هو
السلطان
ناصر الدین
شاه قاجار

در عهد دولت ابد مدت
شاهنشاه عادل و شهریار باذل
مولی الملوک للعرب و العجم حافظ شریعت
غرا و ناصر ملت بیضا المؤید من عند الله
ظل الله فی الارضین غوث الاسلام و المسلمین
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
ابن الخاقان صاحبقران خلد الله ملکه الی یوم الدین
حسب الفرموده عالیجناب افلاطون الزمان
و جالینوس الدوران اشرف
الحاج و المعتمرین حاجی میرزا محمد علی
حکیم اصفهانی الاصل طهرانی المسکن
صورت تحریر یافت فی شهر رمضان
المبارک من شهور
سنه ۱۳۰۱

السلطان
ناصرالدین
شاه قاجار

در عهد دولت ابد مدت
شاهنشاه عادل و شهریار باذل
مولی الملوک للعرب والعجم حافظ ثغر بعث
غزاو ناصر ملت بیضا المؤید من عند الله
ظل الله فی الارضین غوث الاسلام والمسلمین
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
ابن الخاقان صاحبقران خلد الله ملکه الی یوم الدین
حسب الفرموده عالیجناب افلاطون الزمان
وجالینوس الدوران اشرف
الحاج والمعتمرین حاجی میرزا محمد علی
حکیم اصفهانی الاصل طهرانی المسکن
صورت تحریر یافت فی شهر رمضان
المبارک من شهور
سنه ۱۳۰۱



و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

در و د و سپاس و ستایش بقیاس سزاوار صانعیست حکیم و قادری علیم که نسخه جامعهٔ عالم امکان
که مخزن اسرار ربانی است از فنون مختلفهٔ کاینات و امور عامهٔ ممکنات بتجدی متقن مضبوط و اجزای آن بنظم
طبیعی مرتب و مربوط فرموده که هریک برتقان حکمت حجتی قاطع و دلیلی مسلم و در نظر متدبر چون مراقی افکار بر کمال
وثاقت تدبیر استوار تر از برهان مسلم است و صلوات وافره بر جناب ختمی مآب صاحب کتاب و شفیع روز
حساب کشاف طریق هدایت و صوب جامع جوامع حکمت و فصل الخطاب هادی سبل خاتم رسل عقل کل محمد مصطفی
و تسلیمات متکاثره بر سرور عترت طاهره و مخاطب بخطاب انت اخی فی الدنیا و الآخرة معلم قدسیان ملا اعلی
مدینه علم و هدی حضرت علی المرتضی و سایر شایستگان مرتبهٔ رفیعهٔ امامت و خلافت و زیبندگان منزلت سنیهٔ
کرامت و شرافت کریمهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
مبنی از عصمت و طهارتشان و منصب امامت و سیادت تا قیام قیامت حق محض ایشانست صلی الله علیهم و
علی ارواحهم و اجسادهم اجمعین و سلم تسلیما و بعد بندهٔ شرمنده نور الدین محمد بن نعمت الله الموسوی الشوشتری
غفر الله له و لوالدیه و جعل لهما نورا یوم القیامة یسعی بین ایدیهما و بایمانهما بر آینهٔ ضمیر منیر صدر نشینان مجلس عنایات
یزدانی و باده نوشان بزم مقرب ربانی شاهد مدعا را باین نهج جلوه گر میسازد که چون کتاب مستطاب
زهر الربیع را جد امجد بزرگوار فخر المحققین و رئیس المحدثین السید السند و الرکن المعتمد العالم العامل و الفاضل
الکامل المؤید من عند الله السید نعمت الله الموسوی الحسینی الجزایری نعمه الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانه
بلغت عربی تالیف نموده و سخنان ظریفه و حکایات طریفه که مطالعهٔ آنها مفرح دماغ و دافع ملال و

مذاکره





و مذاکرهٔ آنها مقوی قلب و دافع کلال است درضمن آن درج فرموده کسانیکه بلغت فارسی همزبان و
مانوس و از دریافت مطالعهٔ عربیه محروم و ناتوان و از این رهگذر پیوسته در حیرت و افسوس اند
از ادراک فواید آن کتاب بی بهره و نصیب مانده لاجرم نواب کامیاب قدوسی القاب مسند آرای
انجمن امارت و مکرمت زینت افزای محفل رفعت و عزت و نجدت بزرگواری که ساحت پر فیض و سعادتش
ماوی و مقصد طوایف امم و سرای دولت پیرایش محط رحال عرب و عجم خدام کرام مقام باحترامش از فضل
بیدریغ باقدام سعی بلیغ بدعوت حاجتمندان و جویان و در قیام بمراسم میزبانی باکمال گشاده رویی و چرب
زبانی از روی ملاطفت و نوازش و شوق و خواهش در سلام علیکم طبتم فادخلوها گویان مهر سپهر
عظمت و شهامت و نبالت کوکب درخشندهٔ اوج حشمت و نجدت و ایالت عالیجاه رفیع جایگاه عدیم
الاشباه زین المآثر و المفاخر نقاوة الصنادید و الاماثل کابرا عن کابر منبع الجود و الاحسان
معدن الفضل و الطول و الامتنان محمد صالح خان بیگلربیگی صفحهٔ عربستان المشهور بآقاجانی خان
بگری ضاعف الله اجلاله و ادام عزه و مجده و اقباله که همواره همای میمنت انتمای حمایتش مشابه فرقدان
ابدی الظهور بر مفارق طلبهٔ علوم و ارباب کمال پرتو انداز و نهال احوال سلسلهٔ علیه بپشت گرمی
خورشید عنایت و هواداری لطف بی نهایتش همیشه در ترقی و اهتزاز است و این ضعیف که از
جملهٔ دعاگویان صمیمی نواب سابق الالقاب است خواهش نمودند که نسخهٔ مزبور را از زبان تازی بزبان فارسی
که فهمش اعم و نفعش اتم است ترجمه نماید بناء علی هذا شروع نموده بترجمهٔ آن پرداخت و آنرا تحفه نمود
مونس مجالس جلیل الشان معظم الیه ساخت امید که مقبول طبع مشکل پسند و ملحوظ نظر ارجمند گردد
حضرت مؤلف بعد از خطبه و دیباچه میفرماید **فصل** بدانکه انبیا و ائمه صلوات الله علیهم و کسیکه
پیرو ایشانست و هرچند که بوده اند بر وقار نبوت و تمکین و آرام امامت شوخی میکردند با مردم
بر رفتار ایشان سلوک مینمودند و بود حضرت پیغمبر که مطایبه میکرد با اصحاب خود و گشاده رویی مینمود
با ایشان بانواع گشاده رویی مرویست که آنحضرت از پشت سر مردم میآمد و دستها را از بغل میگرفت و دست
مبارک بر چشم ایشان میگذاشت از جهة امتحان که آیا او را میشناسند یا نه و از جهة شوخی مرویست که آن
حضرت با پسر عم خود امیر المؤمنین رطب میخوردند و استخوان آنرا پیش روی علی میگذاشت چون فارغ
شدند مجموع استخوانها نزد علی بن ابیطالب مجتمع بود آنحضرت فرمود یا علی بدرستیکه تو بسیار میخوری
امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله بسیار خور کسی است که رطب را با هسته میخورد گویند که پیره
زنی از انصار بخدمت آنجناب عرض کرد که برای من مغفرت کن حضرت فرمود آیا نمیدانی که پیره

زنان داخل بهشت نمیشوند آن زن از شنیدن این قصه فریاد برآورد حضرت تبسم نمود و فرمود
آیا نخوانده قول خدای تعالی را اِنّا اَنشَأناهُنَّ اِنشاءً فَجَعَلناهُنَّ اَبکاراً یعنی بدرستی که ما از سر میگیریم
خلقت زنهای پیر را پس قرار میدهیم ایشان را باکره کویند که زنی برای حاجت از جانب شوهر
خود بخدمت پیغمبر آمد آنحضرت فرمود شوهر تو کیست زن عرض کرد فلانکس حضرت فرمود آنکه در چشم
او سفیدی هست زن عرض کرد سفیدی بچشم شوهر من نیست حضرت فرمود بلی هست پس زن
بخانه برگردید تامل بچشم شوهر مینمود شوهر باو گفت ترا چه میشود که نگاه بمن میکنی زن گفت پیغمبر بمن
فرمود که در چشم شوهر تو سفیدی هست مرد گفت آیا نمی‌بینی که سفیدی چشم من بیش از سیاهی است
مرویست که پیغمبر بصهیب بن سنان فرمود آیا خرما میخوری و حال آنکه چشم تو سرخ است صهیب عرض
کرد یا رسول الله من لقمه را بطرف چشم صحیح خود میخایم راغب گفته است که در قزوین قریه ایست
که اهل آن محبت امیر المؤمنین ع و اولاد او را بسر حد نهایت و غلو رسانیده اند مردی غریب
وارد آن قریه شد از اسم او پرسیدند گفت عمر نام دارم مردم جمعیت نموده او را بزدند آن
شخص گفت سهو کرده ام عمر نام من نیست بلکه عمران نام دارم گفتند بدتر زیرا که الف و نون عثمان نیز
داری پس بضرب و زجر سزاوارتری در خبر است که یکی از علمای حدیث با نصرانی در کشتی نشسته بودند
ناگاه نصرانی قدری شراب بیرون آورد و پاشامید و جامی پر کرد و بمحدث داد پس محدث بدون
تامل گرفته تناول نمود نصرانی باو گفت این را که آشامیدی شراب بود محدث گفت از کجا دانستی
که شراب است نصرانی گفت غلام من آنرا از شخصی یهودی خریده است محدث خندید و باو گفت چه
بسیار احمق و نادانی ما اصحاب حدیث در بارهٔ مثل سفیان و یزید بن هرون گفتگو و تامل داریم
چگونه تصدیق بکنیم نصرانی را که روایت کند از غلام خود از شخصی یهودی بخدا سوگند نیاشامیدم
آنرا مگر از جهه ضعف سند روایت آن کویند زنی سلیطه اکثر اوقات با شوهر نزاع و مخاصمه
بسر میبرد و لیکن هر وقت که آغاز جنگ و جدال مینمود شوهر برمیخواست و با او مجامعت مینمود
پس زن آرام میگرفت و شوهر میگفت هر وقت مرا با تو مخاصمه میشود شفیعی قرار میدهی و واسطه
میفرستی که مرا توانائی رد آن نیست مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
عرض کرد که مرا زنیست که هر وقت که با او مجامعت میکنم بمن میگوید مرا کشتی مرا کشتی حضرت
فرمود بکش او را باین کشتن و خون او با من از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که یکی از
پیغمبران از بیماری بجهم رسید و با خود گفت که مداوا نمیکنم تا آنکه مرا مرض داده است شفا بخشد

حقتعالی وحی فرستاد که ترا شفا نمیدهم تا مداوا نکنی ابن وائل گوید که من و ابو ذر بدیدن
سلمان فارسی رفتیم چون نشستیم سلمان گفت اگر نه این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی کرده است
از تکلف در اطعمه هر آینه برای شما تکلف مینمودم پس چند قرص نان و قدری نمک برای ما آورد
ابو ذر گفت کاش که با نمک صعتر بود سلمان مطارهٔ خود را نزد بقال فرستاده مقداری
صعتر آوردند چون از خوردن فارغ شدیم ابو ذر گفت حمد میکنم خداوندی را که قانع ساخت ما را
بآنچه روزی بما داده است سلمان گفت اگر قناعت میکردی هر آینه مطارهٔ من بگرو نمیرفت روزی
عبد الرحمن جامی این شعر میخواند بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم
توئی یکی از ظرفا باو گفت اگر خری پیدا شود جامی گفت پندارم توئی مرویست که حضرت صادق ع
میفرمود خدای تعالی رزق احمقان را زیاد داده تا اینکه عقلا عبرت گیرند و بدانند که توسعهٔ رزق به
سعی و حیله میسر نمیشود شیخ بهائی ره در کشکول نقل کرده که شخصی آزادمرد نزد حجاج نشسته بود ناگاه بی
اختیار ضرطه از او صادر شد و از این معنی بسیار منفعل شده شرمنده گردید حجاج خواست
تا رفع خجالت او کرده باو گفت خراج را از تو برداشتم اگر حاجت دیگر داری بخواه تا برآورم ناگاه
اعرابی را حاضر آورده بودند و حجاج اراده کشتن او داشت آزادمرد بحجاج گفت خواهش من
آنست که این اعرابی را بمن بخشی و از قتل او درگذری حجاج عرب را عفو نمود چون آزادمرد
از مجلس بیرون آمد اعرابی بعقب او میدوید و دبر او را میبوسید و میگفت پدر و مادرم فدای
دُبُری که خراج بردارد و مردم را از کشتن نجات دهد مدح و ستایش سزاوار نیست مگر آن دبر را
فصل ابو بکر را در حالیکه بر بالای منبر بود از او مسئله پرسیدند گفت نمیدانم باو گفتند منبر جای
جاهلان نیست ابو بکر گفت بدرستیکه بالای رفته ام بقدر علم خود و اگر بقدر جهل خود بلند میشدم
هر آینه بآسمان میرسیدم روزی عالمی را از مسئله سؤال نمودند گفت نمیدانم گفتند اینجا جای مکان
جهال نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیزها را میداند و بعضی را نمیداند اما کسیکه همه چیزها
عالم است پس مکان ندارد وارد شده است که شخصی مجوسی از حضرت ابراهیم ع خواهش مهمانی
نمود حضرت فرمود ترا مهمانی میکنم بشرط آنکه مسلمان شوی مجوسی مایوس شده برفت وحی الهی
با براهیم رسید که مدت پنجاه سال است او را اطعام میکنم در حال کفر او چه میشد که تو یک لقمه
باو بخورانی و خواهش تغییر دین از او نکنی پس ابراهیم بعقب مجوس برفت و از او معذرت
خواست مجوسی از ابراهیم پرسید که سبب عذر خواستن تو چیست ابراهیم حکایت وحی را باو

گفت مجوسی مسلمان شد نقلست که در بلاد هند مردی بود که او را فلانکس صبور میگفتند در ایام جوانی
دوستی داشت که محبتی تمام با هم رسانیده بود و اتفاقا محبوب او را سفری در پیش آمد و از شهر بیرون
رفت شخص صبور بعنوان مشایعت با او بیرون آمد و در هنگامیکه او را وداع مینمود یک
چشم او میگریست پس بچشم گفت چنانچه از گریه بر جدائی محبوب من مضایقه کردی ترا از نگاه کردن به
لذات دنیویه محروم مینمودم پس مدت هشتاد سال آن یک چشم را بسته بود و وا نمیکرد گویند که یوسف ع
یک زوج کبوتر داشت چون یعقوب بمفارقت او مبتلا گردید گاهی که خواست بخندد و تبسم نماید کبوتران
آمده در برابر او می نشستند و خوانندگی مینمودند پس یعقوب را یوسف بخاطر میآمد و حزن و اندوه او
زیاده میشد گویند شخصی غلام خود را در معرض بیع در آورده بمشتری گفت این غلام را از هیچ جهت عیبی
و نقص نیست مگر آنکه نمام و فتنه انگیز است مشتری راضی شده او را بخرید غلام بعد از چند روزی
که بخانه مولای خود آشنائی بهم رسانید بزن آقا گفت شوهر تو ترا دوست ندارد و اراده کرده است
که زنی دیگر تزویج نماید چاره آنست که تیغ دلاکی گرفته قدری از موی پشت سر او بتراشی تا من برای
تو بعمل نیرنجات معالجه بکنم که باعث محبت و دوستی شوهر بشود و بعد از آن بآقای خود گفت زوجه
ترا با دیگران الفت و آشنائی بهم رسیده و باین عقیده است که ترا بقتل رساند اگر خواهی که
صدق سخن من بر تو معلوم شود بخانه برو و بخواب و چشم بر هم بگذار تا ببینی چه روی خواهد
داد مرد بیچاره بخانه در آمد و خوابیده منتظر بود تا آنکه دید که زن آهسته آمد و تیغی از آستین
خود بیرون آورد و خواست از پشت گردن او موی ببرد مرد از جای برجست و فی الفور
زن را بقتل رسانید خویشان زن که مطلع شدند هجوم آورده مرد را بکشتند پس مدتهای
تمادی نزاع و جدال مابین هر دو طایفه برپا بود جاحظ گوید که هیچکس مرا شرمنده نکرد مگر زنی
که مرا نزد استاد زرگر برده با او گفت صورت این شخص را برای من بساز من متحیر شده صبر
کردم تا زن برفت از زرگر پرسیدم این زن بتو چه گفته است زرگر گفت این زن از من خواهش
نمود که شکل جنی برای او بسازم گفتم جنی ندیده ام و نمیدانم چه شکل است اکنون ترا آورده است
که شکل ترا بسازم گویند یکی از اعراب را با زنی جمیله میل و محبتی بهم رسید چون خواست با او مقاربت
نماید خوف الهی و عقوبات آخرت بخاطرش رسید پس برخاست و میگفت کسیکه بهشت را
که عرض او بقدر عرض آسمان و زمین بود بمقدار دو انگشت مابین هر دو پای این زن بفروشد
بعلم مساحت جاهلست یکی از عرفا شخصی را دید که بالبسه فاخره آراسته بود پرسید که این

شخص کیست گفتند مردیست مضحک که بوسیله ضراط دولت بسیاری بدست آورده است شخص
عارف گفت همت دنیا و سرمایه که سزاوار صرف تحصیل آنست همین متاعیست که این شخص پیش
نهاد کرده است و در کتاب زهر الریاض منقولست که حیه ادعا نمود که فلانکس دو پسر مرا بقتل
رسانیده است و دعوی قصاص بر او مینمود و برای محاکمه بخدمت حضرت سلیمان ع آمد حضرت
با او فرمود مسلمانرا بعوض ماری نمیتوان کشت حیه عرض کرد پس التماس من آنست که آن
شخص را قیم موقوفات و ناظر آنها قرار بدهید تا باین وسیله در قیامت داخل جهنم بشود و پس من
انتقام از او بستانم از رسول خدا ص مرویست که با اصحاب خود فرمود آیا میدانید مفلس کیست
اصحاب عرض کردند مفلس کسیرا گویند که از درهم و دینار خالی بود آنجناب فرمود که
مفلس امت من کسیرا گویند که او را در صحرای قیامت بپا و رند با نماز و روزه و زکوة و
حال آنکه در دنیا بعضی را دشنام گفته باشد و مال بعضی را بجبر گرفته و خون برخی را ریخته و بعضی را زده
باشد پس یکی روزه او را و دیگری نماز او را و دیگری حسنات او را میگیرند پس اگر اعمال
ثواب او تمام فانی بشود و هنوز از مظالم او باقی بوده باشد از گناهان ایشان باو زیاد مینمایند
و او را بآتش میاندازند میگویم و قول خدای تعالی و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم
یعنی هر آینه بر میدارند بارهای خود را و بارهای چند با بارهای خود اشاره باین حدیث است
در خبر است که خدای تعالی حضرت عیسی را بآسمان برد ملائکه بزیارت او میآمدند آنحضرت جامه
کهنه در بر داشت که وصله بسیار بر آن زده بودند ملائکه عرض کردند خداوندا بنده تو نزد تو مرتبه
پیرهن صحیحی نداشت پس ندا بایشان رسید که بروید و جامه عیسی را جستجو کنید چون تفتیش
نمودند سوزنی در میان آنجامه یافتند ندا بایشان رسید که اگر نه سوزن او بود هر آینه باسمان
هفتم میبردم و در خبر است که بشر حافی پیش از توبه و انابه مردی بود راه زن که از ممر دزدی
مدار میگذرانید گاهیکه چیزی بدست او نمی آمد داخل ولایت میشد و قرائت قرآن بآواز
بلند بسیار خوش مینمود و از طرف دیگر شهر بیرون میرفت مردم بآواز او جمع شده
بدنبال او میرفتند تا ایشانرا از شهر بیرون میبرد پس ایشانرا گرفته برهنه مینمود و وارد شده است
که شیطانی فربه شیطانی لاغر را ملاقات نموده باو گفت چرا اینقدر ضعیف و رنجوری
شیطان ضعیف باو گفت بسبب آنکه مسلط شده ام بر مردی که هرگاه بخورد و یا بیاشامد
یا با اهل خود مقاربت نماید بسم الله میگوید باین جهة من در محنت و شدت افتاده ام من بگوی

بسبب فربهی و قوت توچیست شیطان خنده بکفت من سلط جسمی ام که اوقات خود را بعلت
میکذرانند و از نام خدا و کفتن بسمله غافلست پس شارکت میکنم با او در خوردن و آشامیدن و
و مقاربت با اهل و مرویست که روزی شیطان بدر خانه فرعون آمد در را کوبید فرعون کفت
کیست شیطان بخندید و کفت اکر تو خدا میبودی هر آینه میدانستی که در را که میکوبد فرعون دریافت
که ابلیس است با و کفت یا ملعون داخل شو ابلیس کفت ملعونی داخل میشود بر ملعونی پس نزد فرعون
آمد فرعون با و کفت چرا با آدم سجده نکردی تا اینکه از درکاه خداوند رانده و مستوجب لعنت
شدی شیطان کفت چون انتم مثل تو شخصی در صلب آدم هست از اینجهة سجده نکردم فرعون با و کفت
آیا کسی بدتر از من در روی زمین یافته شیطان کفت شخص حسود بدتر است از تو و از من بدرستی که
حسد اعمال را فانی می سازد چنانچه آتش فنا میکند همه را در خبر است که یکی از اهل مصر خوشه
انکوری نزد فرعون آورده و خواهش نمود که آن خوشه مروارید و دانهای جواهر نماید فرعون آن را
کرفته باندرون درآمده و در را از روی خود بربست و باین فکر بود که چکونه انکور را جواهر نماید ناکاه
شیطان بدر حجره آمد در را کوبید فرعون آواز داد که کیست ابلیس کفت خرطه مرچ بیش
خدائی که نمیداند بدر خانه کیست پس داخل حجره شد خوشه را از فرعون کرفته اسمی از اسماء الله با آن خواند
ناکاه جواهری بسیار غلطان شد بفرعون کفت انصاف بده که من با وجود این کمال و فضل باید
بنده کی نمودم مرا از درکاه راندند و ترا با وجود این همه حمق و جهل داعیه خدائی بر سر و ادعای انا
ربکم الاعلی میکنی روزی حضرت امیر المومنین ع نزد خانه کعبه نشسته بود ناکاه مردی پیر الکری
خمیده بخدمت پیغمبر آمد عرض کرد یا رسول الله دعا کن مرا که خدا مرا بیامرزد پیغمبر باو فرمود
ای شیخ عمل تو غیر مقبول و سعی تو ضایع است چون برفت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله
این شخص که بود پیغمبر فرمود ابلیس بود حضرت امیر از عقب او دوید تا او را کرفته خفه نماید ابلیس
عرض کرد یا ابا الحسن این عمل را مکن پس من از کسانیم که مهلت دارم تا روز قیامت یا علی بخدا
قسم که من ترا دوست دارم و هیچکس ترا دشمن ندارد مکر آنکه من شریک شده ام پدر او را به
مقاربت با مادر او پس میکردد ولد الزنا پس حضرت بخندید و او را رخصت داد مسعودی
میکوید از جمله خانهای آتشخانه ایست که در شهر بلخ بنام قمر بنا کرده اند و پادشاهان عصر متولی و
خدمت کاران آتشخانه را تعظیم و احترام مینمودند و کسیکه بخدمت آتشخانه موکل بود برمک نام
داشت و از این جهة برامکه باین نام مشهور شدند زیرا که خالد بن برمک از اولاد کسی بود که موکل

آن برداشت بعد از چند روز آن پارچه را پنجاه فرسخ دور از خانه یافتند ابن اثیر نقل کرده که دختر
از همسایکان ما را صیفه نام است پانزده ساله که از موضع فرج ذکر بیرون آمد و صورت او
ریش بر آورد و شیخ بهائی میفرماید که صاحب نزهة القلوب نقل نموده که در قمشه اصفهان
دختری را که سن پانزده سال بود خواستند بشوهر دهند در شب زفاف وقت زفاف او را خارشی
عظیم پیدا شد هر چند میخارانید زیاد میشد تا آنکه ذکر و خصیتین از آن موضع بیرون آمد و بفاصله دو سه روز
ریش بر آورده از پرده انوثیت بیرون افتاد و کلاه مردی بر سر نهاد و این در زمان
سلطان الجایتوی خدابنده بوده است فصل در کتب عشاق مذکور است که یکی از فضلا کتابی
در علم فراست تصنیف نموده و طبقات مردم را از هوشمندان و بلیدان در آن کتاب
مندرج ساخته از جمله بلیدان معلمین اطفال را در مکتب خانها نوشته است روزی در مکتب
خانه آمده نزد معلم صبیان بنشست و خواست او را امتحان کند چون با و بحرف در آمد او را صاحب
محاوره و فصیح زبان یافت و زیره کی و شعور او ملاحظه کرده از صحبت و مجالست او محظوظ شد
اکثر اوقات نزد او میآمد و عزم نمود که کتاب تالیف خود را بسوزاند زیرا که آنچه از ذهن و زیرکی
شخص معلم دیده بود در یافت بعد از چند روز نزد معلم آمد در مکتب خانه او را بسته دید از
همسایکان سراغ کرفت کفتند شخصی از خویشان او فوت شده بتعزیت مشغول است پس نزد
او آمد دید که با اندوه بسیار و حزن و جزع بیشمار بکریه و زاری و نوحه و بیقراری اشتغال دارد
پس نزد او بنشست و او را بصبر و شکیبائی ارشاد مینمود با و کفت این التهاب و اضطراب
تو کاشف است از اینکه کسیکه از تو فوت شده بهترین مردم بوده است از حیثیت جمال و کمال
احوال او را برای من بیان کن معلم میکوید که من او را ندیده ام آن شخص کفت چه میشود بسا که چشم از
مشاهده جمال عاشق میشود کوش نیز بتقریب استماع کمالات فریفته میشود و شاید اخلاق حسنه او را
شنیده باشی معلم کفت اوصاف او را نیز نشنیده ام آن شخص با و کفت کسی را که بچشم ندیده
و بکوش نشنیده باشی محبت او ترا چکونه باین بلا مبتلا کرده است معلم کفت روزی
بمکتب خانه بودم شعری بکوشم رسید باین مضمون که ای ام عمرو خدای تعالی ترا جزای خیر
دهد دل مرا بهر جا که باشد بر من رد نما بخود کفتم هرکاه ام عمرو دل مردم را میکیرد و رد میکند
البته بهترین مردم خواهد بود پس عاشق او شدم و مدتی بعشق او بسر میبردم باز شنیدم که

که شخصی شعری باین مضمون میخواند هرآینه حمار ام عمرو را برد و نه حمار و نه ام عمرو بر نگردید
معلوم شد که ام عمرو مرده است و از این جهة حزن و اندوه بسیار بر من غلبه نموده آنشخص را گفت
خدایتعالی ترا اجرای خیر بدهد و بیرون رفت در خبر است که یکی از عباد مردی را دید که بیهوش افتاده
است از سبب سکر او پرسیدند گفتند آیه از قرآن شنیده و از استماع آن بیهوش شده عابد
بایشان گفت همان آیه را بگوش او بخوانید چون خواندند بحال آمد عابد را از سر این معالجه پرسیدند
گفت بدرستی که یعقوب برای مخلوقی کور شد و بسبب همان مخلوق بینا گردید و اگر کوری او برای
حق بود هرآینه بدیدن مخلوقی روشن نمیگردید در اوقاتیکه نهر شوشتر را حفر میکردند سنگی در
آنجا پیدا شد که در آن سنگ بخط جلی از رنگ آن سنگ نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون کشته شد حسین بن علی بزمین کربلا نوشت خون او بر
زمین سنگ زار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون روایت است که روزی یکی از اصحاب
اذن خواست که بخدمت پیغمبر برسد حضرت فرمود کیست آن شخص عرض کرد منم یا رسول الله
حضرت بغضب در آمد فرمود آیا مخلوق را چه یارا که بگوید منم چون آن شخص داخل شد آثار خشم
بر رخسار مبارک آنجناب مشاهده نمود عرض کرد پناه میبرم بخدا از سخط خدا و سخط رسول خدا این
خشم از چیست حضرت فرمود آیا نمیدانی که لفظ منم سزاوار مخلوق نیست آیا نمیدانی که چون شیطان
گفت منم بهتر از آدم از رحمت خداوندی دور و از درگاه کبریائی مهجور افتاد آن شخص عرض
کرد توبه میکنم دیگر این کلمه بر زبان جاری نسازم و گفته است که هر یک از بنی آدم را دو سلسله است
یکی بآسمان هفتم دیگری بزمین هفتم پس هرگاه تکبر نماید او را بزمین هفتم پست میکنند و هرگاه تواضع
و فروتنی را شعار خود سازد رتبه او را بآسمان هفتم میرسانند یکی از ظرفا دید که شخصی زنگی سیاه
با زنی رومیه سفید مقاربت میکند این آیه را بخواند که یولج اللیل فی النهار یعنی شب را فرو میبرد در روز
گویند که یحیی بن اکثم در بصره شخصی را پرسیدند که در جواز متعه کردن زنان و حلال بودن آن بکه اقتدا
نموده شیخ گفت بعمر بن الخطاب یحیی گفت چگونه و حال آنکه عمر بیش از همه مردم منع میکرد از
آن شیخ گفت بجهة آنکه خبر صحیح بما رسیده که روزی عمر بالای منبر رفته بآواز بلند گفت
بدرستی که خدا و رسول متعه را برای شما حلال نموده اند و من آنها را حرام میکنم و عقاب میکنم
هر کسیرا که مرتکب آنها بشود پس ما شهادت عمر را قبول میکنیم و تحریم او را رد مینمائیم از آن
سیاه را گفتند که زن تو ترا مکروه میدارد دور عبث او را بتو نیست جواب داد که عدم خواهش

او مرا بسبب فقر و بیچارگی من است بخدا قسم که اگر بودم بسن نوح و پیری ابلیس و شکل
منکر و نکیر و مالی داشتم که صرف او نمایم هرآینه بودم نزد او محبوب تر از جمال یوسف و حسن خلق
داود و جوانی عیسی و جود حاتم و حلم احنف و قوت رستم گویند که پیره زنی را بیماری بهم رسیده
بود پسر وی او را نزد طبیب برد چون طبیب ملاحظه نبض نموده تحقیق احوال او کرده معلوم شد
که بهیچوجه بیماری ندارد بلکه شهوت انسانی غلبه نموده احتیاج بشوهر دارد به پسر او
گفت برو و مردی جوان صاحب قوت برای او در خود تحصیل نما که معالجه او منحصر باین است پسر طبیب
گفت زنان سالخورده را شوهر چکار است پیره زن به پسر گفت دخل بامر طبیب نباید کرد بلکه
تابع امر او باید بود زیرا که اطبا مرض را بهتر می شناسند حکیمی را پرسیدند که صدیق حقیقی و دوست
واقعی کیست گفت اسمی است بدون مسمی لفظیست خالی از معنی در خبر است که یکی از حکمای یونان
دنیا را ترک نموده و گوشه عزلت را و درویشی را برای خود برگزیده باو گفتند چرا خانه برای خود
مهیا نمیکنی جواب داد که خانه دارم از همه خانها وسیع تر سطح آن زمین و سقف آن آسمان
گفتند چرا زنی اختیار نمینمائی شاید از تو پسری بهم برسد که ترا در هنگام مهمات بقبر بسپارد گفت
هرگاه مردم هر کس از بوی تعفن من متاذی میشود فوراً دفن خواهد نمود باو گفتند چرا نام خود کلبا
غورس گذاشتی گفت بجهة آنکه صفت سگ را بر خود دیده ام همیشه بد را دوست میکردم
و دشمن را متاذی میکنم بزرگان ترک میگویند سزاوار است که سردار لشکر و پیشوای جنگ
چند صفت از حیوانات داشته باشد در شجاعت مانند خروس و در قوت دل مانند شیر و در
حمله و برانگیختن مثل گراز و حیله و مکر روباه و صبر بر جوع و مشقت سگ و فراست و زیرکی کلنگ
و هوش و ترس کلاغ و هجوم و غارت گرگ و در حدیث وارد است که چون خدایتعالی
زن را خلق نمود ابلیس را شعف و خوشحالی بی اندازه بهم رسید و او را خطاب نمود که توئی نهایت آرزوی
من هنگام مایوسی بتو انس میدارم و در وقت احتیاج کام دل از تو برآرم توئی سهم من که هرگز
خطا نمیشود پس هرگاه زن و شوهر با همدیگر منازعه نمایند شیاطین اطراف خانه را فرو گرفته و به
هلهله و خوشحالی شروع میکنند و میگویند مسرور بشود کسیکه ما را مسرور نمود و هرگاه با همدیگر
اصلاح نمایند شیطان بیدماغ شده از خانه بیرون میرود و میگوید خدا نور کسی ببرد که نور ما را
برد گویند که هنگام جدائی زن و مرد از همدیگر عرش خدایتعالی بلرزه میآید و در کتاب تعبیر خواب
کلینی مسطور است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که در خواب دیده ام

داخلاق

که در باغ من درخت انگور و خربزه بار آورده است حضرت فرمود زنج درا محافظت نما تا از
ضرر تو حامله نشود شخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد که در سفر بخواب دیدم گویا که کاه و کوسفند
بر فرج زن من شاخ میزنند و از انخواب مظنه بد در حق او کرده ام میخواهم او را طلاق
بگویم حضرت فرمود زنج را نکاه بدار و خیال فاسد در بارهٔ او منما چون شنیده است که ورود
تو از سفر نزدیک شده موی عانه خود را بامقراض ازاله نموده است و در بعضی کتب مسطور است
که یکی از شعرا خواست که معن بن زائده را ملاقات کند میسر نمیشد و هرچند که سعی میکرد که
بمجلس او در آید بجائی نمیرسید روزی معن در باغ بود شخص شاعر این شعر را نوشته بیت
ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع یعنی ای جود و سخای معن حاجت
مرا از معن بخواه پس بدرستی که شفیعی بسوی معن غیر از تو ندارم و نوشته را بچوبی تعبیه داده
و بنهریکه در میان باغ جاری بود در روانه کرد و آب آنرا باندرون باغ برده اتفاقا معن بکنار آب
نشسته بود نظر نمود تا آن چوب را گرفته شد و بر مضمون شعر مطلع گردید آن شخص را طلبید و امر
نمود تا صد هزار درهم باو دادند و آن چوب را که شعر بر آن نوشته بود زیر فرش خود
گذاشت روز دوم آنرا بیرون آورده مطالعه نمود و صد هزار درهم دیگر باو بخشید روز
سوم بهمان دستور شعر را ملاحظه کرده صد هزار درهم دیگر باو عطا فرمود و از این قرار تا
به هجده روز مرد بیچاره که پانصد هزار درهم دیگر بخود دیده هراسان شد و خوف نمود که مبادا پولها را
از او باز پس بگیرند روز نهم مال را گرفته بگریخت روز ششم که معن او را طلبیده تا بعادت همه
روزه انعام باو دهد معلوم شد که گریخته است گفت بخدا سوگند مظنه بد در بارهٔ ما نمود قصد کرده بودم
که همه روزه باو دادم که زر در خزانه من باقیست این عطیه باو میدادم گویند که منصور عباسی
شخصی را بر خراسان امیر و عامل قرار داده بود روزی زنی را بواسطه ستمی که بر او رسیده بود
بدرگاه او احتیاج افتاده نزد او برفت و هرچه داد میزد اعتنائی ندید و آن تندی و حدتی
که حکام را لازم است در بارهٔ آن عامل مشاهده نمود با و گفت ایها الامیر میدانیکه چرا خلیفه
ترا بر خلق خراسان امیر نموده است عامل گفت نمیدانم ضعیفه عرض کرد غرض خلیفه آنست که بدانند
آیا امر خراسان بدون عامل و کارگذار منتظم میشود یا نه و الا وجود شما را قابل حکومت و شایسته
فرمانفرمائی نمیدانند منصور عباسی یکی از امیران لشکر خود گفت راست گفته اند که سگ را گرسنه
باید داشت تا پیروی صاحب خود نماید امیر عرض کرد آنچه خلیفه میفرماید صحیح است لیکن احتمال

دارد که دیگری لقمه نان بسگ گرسنه بدهد پس دست از صاحب برداشته تابع دیگری خواهد شد **فصل**
گویند که انوشیروان روزی ضیافت عام نموده جمهور خلایق را طلبید چون از خوردن فارغ شدند
و خدمه مشغول برداشتن ظروف گردیدند کسری ملاحظه نموده دید که یکی از اهل مجلس ظرفی گران بها را خفیه
از میان برداشت و در بغل خود مستور نمود خدمه که ظروف را تمام از مجلس بیرون بردند آوازه در میان
ایشان افتاد که ظرفی سنگین قیمت مفقود شده آنرا تفحص مینمودند نوشیروان باشیان گفت شما را کاری
بآن ظرف نباشد دست از آن بردارید که کسیکه آنرا برده است رد نخواهد نمود و کسیکه باین امر مطلع شده است
سر آنرا فاش نخواهد کرد و بعد از چند روز همان کسیکه ظرف را برده بود بهیاتی نیکو و رختی فاخر بمجلس
نوشیروان در آمد نوشیروان باو گفت این زینت از آن روز است آن شخص مطلب را فهمیده عرض کرد
بلی نوشیروان ساکت شده هیچ نگفت مرویست که مردی واعظ نزد معاویه آمده او را بامتحان درشت و کلام
خشن نصیحت میکرد معاویه را از این سخن خشم گرفته باو گفت پیغمبر خدا موسی و برادر او هرون که بر فرعون شاد
فرعون مبعوث شدند خدایتعالی باشیان فرمود قُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّنًا لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشی
یعنی بگوئید بفرعون سخنی نرم شاید که او متذکر شود و یا بترسد پس اجتناب کن از آنکه شدت
و غلظت بکنی در حرف زدن خصوصا با ملوک و خلفا گویند که یکی از خلق بغداد بقزوین رفته بود بعد از
چند روز مکتوبی باهل خود نوشته گذارش احوال خود را در آن ثبت نمود و کسیکه کاغذ را باهل او برساند
پیدا نمیشد با خود گفت سزاوار آنست که من خود مکتوب را ببرم و باهل خود برسانم پس کاغذ را گرفته روانه
بغداد شد چون وارد بغداد گردید و بدر خانه خود رسید در را کوبیده اولاد او که بقدوم او مطلع
شده خوشحال گردیدند و او را بر رفتن خانه تکلیف نمودند گفت غرض من از آمدن توقف نیست بلکه مکتوبی
متضمن حال خود بشما نوشته ام و او را آورده ام که بشما برسانم کاغذ را باشان داد و برگردید و نظیر
این حکایت آنکه مردی از اهل شام باصفهان بود روزی در میان حمام ظرفها از و جدا شد یکی از اقوام
که همراه او بود گفت این چه کار بود مارا فضیحت نمودی مرد شامی گفت ای برادر مترس خود غریبیم
و بادی که از ما جدا میشود بزبان عربیست و این مردم که در حمام اند عجم و لغت عربی را نمی فهمند و نظیر
این قصه آنکه یکی از خلق شام بسوی نجار رفت تا دری برای خانه خود بگیرد و نجار باو گفت باید
اندازه عرض و طول آنرا بیاوری که برای تو بسازم آمرد اندازه در را بگشود و در بغل خود گرفت
و بهمچنان بغل گشاده نزد نجار میرفت و باواز بلند بمردم میگفت از من دور شوید تا اندازه بر هم
نخورد و غلط نشود ظریفی از عقب زده او را بزمین انداخت بحالت با دست گشاده بزمین افتاد

و با آن شخص دشنام میگفت که اندازه را خراب نمودی یکی از مردم که باطراف او جمع بودند التماس میکرد که
پا و ریش مرا بگیر و مرا بردار تا اندازه ضایع نشود آن مرد ریش او را گرفته برداشت و روانه نمود شهید
ثانی فرموده است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر خود بضعف و شکستگی گرفتار شده پیری بالمرّه او را
بتحلیل برده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را بآنحال دید فرمود حال تو چگونه میگذرد
جابر عرض کرد مرا حالی روی داده است که پیری نزد من از جوانی بهتر و مرض از صحت عزیزتر و مردن از
زندگی خوبتر است حضرت فرمود اما من پس اگر خدایتعالی مرا پیر نماید پیری را میخواهم و اگر جوانی ببخشد جوانی را
میخواهم و اگر مریض کند مرض را دوست دارم و اگر صحت بدهد صحت را خواهانم و اگر بمیراند میخواهم
موت را و اگر زنده بدارد دوست میدارم زندگی را چون جابر این کلام بشنید روی حضرت را بوسیده
عرض کرد که راست فرمود رسول خدا صلعم که بمن فرمود نزدیکست که دریابی پسری از من که نام او نام
من است و می شکافد علوم را همچنانکه می شکافد گاو زمین را و از این جهة نام نهاده شد بباقر علوم
اولین و آخرین یعنی شکافنده علوم از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که فرمود چون روز قیامت میشود می
رویاند خدایتعالی برجماعتی از امت من بال و پر که بآنها پرواز نموده از قبور خود به بهشت میروند و در آنجا
بخرامند و جمیع نعمتها و مشتهیات برای ایشان آماده و مهیاست بهر نوع که لذت میخواهند متلذذ میشوند
ملائکه بایشان میگویند آیا حساب دیدید میگویند ندیدیم ملائکه میگویند گذشتن از پل صراط را یافتید
میگویند صراطی ندیدیم ملائکه میگویند جهنم را مشاهده نکردید میگویند جهنمی نیافتیم از ایشان می پرسند
شما از امت کدام پیغمبرید میگویند از امت محمد صلعم ملائکه میگویند شما را بخدا سوگند میدهیم خبر بدهید ما را
که اعمال شما در دنیا چه بوده که باین درجه رسیده اید ایشان میگویند دو خصلت داشتیم که خدایتعالی بسبب
آنها ما را باین منزلت رسانیده و بفضل و رحمت خود ما را بخشیده است ملائکه میگویند آن دو خصلت کدام است
ایشان میگویند هرگاه در خلوت بودیم حیا مینمودیم از اینکه مرتکب عصیان و مباشر گناهان بشویم و به
آنچه قسمت ما بود از قلیل راضی و شاکر بودیم پس ملائکه بایشان میگویند این مرتبه و منزلت حق شما است
گویند که شخصی را رغبت تمام بغلمان امارد بوده مثل شنیع لواط را اشعار خود ساخته بود و زنان او سرزنش
مینمود و میگفت آنچه از پسران میخواهی از من بعمل می آید و نزد من موجود است مرد گفت راست میگوئی لیکن
همسایه بدی دارد که طبع من از آن متنفر است در حدیث است که حضرت سلیمان ع گنجشکی را دید که بماده
جفت خود میگوید نزدیک بیا تا با تو مجامعت کنم شاید خدایتعالی ما را پسری کرامت فرماید که ذکر خدا
بکند مدتیست که ما را پیری دریافته است سلیمان از این سخن تعجب نموده فرمود این نیت بهتر است

از مملکت من انقضا مرویست که گنجشکی بجهت خود میگفت چرا برابر خود تمکین نمیدهی و خود را از من
مضایقه میکنی و حال آنکه اگر خواسته باشم قبه سلیمان را بمنقار خود میگیرم و بدریا می اندازم سلیمان
که این قصه را شنید تبسم نموده هر دو ایشان را طلبید و بگنجشک نر فرمود آنچه بماده خود گفتی میتوانی بعمل
بیاوری گنجشک عرض کرد نمیتوانم یا رسول الله ولیکن مرد گاهی خود را در نظر زن زینت میدهد و
بزرگ میسازد علاوه بر این محب در مرتب محبت بی اختیار میشود سلیمان ع بماده گفت چرا او را منع
میکنی و حال آنکه ترا دوست میدارد گنجشک ماده عرض کرد یا نبی الله دروغ میگوید مرا دوست
نمیدارد بلکه دعوی محبت میکند و دلیل کذب او آنست که دیگری را غیر از من نیز دوست میدارد و اگر محبت او
نسبت بمن محقق میبود دیگری را با من دوست نمیداشت پس کلام عصفوره در دل سلیمان اثر نمود و بسیار
بگریست و چهل روز از مردم پنهان شده دعا میکرد که خدایتعالی دل او را بمحبت الهی فارغ بگرداند
و بعشق حقیقی و میل کلی چیزی را مخلوط و ممزوج ننماید و در حدیث دیگر است که حضرت شعیب آنقدر از
خوف الهی گریه نمود تا کور شد پس خدا او را بینائی داد باز گریه کرد تا کور شد پس شفا یافت و همچنین
کور میشد و روشنائی می یافت تا چهار مرتبه وحی الهی باو رسید که تا چند گریه میکنی اگر این گریه بجهة ترس است
ترا از آتش جهنم آزاد کردم و اگر برای شوق و آرزوی بهشت است آنرا بتو ارزانی داشتم شعیب عرض
کرد خداوندا تو میدانی که مرا ترسی از آتش جهنم و شوقی به بهشت تو نیست لیکن محبت تو بدل من تاثیر
نموده است که بدون مشاهده تو از معرفت تو بجبری صبر نمیتوانم کرد وحی رسید که هرگاه گریه تو از اینست
پس نزدیک باشد که کلیم خود موسی را بخدمت تو امر کنم گویند که یکی از عباد باواز بلند میگفت کجایند
طالبان آخرت و تارکان دنیا عالمی ظریف این کلام را شنید گفت اگر این سخن را منعکس سازی اهر گرا
یعنی همانست که میخواهی نظیر این حکایت آنکه روزی ابو حنیفه نزد مؤمن طاق نشسته بود مردی فریاد میکرد
که جوانی گم شده است او را که دیده باشد مؤمن طاق باو گفت جوان گم شده ندیده ام اگر پیر گمراه کننده
میخواهی اینست و اشاره بابی حنیفه نمود و نظیر این آنکه ابو حنیفه بمؤمن طاق گفت ترا عقیده آنست که مردم بعد از
ممات زنده خواهند شد مؤمن گفت بلی ابو حنیفه گفت اگر این اعتقاد صحیح است پس هزار اشرفی بمن قرض بده
تا در رجعت تو باز دهم مؤمن گفت میدهم بشرط آنکه ضامن بدهی که در رجعت بشکل گراز یا سگ نشوی
و مسخ نگردی و اگر نه مرا اعتمادی برجعت تو باین هیئت نمیباشد و در حدیث است که در روز وفات
پیغمبر صلعم وقتی که مسلمانان بامر خلافت اختلاف میکردند یهودی با ایشان سرزنش مینمود و میگفت هنوز
پیغمبر خود را دفن نکرده در میان شما منازعه بهم رسیده امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ما را اختلافی

در باب پیغمبر خیست بلکه اختلاف ما از جانب پیغمبر است لیکن شما جماعت یهود هنوز پای شما از دریا خشک
نشده بموسی گفتید قرار بده از برای ما خدائی همچنانکه از برای قوم فرعون است خدایان پیغمبر شما گفت
شما قومی هستید جاهل گویند که عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود شبها در میان ولایت میگردید و
باحوال مردم مطلع می شد شبی از یکی خانهای آوازی شنید چون بدیوار خانه بالا رفت دید که زنی و مردی
نشسته قدری شراب در نزد ایشان بود عمر مرد را مخاطب نموده گفت یا عدو الله خیال میکنی که خدایتعالی
اعمال شنیعه و معاصی ترا مستور میدارد مرد گفت ای عمر تامل نما و انصاف بده اگر مرا در یک کار معصیت
سرزده باشد تو از سه جهت مرتکب گناه شدهٔ بجهة آنکه خدایتعالی فرموده است وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تفتیش
احوال مردم مکنید و تو تجسس نمودی و فرموده است وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و حال آنکه غیر از
درگاه ما داخل خانه شدی و فرموده است إِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا یعنی هرگاه داخل خانها شدید پس سلام کنید
سلام نکردی عمر گفت آیا اگر ترا ببخشم چه امر خیر از تو سر خواهد زد آن مرد گفت اگر مرا عفو نمودی دیگر مرتکب
معصیت نخواهم شد گویند که معاویه باهل شام گفت در حالی که عقیل بن ابیطالب حاضر بود بهبینید اگر عقیل
ما را بهتر از علی نمیدانست هر آینه نزد ما نمی آمد عقیل گفت برادرم بهتر است از برای دین من و تو بهتری
از برای دنیای من بار دیگر معاویه گفت بودن عقیل با ما دلیلست باینکه حق با ماست عقیل گفت روز بدر
نیز با شما بوده ام فصل حضرت پروردگار در حدیث قدسی فرموده است دروغ میگوید کسیکه
گمان کرده است اینکه مرا دوست میدارد و حال آنکه تمام شب را بخواب میگذراند آیا کسیکه دعوی محبت
میکند میخواهد که در خلوت راز بگوید ای پسر عمران کاشکی میدیدی کسانیرا که در تاریکی شب نماز
می کنند و مرا نصب العین خود ساخته و با من حرف میزنند و حال آنکه من منزه هستم از مشاهده و با من
خطاب مینمایند و حال آنکه من منزهم از حضور مکانی ای پسر عمران ببخش از چشم خود اشک و آواز
دل خود خشوع را بعد از آن مرا بخوان در شبهای تاریک که می یابی مرا نزدیک که اجابت تو میکنم
گویند که عبدالله بن عجلان هذلی یکی از عشاق مشهور بود معشوقهٔ صاحب جمال داشت که فریفتهٔ
حسن او شده بود اتفاقا معشوقه را شوهری بهم رسیده خواستگاری نمودند روزی عبدالله شوهر معشوقه را
ملاقات نموده اثر دست معشوقه را بر رخت شوهر دید فی الفور احوالش متغیر شده وفات یافت
از ذی النون مصری مرویست که گفت روزی از وادی کنعان بیرون آمدم چون بصحرا رسیدم دیدم
سواری از دور پیدا شد که این آیه میخواند و گریه میکرد وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ یعنی ظاهر
شد از برای ایشان از خدا آنچه را گمان نداشتند چون نزدیک بمن رسید دیدم زنی است که جبه از پشم

پوشیده و دلوی از پوست بدست او بود از من پرسید تو کیستی گفتم مردی غریبم گفت چه میگوئی آیا با وجود
خدایتعالی غربت چگونه میشود از این کلام گریه بر من غلبه نموده بگریستم گفت سبب گریه تو چیست گفتم زخم کهنهٔ
ناسور مرا دوا کرد آشتی و صحیح نمودی گفت اگر راست میگوئی پس چرا گریه میکنی گفتم مگر صادق گریه نمیکند گفت نه زیرا
که گریه دل را راحت میدهد پس من از سخنان او متحیر شدم گویند که مردی پسری صاحب جمال بود که فساق با
او لواط مینمودند او را گفتند که با پسر تو این عمل میشود گفت چکنم آبروی من بسیار رود مردم شهر را حیا نیست
و نظیر این حکایت آنکه یکی از پیشنمازهای سنی پسری خوب روی بود که فساق او را شبها بخانه میبردند و همخوابهٔ او بودند
مردم پدر را سرزنش میکردند و میگفتند امام ما را با این زهد و پارسائی و فرزندار جمند باین مرتبه و بدنامی
و رسوائی چه صورت دارد امام گفت من بگوئید شبی چند درهم حاصل می آید گفتند دو درهم گفت انصاف بدهید
من که پدر او هستم در ایام جوانی که بسن او بودم شبی ربع درهم برای من میسر نمی شد اکنون که او را دو درهم
بدست باید چرا شب را ببطالت بگذراند گویند که زنی را پنج شوهر مرده شوهر ششم رسیده بود اتفاقا شوهر ششم بیمار
شده و زن مضطرب شده و گریه مینمود و بمرد میگفت اگر خدا نخواسته تو رفتی مرا که میگذاری مرد گفت
بشوهر هفتم گویند که ولید بن یزید عمامه گرانبهائی بهزار درهم خریده بود روزی عمامه را بر سر گذاشت و بمجلس هشام
در آمد هشام از او پرسید عمامه خود را بچند گرفته ولید عرض کرد بهزار درهم هشام گفت اسراف است
ولید گفت یا امیر عمامه برای سر است که اشرف اعضای بدن است و هرچه گرانبها باشد بهتر است خلیفه
کنیزکی برای اخس اعضا که ذکر باشد بده هزار درهم میخرد اگر انصاف باشد اسراف فعل خلیفه است نقلست
که مردم کوفه بدرگاه مأمون آمده از عامل خود شکایت میکردند مأمون گفت در میان عمال خود کسیرا در مراتب
عدالت و مروت بهتر از عامل شما نمیدانم مردی از میان ایشان برخاست و عرض کرد هرگاه چنین است که
خلیفه میفرماید پس قاعدهٔ سلطنت و عدالت مقتضی آنست که این شخص را بر همهٔ ولایات بگمارد تا جمهور رعایا
از فیض او بهره مند شوند و اگر چنین بشود ما را زیاده از این قسمت نخواهد بود پس مأمون بخندید و عامل
ایشان را معزول ساخت گویند که دو زن همدیگر را لعن میکردند مردی بایشان گفت ساکت باشید
خدا شما را لعنت کند پس بدرستی که شما زنها یوسف را مصاحب بودید و خواستید او را اغوا نمائید زنان
گفتند مردان او را بچاه انداختند و زنها او را بلذت تکلیف نمودند زنی نزد عدی بن ارطاة آمده از
شوهر شکایت مینمود و میگفت شوهر من عنین است عدی گفت این مقوله سخنان از زنها قبیح است
زن گفت چگونه رغبت نکنم بچیزیکه مادر تو بآن رغبت تمام داشته شاید خدایتعالی مرا فرزندی مثل تو
کرامت بفرماید حکایت است که مردی بزن خود گفت چرا هنگام مجامعت گریه میکنی زن گفت بجهة آنکه حیا

احساس نمیکنم و ارادی بمن میرسد چگونه دروغ بگویم مرد گفت چون تسبیح تو وسیع است وجی منتهی بر نکشت
فیروزین است بلکه ذکر تو بسیار کوچک و بشابه استخوان خرما است مرد دیگر را اگر بشه بدست دهد فریاد میبرد که
به پیسیدن نها نظر بشدت شوق ایشان بجماع و زیادتی شهوت ذکر را اصل ذکر او لاغ مانند استخوان خرما
می پندارند گویند مردی ترک مجلس واعظی آمده استماع موعظه میکرد روزی واعظ در مقام فضیلت مجامعت
با زوجه حلال میفرمود هر گاه کسی یکبار با زن حلال مقاربت نماید ملائکه برای او قصری در بهشت میسازند و هر گاه
دو بار مقاربت نمود قصری دیگر بنا میکنند و همچنین هرچه مجامعت زیاد میکند ملائکه بر قصور میفزایند چون مرد
ساده لوح بخانه درآمد کلام واعظ را برای زن خود نقل نمود زن از شنیدن این قصه بغایت خرم و شادمان
گردید چون شب با هم بخوابیدند و مرد بخواب رفت زن او را بیدار نمود و گفت برخیز و در بهشت قصری بنا کن
مرد برخاست و یکبار مجامعت نموده خوابید بعد از لحظه باز او را بیدار کرده گفت برخیز و بر بالای آن قصر
قصری دیگر بساز مرد برخاست و ثانیاً مقاربت نموده بخوابید پس زن بیمروت هر ساعت مرد بیچاره را باین
بهانه بیدار مینمود و بر سر کار می آورد تا آنکه بفجر درآمد و بزن گفت صبر را که تازه یکشب بنا کرده باشیم
و هنوز گل او خشک نشده باشد می ترسم که اگر بالای او بسازیم و سنگین نمائیم منهدم بشود
و خراب گردد و خود را باین وسیله خلاص نمود **فصل** در احادیث وارد شده است که یک دو رکعت
نماز با حضور قلب بجا آورد خداتعالی جمیع نمازهای او قبول میفرماید و داخل بهشت میکند یکی از علمای
نجف اشرف با خود گفت که بمسجد کوفه نظر بشرافت مکان و عدم تردد مردم میروم و دو رکعت نماز
بجا می آورم با حضور قلب آمد و گفت چون داخل مسجد شدم و تکبیرة الاحرام نماز گفتم خیال نمودم
که در هر مسجدی مناری میباشند و این مسجد با وصف اینهمه فضیلت و فیض و صفا منار ندارد و باید مناری
در اینجا بنا نمود با خود گفتم که گچ و آهک را از مقام یونس ع باید آورد و سنگ از فلان موضع و بنا
از اصفهان و شروع نمودم بکیفیت ساختن آن بخیال و فکر تمام نمودم و با تمام آن از نماز فارغ شدم
پس عمامه را بر زمین زدم و گفتم گویا من برای ساختن منار باینجا آمده بودم یکی از نواصب اعتراض نمود
که شیعه میگویند که هر وقت علی بن ابیطالب ع داخل نماز میشد مستغرق عالم ملکوت میگردید و
اصلا باینعالم متوجه نمیشد باین مرتبه که در جنگ تیر بسیاری ببدن او میخورد و از شدت وجع تاب نمی
آورد که تیر را از بدن او بیرون بیاورند مگر وقتی که بنماز می ایستاد و مشغول ذکر خدا میگردید پس
چگونه متوجه سائل میشد و انگشتری باو می بخشید و تحقیق جواب از این شبهه آنست که آنجناب چون
متوجه عبادت میشد بامریکه منافی عبادت و بندگی باشد نمی پرداخت اما اشتغال از طاعت نماز

بطاعت صدقه چه منافات با حضور قلب و توجه تام دارد همچنانکه نماز از ارکان عبادت و بندگیست
صدقه نیز خدمت و عبادت است و از اینجهة خداتعالی آیه در شان آنحضرت فرستاد که تا قیام
قیامت تلاوت میشود و در حدیث وارد شده است اینکه انگشتری که آنحضرت بسائل داد خاتم
سلیمان ع بود که با آن خاتم مشرق و مغرب زمین را مالک شده بود و بعد از آنکه حضرت او را بگدا
بخشید پیغمبر ص کسی را فرستاد تا آنرا بدویست درهم خریدند و بحضرت امیر ع داد زیرا که انگشتر میراث
پیغمبر است و الحال در خزانه صاحب الزمانست و ائمه هدی همه ایشان در حال نماز تصدق نموده اند
ابوبکر میگفت چهل هزار انگشتر در وقت نماز تصدق نمودم شاید آنچه در شان علی نازل شده بود در باره من
نازل بشود نازل نشد و تحقیق جواب دیگر آنکه کسی دو ناقه برسم هدیه بخدمت پیغمبر ص آورده بود حضرت ص
فرمود هر کس دو رکعت نماز بحضور قلب بجا آورد یکی از شتران را باو میدهم کسی از اصحاب متکلم نشد
و جواب نداد مگر علی بن ابیطالب ع پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد ناقه را
طلبید پیغمبر ص فرمود در میان نماز خیال کردی که کدام یک از شتران فربه باشد که آنرا بگیری ناگاه جبرئیل
نازل شده عرض کرد که یا رسول الله ص خداتعالی ترا امر کرده است که یکی از شتران فربه را بعلی ع بدهی
زیرا که مراد او از فربهی ناقه این بود که آنرا در راه خدا بفقرا تصدق کند پس این مقوله خیالات
منافاتی با حضور قلب ندارد بعضی از برادران من نقل میکرد که روزی نزد قاضی بغداد نشسته بودم
ناگاه درویشی بدرخانه قاضی آمد و قصیده که در باب تصدق انگشتر امیرالمؤمنین ع نظم نموده بود
با آواز بلند میخواند قاضی گفت به بینید علی بن ابیطالب انگشتری را که قیمت آن چهار درهم نباشد تصدق
نموده چه قدر قصاید در مدح آن گفته اند ابوبکر چهل هزار انگشتری صدقه نموده و کسی در باره او هیچ
چیز نگفته است گفتم روافض را در این باب تقصیری نیست از عالم ملکوت علی را بدان انگشتر مدح نموده اند
و آیه در شان او نازل شده است و ابوبکر با وجود آنکه مال بسیار در راه خدا بخشید نه آیه و نه سوره
در شان او نیامد پس قاضی دستهای خود را در حرکت داده گفت ای برادر این سخن بخیال من نرسید
لیکن شنیده ام که گویند زنی را از خوارج اسیر آورده نزد حجاج حاضر نمودند حجاج با اهل مجلس
گفت درباره این زن چه باید کرد حضار گفتند باید او را بقتل برسانی زن بحجاج گفت اهل
مجلس برادر تو بهتر بودند از اهل مجلس تو حجاج گفت برادر من کیست زن گفت فرعون که درباره
موسی با اهل مجلس مشورت نمود ایشان گفتند او را و برادرش را مهلت بده و اهل مجلس تو حکم بکشتن
من نمودند گویند که شیری و گرگی و روباهی با همدیگر مصاحب بودند روزی بشکار رفته او لاغی

وبره آهوئی وخرگوشی صید کردند شیر بگرگ گفت اینها را قسمت نما گرگ گفت الاغ برای تو وآهو برای
من وخرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست زد و سر گرگ را از بدن جدا نمود پس بروباه
گفت تو مباشر قسمت آنها بشو روباه گفت الاغ برای ناشتای شما وآهوبچه چاشت وخرگوش
برای شام شیر ازین قسمت خوشنود شده بروباه گفت این تقسیم صحیح را از کجا یاد گرفتی روباه گفت از
سر بریدهٔ گرگ آموختم ایضاً حکایت کرده اند که خروسی وسگی باهم رفیق شده بصحرا میرفتند چون
شب شد خروس بر سر درختی رفت وسگ در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک شد خروس
بعادتی که داشت بانگ میگفت روباه آواز را شنید و بپای درخت آمد بخروس گفت ای پیشنماز
مقدس پائین بیا تا با تو نماز جماعت بجا بیاوریم خروس گفت مؤذن ونماز دیم اینک امام در پای
درخت خوابیده است او را بیدار کن تا من پائین بیایم روباه ملاحظه نمود دید سگی در پای درخت بخواب است
در این بین سگ بیدار شد وروباه رو بگریز نهاد خروس باو گفت کجا میروی روباه گفت میروم تا
وضو را تجدید کنم گویند که شبی ابونواس زیر تخت هرون خوابیده بود وچون صبح نزدیک شد
هرون اراده نمود که با زبیده زوجهٔ خود مجامعت نماید پس زبیده برخاست وبر روی هرون خوابیده
باین قصد قضای حاجت میکردند بعد از فراغ هرون از ابی نواس پرسید نمیدانم صبح شده
است یا نه ابونواس گفت مرا از وقت اطلاعی نیست از کسی بپرس که الحال از سر منار وگلدسته
پائین آمده است هرون بخندید وصله باو داد گویند که چون حضرت صادق ع وفات یافت ابوحنیفه
بمؤمن طاق استهزا میکرد ومیگفت امام تو بمرد مؤمن گفت بلی امام من مرده است لیکن امام تو
از جملهٔ منتظرین است تا روز قیامت یعنی شیطان در اثر است که مردی نابینا زنی را به
حبالهٔ نکاح در آورده بود زن میگفت کاش چشمی داشتی تا حسن وزیبائی مرا میدیدی مرد گفت
اگر بودی باین صفت که میگوئی هرآینه بینندگان ترا نمیگذاشتند که مثل من ضعیفی برسی در ایام متوکل
شخصی دعوی نبوت میکرد متوکل او را طلبیده باو گفت علامت پیغمبری تو چیست گفت هرکس زن
خود را بمن بدهد آبستن خواهم کرد متوکل بابوالعیناء گفت میتوانی یکی از زنهای خود را باو بدهی
و امتحان کنی ابوالعیناء گفت امتحان برای کسی است که تصدیق نبوت او نکند واعتقاد نداشته
باشد اما من پس ایمان آوردم متوکل بخندید حکایت است که زنی بشوهر دشنام میداد ومیگفت
ای مفلس قرمساق مرد گفت اگر راست میگوئی یکی از جانب خدا است ویکی از تو روزی مزید
خمی خالی بدست داشت واز راهی میگذشت امیر بفرمود تا او را زدند مزید پرسید تقصیر من

چیست امیر گفت بجهت آنکه ظرف شراب با خود میگردانی مزید عرض کرد امیر نیز آلت زنا همراه دارد روزی
هرون بهلول را گفت از میان مردم که را دوست میداری بهلول گفت کسیکه شکم مرا سیر نماید هرون
گفت من ترا سیر میکنم آیا مرا دوست میداری بهلول گفت محبت نسیه نمیشود ابراهیم حرانی روزی در
حمام شخصی را دید که ذکری طولانی عظیم داشت بعنوان مطایبه باو گفت این استر را بچند میفروشی واشاره بذکر
او نمود آنمرد گفت اگر شما را میل سواری است بشما بخشیدم چون از حمام بیرون آمد ابراهیم مقداری
مال برای آنمرد فرستاد وپیغام داد التماس من آنست که این صحبت را مخفی بدارید آنشخص مال را رد نمود
وبرسول گفت ابراهیم استر ما را قبول ننمود ما هم هدیه او را نخواهیم گرفت یکی از بزرگان بصره خانهٔ بنا نهاده
بود وهمسایهٔ او پیره زنی خانه داشت که زیاده از بیست اشرفی نمی ارزید زیاده از دویست اشرفی بقیمت
آن میدادند قبول نمیکرد باو گفتند حاکم شرع ترا حجر خواهد کرد زیرا که تو دویست اشرفی را برای بیست
اشرفی ضایع میکنی زن گفت چرا حاکم بر مشتری حجر نکند بجهت آنکه دویست اشرفی میدهد وچیزی را
که قیمت آن بیست اشرفی نباشد میگیرد ونقلست که غلامی نزد مالک خود بسیار تعب ومشقت میکشید و
خوردن او منحصر بنان خشک سیاه بود غلام بجنبه درآمده از آقا درخواست کرد که او را بفروشد او را
بفروخت بکسیکه او را خریده بود دشنام داده او را باو میخوراند باز التماس نمود او را فروختند وبدست
کسی افتاد که او را گرسنه نگاه میداشت وسر او را تراشیده شبها چراغ بر سر او مینهاد غلام بیچاره صبر میکرد
وتاب می آورد باو گفتند چرا خواهش نمیکنی که مولا ترا بفروشد گفت میترسم کسیکه مرا بخرد فتیله را در چشم
من بگذارد وبعوض چراغ روشن کند فرزدق زیاد اعجم را گفت پدر تو اغلف بود یعنی ختنه نکرده زیاد گفت
مادر تو تمام بود ونامحرم شخصی در بصره موصله نام پسری صاحب جمال داشت همسایهٔ او با آن پسر محبتی تمام
بهم رسیده بود وقضا را پسر ببغداد رفته بود وهمسایه نمیدانست شبی بشوق ملاقات محبوب بدرخانهٔ او آمده بهانه
کرد که آتش میخواهم موصله مطلب را دانسته باو گفت سنگی که از آن آتش بعمل آید در بغداد است یکی
از سادات بابی العیناء گفت چگونه مرا دشمن میداری وحال آنکه نماز تو بدون صلوات بر محمد وآل محمد
صحیح نیست ومن از آل محمدم ابوالعیناء گفت هرگاه بگویم اللهم صل علی محمد وآل محمد الطیبین الطاهرین
تو از آل محمد بیرون میروی روزی مزید شراب بسیاری آشامیده مست وبیهوش افتاده زن باو گفت
خدایتعالی شراب را نزد تو مکروه بگرداند گفت خدا مرد را نیز نزد تو مکروه بگرداند گویند که مزید بسیار
کریه منظر وقبیح صورت بود زن او در وقتی که آبستن بود باو گفت وای بر من اگر این طفل که در شکم
منست شبیه تو باشد مزید گفت وای بر من اگر طفلی که در شکم تست بمن شبیه نباشد روزی فرزدق

سوار استر ماده بود و در بین راه ضرطه انداخت زنی که در آنجا بود بخندید فرزدق باو گفت خنده تو از چیست
هر ماده که در زیر بر داشت این آواز از او جدا میشود زن گفت هیچ ماده زیاده از مادر ترا بر نداشته است پس ولی
مردم را از ضراطه او شخصی دعوی پیغمبری میکرد و گفته بود که من موسی بن عمرانم خلیفه او را طلبید و باو گفت
اگر موسی باشی عصای تو کجاست که اژدها بشود آن شخص گفت فرعون دعوی خدائی نموده موسی این معجزه کرد
اکنون تو نیز دعوی الوهیت نما تا من عصا را اژدها نمایم شخصی دعوی نبوت میکرد خلیفه او را گفت
بسوی کدام قوم مبعوث شده گفت بتو خلیفه گفت شهادت میدهم که تو هستی مردی سفیه و احمق آن
شخص گفت مگر نشنیده که پیغمبر هر طایفه از جنس ایشانست خلیفه بخندید و جایزه باو داد شخصی دعوی
پیغمبری مینمود خلیفه باو گفت معجزه تو چیست گفت هر چه میخواهی بگو تا ظاهر سازم خلیفه قفلی باو داد
که آنرا بگشاید گفت یا خلیفه من آهنگر نیستم بلکه پیغمبرم خلیفه تبسم نموده او را توبه داد و چیزی باو عطا
نمود فصل شخصی این آیه میخواند فی بیوت اذن الله ان ترفع برفع بیوت باو گفتند بجر بیوت باید خواند
آن شخص گفت خدا فرموده است ان ترفع و تو مجرور میکنی عالمی را پرسیدند نسبت بلغت چگونه باید داد
گفت لُغوی بضم لام سایل گفت لفظ صحیح آنست که در قرآن وارد شده انّک لغویٌّ مبین بفتح لام
از شریف بن معلی مرویست که گفت شبی در صفهان با جمعی از رؤسا خوابیده بودم آوازی شنیدم
که فریاد میزد و التماس مینمود چون تفحص نمودم معلوم شد که شیخ ادیب ابو جعفر قصاص پیره مردی
کور را ابو علی نام شاعر گرفته با و لواط میکند و ابو علی جزع و التماس مینماید و ابو جعفر اصلا بالتماس
او متوجه نمیشد تا فارغ گردید و برخاسته میگفت مرا خواهش بود که شیخ ملحد ابو العلای معری را بسبب کفر
و زندقه او لواط نمایم مرا میسر نشد ترا بعوض او لواط نمودم روزی شعب از راه میگذشت اطفال
با او مطایبه مینمودند و سنگ باو میزدند رو بایشان کرده گفت سالم ابن عبد الله اطفال را
خرما میدهد اطفال او را گذاشته بطرف خانه سالم میدویدند شعب نیز بدنبال ایشان میدوید باو گفتند
غرض تو این بود که اطفال را از خود دور نمائی بدنبال ایشان چرا میروی گفت میروم شاید این سخنی
که بایشان گفته ام راست باشد یکی از فساق بخانه فاسقی رفته باو لواط نمود چون بیرون آمد صاحب
خانه او دعا میکرد که خود فاعل بوده فاسق این را شنید گفت سبحان الله امانت را خیانت میکنند
و لواط حرام شده است مگر بحضور دو نفر شاهد عادل حکایت است که شخصی بصیله نام داخل یکی
از سقاخانها شده وضو میساخت چون بیرون آمد متولی باو در آویخت و قیمت آب را میخواست
بصیله ضراطی از خود جدا نمود و بمتولی گفت وضوی من باطل گردید دیگر از من چه میخواهی متولی بخندید

و او را مرخص نمود محمد ابن سلیمان صالح ابن عبد القدوس را گرفته محبوس نمود و خواست او را نزد مهدی
برد صالح باو گفت اگر مرا مرخص بنمائی برای تو دعا میکنم که خدایتعالی ترا پسری کرامت کند و محمد را
بغیر از یک دختر نبود محمد گفت اگر دعای مجربی میدانی باین قصد بخوان که خدا ترا از دست من
یکی از صوفیه قدری گندم باسیا برده بود که آرد نماید آسیابان باو گفت مرا فرصت نیست صوفی گفت
اگر گندم مرا آرد ننمودی بر تو و بر الاغ تو نفرین خواهم کرد آسیابان گفت هر گاه دعای [illegible]
خدایتعالی گندم ترا آرد نماید و باعث این نشود که بر من نفرین کنی شخصی داخل حمام شده مکشوف العوره
دید شخصی چشم خود را بربست آنمرد باو گفت چند وقت است که چشم تو کور شده شخص گفت از وقتیکه
خدایتعالی عورت پنهان ترا کشف نموده مردی فقیر نزد مأمون آمده گفت مردی فقیرم گفت ما همه باین
صفت موصوفیم چنانچه خدایتعالی میفرماید یا ایها الناس انتم الفقراء فقیر گفت اراده رفتن حج دارم
خلیفه گفت و لله علی الناس حج البیت فقیر گفت مالیکه کفایت اخراجات مرا نماید ندارم مأمون گفت در این
صورت از تو حج ساقط است چنانچه حقتعالی میفرماید من استطاع الیه سبیلا فقیر گفت مطلب از
آمدن نزد تو استطاعت نه وعظ کردن مأمون بخندید و امر کرد تا صله باو دادند شخصی زنی دلاله را
نزد قاضی آورده و عرض کرد این دلاله زنی برای من پیدا نموده است که شل است دلاله گفت ایها القاضی
اینمرد زنی از من خواسته است که با او مجامعت کند ندانسته ام که اراده آن ماده الاغی است که
با او سوار شود و راه برود زنی فاجره شبها از خانه میرفت باو گفتند مگر ترا خوف و ترس نیست که
باین وقت بیرون میائی گفت مرا پروا نیست اگر شیطان بمن برسد اطاعت او میکنم و اگر مردی
مرا دریابد نهایت آرزوی منست مردی بسفر رفته بود زن او را خبر دادند که شوهر تو کنیزکی جمیله
خریده است زن هم به بازار آمده دو نفر غلام صاحبجمال بخرید و با ایشان مصاحبت مینمود این خبر بشوهر او رسید
بتعجیل مراجعت نموده بزن گفت چرا غلام خریدی مگر ترا کنیز کفایت نمیکرد زن گفت مگر نشنیدی که آسیا
محتاج تر است بدو حیوان که آنرا بگردانند اما یک حیوان دو آسیا نمیخواهد کنیز را بفروش تا من غلامها را بفروشم
پس هر دوی ایشان آنها را فروختند در تواریخ مسطور است که ذو الریاستین بعض اولاد خود را بجهت
بخدمت یکی از مشایخ فرستاده بود که علم حکمت تحصیل نماید روزی شیخ بایشان گفت آیا عاشق شده اید
ولذت آنرا یافته اید ایشان گفتند نه شیخ گفت در تحصیل عشق بکوشید و سعی نمائید که عاشق بشوید لیکن
مبادا مرتکب حرام بگردید بدرستیکه عشق بلید را صاحب شعور و باطن را صاف و پر نور میگرداند بازا
فصیح و گویا و بخیلان لئیم را صاحب جود و سخا مینماید و از اینمقوله در وصف عشق مبالغه و اطناب

بسیار نمود و بعد از مدتی که اولاد و ذوات آل یاسین بوطن خود معاودت نمودند آنچه در باب عشق و تحریص استاد ایشان از بر تعشق شنیده بودند برای پدر نقل نمودند پدر با ایشان گفت ما خود مقاله شیخ حکایتی است که گفته اند بهرام گور را یک پسر بود که میخواهست ملک و پادشاهی را باو بسپارد لیکن از پسر خردمندی و عقل دوره از مراتب مردی و مردانگی و فتوت که لازمه ملوکیت مجور می بود اوقات را بلهو و لعب و خوض در مالایعنی مصروف میساخت و اصلا بتحصیل معارف و کمالات که موجب علو درجات است نمی پرداخت بهرام را از این رهگذر غبار کدورت و ملال بر ناصیه احوال نشسته ابواب عیش و شادمانی بر روی او بسته گردید معلمی برای او معین نموده بود که او را تربیت نماید فایده نمیکرد روزی معلم بخدمت بهرام آمده عرض کرد هرچه در تربیت ملکزاده میکوشم اثری نمی بخشد الحال امر تازه از او مشاهده نموده ام که مرا یاس بهم رسیده است بدختر یکی از رئیسان عاشق شده بهرام از شنیدن این قصه خوشحال شده بمعلم گفت امیدوارم که بوسیله عشق و محبت پسر رستگاری حاصل بشود پس پدر دختر را طلبیده و باو فرمود رازی بتو میسپارم مبادا آشکار نمائی پسر مرا با دختر تو عشق و محبت بسیار بهم رسیده میخواهم او را از تو خواستگاری نمایم باید دختر را بگوئی واسطه که از جانب پسر نزد او بیاید مایوس نکند و بوعده وصال و ملاقات خوشحال کردند لیکن خود را به پسر نشان ندهد چون آتش شوق و محبت مشتعل و پسر بی آرام گردید دختر بواسطه بگوید شنیده ام پسر پادشاه بسیار دون همت و اصلا کسب معرفت و تحصیل ادب و آدمیت ننموده است و باین سبب مرا با او رغبتی نیست باید بتهذیب اخلاق و تحصیل آداب بکوشد تا وصال من او را میسر شود دختر بموجب فرموده بهرام بشاهزاده پیغام داد و بعد از آن بهرام معلم را گفت پسر مرا از عشق دختر رئیس بترسان و باو تاکید کن که مبادا این راز بپادشاه برسد چون پیغام دختر به پسر رسید تمامی همت خود را بتحصیل علوم و کمالات و تهذیب اخلاق مصروف داشته باندک زمانی در مراتب فضل و کمال بسرحد اعلی رسید بعد از آن پادشاه معلم را امر نمود که ملکزاده را بگو اکنون عشق دختر را برای من اظهار کند تا برای او خواستگاری نمایم چون شاهزاده را جامه صبر و طاقت پاره بود بدون تامل عرض مطلب بپدر نمود ملک دختر را برای او تزویج کرده و به پسر فرمود چون سبب حصول فضل و ترقی مرتبه تو دختر رئیس بوده است احترام او را نیکو باید داشت سعید ابن وهب غلامی را بتقریب تقصیری که از او سرزده بود غضب نمود بفرمود تا بر روی خاک خوابیده و برهنه کردند و خود تازیانه برداشت که او را بزند نظر او بر سرین غلام افتاد از روی خشم گفت یا ابن الفاعله بدرستیکه این سرین ترا مغرور نمود که مرتکب عصیان و سرکشی

شدی غلام عرض کرد ترا مدتها سرین مغرور کرده خدا را معصیت نمودی سهل باشد که من بسرین مغرور شده ترا که مخلوقی ضعیف هستی نافرمانی نمایم سعید گوید از این جواب خوفی عظیم بر من مستولی شد باین مرتبه که تازیانه از دست من بیفتاد مردی فقیر از عبدالملک چیزی طلبید عبدالملک گفت از خدا باید طلبید فقیر گفت از خدا طلبیدم تو حواله نموده است سگی داخل مسجد شده بمحراب بول کرد مرد مؤمنی بگوشه مسجد خوابیده بود سگ را گفت مگر از خدا نمی ترسی که بخانه او بول میکنی سگ بعنوان استهزا باو گفت خدا تعالی ترا چه نیکو صورت خلق نموده است که تعصب او میکشی گوسفندی بمکان بلند ایستاده گرگی را که در پایین بود دشنام میگفت گرگ باو گفت ترا جرات دشنام من نیست لیکن مکان تو ترا خاطر جمع نموده است سگی بدنبال آهو میدوید آهو باو گفت بدنبال من شتاب زیرا که من برای محافظت جان خود میدوم و تو برای مردم میدوی بمن نخواهی رسید

فصل اعرابی در میان راه نشسته بول میکرد مردم باو گفتند در راه مسلمانان چرا بول میکنی گفت من هم از مسلمانانم بحق خود بول کردم شخصی را پرسیدند چه نام داری گفت بحر گفتند پدر تو چه نام دارد گفت فرات گفتند پسر تو چه نام دارد گفت فیض گفتند پس کسیکه بخواهد ترا زیارت کند کشتی ضرور دارد یکی از اولاد بنی امیه را بخدمت عبدالله بن علی آوردند عبدالله بفرمود تا او را بقتل رسانند سیاف شمشیر را آورد که او را بکشد اموی از غایت دهشت ضرطه انداخت سیاف خجل شده شمشیر از دست او بیفتاد عبدالله تبسم نموده از کشتن او درگذشت اموی گفت این هم از دولت ماست در ایامیکه اقبال ما در ترقی بود مرگ را از خود بشمشیر دور میکردیم اکنون که نوبت ضعف ماست بدبر خود نجات می یابیم جماعتی از دزدان بخانه مردی فقیر آمدند و هرچه تفتیش و جستجو میکردند چیزی نیافتند مرد فقیر بیدار شد و با ایشان گفت آنچه را شما بشب طلب میکنید من در روز جستجو نیافتم دزدی داخل خانه شد و بغیر از دوات مرکب چیزی نیافت از آن دوات بدیوار خانه نوشت فقر شما مرا به شفقت انداخت مردی فقیر برهنه بود شخصی او را تسلی میداد و میگفت ای برادر در احادیث وارد است که کسانیکه در دنیا برهنه اند در آخرت از حله پوشیده گردند مرد برهنه گفت اگر حدیث صحیح است پس من در قیامت بزاز خواهم بود روزی هرون از کنیزان جعفر برمکی تفتیش میکرد جعفر گفت یا امیرالمومنین دیشب بر تخت خواب خوابیده بودم دو کنیز یکی مکیه و دیگری مدنیه پای مرا میمالیدند پس چشم خود را بسته خود را بخواب قرار دادم کنیز مدنیه دست دراز نموده عضو مرا بگرفت و با او بازی میکرد و میمالید تا آنکه بحرکت در آورد ناگاه مکیه برجست و بالای آن نشست

مدینه با وگفت من آن سنداو ارترم بجهٔ آنکه نافع روایت کرده از ابن عمرو از پیغمبر که فرمود
کسیکه زنده نمود زمین مینه را پس آن زمین برای اوست تکیه گفت من هم شنیده ام که روایت کرد عکرمه
از پیغمبرع اینکه فرمود نیست شکاری از برای کسیکه آنرا انداخته است بلکه برای کسی است که آنرا گرفته باشد
پس هاشم سند اینه و حدیث را بجائیکه ایشان گفتند رشید از استماع اینقصه بمرتبهٔ خندید که برو در افتاد
پس بجعفر گفت کدام را از اینه و کنیز من سیدهٔ جعفر عرض کرد هر دوی ایشان و آقای ایشان ملک
خلیفه اند پس هر دو را بخانهٔ خلیفه فرستاد سائلی نزد جمعی آمد که بخوردن مشغول بودند با ایشان گفت
السلام علیکم ای بخیلان گفتند چگونه ما را بخیل میگوئی گفت چه میشود اگر مرا یک قرص نان تکذیب
نمائید روزی دختران جیسهٔ مدینه نزد او نشسته بودند بزرگ ایشان گفت آرزوی تو چیست دختر گفت
دلم میخواهد شوهر من از سفر بیاید و بحمام برود و خود را پاکیزه ساخته دوستان و بدیدن او بیایند چون
خلوت شد در را بسته پرده را بیاویزد و بکند آنچه خواهش من باشد ما در گفت ساکت شو چیزیکه میخواستم
بگفتی بدختر میانه گفت خواهش تو چیست گفت اینکه شوهر من از سفر بیاید و اسباب خود را بخانه بگذارد
همسایکان بدیدن او بیایند چون شب بشود خود را با انگشی معطر و مهیا نمایم پس مرا بغل بگیرد و با من
مشغول بشود ما در گفت حرف مزن که تو نیز مدعا را گفتی بدختر کوچک گفت تو چه میخواهی دختر گفت شوهر
من از سفر وارد بشود و قبل از آنکه بخانه بیاید بحمام رفته خود را پاکیزه کرده باشد پس زیر جامهٔ خود را
بیرون آورده داخل خانه بشود و در را بسته ذکر خود را بفرج من فرو برد و زبان خود را بدهن من بگذارد
و انگشت خود را بدبر من داخل کند و در کردن و بیرون آوردن قوت تمام بکار برد ما در با وگفت
ساکت بشو نزدیک شد که ما در تو از شهوت بول کند در حدیث است که شیطان بخدمت حضرت عیسی
آمده عرض کرد شما پیغمبر باشید نمیرسد بتو مگر آنچه خدا مقدر کرده باشد عیسیع فرمود بلی شیطان
گفت پس خود را از مکانی بلند بینداز بدرستی که اگر مقدر شده است که تو سالم باشی بسلامت خواهی بود
عیسیع فرمود خدایتعالی بندکان را آزمایش میکند اما بنده را یارای آن نیست که خدا را تجربه نماید
روزی حجاج بلباسی مبتدل و هیئتی که کسی او را نمی شناخت بخانهٔ پیره زنی رفته طعامی طلبید
و تناول نمود پس بزن گفت میتوانی که ما بین من و زن من اصلاح نمائی زن گفت آیا نوعی که خواهش
زنانت مجامعت میکنی حجاج گفت بلی پیره زن گفت دیگر ترا احتیاج بواسطه نخواهد بود اعرابی از
خالد بن ولید چیزی طلبید و بسیار ابرام میکرد خالد بتجزدر آمده بخازن اموال گفت یک بدره
زر باو بده تا بفرج ما در خود بگذارد اعرابی عرض کرد بفرما دو بدره بدهند تا دیگری را بدبر او

بکذارد و گر خالی نماند این سمانه مبارک ترک را دید که سوار اسب شده براهی میرفت این سمانه سر بجانب
آسمان بلند کرده گفت خداوندا این حمار را و آب دادی و مرا که انسانم الاغ ندادی زنی میگوید
مهلب را وقتی که از محاربهٔ دشمن معاودت نموده بود دیدم و با وگفتم ایها الامیر وقتی که تجنگ
میرفتی نذر کرده ام که اگر سالم برگشتی دست ترا ببوسم و یکروز روزه بدارم و کنیزکی سندیه
با سیصد درهم بمن بخشی مهلب تبسم نموده با وگفت بنذر تو وفا نمودیم اما بعد از این این نذر را
مکن میترسم که کسی دیگر وفا با آن نکند اعرابی از سفر دست خالی برگشته بود دیگفت مرا از این
سفر نفعی نرسید مگر اینکه نماز را قصر کردم دو نفر خراسانی برفاقت همدیگر بجانب بغداد مسافرت
نمودند یکی از ایشان بیمار شده بود در فیق او خواست که بخراسان برگرد د با وگفت خویشان تو از من
سراغ خواهند نمود با ایشان چگویم رفیق بیمار گفت با ایشان بگو چون داخل بغداد شدیم رفیق مرا
صداع عارض و دندانهای او درد گرفت و سینهٔ او خشونت بهم رسانید و از آن خفقان پیدا نمود
و طحال او را وجع بهم رسید ضعف قلب و اضطراب در جگر و ورم در زانوهای او ظاهر شد رعشه
در اعضای او افتاد و تب شدید عارض او شد و سستی در قوای او بهم رسید بمرتبهٔ که از حرکت
عاجز شد رفیق با وگفت ای برادر شنیده ام که اختصار در سخن مطلوب و اطناب کلام مکروه است
با ایشان خواهم گفت وفات یافت و خود را خلاص میکنم فقیری بخانهٔ یکی از اغنیا آمده چیزی طلبید
اهل خانه گفتند هنوز نان نه پخته ایم فقیر گفت قدری سویق بمن بدهید گفتند بهم نمیرسد فقیر گفت
قدری آب بدهید یا شام گفتند سقای ما هنوز آب نیاورده است فقیر گفت اندکی روغن بدهید
جواب گفتند روغن از کجا بیاوریم فقیر گفت هرگاه حال شما بدین منوالست پس بیائید تا باهم برویم
و گدائی نمائیم دربان نوشیروان عرض کرد یکی از اعراب بدرگاه ایستاده میخواهد بشرف حضور
پادشاه مشرف شود نوشیروان او را طلبیده فرمود تو کیستی آن گفت من بزرگ عرب نوشیروان
فرمود که دربان با گفت مردی عربست و تو خود میگوئی بزرگ عربم آنشخص گفت بلی اول یکی از اعراب
بودم چون بشرف صحبت و ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعراب شده ام پادشاه از این سخن
بسیار خوش آمده بفرمود تا دهن او را پر از مروارید نمودند شخصی برفیق خود گفت بیا بخانه برویم
و نان و نمکی باهم بخوریم آمزد بخیال اینکه نان و نمک کنایه است از طعامی لذیذ بخانهٔ او رفت
بعد از لحظهٔ صاحب خانه قدری نمک با چند قرص نان آورده پیش او گذاشت آمرد خواهی نخواهی
بخوردن مشغول شد ناگاه فقیری بدر خانه آمده سؤال نمود صاحب خانه با وگفت چیزی حاضر نیست

برو و الا ترا مجروح میسازم مرد میهمان زیاده تاب نیاورده بشهر گفت این شخص آنچه بگوید خواهد
کرد و تخلف از گفته خود را جایز نمیداند برو و جان خود را سالم کن فرید با غلامیکه داشت این
نشانه قرار داده بود که هرگاه او را بامری میفرستاد و بر میگردید فرید از او می پرسید گندم
یا جو یعنی این امریکه بآن مأمور بودی ساخته شد یا نه هرگاه ساخته بود میگفت گندم یعنی ساخته ام و هرگاه
نساخته بود میگفت جو یعنی درست نشد روزی او را بامری فرستاد چون برگردید از او پرسید گندم
یا جو غلام گفت نه گندم و نه جو بلکه خایط فرید گفت وای بر تو چه میگوئی غلام گفت کسانیکه مرا نزد ایشان
فرستاده بودی حاجت مرا نساختند سهلست که مرا زدند و ترا دشنام دادند مطیع ابن ایاس
میگوید روزی از جسر بغداد میگذشتم مردی کور بمن رسیده خیال میکرد که من از لشکرم پس دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا خلیفه را مسخر کن که وظیفه قشون را بسیار بدهد پس آن سبب لشکر از
تجار امتعه بخرند و نفع بسیار بتجار برسد پس زکوة بمال ایشان واجب گردد و از آن زکوة بمن بدهند
گفتم ای مرد با پسند از خدا بطلب که روزی بتو دهد این همه حواله ما بین خود و خدا قرار مده و نظر این
اشله آنکه سایلی بدر خانه یکی از اغنیای اصفهان آمد چیزی طلب نمود صاحب خانه بغلام خود گفت ای مبارک
بگو بقنبر که بگوید بیاقوت که بگوید ببلال که بگوید بسایل چیزی حاضر نیست سائل گفت خداوندا بگو بجبرئیل
که بگوید بمکائیل که بگوید باسرافیل که بگوید بعزرائیل اینکه روح صاحب خانه را قبض کند یکی از پادشاهان
سوار شده براهی میرفت ناگاه اسب او بغلطید و از اسب بزمین افتاد در این بین شخصی را دید که از
راه میگذشت بفرمود تا او را بگیرند و بکشند زیرا که مردیست شوم و دیدن او بر من نحس بود آن شخص
عرض کرد ایها الملک انصاف بده مرا دیدی و از اسب افتادی و بحمد الله سالم رجاستی و من ترا
دیدم و بکشتن میروم بفرما کدام یک از ما شوم و نحس است پادشاه بخندید و او را مرخص نمود
یکی از ملوک کنیزی به بعض خواص خود بخشید و دهن آن کنیز بسیار وسیع بود و در علم فراست
محقق است که هر زن که دهن او وسیع بود فرج او نیز وسیع است همچنانکه بزرگی دماغ دلیلست بر بزرگی
ذکر کنیز میخواست بفهمد که زوج او بوسعت فرج او عالم است یا نه باو گفت بیا تا عیوب همدیگر را
بشماریم پس مرد عیوب کنیز را تقریر میکرد و میگفت دهن تو وسیع است اینقدر عیب کنیز فهمید
مطلب را و ساکت شد یکی از سلاطین باغی نزدیک باندرون خانه خود غرس میکرد یکی از خواص
او پرسید که کدام درخت را غرس میکنی سلطان بعنوان شوخی فرمود ذکر الاغ میکاریم آن شخص
فریاد زد آهسته حرف بزن میترسم که اهل حرم بشنوند و هنوز سبز نشده آنها را غارت کنند

بعض آکاسره از جائی میگذشت دید سگی از پشت بامی ببام دیگر جسته در بین جستن ضرطه از او جدا شد
سلطان بمصاحبه خود گفت این آواز برای کدام یک از مصاحبان با مهابت مضحکه عرض کرد که این باد است
که در هوا حادث شده مخصوص سرکار پادشاهیست ملک بخندید و عطیه باو داد و بعضی گفته اند دنیا
بگردش است و گردش او برسه چیز است درهم و دینار و نان یهودی مسلمانی را دید که در ماه
رمضان گوشت بریان کرده است و میخورد و یهودی بیامد و با او بخورد مسلمان گفت ذبیحه ما مسلمانان
بر شما حرام است یهودی گفت من در مراتب فسق و عصیان در میان یهود مانند توام در میان مسلمین
شخصی بعنوان استهزا فرزدق را گفت چند وقت است که زنا نکرده فرزدق گفت از وقتی که مادر تو مرده
در کتاب عرش مذکور است که در سال دویست و چارده ستاره ها را نوری زیاد بهم رسیده و باطراف شرق و
مغرب پرواز میکردند مانند پرواز ملخ و در سال دیگر بولایت سویدا که از نواحی مصر است از آسمان سنگ بارید
یکی از آن سنگها را وزن کردند ده رطل بود و در اطراف ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان
و قم و کاشان و دمغان در یک وقت زلزله عظیم واقع شد و از مردم دمغان بیست و پنجهزار نفر
هلاک گردید و جبال از هم پاشیدند و بعضی آنها بهم نزدیک آمدند و طایری عظیم بشهر حلب نشست
و چهل مرتبه فریاد کرد ایها الناس اتقوا الله پس پرواز نمود و در روز بعد از آن هم آمده چهل بار این آواز
نمود و برفت دیگر کسی او را ندید در همان کتاب مذکور است که شخصی در یکی از نواحی اهواز وفات یافت
چون جنازه او را برداشتند مرغی بر جنازه او نشست و بآواز بلند بفارسی گفت خدا بخشاد این جنازه را
و کسانیکه بجنازه او حاضر شده اند آمرزیده است زنی از اهل بحرین وفات یافت شوهر او پائین
او نشسته گریه میکرد او را پرسیدند چرا بطرف سر او ننشستی گفت بسبب آنکه احسانی که از او بمن
میرسید از طرف پائین او بود مردی بزن خود گفت برخیز تا بخانه پدرت برویم و خانه پدرش قدری از
شهر دور بود زن گفت میترسم دزدان بما رسند و ما را برهنه نمایند مرد گفت اگر دزدان متعرض ما شوند
بحربه که در دست دارم ایشان را زخم و رفع شر ایشان میکنم پس مرد و زن باهم رفتند چون از شهر
دور شدند شخصی گوسفندی بشهر میاورد چون بایشان رسید و ایشان را تنها دید گوسفند را بدست
مرد داده بقهر و جبر باو گفت این را بگیر و نگاه بدار پس دست زن را گرفته بگوشه برده و بمحلی که مرد
ایشان را نمیدید خوابانیده با او مجامعت نمود چون فارغ شد برخاست و گوسفند را گرفته روانه شهر شد
زن بشوهر گفت نگفته بودی که کسیکه متعرض ما شود بچوب دفع شر او میکنم این شخص با من این عمل بجا
آورد تو ساکت شدی مرد گفت هیچ صرفه از عمل خود نبرده است این فعل که با تو بجا آورد اضعاف آنرا

بگوسفند او بجا آوردم و تمام اسافل اعضای گوسفند را بجماع پاره پاره کردم علاوه بر این چون خاست گوسفند را
از دست من بگیرد باو گفتم باید فکر زنی برای خود بکنی که همیشه زنی با این محبوبی برای تو میسر نخواهد شد و با این
حرف دل او را سوخته ام احنف گفت پدر خود را کشته بود دیا زانیه کنیز گفت اگر زانیه بودم مرا پسری مثل تو هم
میرسید یکی از شعرا امیر را که بصفت لوم و بخیلی موصوف بود مدح کرد امیر گفت از مال خود چیزی بتو نخواهم
داد ولیکن خیانتی بکسی برسان من ترا عقوبت نخواهم کرد ابو عیینا گفت مرا کسی خجل ننمود مثل پسری که باو
گفتم پسری مثل تو آرزو دارم طفل گفت چاره آن آسانست زن خود را دو سه روز بپدرم بسپار تا پسری مثل
من بعمل بیاورد و سبب تسمیه ایام آخر سرما به برد العجوز آنست که پیره زنی کاهنه از عرب قوم خود را خبر داد
که سرمای شدید پیدا خواهد شد ایشان اعتنا نمیکردند تا آنکه بقسمی که خبر داده بود سرما شد بمرتبه که زرع و گوسفندان
ایشان همه تلف شدند پس آن سرما را برد العجوز گفتند زمخشری گفته صواب آنست که آنرا برد العجز گویند یعنی
آخر سرما و بعضی گفته اند که پیره زنی از اولاد خود خواهش نمود که او را بشوهر بدهند اولاد با او شرط کرد
که در سرمای سخت هشت شب بزیر آسمان بخواب تا ترا بشوهر بدهیم شرط اولاد را قبول کرد و سرما او را
بکشت سجاح بنت حارث در ایام مسیلمه که ادعوی پیغمبری میکرد و قصد نمود که با مسیلمه محاربه نماید مسیلمه
مال بسیاری برای او فرستاد و خواهش صلح نمود سجاح قبول کرده پیغام داد که باید یکدیگر را ملاقات کنیم
و آنچه مصلحت وقت است بجا آوریم پس مکانی برای ملاقات معین نمودند و مسیلمه امر کرد تا خیمه قرمز
برای سجاح نصب کردند و سجاح را در میان آنجای دادند چون با همدیگر نشستند مسیلمه باو گفت قرآنی که
جبرئیل از نزد خداوند برای تو آورده است بخوان سجاح گفت این آیه بخاطر دارم معاشر النساء خلقن
ازواجا و جعلن ازواجا یعنی بدرستیکه شما جماعت زنها مخلوق شدید جفت و قرار داده شدید جفت
نولجه فیکن ایلاجا و نخرجه منکن اخراجا یعنی فرو می بریم در شما فرو بردنی و بیرون می آوریم از شما
بیرون آوردنی پس باو گفت آیا رغبتی بشوهر داری تا ترا تزویج نمایم سجاح قبول نموده سه روز با هم
در خیمه بودند چون بیرون آمدند اصحاب سجاح باو گفتند چگونه یافتی مسیلمه را گفت او را پیغمبر برحق دیدم
و مرا تزویج نمود که مردم بگویند پیغمبری پیغمبر را تزویج نمود اصحاب گفتند مثل تو کسی بدون مهر تزویج
نمیکنند مسیلمه با ایشان گفت مهر او اینست که نماز صبح و عشا را از شما ساقط نمودم پس مدتی با هم
بسر بردند بعد از آن توفیق شامل حال سجاح گردیده مسلمان شد و از خرافات مسیلمه است والزارعات
زرعا والحاصدات حصدا والذاریات ذروا والطاحنات طحنا والعاجنات عجنا فالآکلات
اکلا یکی از ظرفا گفت والخاریات خروا و از مصحف مسیلمه است ان الذین یفعلون ثیابهم

ولا یجدون

و لا یجدون ما یلبسون اولئک هم المفلسون مسیلمه آنکسیست که عساکر اسلام در ایام خلافت ابی بکر
او را مقتول نمودند وحشی او را کشت مردی نیکوصورت در بازار نشسته بود زنی او را دید خواهش با او
مزاح نماید باو گفت در شهر شما فرج و ذکر بچند میفروشند زن گفت عادت ما نیست که فرج را وزن
نمائیم اما ذکر پس تو قیمت آنرا بهتر میدانی ابن راوندی بدکان باقلا فروش نشسته بود دید که شخصی آمد و [illegible]
باقلا خرید و مغز آنها را خورده پوست آنرا بینداخت و صلا حمد خدا نمود مردی فقیر بیامد و آن پوستها را
میگرفت و میخورد و شکر خدا مینمود ابن راوندی مشت بر فرق او بزد و گفت خدا یتعالی ما را بفقر و فاقه مبتلا
نمود مگر بسبب بسیاری حمد و شکر تو دو مثل تو بخوردن پوست باقلا گویند که ابن راوندی سر برهنه بزیر دیواری نشسته
بود گفت خداوندا کلاهی برسان تا سر خود را بآن بپوشم اتفاقا کناس بیت الخلا را پاک میکرد و کلاه کهنه در میان
نجاسات دید برداشت که بیرون بیندازد چون بینداخت بر سر ابن راوندی فرود آمد ابن راوندی آنرا
برداشته بطرف آسمان انداخت و گفت خدایا این کلاه را بر سر شیطان بگذار که سر برهنه است مردی
زنی را متعه نموده پنج مرتبه با او مقاربت کرد و چیزی نداشت که وجه اجاره تمتع را باو بدهد زن مطالبه آن میکرد
و کار ایشان بمرافعه کشیده نزد قاضی آمدند مرد گفت این زن پنج بار خوابیده من با او مجامعت نموده ام اکنون
مرا مالی نیست اجرت او را بدهم هفت بار بخوابم و زن با من جماع بکند زن دید که باز صرفه با مرد است دست
برداشت یکی از دوستان من زنی را متعه نموده من صیغه تمتع را مابین ایشان جاری ساختم و چون تابستان
در موسم شدت گرما بود ببام مدرسه رفتم و خوابیدم چون نصف شب شد فریادی شنیدم که همان زن
بانگ میزد ای بندگان خدا مرا دریابید و بفریاد من برسید که این مرد موضع مرا پاره کرد پس پائین آمدم
و نزد ایشان رفتم زن که مرا دید شروع بالتماس نمود که مرا از دست این مرد خلاص کن از اول شب تا حال
بیست مرتبه با من نزدیکی کرده و دیگر مرا طاقت نیست مرد را گفتم چه میگوئی گفت او دروغ میگوید
هر بار که جماع کرده ام خطی بدیوار حجره کشیده ام الحال خطوط را بشمار چون شمردم هیجده خط بود باو
گفتم چه در نظر داری گفت بیست قران اجرت باو داده ام میخواهم دو بار دیگر باو مجامعت نمایم تا هر
جماع به نیم قران بشود زن را که این سخن بگوش رسید بیست قران را باو داد و از حجره بتعجیل تمام بیرون رفت
و همین شخص را بیماری عارض شد احتیاج بحجامت بهم رسانید زنی نزد او آوردند که حجامت بکند بمن گفت
زن اجنبیه را نگاه کردن حرام است صیغه متعه را برای ما بین بخوان پس صیغه را جاری ساختم و بیرون
آمده ببازار رفتم چون مراجعت کردم دیدم در حجره را بسته اند زن از اندرون حجره فریاد میکرد پس
باندرون حجره رفتم زن التماس میکرد که مرا دریاب با وجود ضعف و بیماری چهار نوبت با من مقاربت

نموده

نموده دست از من برنمیدارد و از جمله مسایل شیخ صالح بن حسن از شیخ جلیل بهاء الدین محمد میگوید
سید من در خصوص این ابیات که بعض نواصب نظم نموده التماس از جناب شما آنکه جواب را از رشته نظم در آورید
أهوى عليّاً أمير المؤمنين ولا أرضى بسبّ أبي بكر ولا عمرا یعنی دوست دارم علی را که امیر مؤمنانست
و راضی نیستم بلعن ابی بکر و نه عمر ولا أقول إذا لم يعطيا فدكاً بنت النبيّ رسول الله قد كفرا و نمیگویم در
وقتیکه فدک را نداده بدختر پیغمبر خدا که کافر شده اند الله يعلم ماذا يأتيان به يوم القيامة من عذر إذا
اعتذرا خدا بهتر میداند که چگونه با ایشان میشود در قیامت و بچه عذر متوسل میشوند جواب شیخ ای
برادر فاضلی صیفی التماس کرد جواب را از آنچه گفته است این مخذول پس التماس ترا قبول نمودم و میگویم
يا أيها المدّعي حبّ الوصيّ ولم تسمح بسبّ أبي بكر ولا عمرا یعنی ای کسیکه دعوی دوستی وصی پیغمبر
میکنی و راضی نمیشوی بلعن ابا بکر و نه عمر كذبت والله في دعوى محبّته تبّت يداك ستصلى في غد سقرا
دروغ گفتی بخدا قسم هر دو دست تو خشک بشود نزدیک است که برسی در فردا بدوزخ فكيف
تهوى أمير المؤمنين وقد أراك في سبّ من عاداه متفكرا پس چگونه دوستی میکنی امیر المؤمنین را و حال آنکه
می بینم ترا در لعن دشمن او متفکر فإن تكن صادقاً فيما نطقت به فابرأ إلى الله ممّن خان أو غدرا پس اگر
راست میگوئی در آنچه دعا کرده پس تبرا بجو از کسیکه خیانت کرد و غدر نمود وأنكر النصّ في خمّ وبيعته
وقال إنّ رسول الله قد هجرا و انکار نمود حدیث خم را و بیعت او را و گفت پیغمبر هجرت نمود أتيت
تبغي قيام العذر في فدك أتحسب الأمر بالتمويه مستترا میخواهی که عذر بیاوری در باب فدک آیا گمان میکنی
کار بخیانت پنهان میشود إن كان في غصب حقّ الطهر فاطمة سيقبل العذر ممّن خان أو غدرا فكل
ذنب له عذر غداة غد وكلّ ظلم ترى في الحشر مغتفرا اگر معذرت قبول بشود در خصوص غصب حق
فاطمه ع از کسیکه خیانت نمود پس هر گناه در فردا عذر دارد و هر ظلم را می بینی در قیامت بخشیده
فلا تقولنّ لمن أيامه صرفت في سبّ شيخيكم قد ضلّ أو كفرا پس مگوئید بکسیکه ایام او صرف بشود
بلعن هر دو شیخ شما اینکه کافر شد بل سامحوه وقولوا لا نؤاخذه عسى يكون له عذر إذا اعتذرا
بلکه مسامحه کنید او را و بگوئید اینکه مؤاخذه نمیکنیم او را شاید برای او عذری باشد فكيف والعذر
مثل شمس إذا بزغت والأمر كالصبح إذ ظهرا پس چگونه و حال آنکه عذر مثل آفتابست که طلوع
بکند و امر مانند صبح است که ظاهر بشود لكنّ إبليس أغواكم وصيّركم عمياً وصمّاً فلا سمعاً ولا بصرا
لکن شیطان گردانید شما را کور و کر پس نه چشم دارید و نه گوش شیخ بهائی در وصف زن کرده
میفرماید كان في الأكراد شخص ذو سداد أمّه ذات اشتهار بالفساد بود یکی از اکراد صاحب

عقل

عقل که مادر او مشهور بود بزنا لم تخب من نوال طالبا لن تخن عن وصال راغبا محروم نمیگردید
از طالبان خواهش او باز نمیداشت خود را از وصال راغبان دارها مفتوحة للداخلين رجلها
مرفوعة للفاعلين خانه او مفتوح است برای داخلین پای او بلند است برای کنندگان فهي مفعول
بها في كل حال فعلها تمييز افعال الرجال پس آن زن کرده میشد با و بهمه اوقات و کار او بود تمیز
ضعف و قوت مردان در عمل كان ظرفاً مستقراً ذكرها جاء زيد قام عمرو ذكرها بود ظرفی مستقر
سوراخ او و آمد زید و برخاست عمرو و ذکر او جاءها بعض الليالي ذو أمل فاعتراها الابن في ذاك العمل
آمد او را صاحب حاجتی بعض شبها پس رسید با ایشان پسر آن زن در مین عمل شقّ بالسكين فوراً صدرها
في محاق الموت أخفى ذكرها بشکافت بکارد فی الفور سینه او را و مادر را در محاق مرگ پنهان ساخت
نام او را تمكّن الغيلان في أحشائها خلّص الجيران من فحشائها تمکن نمود حیوانات درنده را در احشای
او و خلاص کردانید همسایگان از افعال بد او قال بعض القوم من أهل الملام لم قتلت الأم يا هذا الغلام
گفت با و بعض اقوام او چرا کشتی مادر خود را ای پسر كان قتل المرء أولى يا فتى إنّ قتل الأم شيء ما أتى
کشتن مرد اولی است ای جوان بدرستی که کشتن مادر سزاوار نیست قال يا قوم اتركوا هذا العتاب
إنّ قتل الأم أدنى للصواب گفت ای مردم بگذارید این عتاب را بدرستی که قتل مادر نزدیکتر است
كنت لو أبقيتها فيما تريد كل يوم قاتلاً شخصاً جديداً بودم که اگر میگذاشتم او را بخواهش خود همه روزه
بایست بکشم شخص تازه را إنّها لو ما تذوق حدّ الحسام كان شغلي دائماً قتل الأنام بدرستی که اگر
نمی چشید تندی تیغ را شغل من بود همیشه کشتن مردم أيها المأسور في قيد الذنوب أيها
المحروم من ستر العيوب ای گرفتار در قید گناهان ای محروم از ستر عیوب أنت في أسر الكلاب
العاوية من قوى النفس الكفور العادية تو گرفتاری بسگان درنده که نفس سرکش گمراه کننده است
كلّ صبح مع مساء لا تزال مع دواعي النفس في قيل وقال هر صبح و عصر همیشه با خواهشهای نفس
بقیل و قال مشغول فاقتل النفس الكفور الجانية قتل كردي لأمّ الزانية پس بکش نفس کفور را
و آزار رساننده را مانند کشتن شخص کردی مادر زناکار خود را أيها الساقي أدر كأس المدام
واجعلن في دورها عيشي مدام ای ساقی پر کن جام شراب را و قرار بده در گردش آن زندگی
مرا همیشه خلّص الأرواح من قيد الهموم أطلق الأشباح من أسر الغموم خلاص کن روحها را از
بند محنتها و برهان قالبها را از گرفتاری اندوه فالبهائي الأسير الممتحن من دواعي النفس
في أسر المحن پس بهائیکه گرفتار است و ممتحن است از خواهشهای نفس بمحنتها مبتلا است

درحق

در کتب ادب مذکور است که از صلاح صفدی پرسیدند از شعر مجنون اصلّی فلا ادری اذا ما ذکرتها
اثنتین صلّیت الضحی ام ثمانیا یعنی نماز میکنم پس نمیدانم وقتی که یاد میکنم لیلی را اینکه دو رکعت نماز
گذارده ام یا هشت رکعت صلاح گفت گویا که مجنون از بسیاری سهو و زیادتی فکر رکعات را با انگشتان
میشمرد پس دو انگشت خنصر و بنصر را بسته بوده میخواسته است که دو انگشت بسته عدد رکعات است یا انگشتان اول
پنج انگشت را بسته بوده و حالا سه را وا کرده که گفت رکعت تمام شده است زنی از اعراب که بحسن و زیبائی
یگانهٔ روزگار بود شوهری کریه منظر داشت روزی آن زن آینه نگاه کرد و بشوهر گفت امیدوارم که من و تو
هر دو داخل بهشت بشویم زیرا که من با وجود حسن و رعنائی مبتلا شده ام بمعاشرت تو و صبر کرده ام و خدا تعالی مرا
بتو کرامت فرموده و تو شکر او بجا آوردی یکی از زنها در بازار رفت که متاعی بخرد صاحب دکان را گفتند ایمرد
از جملهٔ زهاد خالص است باو ارزان بفروش زاهد خشم کرده گفت آمده ام که متاع را بزر بخرم نه آنکه دین و تقوی را بسلم
نمایم بهلول را گفتند دیوانهها را شمار کن گفت شمردن ایشان متعذر است بلکه عقلا را می توان شمرد شتری از اعرابی
مفقود شده بود بعنوان نذر بر خود قرار داد که آنرا پیدا بدو درهم بفروشد پس آنرا یافت و دل او نمیداد
که باین وجه قلیل بفروشد گربه گرفت و بگردن او معلق نموده بیازار آورد و ندا میکرد که شتر بدو درهم و گربه
پانصد درهم آنها را از هم جدا نمیفروشم اعرابی باو گفت ما ارخص الجمل لولا القلادة یعنی چه بسیار ارزان است
شتر اگر گردن بند آن نبود شخصی از دیگری ادعای طنبوری میکرد و او منکر بود هر دوی ایشان بمرافعه به
خدمت قاضی رفتند قاضی منکر را بقسم امر نمود منکر گفت بچه عبارت قسم یاد نمایم قاضی گفت بگو اگر طنبور
نزد من باشد ذکر او بفرج خواهر من گفت ایها القاضی این چه عبارت است که میفرمائی قاضی گفت مرغوب طنبور را
قسم باین الفاظ یاد باید کرد یکی از خلفا بیکی از زهاد گفت چه بسیار زاهد و پرهیزکاری زاهد گفت زهد تو از من
بیشتر است بجهت آنکه زهد در لغت بمعنی ترک است و تو نعیم آخرت را که دائمیست ترک نمودی و من نعمت دنیا را که بسیار
حقیر و ناچیز است دست برداشته ام اگر تأمل بکنی زهد اینست که تو داری گفته اند که مائهٔ ثانیه از تاریخ را حمار نام نهاده اند
و مروان حکم را حمار گفته اند زیرا که در مائهٔ ثانیه بوده است حسن بصری را گفتند اهل بازار بنماز رفته اند چرا تو
با ایشان نمیروی حسن گفت خلق بازار اگر کساد باشد بهشت میروند و اگر خرید و فروش داشته باشند
نماز را تأخیر میکنند یکی از اعراب در ایام شباب بزهد و ورع و پرهیزکاری بسر می برد چون بسن کهولت
و پیری رسید باغوای شیطان فسق و عصیان را پیش گرفته مرتکب گناهان میشد و این اشعار بمناسب
حال خود نظم نموده عَصَیتُ هوی نفسی صغیراً و عِندما اتتنی اللیالی بالمشیب و بالکبر اطعتُ الهوی عکس
القضیة لیتنی خلقتُ کبیراً ثم عدتُ الی الصغر یعنی هوای نفس را در ایام کوچکی مخالفت

مینمودم و در وقتی که شبها و روزها مرا پیر نمودند هوا را اطاعت میکردم بعکس قضیه ای کاش که اول بزرگ
خلق میشدم و بر میگردیدم بکوچکی شخصی زنی را ندیده متعه نمود چون با او بخلوت نشست پیره زنی دید با قامت خمیده
و موی سفید و دندان ریخته با خود گفت چه پول من ضایع شد پس برخاست و روغن بسیاری بر سر خود
مالید و بزن گفت بخواب بنام خداوند سبحانه زن گفت چه خواهی کرد مرد گفت عادت بلاد ما اینست که
با پیرزنها بسر مجامعت میکنیم زن چون این قصه را شنید فریاد کرد و بعد از التماس بسیار پول را با اضافه
رد نمود تا آنکه مرد دست از او برداشت و مثل این حکایت آنکه مردی ندیده با زدواج عجوزه گرفتار شد [illegible]
پول خود را بعمل بیاورد قدری کرباس کهنه بر ذکر خود پیچیده تا آنکه ذکر را بقدر دستهٔ هاون بزرگی ساخت
عجوزه که آنرا بدید پرسید که این چه چیز است مرد گفت مرا آزار آتشک بهم رسیده طبیب من گفته باید با زنی عجوزه
مجامعت نمائی که ناخوشی تو بر عجوزه بریزد و تو شفا یابی زن را اضطراب بهم رسیده وجه را باضعاف بداد و
مرخص شد مردی در مجلس واعظ آمده دید که واعظ میگوید هر گاه کسی با زن خود یکبار مجامعت کند ثواب
آن مثل کسی است که کافری در راه خدا کشته باشد چون بخانه آمد کلام واعظ را برای زن نقل نمود و زن مسرور
شده چون شب با هم بخوابیدند زن او را بیدار کرد که برخیز و کافری بکش پس برخاست و یکبار مجامعت نمود
و بخواب رفت بار دیگر او را بیدار ساخت و بقتل کافری ترغیب نمود و همچنین هر لحظه آن بیچاره را بیدار
مینمود و بر سر کار می آورد تا آنکه تیغ او کند و اعضای او سست شده برخاسته بخوابید و بزن گفت ای زن
از خدا بترس ذوالفقار امیرالمؤمنین در مدت شصت سال کفار را تمام بقتل نرسانید و تو میخواهی که من در یک شب
تمام کفار را بکشم برای خدا دست از من بردار جمعی شهود نزد ابن شبرمه آمده بمرافعهٔ چند اصله درخت
نخل شهادت دادند ابن شبرمه بایشان گفت عدد درختان چند است گفتند نمیدانیم ابن شبرمه بایشان
گفت شهادت شما مقبول نیست یکی از شهود گفت چند وقت است که در این مسجد نشسته ابن شبرمه گفت
پنجاه سال است آنمرد گفت عدد ستونهای این مسجد چند است ابن شبرمه گفت نمیدانم آن شخص گفت هر گاه تو در
مدت پنجاه سال عدد ستونهای مسجد را نمیدانی چگونه ما در یکساعت که در نخلستان بوده ایم عدد نخیل را بدانیم
ابن شبرمه تبسم نمود و شهادت ایشان را قبول کرد مردی دیگر نزد ابن شبرمه برای امری شهادت داد ابن شبرمه
شهادت او را رد نمود باو گفت شنیده ام که جاریه غنا میکرد و تو او را تحسین نمودی آنمرد گفت تحسین من
او را در اول خواندن بود یا در آخر ابن شبرمه گفت در آخر آنمرد گفت بسبب آنکه از غنا ساکت شد او را
تحسین کردم ابن شبرمه شهادت او را قبول نمود مردی فقیر بدر خانها میگردید و سؤال میکرد طفلی کوچک
با او بود روزی بمیان کوچه راه میرفتند ناگاه جنازهٔ از راه می بردند و زنی بعقب آن فریاد میکرده

دیگر نیست و میگفت ای آقای من ترا بجائی می برند که نه ناشتا و نه شام و نه فرش و نه اسباب و نه پرده در آنجا نیست آن طفل به پدر گفت مگر این جنازه را بخانهٔ ما می برند متوکل تیری بکنجشکی بینداخت تیر او خطا کرد وزیر باو گفت احسنت متوکل گفت مرا استهزا میکنی وزیر عرض کرد مقصود من آنست که بکنجشک احسان کردی درخانهٔ یکی از اهل بصره گربه بود که ضرر بسیار بصاحب خانه میرسانید روزی او را گرفته و دست و پای او را با تخته بقیر بچسبانید و آن تخته را بشط العرب گذاشت باد آنرا باطراف دریا میکردانید و آن گربه فریاد میکرد اتفاقا حاکم بصره بکشتی نشسته بود و بر روی آب تماشا میکرد آواز گربه را بشنید حکم نمود که او را گرفته در میان کشتی نهادند چون بشهر آمد کتابتی متضمن خواهش عفو آن و نوشته بگردن او بیاویخت و او را از سر تخته برداشته در میان شهر سر دادند راه بخانهٔ اصلی آمد صاحب خانه دید گربه کتابتی بگردن دارد چون وا کرده ملاحظه نمود که حکمی از حاکم بصره متضمن عفو آورده است صاحب خانه کلیدهای خانه را با گربه نزد حاکم برد و عرض کرد در وقتیکه حکم امیر با این گربه نبود ضرر بسیار از او بما میرسید الحال که حکم شما با اوست بدتر خواهد بود بفرمائید کلیدها را از من بگیرند و بگربه بدهند حاکم بخندید و جایزه باو داد دزدی در شب بخانهٔ رفته بود و قدری آرد دید خواست که آنها را بدزدد عبای خود را بزمین بگذاشت و رفت که آرد را بیاورد و بر سر آن بریزد صاحب خانه بهمان نزدیکی بخواب بود بیدار گردید و آهسته عبا را بخود کشید دزد آرد را آورده بخیال اینکه عبا گذاشته است بر سر زمین بریخت ناگاه صاحب خانه فریاد بر آورد که دزد آمد دزد آمد دزد مضطرب شده دست از برای عبا برد اثری از آن نیافت پس زود بگریخت و گفت اگر انصاف بدهی میدانی که من دزدم یا تو یکی از علمای نحو از کسی پرسید که کدام مبحث از نحو میخوانی گفت در بحث فاعل و مفعول به مشغولم عالم باو گفت بحث پدر و مادر تو همین است فصل اعرابی بر مایدهٔ یکی از خلفا فالوذج میخورد کسی باو گفت هر کس فالوذج بخورد تا سیر شود میمیرد اعرابی دست بکشید و اندکی تامل نمود بعد از آن بحضار گفت وصیت اهل و عیال خود بشما میکنم و شروع بخوردن فالوذج نمود اصمعی گوید در بعضی قبایل عرب رسیدم و بسیار گرسنه بودم قدری گوشت کهنه دیدم که سوراخ کرده ببلندی آویخته بود آنها را گرفتم و خوردم ناگاه زن صاحب خانه بیامد و سراغ گوشت از من نمود گفتم آنها را از گرسنگی خورده ام گفت وای بر تو اینها گوشت نبود من زنی هستم که دختران را ختنه میکنم و هر چه از ایشان قطع میشود بخانه می آویزم اعرابی بدیگری گفت بیست درهم بمن قرض بده و یکماه مرا مهلت ده آنشخص گفت اما درهم پس نزد من نیست اما مهلت پس یکسال ترا مهلت دادم گویند چون لشکر روم یکی از طوایف عرب را غارت نمود زنان آن طایفه بگریختند مگر پیره زنی شکسته حال که از ضعف بجا مانده بود جمعی از لشکر نزد او جمعیت نموده دندانهای او را شمردند

بعد

بعدد هر دندانی یکبار با او جماع کردند چون سوار شده رو براه نهادند با ایشان گفت شما سهو کردید یک دندان از من بجا گذارده دید یکی از سواران بیامد و با او مجامعت نمود و برفت باز فریاد نمود که دندان دیگر از من حساب ننموده اید سوار دیگر برگردید و با او مقاربت نمود همچنین هر کدام را بانگ میکرد تا آنکه لشکر را به تنگ آورده رو بهزیمت نهادند در اغانی گفته اند که مردی بجریر گفت شاعرترین مردم کیست جریر گفت برخیز تا جواب ترا بگویم پس او را نزد پدر خود عطیه آورد دیدند که عطیه بز ماده گرفته پستان آنرا میمکد جریر گفت ای پدر بیرون بیا ناگاه پیرمردی بد هیئت کریه منظر بیرون آمد و شیر بز از اطراف ریش او جاری بود جریر بآنشخص گفت این مرد را می بینی گفت بلی جریر گفت این پدر من است که شیر از پستان بز می مکد از ترس آنکه مبادا کسی آوازهٔ دوشیدن شیر را بشنود و خواهش شیر از او نماید شاعرترین مردم منم که بشعر خود باین پدر فخر میکنم و هشتاد شاعر زبردست ماهر را بهجو پدر و فخر باو غالب آمدم روزی حجاج بتماشای صحرا بیرون رفت و از لشکر خود دور افتاده شیخی از بنی عجل باو برخورد حجاج گفت یا شیخ چه میگوئی در باب حجاج شیخ گفت عاملی بدتر و ظالمتر از او هرگز بر ما مسلط نشده است خدا لعنت کند او را و کسیکه او را بر ما عامل قرار داده حجاج در غضب شد و میگفت مرا می شناسی شیخ گفت نه حجاج گفت من حجاجم شیخ گفت مرا می شناسی حجاج گفت نه شیخ گفت من دیوانهٔ بنی عجلم که روزی دو بار دیوانه میشوم حجاج بخندید و جایزه داد شریک ابن اعور روزی نزد معاویه بود معاویه باو گفت تو شریک نام داری و خدا شریک نیست و پدر تو اعور است و صحیح از اعور بهتر است پس چگونه بزرگ قوم خود گردیدی شریک گفت نام تو معاویه است و معاویه مر سگ ماده که فریاد میکند سگان را بفریاد در آورد و تو پسر صخری یعنی کوه و زمین هموار بهتر از کوه است و پدر تو حرب و صلح بهتر از حرب است و مادر تو امیه است یعنی کنیز پس او را تصغیر نموده اند پس چگونه امیر بر ما شدی پس از مجلس بیرون رفت و میگفت أیشتمنی

مُعاویةُ بنِ حرب وَصَیفی صارمٌ وَمَعی لِسانی

یعنی آیا مرا دشنام میدهد معاویه پسر حرب و حال آنکه شمشیر من تیغ من است و زبان من با منست اصمعی گوید که در بادیه کیسهٔ زری بزنی امانت دادم چون آنرا مطالبه نمودم انکار میکرد پس او را نزد شیخ ایشان بمرافعه بردم و بهمان انکار خود مصر بود شیخ گفت منکر را قسم باید داد گفتم آیا نشنیده قول خدای تعالی را که وَلا تقبل لِسارقةٍ یمیناً وَلَو حلفتْ بِرَبِ العالمین یعنی قبول مکن از دزد قسم را و هر چند قسم بخورد بخداوند عالمیان شیخ گفت راست گفتی پس زن را تهدید نمود و ترسانید تا آنکه اقرار بمال کرد و بمن داد شیخ بمن گفت این آیه که خواندی در چه سوره است گفتم در سورهٔ الا هی یُضحکُ فاضحکنا وَلا تبغی حَموراً لا تدرینا شیخ گفت سبحان الله

گمان

گمان میکردم که این آیه در سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا باشد یکی از خوارج را اسیر نموده نزد منصور آوردند
منصور باو گفت کدام یک از اصحاب ما در شجاعت و دلاوری غالب تر قدم و دلیر است خارجی گفت ما
هرگز اصحاب شما را روبرو ندیده ایم بلکه همیشه که میگریختند از پشت سر ایشان را دیده ایم و باین جهت ایشان را نمی شناسیم
شقیق بلخی شخصی را پرسید فقرای شما چه میکنند گفت اگر بیابند میخورند و الا صبر میکنند شقیق گفت این
عادت سگهای بلخ است آنشخص گفت پس شما چه میکنید شقیق گفت اگر بیابیم میخوریم و اگر نیابیم شکر میکنیم
یحیی بن معاذ گفته است که کسیکه غذا بخورد تا سیر شود به بلا مبتلا میشود دل او پرده میگردد که از لذت
عبادت محروم بشود و خواب بر چشم او غالب میشود و بدن او کسل و سست میگردد مردی از عرب بر سر مائده
معاویه طعام میخورد معاویه نگاه کرد تار موئی در میان لقمه او دید گفت مو را از میان لقمه بیرون کن آن شخص دست
از طعام باز داشت و گفت کسیکه اینقدر نگاه بر لقمه مهمان کند که مو را به بیند طعام او را نباید خورد بخدا قسم
که بعد ازین از طعام تو نخواهم خورد عربی دیگر با معاویه طعام میخورد و گوسفند بریانی که بر سر مائده بود
بشدت پاره میکرد و بتعجیل میخورد معاویه باو گفت ترا باین گوسفند دشمن می بینم گویا مادر او ترا شاخ
زده باشد عرب گفت ترا نسبت بآن مهربانی می بینم ظاهرا مادر او ترا شیر داده است از فیثاغورس حکیم
پرسیدند بچه سبب علما نزد اغنیا بیشتر میآیند و اغنیا علما را کمتر ملاقات میکنند حکیم گفت زیرا که علما فضیلت
غنا را میدانند و اغنیا مرتبه علم و فضل را نمیدانند شخصی نزد بیماری بعیادت رفت و نشستن را بسیار
طول داد از بیمار پرسید اینهمه فریاد و شکایت از چه میکنی بیمار گفت از بسیاری نشستن تو در بعض تواریخ
مذکور است که عربی را در تابستان تب بهم رسیده بود در روزی بعین شدت تب در وقت ظهر بصحرا آمده برهنه
شد و بدن خود را بروغن زیت مالیده و در میان ریگ گرم می غلطید و میگفت ای تب بر تو معلوم میکنم
که بر کدام بدن عارض شدی و بر کجا فرود آمدی اغنیا و امرا و صاحبان ثروت را گذاشتی و بمن ضعیف
فقیر نازل شدی اینکلام را مکرر میگفت و بخاک گرم میغلطید بعد از لمحه عرق بسیاری کرد و تب او رفع
شد روز دیگر شنید که شخصی میگوید امیر را تب عارض شده است عرب باو گفت تب را من نزد او فرستادم
او یان بسیار خوبی برای ابو مسلم آورده بودند بحضار مجلس گفت این او یان برای چه خوبست یکی میگفت برای
شکار و دیگری میگفت برای حرب ابو مسلم گفت برای آن خوبست که سوار شوی و از همسایه بد فرار
کنی ابن عباس را پرسیدند که در قیامت حساب بندگان را کیست گفت با خداوند تعالی شخصی گفت هرگاه
چنین است پس ما نجات خواهیم یافت زیرا که کریم در محاسبه سخت نمیگیرد و دقت نمیکند جمعی شخصی را
گرفته نزد حاکم بردند و گفتند این شخص هر یک از ما را مبلغی کلی مقروض است و در دادن آن مضایقه

میکند حاکم باو گفت چه میگوئی عرض کرد درست میگویند لیکن بایشان گفتم که مرا مهلت بدهند تا اسب و استر
و ملک و باغ و شتر خود را بفروشم و بایشان بدهم ایشان عرض کردند که دروغ میگوید آنچه بخدمت شما حساب
نمود مالک هیچکدام نیست آنشخص گفت ایها الامیر ایشان خود شهادت میدهند بافلاس و فقر من پس چگونه
مطالبه میکنند امیر تغیر نمود تا او را روانه نمودند در بغداد شخصی مال بسیار مقروض بود قاضی حکم نمود که کسی
او را چیزی قرض ندهد و اگر بدهد مطالبه نکند پس او را بر استری سوار نموده بکوچه و بازار میگردانیدند و بمردم
نشان میدادند چون عصر شد او را از استر پیاده نمودند صاحب استر مطالبه اجرت باو نمود گفت ای
احمق بیمعرفت از اول روز مرا بازارها میگردانند که کسی از من مطالبه نکند تو چه میخواهی فصل هرون
الرشید از ضعیفه بدرگاه او بسوال آمده بود پرسید بچه سبب پادشاه را با وجود آنکه اطبا نزد ایشان حاضر است
عمر ایشان کوتاه است مسکین گفت بجهة آنکه رزق هر کس در مدت عمر او مقرر است که هرگاه رزق آخر رسید عمر
او نیز تمام شده است و روزی پادشاهان یکدفعه بایشان میرسد پس عمر ایشان کوتاه است اما فقرا که روزی
ایشان اندک اندک میرسد و گویا از سوراخ سوزن بیرون می آید زنده میمانند تا رزق خود را تمام بخورند عمر
ایشان دراز میشود هرون از این جواب تعجب نموده ده هزار درهم باو بخشید بعد از چند روز بهرون رشید
گفت رزق او را یکبار باو دادیم پس بمرد مردی کوتاه قامت نزد کسری آمده از کسی شکایت میکرد پادشاه
گفت تو مرد کوتاه قامتی و در علم فراست مقرر است که کوتاه بالا ظالم است و کسی باو ستم نمیکند آنمرد گفت
کسیکه بمن ظلم نموده از من کوتاه تر است مردی جولا از اعمش پرسید چه میگوئی در باب نماز بعقب جولا اعمش
گفت باکی نیست اما بدون وضو جولا گفت شهادت جولا قبول است یا نه اعمش گفت قبول است هرگاه
دو نفر عادل باو شهادت بدهند یکی از اهل عراق عرب که خود را با عصا و ردا و تسبیح و لباس زهاد نشان
میداد وارد قریه جام وطن مولانا جامی گردید و بچرب زبانی مردم را بخود فریفته ساخته اعتقادی تمام باو بهم
رسانیدند رفته رفته امامت جمعه و جماعت را که شغل جامی بود صاحب شد عوام کالانعام مولانا جامی را
با آنهمه فضل و کمال گوشه نشین کرده عرب بی معرفت را بر پیشوائی اختیار نمودند جامی از این معنی دلگران
بود و میگفت این عرب که جاهل و از مرتبه فضیلت عاریست چرا باو اقتدا میکنید گفتند باید تو و او در یک
مجلس مباحثه علمی بکنید تا بر ما معلوم شود که کدام یک از شما فاضل تر یدا و را با خود اختیار کنیم روزی
همه مردم جمعیت نموده مرد عرب را با جامی مباحثه در میان آمد عرب از جامی پرسید لا ادری یعنی چه جامی
گفت یعنی نمیدانم مردم را که نمیدانم را شنیدند دفعة غلغله در میان ایشان افتاد و از جا برخاسته شدند و
میگفتند که جامی جواب شیخ را ندانست و گفت نمیدانم جامی را معلوم شد که غرض شیخ از این سوال مکر

وحیله بوده است بعد از چند روز اراده کرد که از قریه بیرون برود جمعی از خواص او بشایعت او بیرون آمدند
جامی بایشان گفت یکی از شما بخدمت شیخ برود و بگوید که چون ما بسفر میرویم التماس آنست که تاری از ریش مبارک بدهید تا
برای تبرک و حرز با خود ببریم یکی از مشایعین برگردید و تاری از ریش شیخ گرفته نزد جامی برد این نقل
مشهور شد و هر یک از مردم قریه بخدمت شیخ میرفتند و تاری از لحیه او میگرفتند تا اندک زمان ریش
از صورت شیخ برخاست و از آن هیأت و شکل که داشت برگردید که گویا مسخ شده بود مردم را از او سلب
اعتقاد کرده دیده باو اعتنا نمیکردند چون این امر را خود ادراک نمود بدید از آن قریه بیرون رفت جامی بجهان نزدیکی سکنی نموده
برگردید با مامت و شغل خود مشغول گردید کما تدین تدان به مَنْ يَزْرَعِ الثُّومَ لَا يَنْبُتْ رَيْحَانًا یعنی بهر
قسم که مرد با مردم رفتار کند روزی باید که مردم باو همان رفتار خواهند کرد و کسیکه سیر بکارد ریحان نخواهد چید
دو نفر شیعه و سنی در خصوص اینکه افضل خلق بعد از پیغمبر کیست با همدیگر منازعه میکردند هر یک از ایشان سخنی
میگفت و دلیلی میآورد آخر الامر رای ایشان قرار گرفت که هر کس اول با ایشان برخورد بحکم او راضی بشوند پس
مردیرا که اول بر ایشان رسید شیعه از او پرسید من میگویم که افضل مردم بعد از پیغمبر ص علی ع است تو حکم کن بیان
نما آنشخص گفت پس این ولد الزنا چه میگوید مرد سنی ساکت شده حرف نزد گاهی انسان تاری بدست یا انگشت خود
می بندد برای آنکه امری را که در نظر دارد بخاطرش بماند و فراموش نکند پس ای بنده آیا در بدن تو رگ
و موئی نیست که ترا آنکه پروردگار خالق را بخاطر تو میآورد این فراموشی و غفلت چیست و آثار را تمیمه میگویند
اذا لم تکن حاجتنا فی نفوسکم فلیس بمغن عقد التمائم اگر مقصود ما نفس شما نباشد پس بستن تمیمه چه
فایده دارد زنان مرد سفید نمیشود مگر آنکه روی او بتصدیع تحصیل آن سیاه بشود روی مرد سفید نخواهد
شد در تحصیل اعتبار مگر آنکه روی خود را در طی مراحل و بیابانها سیاه نماید موشی شتر را در صحرا دید پس بند
مهار او را بدهن گرفته میکشید و شتر بدنبال او می آمد تا آنکه بسوراخ رسید و میخواست او را بسوراخ داخل
کند شتر بزبان حال میگفت یا آنکه خانه بقدر محبوب بساز یا محبوبی باندازه خانه خود پیدا بکن و توای بنده
گناهکار یا نمازی بگذار که لایق معبود تو باشد یا معبودی پیدا بکن که لایق نماز تو باشد اعرابی بقبر هشام
ابن عبد الملک ایستاده بود که یکی از خدمه هشام در آنجا گریه میکند و میگوید چه محنتها و شدتها
که بعد تو بما رسیده اعرابی گفت اگر این میت حرف میزد میگفت که مرا شدت و زحمت بیش از شما رسیده
یا کاسبا من غیر حل درهما و تعلو فی اجرت الخمار ای کسیکه از ممر حرام درهمی تحصیل میکنی
و شاید آنرا باجرت حفر قبر تو صرف کنند هر گاه آب در قندیل بریزند بعد از آن روغن زیت بریزند
روغن بالای آب میآید پس آب باو میگوید ای بی ادب من درخت ترا تربیت کردم چرا از من بالا گرفتی زیت

باو میگوید تو نهر جاری بودی برای خود بسلامت راه میرفتی و من محنت فشردن و شکنجه آسیا را دیده ام
صبر کردم و مرتبه بقدر صبر است آب میگوید راست گفتی لیکن من اصل زیت میگوید عیب خود را پنهان بدار اگر
ترا شبها در میان چراغ بریزند آنرا خاموش میکنی داود ع مناجات میکرد و میگفت خداوندا میگردیدم و طبیبان را می
پرسیدم که مرض گناهان مرا دوا بکنند همه طبیبان مرا بتو راهنمائی میکنند یکی از حکما بر در خانه خود نوشته بود شر
داخل خانه من نشود حکیمی دیگر باو گفت پس زن تو بکجا برود یکی از اغنیا در ابتدای حال بسیار شکر نعمت بجا میآورد
بعد از آن تغییر حال نموده بمعصیت و مخالفت مشغول شده و ثروت و دولت او بحال خود باقی بود روزی بزبان او ورد
خداوندا من طاعت ترا تغییر نمودم و تو نعمت را از من نگرفتی هاتفی از غیب باو گفت ایام وصال را نزد ما حقی هست
که تو آنرا ضایع ساختی و ما آنرا محافظت نمودیم باز خروس را سرزنش میکرد و میگفت در روی زمین بیوفاتر از تو
ندیده ام زیرا که ترا در وقتیکه تخم بودی بزیر مرغ گذاشتند و چون جوجه شدی محافظت نمودند و پرستاری کردند و در
میان دامن خود نگاه داشتند چون بزرگ شدی از صاحب خود نفرت میکنی و هر گاه نزدیک تو میآیند میگریزی و
پرواز مینمائی و مرا بزرگ از کوه میگیرند و تعلیم مینمایند پس هر گاه مرا از خود دور کنند و بخواهند نزد ایشان میآیم
خروس گفت من هرگز باز بریان بر سر مائده ندیده ام و تو بسیار خروس بریان دیده و خروس را از گوشت باز
نمیخورانند و باز را بگوشت خروس می پرورانند هر گاه در شب تار بحضور پروردگار نشستی اخلاق طفل را استعمال کن
پس بدرستیکه هر گاه طفل چیزی از پدر بخواهد و باو ندهد گریه میکند شخصی آب داخل شیر میکرد و میفروخت
اتفاقا آب سیل طغیان نموده گوسفندان او را غرق نمود پس گریه میکرد و میگفت آبهای شیر اندک اندک جمع
شده سیل گردیده مردی در راه زنی دیده بدنبال او میرفت زن باو گفت چه میخواهی گفت محبت تو
بر من مستولی شده شیفته حسن و جمال و فریفته غنج و دلال تو گردیده ام زن گفت اگر خواهر مرا که عقب من میآید
ببینی چه خواهی کرد مرد نگاه نمود چیزی ندید زن باو گفت دعوی محبت و دوستی تو دروغ و غیر واقع بود زیرا که اگر
بمحبت من ثابت قدم بودی بدیگری متوجه نمی شدی حسن بن علی ع به پدر خود گفت آیا نمی بینی محبت مردم را
نسبت بدنیا حضرت فرمود مردم اولاد دنیا اند و مردم را بمحبت مادر ملامتی نیست حسن ع را گفتند آیا نوادر معتبر
روایت نکردی که زمانه را روز بروز شدت زیاد میشود پس چرا زمان عمر بن عبد العزیز براحت و رفاه گذشت
حسن گفت مردم را رفاه و استراحتی نیز ضرور است فرزدق بدیری رسید شب نزد نصرانیه بخوابید پس گوشت
گراز و شراب را تناول نمود و با او زنا کرد و اسباب او را دزدیده بیرون آمد و میگفت خدایا بیامرزد
جریر شاعر را که گفته است وَكُنْتُ اِذا نَزَلْتُ بِدارِ قَوْمٍ رَحَلْتُ بِخِزْيَةٍ وَتَرَكْتُ عارا یعنی بودم که هر گاه بمنزل
کسی پایین می آمدم بیرون میآمدم از آنجا بدی و بجا میگذاشتم عار و ننگ را اعرابی در شب راه را گم کرد

بود ناگاه ماه طلوع نموده بروشنی آن بر سر راه آمده و بماه گفت چگونه ترا ستایش کنم اگر بگویم خدا ترا نیکو کما
کرده است و اگر بگویم مانند مرتبه بگردنم کردانیده است یکی از مردم حجاز در شب اول ماه رمضان هلال را
دید و باو گفت باز آمدی و مردم را بتعب انداختی اگر دفع شر تو از خود بسفر رفتن بکنم خدا مرا برکت دهد
اعرابی را گفتند علم نجوم را از که یاد گرفتی گفت از کسیکه ادعاء معرفت مینمود و عدد جذوع خانه خود را
نمیدانست اعرابی را گفتند از اسباب سرما و زمستان چه مهیا داری گفت طول لرزیدن و دو کشیدن ابن
اسحق موصلی غلامی داشت فتح نام که آب بخانه او میآورد روزی باو گفت یا فتح چه خبر داری فتح گفت
خبر من اینست که در اینخانه هیچکس از تو بشقاوت و حمق تو و من نیستم زیرا که جمعی کثیر در اینجا فراهم آمده اند
و تو نان آنرا میدهی و من آب ایشانرا میآورم اسحق را این قصه خوش آمد و او را آزاد نمود اسمعیل بن
احمد نیشابوری بسیار پسندیده بود و میگفت چه بسیار خوب شهریست اما از یک جهة ناقص است گفتند از چه جهة
گفت نهرها او این بود که آبهائی که در باطن زمین و کوهها جاریست بروی زمین جاری باشد و مشایخ و بزرگان
آنجا که بر روی زمینند در باطن زمین فرو روند ایوان کسری یکمرحله از بغداد دور است نوشیروان
آنرا بمدت بیست سال و چیزی بساخت طول آن صد ذرع و عرض آن پنجاه ذرع و ارتفاع آن صد ذرع است
و چون منصور بساختن بغداد مشغول شد خواست آنرا خراب کند و صرف بغداد نماید چون با خالد بن برمک
مشورت نمود خالد او را منع میکرد و میگفت نشانه اسلام است و کسیکه او را ساخته است میداند که امر سلطنت
او را ازاله نمیکند مگر پیغمبر ص و علی ع در آنجا نماز گذارده و اخراجات خراب کردن آن زیاده است از آنچه
از آنجا بعمل میآید منصور گفت این سخنرا بانجهة میگوئی که میل تو بعجم بیشتر است و در احیای آثار آنها سعی
داری پس حکم نمود که آنرا خراب کنند چون ضلعی از آنجا خراب نمودند دید که اخراجات بسیار در کار
است دست از آن برداشته خالد باو گفت اکنون بخرابی آن اذن میدهم بسبب آنکه مردم نگویند
که خلیفه عجز بهم رسانید منصور قبول کرد فصل مأمون احمد بن یوسف که مباشر صدقات بود گفت
بدرستی که فقرا و ارباب صدقه از تو شکایت میکنند احمد گفت یا امیر المؤمنین ارباب صدقات از
پیغمبر خدا ص راضی نبودند بمرتبه که خدایتعالی در باره ایشان آیه فرستاد وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ
أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ یعنی و از ایشانست کسیکه عیب میکند ترا در باب
صدقات پس اگر داده شود ایشانرا از صدقات راضی میشوند و اگر نداده شود ایشانرا از صدقات آنوقت
غضب مینمایند هرگاه از پیغمبر با این قسم رفتار باشد چگونه از من راضی میشوند پس مأمون بخندید و گفت
بهتر است تو جواب ایشان باشی شبی هرون ابو یوسف را طلبیده مسئله از وی پرسید ابو یوسف جواب

مسئله را گفت هرون امر کرد که صد هزار درهم باو بدهند ابو یوسف بخلیفه گفت پیش از صبح باید وجه من برسد
هرون حکم نمود که در شب بدهند خدمه گفتند پول در خزانه و در آن مقفل و کلید آن نزد خزانه دار و خزانه دار
در خانه خود خوابیده است ابو یوسف گفت جواب مسئله در سینه من پنهان و من در خانه خوابیده بودم آنگه مرا از خانه طلب
نمود و حکم مسئله را از سینه من بیرون آورد خزانه دار را نیز از خانه طلبیده و مال را از اندرون بیرون آورده بهرون
تسلیم نموده نفر نمود تا خازن را آورده مال را تسلیم ابو یوسف نمودند ابو اسود شیعه در میان بنی قشیر که سنی و عثمانی
بودند گرفتار شده بود شبها او را بسنگ میزدند و روز که میشد شکایت میکرد ایشان گفتند با تو سنگ نمی اندازیم
لیکن خدا ترا بسنگ میزند ابو اسود گفت اگر خدا می انداخت خطائی نشد و رد نمیکرد دیدیکی از اهل بصره که شیعه و پیرو
ائمه ع بود و مالی امانت نزد دوستی که در آنجا داشت و او نیز شیعه بود سپرده بود چون مطالبه نمود آنشخص انکار میکرد
صاحب مال مضطرب شده نزد محمد بن سلیمان رفت و شکایت کرد محمد او را طلبیده گفت قسم بخور بحق علی بن
ابیطالب ع که مال این شخص نزد تو نیست آنشخص گفت نزد من عزیز و جلیل تر است از اینکه قسم برای او بخورم بکسی
که در خلافت و امامت او خلافست و گفتگو است لیکن بآن قسم یاد میکنم بکسانیکه خلافت ایشان اتفاقی مردم است
که ابو بکر و عمر باشند پس محمد بن سلیمان بخندید و مال را گرفته تسلیم صاحب نمود مردی بحجاج وسیس صقلی گفت مرا
هرگاه از وطن خود عار باشد که وطن تو بسیار بد و مردم شریر دارد جاوسیس گفت مرا هرگاه از وطن خود عار باشد
سهلست اما وطن ترا از تو عار میباشد در امثال عربست اَبْخَلُ مِن مادر یعنی بخیل تر از مادر یکی از طایفه هلال بن
عامر و بسیار بخیل بود و با این مرتبه که شتر خود را بر سر حوض آب میداد هرگاه قدری آب باقی میماند بکثافت
در آن می انداخت که دیگری منتفع نشود و در امثالست اَبْلَهُ مِن باقِل باقل مردی بود از ثعلبه آهوئی بیازده درهم خریده
بخانه میآورد شخصی از او پرسید آهو را بچند خریدی باقل انگشتان هر دو دست را گشوده و زبانرا بیرون آورد
یعنی یازده پس آهو از دستش بزمین افتاد و بگریخت اَجْوَدُ مِن کَعْب ابن مامه یعنی سخی تر از کعب گویند که کعب با
جمعی بسفر میرفت و قدری آب همراه داشته رفقا را تشنگی روی داد کعب آبرا بایشان بخشید و خود از تشنگی
هلاک شد اَحْمَقُ مِن عِجْل بن وائل یعنی احمق تر از عجل پسر وائل گفته اند که شخصی بعجل گفت اسب خود را چه نام
نهادی پس برخاست و یک چشم اسب را بیرون آورد و گفت اعور نام نهادم اُحْذَرُ مِنَ الغُراب یعنی
ترسنده تر از غراب گویند که غراب بجوجه خود وصیت میکرد که هرگاه سنگی بتو میندازند بگریز جوجه
گفت پیش از آنکه سنگ بمن بیندازند میگریزم اُحْذَرُ مِن ذِئب گویند که گرگ میخوابد و از ترس یکچشم را
می بندد و یکچشم وا میکند وَاَحْیَرُ مِن ضَب یعنی متحیرتر از سوسمار گفته اند که هرگاه سوسمار از سوراخ خود
دور شد آنرا گم میکند اَزْنی مِن ظُلمه یعنی زناکارتر از ظلمه گویند ظلمه زنی بود از عرب که چهل سال بزنا

مشغول بود و بعد از آن زنان با مردان جمع میشود چون نکسته شد زن و مادّه بجرید و نر را باده می جهانید و میگفت مرا
از کیفیت جماع دار آن خوشش میاید اشام من ابن بوس یعنی نحس تر از بوس گفته اند بوس زنی بود شتری داده
داشت روزی ناقه او بزمین علف زاری که کلیب آنرا اجاره کرده بود در رفته علف میخورد و تخم مرغی که در آن زمین
بود و جای او بشکست کلیب تیری به پستان ناقه انداخت جساس کلیب را بقتل رسانید پس حرب شدید ما بین
بکر و تغلب که طایفه بسوس و کلیب بودند بهم رسید و چهل سال بطول انجامید اشام من رغیف الحولا حولا زنی بود
که در بعض قبایل عرب نان می پخت یکی از نانهای او را بردند پس هزار نفر بر سر یک نان بقتل رسید اشغل من
ذات النحیین یعنی مشغول تر از ذات نحیین یعنی صاحب دو خیک روغن میفروخت مردی از انصار نزد او آمد که روغن
بخرد زن یکی از خیکها را او اگر دو بمشتری نشان داد مشتری باو گفت این را بگیر تا خیک دیگر را به بینم پس خیک را
بدست زن داد و خیک دیگر را او اگر دو بزن گفت این را بگیر تا ظرف بیاورم چون هر دو دست زن مشغول
شد و خانه خلوت بود مرد برخاست و از پشت سر آن زن بجماع مشغول شد زن هرگاه ممانعت میکرد روغن از
هر دو خیک میریخت پس حرکت نمیکرد تا مرد فارغ شد و از خانه بیرون رفت شاپور ذو الاکتاف در وقتیکه
بروم اسیر و محبوس بود بیمار شد دختر قیصر که عاشق شاپور بود باو گفت چه میخواهی شاپور گفت آرزو دارم که شربتی
از آب دجله بیاشامم و قدری از تربت اصطخر بو کنم که بیماری من رفع شود دختر قیصر بعد از چندی روز کوزه آب
و مشتی خاک نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که این آب از دجله و این خاک از اصطخر است شاپور آب را بیاشامید
و تربت را بو کرد پس بیماری او رفع شد حکیمی را گفتند چه وقت را جماع زدن خوب است گفت کسیکه قادر باشد
هر وقت اشتها دارد و کسیکه قادر نباشد هر وقت که بیابد یکی از اهل مدینه را پرسیدند و شب بچه چیز
سحور گفت بنا امیدی از افطار شب ابو حرث را گفتند چه میگوئی در باب فالوذج گفت دوست دارم آنکه
فالوذج و ملک الموت در میان سینه من کشتی بگیرند و با هم در آویزند بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرعون را
بفالوذج ملاقات میکرد هر آینه ایمان می آورد و لیکن با عصا نزد او برفت پس طغیان و سرکشی نمود مردی
فقیر شکایت از فقر و فاقه مینمود ابو العینا باو گفت خوشش دار که خدا تعالی اسلام را بتو داده و عافیت
بدن کرامت فرموده مرد فقیر گفت راست گفتی لیکن ما بین اسلام و صحت بدن گرسنگی میباشد که جگر را
پاره میکند شخصی از درد شکم نزد طبیب شکایت میکرد حکیم گفت چه خورده گفت قدری گوشت گاو و ماهی
و تخم مرغ و ماست خورده ام طبیب گفت امروز تا شام منتظر مرگ باش و هرگاه تا شب نمردی برو خود را
از کوه بینداز اعرابی غلامی خریده بود باو گفتند این غلام بر فراش بول میکند اعرابی گفت اگر فراشی
بیابد بول و غایط هر دو میکند ناصبی یکی از شیعه گفت یا امیر المؤمنین حاشیه را دوست میداری

شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت بسبب آنکه پیغمبر صم خواهش زنی دیگر نمود که دوست بداری غیر از زن
من آیا تو راضی میشوی که کسی زن ترا دوست بدارد مردی بخدمت پیغمبر صم عرض کرد یا رسول الله مرا سوار کن
حضرت فرمود ترا بر ولد ناقه سوار میکنم آنمرد عرض کرد یا رسول الله ولد ناقه را سوار شدن ممکن نیست حضرت
فرمود این شتران ولد ناقه اند و آنحضرت فرمود شتری را که بار گندم بدوشش بست و راه میرود با صحاب فرمود
به پسند هریسه راه میرود اعرابی بخدمت آنحضرت عرض کرد یا رسول الله شنیده ام وقتیکه دجال ظاهر میشود
در وقتیکه مردم از گرسنگی نزدیکست که هلاک شوند ترید با ایشان میدهد آیا رخصت میدهی پدر و مادرم فدای
تو باد اینکه ترید را بخورم تا مرا سیر شوم آنوقت بگویم ایمان بخدا آوردم و بدجال کافر شدم
حضرت فرمود خدا ترا غنی میکرداند بآنچه مؤمنان را بآن غنی میسازد روزی خالد قسری روی زنی را بوسیده
بود زن شکایت او را بخدمت پیغمبر خدا صم آورد خالد عرض کرد یا رسول الله شما همه جا حکم بقصاص میفرمائی لحال
زن بیاید و قصاص از من بگیرد حضرت تبسم نموده فرمود بعد از این مرتکب مثل این نخواهی شد خالد عرض کرده
حضرت او را عفو نمود نعیمان بدری جوانی مزاح شوخ بود در روزی شنید که مخرمة بن نوفل که کور و نابینا بود میگوید
آیا مردی خوب هم نمیرسد تا مرا بگوشه ببرد که بول کنم نعیمان دست او را گرفته بگوشه مسجد برد و باو گفت
اینجا بنشین و بول بکن آنمرد بیچاره در آنجا بول کرد مردم مسجد او را زجر نموده بر دشتند مخرمه گفت نمیدانید که
مرا باینجا آورد گفتند نعیمان مخرمه قسم میخورد که اگر او را ملاقات کنم با این چوب که در دست دارم بزنم
نعیمان بمخرمه گفت میخواهی نعیمان را بتو بنمایم مخرمه گفت بلی پس دست او را گرفته بر سر عثمان که نماز میکرد آورد
و گفت این نعیمان پس مخرمه عصا را بهر دو دست بالا گرفته بشدت تمام بر سر عثمان زد مردم فریاد زدند که
امیر المؤمنین را میزنی گفت مرا که باینجا آورد گفتند نعیمان گفت هرگز مباشر او نخواهم شد روزی
نعیمان ظرفی پر از عسل بدست یکی از اعراب دید که آنرا میفروخت آنرا بخرید و بدر خانه پیغمبر صم آورد و باهل
خانه او از کرد که بیابید و این را بگیرید پس اهل خانه بخیال آنکه نعیمان آنرا هدیه آورده است گرفتند پس
نعیمان برفت و اعرابی بنشست بعد از قدری باهل خانه گفت اگر عسل مرا نمیخواهید قیمت آن بدهید و الا رد
کنید پیغمبر صم واقعه را فهمیده قیمت آنرا بداد و نعیمان را فرمود باعث این عمل چه بود عرض کرد دانستم
که پیغمبر صم بعسل رغبت دارد اعرابی را با عسل آوردم فصل از امثال عرب است احجم من حجام
ساباط یعنی حجامت گذارنده تر از ساباط حجام ساباط مردی بود که قشون را حجامت میکرد و هرگاه
فارغ بود مادر خود را گرفته حجامت مینهاد تا آنکه تمام خون او را گرفت و بمرد اکبر من عجوز بنی اسرائیل
عجوز بنی اسرائیل زنی بود از اولاد اسحق عم که در بنی اسرائیل چهار صد سال عمر داشت و موسی عم را

بجناب یوسف هم دلالت کرد الأم من اسلم گویند که اهل امیر خراسان بود باو گفتند که قاعده در سیستان است
که در شهر ما هر میت بیکذارند و دفن میکنند پس تمام قبور را شکافت چیزی نیافت الام من راضع اللبن یعنی
لئیم تر از خورنده شیر گویند که مردی از بنی تمیم شیر از پستان شتر میخورد و نمی دوشید که مبادا آواز او را بشنوند آندم
ندم الکسعی یعنی پشیمان تر از کسعی گویند که محارب بن قیس از بنی کسع بود و شتران خود را بوادی علف زار میچرانید شاخ
درختی دیده آنرا قطع نمود و قوسی از آن ترتیب داد و چون شب شد خران کوهی از راه میگذشتند تیری بایشان بینداخت
یکی را سوراخ کرده از آن بگذشت و بکوه گرفت و آتش از آن بجست محارب خیال کرد که تیر او خطا شده است بعد از آن
جماعتی دیگر از خران کوهی بیامدند باز تیری انداخت یکی را گرفته از او بگذشت و بکوه رسید و همچنین چند بار
این عمل بجا آورده و بگمان آنکه تیر او خطا کرده است کمان را بشکست چون صبح شد خران را دید که مرده و بصحرا افتاده اند
پشیمان شده انگشت ابهام خود را از ندامت بدندان گرفته قطع نمود و نظیر این حکایت از کسی اتفاق شده که من او را
دیده بودم و او کسی بود که پدر او از برای او قوسی از بصره گرفته بود که از سنگینی کسی قدرت بر داشتن آن نبود
شبی آن شخص از بسیاری پشه بکنار شط فرات رفت و در آنجا خوابیده ناگاه آواز شیر بگوش او آمده از خواب
بیدار شد دید شیری آمده و شش شیر از دنبال او میآمده فریاد میکنند پس کمان را برداشت و تیری بجانب یکی از
ایشان انداخت آوازی بگوش او آمد که گویا تیر او بمیان نی زار افتاده است خیال کرد که تیر او خطا شده است تیر دیگر
بهمان دستور انداخت و همان آواز شنید و همچنین بهمه شیران چند تیر انداخت و بخیال آنکه تیر او خطا کرده است کمان را بشکست
و مغموم نزد پدر آمده و قضیه را نقل نمود چون پدر با او بیامدند شیران را دیدند انداخته و مرده پس از شکستن قوس
پشیمان گردیده و من آن را دیده ام در آخر حال جوانمردی بود از اهل جزیره و اغلب خلق آنجا باین قوت و دلیری میباشند
و چند بار با لشکر سلطان جنگ کرده و بر لشکر غالب آمده اند و آنان و قصه اخیره که ما بین ایشان اتفاق افتاد من در آنجا
بودم و امور عظیمه بسیاری روی داد که نقل آن ممکن نیست مردی حمالی طلبیده و گفت این صندوق
شیشه را بردار و بخانه من ببر تا ترا سه خصلت پسندیده تعلیم کنم حمال صندوق را برداشت و با هم روان شدند چون ثلث
راه را طی کردند حمال گفت خصلت اول را بگو صاحب صندوق گفت اگر کسی بتو بگوید که گرسنگی از سیری بهتر است
باور مکن چون بنصف راه رسیدند حمال گفت خصلت دوم را بفرما گفت اگر ترا بگویند پیاده رفتن بهتر از
سواره است قبول منما چون بدر خانه رسیدند حمال خصلت سوم را طلب نمود صاحب صندوق گفت
اگر کسی بگوید حمالی از تو ارزان تر پیدا میشود باور مکن پس حمال صندوق را از دوش بینداخت و آنچه شیشه در آن
بود بشکست و بصاحب آن گفت اگر کسی بتو بگوید که یکی از شیشها سالم مانده باشد قبول مکن در ربیع الابرار
نقل است که مخنثی توبه کرده بود مخنثی دیگر با او گفت ای برادر حالا معاش تو چیست گفت از کسب

قدیم

قدیم قلیلی باقی مانده است مخنث گفت ای برادر گوشت گراز تازه آن بهتر است از کهنه آن پادشاه را
ظل الله میگویند یعنی سایه خدا گویند که پادشاه هند بمیر ابو القاسم قندرسکی گفت راست میگویند که
پیغمبر را سایه نبود میر ابو القاسم فرمود بلی صحیح است کاش که خدا را سایه نبود سلطان خجل شده
اعرابی را پسری مرده بود باو گفتند حزن تو بر فوت پسر چه قدر است گفت محبت چاشت و شام خرمی بر
من نگذاشته است مؤذنی بسیار بد آواز اذان میگفت و مردم از قبح صدای او نفرت میکردند ...
در وقت اذان شخصی مست از راه میگذشت ناگاه مؤذن جهیده و او را بر زمین انداخت و لگد بر شکم
او میزد مردم مجتمع شده خواستند او را خلاص کنند مرد مست با ایشان گفت مرا از قبح آواز او باکی نیست
لیکن از این می ترسم که یهود و نصارای بر مسلمانان شماتت کنند و حلب جویند یکی از مردم بغداد سگی داشت
در خانه و گوسفند او را محافظت میکرد اتفاقا سگ را اجل برسید و مرد صاحب او نظر بمحبتی که داشت آنرا
بمقابر مسلمانان دفن نموده این خبر منتشر شد و بقاضی رسید صاحب سگ را طلبید و بعد از عتاب و سرزنش
بسیار قاضی حکم کرد که او را بسوزانند چون خواستند که آن شخص را بحکم قاضی آتش بزنند گفت مرا سخنی است که
در خلوت باید عرض کنم قاضی در خلوت او را طلبید عرض کرد چون مرض سگ شدت یافت باو گفتم
اگر وصیتی داری بگو تا برای تو بجا آورم گفت این گوسفندانرا که محافظت میکردم باید بخدمت قاضی
ببری تا مرا دعای خیر کند قاضی که این وصیت بشنید گفت خدا بیامرزد او را بگو ببینم که سگ
مرحوم را مرض چه بود در خیر وصایای او را بعمل بیاور خدا ترا اجزای خیر دهد و مرحوم را بفرادیس جنان منزل دهد
حجاج بکاتب خود گفت که مال مرا از دکسی مگذار که نتوانم بگیرم کاتب عرض کرد که کیست که امیر چاره
او نمیکند حجاج گفت مرد مفلس دو برادر در اصفهان بودند یکی از ایشان را منصب قضائت تکلیف میکردند
قبول نمیکرد برادر او قبول نمود روزی وزیر سلطان بسلطان گفت فلانکس را منصب قضا تکلیف
و ترغیب نمودیم با وجود جلالت این منصب ابا نمود مردیست بلند همت پادشاه فرمود برادر او همت
بیشتر است زیرا که او ترک دنیای دنیه کرده و برادر او آخرت را از دست داده است دو نفر با هم مرافعه بودند
بخدمت قاضی آمدند یکی از ایشان قدری روغن و دیگری گوسفندی برای قاضی فرستاده بودند
قاضی روغن را پیدا نشت اما گوسفند را نفهمیده بود چون با هم گفتگو نمودند حق را بجانب صاحب روغن
قرار داد صاحب گوسفند عرض کرد که یکی از کنیزان سرکار میگوید گوسفند روغن را ریخته است قاضی را
معلوم شد که این شخص گوسفندی ماندو بخانه فرستاده است پس حق را بطرف صاحب گوسفند قرار
داد مردی برای تحصیل منصب قضائت بخدمت وزیر آمد و سبوئی از سفال شکسته و کربا...

نکند

کهنه قدری روغن ان بخت ورای وزیر فرستاد وزیر خیال میکرد که دبه از روغن مملو است پس فرمان
قضائت را بنام او تمام کرد وبعد از دو سه روزی که اهل خانهٔ وزیر احتیاج بروغن داشتند سر دبه را وا کرده
معلوم شد که آنشخص تدلیس نموده و اشیا را کول زده است وزیر مکتوبی باو نوشت که در فرمان قضائت
سهوی اتفاق افتاده آنرا بفرست تا اصلاح کنم قاضی جواب فرستاد که فرمان صحیح است اگر سهوی روی داده است
در دبه سهو است والا فرمان صحیح است واین وزیر منصب قضائت را بسیار تغییر و تبدیل میکرد و
همه روزه یکی را عزل و دیگری را نصب مینمود وازین ممر مال بسیاری تحصیل میکرد گویند که یکی از سلاطین
جوانی در میان لشکر خود دید بکمال حسن و زیبائی با رخت فاخر باو گفت مرسوم تو چند است جوان عرض کرد
که فلان قدر پادشاه گفت این رسوم قلیل وفا باین اخراجات نمیکند گمان میکنم که تو خود را نیز باجاره
میدهی جوان عرض کرد که اولاد سرکار و ملازمان خاص اینعمل را بمرتبهٔ شایع نموده اند که نصیبی ازین
تجارت برای دیگری باقی نمانده است پس سلطان بخندید و جایزه باو داد گویند که همین پادشاه شبی به
تغییر لباس بیرون آمده بدکان بقال رفت و گفت نیم فلوس دارم و بتو میدهم که شمعی بمن بدهی
که از اول شب تا صبح بسوزد میخواهم شب بیدار باشم بقال گفت هیچ شمعی به نیم فلوس نمیدهم
ولیکن قدری سیر میدهم تا بکوبی و بدبر خود بگذاری که سوزشش نخسبد و بیدار بمانی چون صبح شد
پادشاه بقال را طلبیده جایزه داد **فصل** در کتاب ربیع الابرار مرویست که روزی حضرت امیر ع
اعرابی را دید که بکمال تعجیل و شتاب نماز میکند پس حضرت تازیانه بر آورد که او را بزند اعرابی همان
نماز را بتأنی و خضوع اعاده نمود حضرت باو فرمود نماز اول بهتر بود یا آخر اعرابی عرض کرد یا امیر
المؤمنین نماز اول بهتر بود زیرا که از خوف پروردگار بجا آورده بودم و نماز دوم را از ترس تو
پس آنحضرت بخندید روزی ابن اشعث با مروان بن عثمان نماز بجماعت میگذارد ناگاه در بین
نماز حدثی از مروان صادر شد ابن اشعث نماز را قطع کرد تا مردم بدانند که اینعمل از او سرزده است
و مروان نماز را تمام نموده بخانه رفت ابن اشعث نزد او رفت و گفت آمده ام تا دیه ضرطه که از تو
واقع شد و من بخود بستم تا تو منفعل نشوی از تو بگیرم و هرگاه ندهی ترا فضیحت خواهم کرد
پس مروان قدری زر باو داد و خود را خلاص نمود در تواریخ مذکور است که چون هلاکو داخل
حلب که یکی از بلاد بابلست گردید مردم آنجا فرار نمودند مگر یکنفر که در یکی از بقاع آنجا مانده بود هلاکو
باو گفت تو کیستی گفت من خدای زمینم مگر نشنیده که در آسمان خدائیست و در زمین خدائی
هلاکو گفت خداوند آسمان بر همه چیز قادر است آیا تو نیز قدرت بهمه اشیا داری گفت بلی هلاکو گفت

میخواهی بگو هلاکو طفلی همراه داشت گفت دهن این طفل بسیار تنگ است اگر میتوانی وسیع بکن
آنمرد گفت مرا با خدای آسمان عهدیست که آنچه متعلق است بعالی و بلندیها باو باشد و آنچه در
پائین باشد بامنست اگر بخواهی پائین اینطفل را وسیع بکنم پس هلاکو بخندید و بروحشت اعرابی داخل
ولایت شد شخصی فالوذج باو داد چون قلیلی پاشامید دست بدبر گرفت و گفت چون بسیار لطیف است میترسم
که قرار نگیرد و بیرون برود باو گفتند چه نام دارد گفت او صراط المستقیم که خدا فرموده است این باشد پس قدری انگور
برای او آوردند خوشه برداشت و بدهن گذاشت گفتند پیغمبر فرموده است که انگور را دو دانه دو دانه باید خورد عرب گفت
آنرا که پیغمبر فرموده انگور نیست بلکه بادنجانست فاضل ثقات زانی گوید که شخصی استری ببازار بغداد آورده بود که
بفروشد بقالی یکی از عدول دار القضا حاضر بود ناگاه ضرطه از استر سر زد صاحب او گفت اللحیة العدل بکسر عین
یعنی ریش کسی که بجز استنکین نمود شخصی ظریف باو گفت افتح العین فان المولی حاضر ایضا فاضل مذکور میگوید که
از اصحاب ما حرکات را در تکلم بفتحه تبدیل میداد کتابتی آورده بمن داد گفتم این مکتوب از کیست گفت از مولانا
عَمَر بفتح عین حضار مجلس بخندیدند آنشخص بمن نگاه میکرد و گویا سبب خنده ایشان را میپرسید من گفتم
خود را بر هم کذاشتم یعنی عین را مضموم باید کرد پس مطلب را یافت و گفت عُمَر بضم عین حضار از زیرکی او
متعجب شدند یکی از دختران پادشاه بشخصی غضب نموده بود و حکم کرد که ریش او را بتراشند دلاک گفت
دهن خود را باد کن تا آسانتر بتراشم آنمرد گفت ترا امر کرده اند که ریش مرا بتراشی یا علم ریش بمن یاد دهی دلاک گفت
تراشیدن مو بانقسم است آنشخص گفت هرگاه خواسته باشی که موی فرج زن خود را بتراشی چگونه آنرا نفخ
میکنی پس این سخن بدختر سلطان رسید او را عفو نمود گویند که ابو العلای معری را نسبت بابی الطیب صداقت
و دوستی تمام بود و حفظ الغیب او را منظور میداشت روزی در مجلس مرتضی سخن ابی الطیب میان آمد
مرتضی مذمت او میکرد و سخنان خشن نسبت باو میفرمود معری گفت چنین شخصی را با اینهمه فضل و کمال مذمت
نشاید اگر قصاید و شعر او نبود مگر این قصیده که این شعر از آنست لکِ یا منازل فی القلوب منازل
اقفرتِ انتِ وهنّ منکِ اواهل هر آینه در فضل او کافی بود پس مرتضی غضب فرمود تا او را
از مجلس کشیدند و زدند و بیرون نمودند پس مرتضی گفت غرض ابی العلا از قصیده این شعر بود و اذا
اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل یعنی و هرگاه مذمت مرا از جاهل بشنوی پس
این شهادتست در حق من باینکه کاملم چون این سخن بابو العلا رسید گفت مرا قصدی غیر ازین نبود
چه بسیار زیرک و صاحب ذهن است مردی پیر در روز جمعه با ماده الاغی جماع میکرد و از ماده الاغ
ضرطه صادر میشد و شیخ صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد شخصی باو گفت وای بر تو باین روز

مبارک مرتکب چنین معصیتی بشوی با وجود اینها صلوات بفرستی شیخ گفت شکر میکنم خدا را که ذکری بمن داده است
که با ذوه الاغ را بضرط میآورد ابو زید کتاف گفت مرا عضوی است بس دراز و قوی هیکل و جسیم بود که زنها
تاب تحمل این نداشتند و زنیکه طاقت برداشتن آن داشته باشد بهم نمیرسید آخر الامر زنی یافتم که در وقت مقاربت
اندک اندک باو فرو می بردم تا تمام باو داخل نمودم باو گفتم تمام شد اگر حضرت بدین طاقت داشته باشی بیرون
بیاورم پس زن تبسم نمود و گفت مگسی بر درخت خرما نشست چون خواست برخیزد درخت گفت متوجه خود باش
و خود را نگاه بدار که میخواهم پرواز کنم درخت گفت مرا نشستن تو معلوم نشد تا برخاستن تو چه رسد
زنی در حال مجامعت که بسیار طول کشیده بود بشوهر گفت از طول دادن تو دل من به تنگ آمد فارغ شو مرد
گفت اگر فرج تو تنگ آمده بود هر آینه طول نمیکشید مردی آشفته بود و بول میکرد و ذکری بقدر ذکر الاغ
داشت دیگری باو گفت کدام زن متحمل این میشود گفت با وجود این بزرگی زن من آن را کوچک میداند مردی از
بیاری زنها معشوقه شکایت کرد پس معشوقه آن را ازاله کرد و این شعر عاشق نوشت قد کنت سهلت السبیل الذی
اشتکی جوارک فیه الخشن خشونته فان کنت تهوی ان تزور جنابنا فلا بطعان و بلال بن لسید یعنی فدای تو
شوم آسان نمودم راهی را که بسبب آن از خشونت و زبری آن شکایت میکردی پس اگر میل داری که ما را دیدار
کنی پس زود باش و دیر مکن و در بستکه هلال یکشب است زید بن عروه میگوید که چون کسی شیر در مدینه فوت
شد هیچ زنی و مردی نبود مگر آنکه در جنازه او حاضر شدند و گریه میکردند پس حضرت باقر ع فرمود از امید
که جنازه او را نزد دارم زید میگوید پس زنها را از جنازه دور میکردم و حضرت باستین مبارک ایشان را میزد
و میفرمود دور شوید ای مصاحبان یوسف ناگاه زنی از میان ایشان برخاست و گفت یا ابن رسول الله ص
راست فرمودی ما مصاحب بودیم با یوسف و تحقیق که بودیم در حق او بهتر از شما مردان پس حضرت یکی از غلامان
فرمود این زن را نگاه بدار تا برگردم چون مراجعت فرمود زن را مثل پاره آتش بخدمت او آوردم حضرت
فرمود تو گفته بودی که شما زنها نسبت بیوسف بهتر از ما بوده اید زن عرض کرد بلی اگر از غضب خود مرا
ایمن میکنی یا ابن رسول الله بجهت آنکه ما زنان خواندیم یوسف را بلذات از خوردن و آشامیدن و تمتع بزنها
منعتها و اما شما جماعت مردان پس او را بچاه انداختید و بثمن بخس فروختید و حبس نمودید در زندان
پس کدام یک از ما و شما در باره او مهربان تر بوده ایم حضرت فرمود هیچکس با زنها معارضه نکرده است
مگر آنکه زنها غالب شده اند پس باو فرمود آیا شوهر داری گفت مردی دارم که من شوهر اویم حضرت
فرمود چه راست گفتی مثل تو زنی مالک شوهر است و شوهر مالک او نخواهد بود ثعالبی زنی را دید بکمال
زینت و آرایش خیال کرد که جوانست پس او را تزویج نمود چون او را ملاقات کرد دید عجوزه ایست

از اصحاب کشتی نوح این اشعار در وصف او نظم آورد عجوز تشتهی ان تکون فتیة وقد یبس الجنبان
واحدودب الظهر یعنی پیره زنی که میخواهد خود را جوان کند با آنکه دو جانب او خشک شده و کمر او خمیده است
تروح الی العطار تصلح شابها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر یعنی میرود بسوی عطار که بمعالجه جوان بشود
چگونه اصلاح میکند عطار چیزی را که دهر فاسد کرده باشد وما غرنی الا خضاب بکفها وکحل بعینیها واثوابها
الصفر یعنی و مغرور نساخت مرا مگر حنائی که بدست او بود و سرمه که بر دو چشم او بود و رختهای الوان او
بنیت بها قبل المحاق بلیلة فکان محاقا کله ذالک الشهر یعنی و بنا شب قبل از محاق تزویج نمودم پس تمام
ماه بر من محاق شد فضل یکی از ظرفای من میگوید که زن متعه گرفته بودم چون بخانه آوردم پیره
زنی بود که پس آن سفید و دندانهای ریخته بوی تعفن او بشامه من رسید پس دماغ خود را گرفته برخاستم
که بیرون روم مرا نمیگذاشت بهر حال چشم بستم و یکبار با او مجامعت کردم خواستم که بیرون روم دامن مرا
بگرفت و گفت اگر ترا براه معهود رغبتی نباشد طریق دیگر برای شما میسر است و مرا محکم گرفته بود پس فریاد کردم
مردم جمعیت نموده مرا از دست او خلاص کردند شخصی در مدرسه شیراز زنی متعه نمود چون خواست
مجامعت نماید دید که آن زن هنوز ختنه نکرده است قلم تراش بیرون آورد و اضافه آن را قطع نمود و زن شروع
بفریاد کرده مطالبه دیه بر مرد میکرد و مرد مطالبه اجرت ختان مینمود قاضی مدرسه حکم کرد که زن اجرتی
برای ختان بمرد بدهد اما نه از جنس درهم و دینار در مجلس یکی از بزرگان مسخره بود که مردم با او شوخی میکردند
زنی فاجره از راه مطایبه فرج خود را مکشوف نموده باو گفت که هرگاه گندم با این مزرعه بپاشند حاصل
آن چه میشود پس مسخره ذکر خود را بیرون آورده باو گفت اگر خوشه گندم این مزرعه باین بزرگی بشود گمین
از آن بصد من میشود و اگر کوچکتر باشد محصول آن کمتر خواهد بود گفته اند که زنی را پرسیدند کدام مرد را
دوست میداری گفت مردم نزد من تفاوت نمیکنند مگر آنکه میدانم که مجامعت اول بیماریست
و دوم دوای آنست سوم شفا است و کسیکه چهار بار کند پس من فدای او میشوم مرویست که
حضرت امام حسن ع زن بسیار میگرفت و طلاق بسیار میگفت سبب آن را پرسیدند فرمود حق
تعالی غنا و ثروت را معلق باین دو امر فرموده که میفرماید وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و در جای دیگر میفرماید وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته
ابو السمقمق شخصی را که اراده تزویج داشت گفته بود که زنی قحبه تزویج کن آن شخص گفت چه میگوئی
گفت زن قحبه ملیح تر و با آنچه مرد خواهش دارد داناتر است سعی میکند که پیوسته خود را پاکیزه
بدارد و اگر باو بگوئی ای زانیه گناه نکرده باشی و از کثافت ولادت ایمن باشی و چون اعمال قبیحه

خود را امیداند تکبر نتوخواهند کرد گویند که مردی زنی فاحشه داشت که از مهر زنا مال بسیار تحصیل و
صرف خود و شوهر مینمود بعد از چند وقت او را طلاق گفت و زنی عفیفه بحبالهٔ نکاح در آورده با و میگفت سعی
بکن که مثل زن اولی مالی بدست بیاوری تا صرف نموده کنیم روزی مرد بخانه آمد زن طعامی لذیذ
نزد او آورد مرد پرسید این طعام از کجا بعمل آوردی زن گفت فلان کس این طعام را بخانهٔ ما آورد پس
باهم خوردیم و شراب آشامیدیم و با من زنا کرد این حصه برای تو گذاشتیم مرد گفت هر گاه مرتکب این عمل
بشوی تفضیل آنرا برای من مذکور مکن زیرا که مردی هستم غیور روزی مزید را با دیگری نزاع و خصومت
بهم رسید مزید را گفت با زن تو مجامعت نموده ام چگونه با من جدال میکنی مزید بخانه آمد و بزن گفت فلان کس را
می شناسی زن گفت بلی ابو عیینه نام دارد پس مزید گفت که بخدا قسم که با تو زنا کرده است زیرا که لقب و کنیه
او را میدانی زنی فاجره را اولادی متولد شده بود نزد عالمی آورد که نام او را بگذارد عالم گفت نام او را
ابن کثیر بگذار مردی زنی را تزویج نموده بعد از پنجاه پسری از زن متولد شد بشوهر گفت نام او را چه
بگذاریم گفت شاطر زیرا که مسافت نه ماه را به پنجاه طی کرده است صفی الدین حلی را در میان جمعی کثیر حدثی
صادر شد انجماعت شروع بخنده نمودند و این نقل مشهور شد صفی الدین بسبب خجلت از حله بیرون رفت
و با طراف بلاد میگردید بعد از چند سال که برگردید دید که کسی از پسری میپرسید که عمر تو چند است پسر
میگوید نمیدانم اما اینقدر میدانم که ولادت من سال ضرطه صفی الدین است صفی الدین گفت هر گاه
تاریخ شده باشد چگونه فراموش میشود پس بیرون رفت و بر نگردید شخصی غلامی کسل داشت روزی
او را فرستاد که انگور و انجیر بگیرد غلام برفت و بعد از مدتی انگور تنها بیاورد پس او را میزد و میگفت
هر گاه ترا بیک کار فرستادم باید دو کار بسازی اتفاقا او را بیماری عارض شد غلام را فرستاد تا طبیب
بیاورد غلام برفت و طبیب را با عملهٔ موت آورد آقا باو گفت عملهٔ موت را چرا آوردی گفت شما
مرا گفتید هر گاه بیک امر تو گفتم باید دو امر بعمل بیاوری اکنون طبیب را آوردم که معالجه بکند و اگر
مداوای او اثری نکند و اجل برسد عمله حاضر باشند در امالی زجاج مذکور است که دعبل زنی
عجوزه تزویج نمود در شب زفاف که او را ملاقات اتفاق شد دید که معاشرت با او باعث هلاکت
خواهد بود به همان شب او را طلاق گفت و این اشعار بنظم آورد رایت عجوزا وقد قبلت فاید
لیتنی من معصقه یعنی پیره زنی دیدم که رو بمن کرده پس بچشم من آمد که لایق انداختن است و هن بود
قصیرة الخلق ومداخة تدحرج فی المشی کالبندقه زنی بود کوتاه قامت و کوچک اندام که می
غلطید در راه رفتن مثل بندقه تخطط حاجبها بالمداد وتربط فی عجزها مرفقه یعنی سیاه کرده بود

ابروی خود را بامر کب و بالشتی بکفل خود بسته بود و دندان تدی کبلوطه واخری کالقرة المرقة
دو پستان داشت که یکی از کوچکی چون دانه بلوط و دیگری مانند خیک آبی که خالی شده باشد شخصی بسفر
رفته بود بعد از رفتن او زوجه او شوهر نمود و اولاد بسیاری بهم رسانید چون شوهر اول از سفر برگردید
زوجه خود را در باب اولاد بمحاکمه نزد ابو حنیفه برد ابو حنیفه بعد از شنیدن سخنان طرفین حکم بحوق اولاد کرد بشوهر
اول پس شوهر اول دید که چاره ندارد گفت ایها القاضی مرا مالی نیست که باخراجات این اولاد صرف کنم
بانچه از ایشان تبری میکنم پس ابو حنیفه با اهل مجلس فرمود که هر کدام یک از شما یکی از این اولاد را قربة
الی الله بردارید و تربیت کنید شخصی حنفی که در آن مجلس حاضر بود یکی از اولاد بدوش گرفته بیرون
آمد مردم باو گفتند این طفل از کیست گفت امروز در مجلس امام ابو حنیفه اولاد زنا تقسیم مینمودند این
طفل حصهٔ من شده در حدیث است که امام ع فرمود مابین راست و دروغ بمقدار کف دست است پس
کف مبارک خود را مابین چشم و گوش گذاشت و فرمود که آنچه بچشم دیدی پس آن راست است و آنچه بگوش شنیدی
پس آن دروغ است و در احادیث وارد است که چون آدم بدنیا آمد و بطلب غذا مشغول شد هر کار کرد
تا نان پخته دید کار بر نهار کار زیادی نمود که نان گرم را سرد نمود و بخورد در فضل رابعه عدویه گفته است
احبک حبین حب الهوی وحبا لانک اهل لذاکا یعنی دوست میدارم ترا بدو دوستی یکی محبت عشق و
دیگری دوستی اینکه تو اهل محبت و دوستی میباشی فاما الذی هو حب الهوی فشغلی بذکرک عمن
سواکا پس اما محبتی که بسبب عشق است پس مرا مشغول نموده است بذکر تو از آنچه غیر از تست واما الذی
انت اهل له فکشفک للحجب حتی اراکا واما دوستی که بسبب اهل بودن تست برای محبت پس حجاب
از تو برداشتم تا ترا مشاهده کنم فلا الحمد فی ذا ولا ذاک لی ولکن لک الحمد فی ذا وذاکا یعنی پس من
سزاوار ستایش نیستم در هیچیک از دو نوع محبت ولیکن حمد در هر دو قسم از برای تست از حضرت صادق مرویست
که فرمود کسی بخدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله مرا عضویست بزرگتر از عضو مردان پس آیا جایز است
که بهایم را وطی کنم بدرستی که زنها را تاب تحمل آن نیست حضرت فرمود خدایتعالی ترا بیافریده است مگر
آنکه از جنس تو کسی خلق کرده که ترا متحمل میشود پس بار دیگر همان مرد بیامد و همان مقاله را عرض کرد حضرت
فرمود چرا غافلی از زن گندم رنگ بلند بالای گردن دراز پس آنمرد برفت و بعد از قدری برگردید
و عرض کرد که شهادت میدهم که تو پیغمبر خدائی برحق و درستی بنا بفرموده تو رسیدم بر جنس
خود عبید بن زراره میگوید یکی از مشایخ یمن کنیزی صاحب جمال داشت که بسی هزار درهم
خریده بود ولیکن کنیز او را بمقاربت تمکین نمیداد و آقای خود میگفت دست خود را میان

وحمی در انجا ندارم و بعضی از مردم زنده کی بسیار نموده تا انکه اراذل وسفله را صاحب دولت دیدم
پس کفته است ماکنت احسب ان تمتد بی زمنی حتی اری دولة الاوغار والسفل کان ندانستم که عمر
من دراز بشود تا انکه دولت را با اراذل ومردم پست رتبه ببینم وبعضی از مردم طالب عمر دراز بوده اند فقد بجرا
مرک اختیار میکردند تا انکه بسبب مکاره تمنای مرک میکردند پس کفته است هذا جزاء امرء اقرانه ذهبت من
قبله فمنی فسحة الاجل اینجال جزای کسی است که امثال او که مرتبه او را میشناختند کذشتند وخود تنها ماند
پس تمنای طول عمر مینمود واز مردم است کسیکه زیردستان وکوچکان او براو مقدم شدند وباو
تفوق نمودند پس کفته است تقدمتنی اناس کان شوطهم وراء خطوی لو امشی علی مهل مقدم شدند
بر من مردمانی که رفتن ایشان بعد از کام برداشتن من بود که اکر بهموار راه میرفتم بعضی از مردم غدر وخیانت
از دوستان دیدند پس از رفتار زمانه تاسف میخورد وکفته است غاض الوفاء فاض الغدر واتسعت مسافت
الخلف بین القول والعمل یعنی وفا ودوستی فرو رفت وغدر وخیانت بسیار شد ووسعت
بسیار ما بین مخالفت کفتار وکردار بهم رسید یعنی قول مردم از فعل ایشان دور شد واز مردم است کسیکه
تحصیل کمال نموده اما فقیر وعدیم المال است پس بکمال خود فخر میکند وخود را تسلی میدهد ومیکوید
اصالة الرای صانتنی عن الخطل وحلیة الفضل زانتنی عن العطل یعنی رای صواب نکاه میدارد مرا از
اعوجاج وکجی رفتار وزینت فضل نیکو میکند مرا از برهنکی میپوشاند وبعضی از مردم سفر را اختیار میکنند
پس برای ایشان مثل میاورد لو کان فی شرف الماوی بلوغ منی لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل اکر در
شرف منزل ووطن آرزو بعمل میامد هر آینه آفتاب از برج حمل بیرون نمیامد وغیر این اشعار که شهره در انها
شده است بطبقات مردم ومقاصد ایشان کفته است دخلت علی اسحق یوما ازوره فالقیته تحت
الغلام ممددا یعنی روزی نزد اسحق رفتم که او را زیارت بکنم پس او را دیدم بزیر پای پسری خوابیده است
فقلت له ما ذا الفعال فقال لی لکل امرء من دهره ما تعودا پس با و کفتم این عمل قبیح چیست بمن
کفت عمل هر کس را ایام باو اعاده میکند کفته است تزوجت لم اعلم وخطات لم اجب
فیا لیتنی قد مت قبل التزوجی زن خواستم ونمیدانستم وغلط کردم وخوب نکردم پس
کاش که من بمیردم پیش از تزویج فوالله لا ابکی علی ساکن الثری ولکننی ابکی علی
المتزوج پس بخدا قسم که کریه نمیکنم بر کسانیکه بزیر زمین رفته اند ولیکن کریه میکنم بر کسیکه زن
نخواسته است بیرون شخصی واعظ کفت مرا نصیحت بکن واعظ کفت اکر تشنه بشوی و
ترا از آب منع بکنند چه میکنی هرون کفت نصف مملکت خود را میدهم وآب میکیرم واعظ

کفت همیشه

کفت همینکه کرفتی وآشامیدی اکر بول تو حبس بشود چه خواهی کرد هرون کفت نصف دیکر مملکت
میدهم که مرا معالجه بکنند واعظ کفت پس چکونه مغرور میشوی بملکتی که بیک شربت آب صرف
میکنی وتوای بنده چند بار در شبانه روزی چیزیکه مملکت رشید بقیمه آن صرف میشود واز تو بعمل میاید
با وجود این دعوی فقر میکنی ونظیر انیکه مردی از شیعه بخدمت حضرت صادق ع اظهار فقر مینمود حضرت
فرمود تعجب میکنم از تو چکونه دعوی پریشانی وعسرت میکنی وحال آنکه کنج بزرک نزد تست آنشخص
عرض کرد کنج بزرک کدام است حضرت فرمود اکر ترا بقدر آسمان وزمین طلا بدهند که از محبت
ما برکردی وبر دوستی غیر از ما داخل بشوی قبول میکنی آنشخص عرض کرد بخدا قسم اکر تمام آسمان
وزمین را با دنیا بمن بدهند که محبت شما را بفروشم وموالات شما را بر غیر شما بدهم نخواهم کرد حضرت
فرمود در این هنکام چکونه اظهار فقر و پریشانی میکنی بعد از آن حضرت مال بسیاری باو داد فصل
در ایام یکی از پادشاهان که با ما معاصر بود زلزله عظیم در نواحی شیروان واطراف آن اتفاق شد
بمرتبه که جمعی کثیر هلاک شدند وبعض قریها از جای خود بجای دیکر منتقل کردید چون اینحال بسلطان
رسید اتفاق استاد ما محقق کاشانی حاضر بود پادشاه از او سبب زلزله پرسید آخوند فرمود چون جمعی
جاهل به معرفت متقلد امور شرعیه شده اند وبارها خود از آنچه رشوه وبرطیل بایشان رسید حکم می
کنند واین احکام را بخدا ورسول نسبت میدهند زمین بر خود میلرزد وبزلزل میشود پادشاه فرمود
چون باصفهان برمیکردیم در هر بلدی مجتهدی قرار میدهیم که امور شرعیه را متوجه بشود وآخوند فاضل
مولانا محمد باقر خراسانی را در اصفهان قاضی حاکم خواهیم کرد پس فرمود هر کاه مولانا محمد باقر از قضاوت
ابا کند چه باید کرد ملا محسن فرمود واجب است که ملا محمد باقر اقتناع بکند وبر پادشاه واجب است
که او را مجبور نموده بر اینعمل وا دارد واتفاقا پادشاه بجهان سفر برحمت ایزدی پیوسته پسر او شاه
سلیمان شیخ ما صاحب بحار الانوار را که مشتمل است قریب بسی جلد در اصفهان شیخ الاسلام نمود پس
بامر بمعروف ونهی از منکر قیام نمود وبتاراکه معبود مردم آنجا بودند بشکست وشرابها را بریخت
وحشیش وسایر محرمات را بسوخت وحمد از برای خداوند است که امر را باهل خود برکرداند بعد از آنکه کذشت
سالها فایده نزد من است بخط سید جلیل سید علی بن طاوس قدس الله ضریحه که نوشته است که
منصور بابی الدوانیق ملقب شد بسبب آنکه چون اراده کرد که خندق کوفه را حفر نماید از هر مردی یک دانک
نقره کرفت وصرف آن نمود وبخط آنجناب است هم اول کسیکه منبر در مساجد قرار داد عمر بن عبد العزیز
بود واول کسیکه مردم باو بر منبرها دعوت شدند عبد الملک بود وبعیادت یکی از علما که بیمار شده بود

رفتم

اموال خود را در راه خدا مثل دانه ایست که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد پس
عملی باد محول داشت که تحصیل رزق از آن میگردد و در کتاب مقامات النجاة ذکر کرده ایم که اگر دوست
تو از تو بدون سبب ظاهر رنجیده باشد پس اگر دوست دنیا باشد بنویس باو و من صد عنا
حسبه الصد و القلا و من فاتنا یکفیه انا نفوته یعنی کسیکه رو از ما کرد نهد کافیست ورا روکردانیدن
و بغض ما و کسیکه ما را نخواهد کافیست او را که ما نیز نمیخواهیم و اگر از دوستان آخرتست پس بنویس
اخلائی انتم احسن الدهر ام اسی فکونوا کما شئتم انا ذالک الخل یعنی ای دوستان من ای خوبان
روزکار یا بدان پس باشید بهر قسم که میخواهید من همان دوستم که بوده ام از حضرت پیغمبر
مرویست که هیچ بنده نیست مگر اینکه ملکی بر او موکل هست که گردن او را می پیچاند بغایت خود نگاه
بکند بعد از آن ملک میگوید ای پسر آدم این رزق تست ببین از کجا گرفته او را و اکنون چه چیز تلف
پس در این هنگام سزاوار است که بنده بگوید اللهم ارزقنی الحلال و جنبنی الحرام یعنی خداوندا روزی
بده مرا از حلال و دور کن مرا از حرام حکما گفته اند که هرگاه دو امر از تو واقع شود و کسیکه اعتماد باو
باشد حاضر نیست که با او مشورت بکنی پس اجتناب کن هر یک از آنها که هوای تو بآن میل
میکند زیرا که هوا نزد حکما دشمن عقلست حکیمی گفته است اکثر را سؤال کنند که آیا از خدا میترسی باید
پس ساکت بشود در ستی که اگر بگوید نه هر آینه امر صعب مرتکب شده و اگر بگوید بلی پس افعال تو
با فعال خایف نمیماند حیلة الاسود میگوید که بطلب گم شده خود در صحرا و بیابان میگردیدم شخصی را
دیدم که خانه در شکاف کوه ترتیب داده بود و گوسفندان خود را در صحرا میچرانید پس رفتم و مهمان
او شدم مرا محبت بسیار کرد و گوسفندی برای من ذبح نمود کباب میکرد و پیش من میگذاشت و من میخوردم
و با من حرف میزد و چون قدری از شب گذشت دختری جوان بکمال حسن و دلبری پیدا شد و نزد او
نشست و باهم صحبت میکردند تا طلوع صبح پس دختر رفت من هم برخاستم که بروم مانع شد و گفت ضیافت سه روز است
مرا نگاه داشت چون شب دیگر شد دیدم که اضطراب در او پیدا شد پس برمیخاست و می نشست و این اشعار
میخواند ما بال میة لاتاتی کعادتها اعاقها طرب ام صدها شغل یعنی چه روی داد که میه بعادت هر شب نیامد
آیا خوشحالی مانع او شده است یا شغلی او را بهم رسیده باشد لکن قلبی عنکم لیس یشغله حتی الممات و مالی
غیرکم املی لیکن دل مرا چیزی مشغول نخواهد کرد از دوستی شما تا وقت مردن و مرا غیر از شما آرزو
نیست لو تعلمین الذی بی من فراقکم لما اعتذرت ولا طابت لک العلل اگر بدانی آنچه
بمن رسیده است از فراق شما هر آینه عذر نمی آوری و تعلل نمیکنی نفسی فداک قد اخلفت بی

سقما تکاد من حرة الاعضاء تنفصل جان من فدای تو باد بتحقیق که بیماری بمن رسانیدی که از
شدت آن نزدیک شد که اعضای من از هم بریزد لو ان غادیة منه علی جبل لمادوا تهدمن ارکانه
الجبل اگر ابری از آن بکوه بارد هر آینه اطراف کوه جاری میشود و محو میگردد پس باو گفتم این
اضطراب چیست و محبوبیکه ترا باین بلا مبتلا ساخته کیست گفت دختر عم منست که از عم خود
خطبه و خواستکاری کردم قبول نکرد و بتقریب فقر و فاقه من بدیگری تزویج نمود شوهر او را بآن
سرزمین آورد پس من از بسیاری محبت طاقت ماندن نداشتم تمام اسباب را فروخته بدینجا آمدم
و گوسفندان اینها را میچرانم و آن دختر همه شب بدینجا میآید و مرا بدیدار خود خوشحال میکند و آنچه ما بین من و او
میگذرد همین نگاه کردن بچشم است نه غیر آن و امشب بسبب آنکه خلاف وعده نموده است مضطرب
شده ام زیرا که در میان راه او شیری هست میترسم که آسیبی باو رسانیده باشد باینجا بنشین تا بروم
و برگردم پس شمشیر برداشت و برفت بعد از اندک زمانی نعش پاره او را بدوش گرفته میآورد و بر زمین
نهاد و شیر را کشته و میآورد پس شروع بگریه نمود و آن نعش را میبوسید پس قبری حفر کرد و استخوان ها
پاره های گوشت که از شیر بجا مانده بود جمع نمود و بمن گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا با این میت دفن
بکن و این شعر را بقبر ما بنویس کنا علی ظهرها والدهر فی مهل والعیش یجمعنا والدار والوطن فرق الایام
بالتصریف فضاء والیوم یجمعنا فی بطنها الکفن یعنی بودیم بروی زمین و ایام با ما مدارا میکرد و باهم در
یک وطن و یک خانه زندگی میکردیم پس زمانه جدا ساخت بگردش الفت ما را و امروز جمع میکند در شکم
زمین ما را کفن پس در میان قبر بخوابید و اعضای میت را در بغل گرفته بمن گفت خاک بر ما بریز و الا آتش
ترا میکشم پس خاک ریختم تا قبر مساوی با زمین شد و شعر را نوشتم و گوسفندان را از غم او بردم و آنچه
مشاهده کرده بودم برای او گفتم پس نزدیک بود که از پشیمانی بمیرد ای بنده نفس تو در معنی بخت
النصر و از معنی لفظ آن ناخوش میشوی بسبب آنکه بتشدید صاد اسم بتی است و بخت بمعنای پسر است
پس بخت النصر یعنی پسر بت زیرا که او را در حال طفولیت نزد بت انداخته دیدند و اما تو ای بنده
پس قرار داده هوای خود را بت که عبادت آن میکنی و بهر چه امر میکند اطاعت مینمائی پس
تو بنده بتی و او پسر بت است پس او از تو بهتر است باین معنی فصل قصیده فاضل طغرائی مطالب
مردم را تقسیم نموده و با وجود بسیاری مقاصد احاطه بجمیع آنها کرده است پس بعضی از مردم
امتناع میکنند از اقامه و در محل خواری و مذلت پس گفته است فاذا الاقامة بالزوراء
الاوطنی ولا ناقتی فیها ولا جملی یعنی چگونه بمانم در بغداد و حال آنکه وطن من آنجا نیست و ناقه

دولب فرج من بگذار که من از آن لذت بسیار می برم چسپید بمیند هست که آیا دست گذاشتن حلالست یا نه
زراره باو گفت این مسئله را از حضرت صادق ع پرس چون پرسید حضرت فرمود باکی نیست
که بجسد خود لذت ببری لیکن بغیر از جسد خود تحصیل مکن لذت را عبید بن زراره گوید که بخدمت
حضرت صادق ع عرض کردم مردی کنیزان بسیار دارد و قادر بوطی آنها نیست پس چیزی
برای آنها میسازد که با آن لذت برند حضرت فرمود اما آنچه از جسد خود استعمال بکنند پس باکی نیست
در حکمت آل داود است که زن بدشل دام صیاد است نجات نمییابد از آن مگر کسیکه خدا از او راضی باشد
و زن بد طوقیست که میاندازد خدا آنرا بگردن هر کس که میخواهد لقد کنت محتاجا الی موت زوجتی
ولیکن قرین السوء باق معمر و بتحقیق محتاج بودم بمرگ زن خود لیکن همنشین بد باقیست و عمر او
دراز است فیا لیتها صارت الی الصبر عاجلا و عذبها فیه نکیر و منکر ای کاش که زن من میگردید بسوی
قبر زودی و عذاب میکردند او را نکیر و منکر حضرت داود ع فرموده است زن بد نسبت بشوهر مثل بار سنگین است
بدوش مرد پیر و زن خوب مانند تاج مرصعست بطلا و جواهر هر وقت شوهر او را می بیند چشم او روشن میشود
و از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود نزدیکست که باید بر امت من زمانی که وا بدارند زنها شوهران را و پسران را
بر ارتکاب محرمات پس هرگاه چنین باشد عزوبت و تجرد حلالست فوالله لا ابکی علی ساکن الثری ولکنی
ابکی علی المتزوج بخدا قسم که گریه میکنم بر کسیکه زیر خاک پنهان شده باشد بلکه گریه میکنم بر متزوج چون در
شیراز به تحصیل علوم عقلیه مشغول بودم روزی از شیخ خود شیخ جعفر خراسانی گفتم چه میفرمائید در باب تفسیر
نور الثقلین که شیخ عبد العلی حویزه تصنیف فرموده و قرآنرا باحادیث تفسیر نموده است شیخ فرمود مادام که
شیخ عبد علی زنده است تفسیر او یک فلوس نمیارزد و هرگاه بمیرد پس اول کسیکه آنرا مینویسد
منم ترى الفتى ينكر فضل الفتى مادام حيا فاذا ما ذهب لج به الحرص على نكتة يكتبها عنه بماء الذهب
می بینی مرد را که انکار میکند فضیلت مرد را مادام که صاحب فضل زنده باشد پس هرگاه بمیرد حریص
میشود منکر فضل بنویسد نکتههای او را بآب طلا مولانا احمد اردبیلی در وقتیکه در نجف اشرف مجاور
بود یکی از امرای شاه عباس بتقریب تقصیری هراسان بخدمت آخوند پناه برده بود و خواهش
نمود که مولانا کتابتی بشفاعت او بنویسد پس بپارسی نوشت بانی ملک عاریت عباس بداند چه اگر
اینمرد اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید چنانچه اگر از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه
و تعالی پارهٔ از تقصیرات تو بگذرد کتبه بندهٔ شاه ولایت احمد الاردبیلی جواب
بعرض میرساند عباس که خدماتیکه فرموده بودند بجان منت داشته بتقدیم رسانید

امید که این محب را از دعای خیر فراموش نکند کمینه کلب آستانه علی عباس و خبر داد مرا کسیکه اعتماد
باو دارم اینکه مولانا احمد مکتوبی برای یکی از سادات بشاه طهماسب نوشته بود چون مکتوب بشاه رسید
بتعظیم آن برخاست و آنرا بوسید و بر چشم گذاشت چون وا کرد دید که در بعض سطور آن اخی در نوشته
است پس مطالب سید را بوجه اکمل بعمل آورد و کفن خود را طلبید و مکتوب را در میان آن بگذاشت و بیکی از
خواص فرمود که این کتابت را با من در قبر بگذارند در وقت حضور منکر و نکیر حجت من باشد و با ایشان
بگویم که مولانا احمد مرا برادری قبول نموده و یقین دارم که با وجود این حجت عذابی بر من نخواهد بود
در احادیث است که حضرت علی بن الحسین ع بیست و چهار سال بعد از پدر زنده بود هیچ آب نیاشامید
مگر آنکه با اشک چشم ممزوج میکرد و میخورد و بعد از شهادت امام حسین ع هیچ زنی از بنی هاشم سرمه بچشم
نگذاشت تا آنکه مختار سر عبید الله زیاد لعنه الله را بمدینه فرستاد تزلزلت الدنيا لآل محمد وكادت لهم
صم الجبال تذوب یعنی بزلزله در آمد دنیا برای آل محمد و نزدیک شد که کوههای سخت برای ایشان تا بدو آب
بشود فللسيف اعوال وللرمح رنة وللخيل من بعد الصهيل نحيب پس شمشیر گریست و سنان بفریاد آمد
و اسبان بعد از نعره فریاد بر آمد وغارت نجوم واقشعرت كواكب وهتك استار وشق جيوب
و نجوم فرو رفت شدند و کواکب بلرزیدند و پردهها پاره و جیبها دریده شدند و از آنحضرت مرویست
که کسل را با توانگی تزویج نمودند پس فقر از ایشان متولد شد و در مثل است که هر کس را سرمایه است و
سرمایهٔ دلال دروغ است مهلبی پیش از رسیدن او بخدمت سلطان مردی بود فقیر که اوقات او
بعسرت و پریشانی بسر میرفت و روزی با رفیق خود که بسفر میرفت شد این شعر خواند الاموت يباع
فاشتريه فهذا العيش مما لا خير فيه یعنی آیا مرگ فروخته نمیشود که من آنرا بخرم پس در استی که خیری در
این زندگی نیست الا رحم المهيمن نفس حر تصدق بالوفات على اخيه یعنی خدا رحمت کند بر مردی آزاد
که مرگ را برادر خود تصدق نماید پس رفیق او را اسجال او ترحم آمد و یکدرهم باو داد که سد رمق آن بکند
بعد از مدتیکه مهلبی را کار بالا گرفت و بمرتبه وزارت رسید و رفیق بمرتبهٔ فقر و پریشانی مبتلا گردید این
رقعه بمهلبی نوشت الا قل للوزير فدته نفسي مقال مذكر ما قد نسيه یعنی بگو برای وزیر جان من
بفدای او مقاله که بخاطر بیاورد آنچه فراموش کرده است اتذكر اذ نقول لضنك عيش الا
موت يباع فاشتريه در وقتی که میگفتی بسبب تنگی معیشت آیا مرگ فروخته نمیشود که من آنرا بخرم
پس مهلبی هفتصد درهم باو بخشید و زیر رقعهٔ او نوشت مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله
كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة یعنی مثل کسانی که انفاق می کنند

رفتم پس باو گفتم شکر کن خدا را و حمد او بجا بیاور گفت چگونه شکر بکنم و حال آنکه فرموده است و لئن
شکرتم لأزیدنکم یعنی و اگر شکر بکنید هر آینه بر شما زیاد میکنم میترسم که شکر او بکنم پس مرض من زیاد
شود مسعودی گوید که منصور عباسی ابن قطامی را برای تعلیم پسر خود مهدی معین نموده بود که مکارم
اخلاق عرب و وقایع اعراب و ایام را باو یاد میداد شبی در مجلس منادمت برای مهدی حکایت نمود
که در ایام جاهلیت پادشاهی دو نفر ندیم داشت که همیشه باو بودند اتفاقا شبی در مجلس شراب سکر
بسیاری بر پادشاه غالب شد و در عالم بیهوشی هر دو ندیم را بکشت چون صبح شد و بهوش آمد از
کشتن ایشان بغایت پشیمان شد و تاسف میخورد و معین نمود که ایشان را دفن نمایند و بر قبر ایشان بنائی
بسازند و امر نمود که هر کس از قبر ایشان بگذرد بر ایشان سجده بکنند و کسیکه سجده نکند دو حاجت از
پادشاه بخواهد که پادشاه آنها را بر آورده او را بکشند و قاعده زمان جاهلیت این بود که هر گاه سلطان بچیزی
امر میکرد مردم آن امر را بر خود واجب میدانستند و بتمادی روزگار فراموش نمیکردند پس سجده
بر آن قبر بر مردم واجب شد و کسیکه از سجود ابا میکرد قتل او را حلال میدانستند اتفاقا قصاری قدری رخت
بکنار آب میبرد و چوبی همراه داشت که رخت با آن میشست مرور او با آن قبر افتاده موکلان او را بسجده
امر نمودند قبول نکرده و سجده ننمود پس او را گرفته نزد پادشاه آوردند و امتناع او را از سجده عرض
کردند سلطان باو گفت ترا از سجود چه مانع شده قصار گفت سجده کرده ام و موکلین بر من دروغ میگویند
سلطان باو گفت ترا از امتحان چاره نمیکنند دو حاجت از ما طلب بر آوریم و ترا بکشیم قصار گفت
حاجت اول آنکه با این چوبی که با منست بگردن پادشاه بزنم پادشاه بوزرا گفت چه میگوئید در باب
حاجت این احمق وزرا گفتند این قاعده است که خود پادشاه قرار داده و نقض قاعده بر پادشاهان عیب
است قصار را بکشند حاجت دیگر از سلطان بطلب و پادشاه را از این مطلب معاف بدار قصار گفت مرا
حاجتی بغیر از این نیست چون اصرار و عزم قصار بر ایشان معلوم شد پادشاه بر تخت نشست و قصار را
طلبیده بر آوردن حاجت امر کرد پس قصار چوب را بقوت تمام بر گردن پادشاه زد بنوعی که ملک از
تخت بیفتاد و ششماه بیمار شد که قادر بر خوردن و آشامیدن نبود و بعد از ششماه که شفا یافت سراغ
قصار گرفت گفتند محبوس است پس او را طلبید و گفت حاجت دیگر از تو باقیست آنرا بخواه که باید ترا
بکشم قصار گفت حاجت دیگر آنست که چوب دیگر باین طرف گردن تو بزنم پادشاه مضطرب شد و
بوزیر گفت چه میگوئی وزیر گفت مردن اصلح است از نقض عهد و برهم زدن قاعده پادشاه دید
که طاقت چوب ندارد بقصار گفت تو نگفته بودی که من سجده کرده ام و موکلان بر من افترا بسته بودند

قصار عرض کرد بلی سجده کرده بودم لیکن شما از من قبول نکردید پادشاه بر خاست و سر او را بوسید
و گفت شهادت میدهم که تو راست میگوئی و این فجار دروغ گفته اند پس بشنیدن این حکایت تعجب
فرمود ایضا در تاریخ مسعودی مذکور است که در بغداد مردی صاحب زبان شوخ بود که بر سر راه مردم
می نشست و بحکایات نادره و سخنان غریبه مردم را بخنده میاورد و هر کس کلام او را می شنید از
خنده ضبط نمیشد و او را ابن مغازلی میگفتند نقل میکرد که بایام خلافت معتضد روزی نزدیک باب
خاصه معرکه برپا نمودم مردم باطراف من جمع شدند یکی از ملازمان خلیفه در میان مردم بود پس حکایات
و ظرافات شروع نمودم ملازم خلیفه برفت و باندک زمانی بر گردید و گفت رفتم و ترا نزد خلیفه تعریف کردم
مرا طلب تو فرستاده است چون بخدمت او برسی و او را بخنده بیاوری آنچه بتو میدهد نصف آنرا باید
بمن بدهی گفتم من مردی فقیر و صاحب عیالم اگر قبول بکنی سدس یا ربع از من بگیر بغیر از نصف
از من قبول نکرد و مرا نزد خلیفه برد خلیفه فرمود شنیده ام که تو حکایات مضحکانه داری و مردم را
میخندانی اگر مرا بخنده آوردی پانصد درهم بتو میدهم و الا ده بار باین همیان که گذاشته است
بر سر تو میزنم با خود گفتم اگر خلیفه بخندید زر را میگیرم و اگر نخندید ده همیان سهل است و گویا
همیان را باد پر کرده باشند پس حکایات عجیبه و سخنان خنده آمیز و قصه های فرح انگیز پرداختم
و آنچه مرا یاد بود ظاهر ساختم خدمه و حشم رسمی از شدت خندیدن از مجلس گریختند و خلیفه را
اصلا اثر از تبسم نشد گفتم یا امیر المؤمنین آنچه بخاطر داشتم بیان نمودم و از بسیاری حرف
زدن سرم درد گرفت و اوقات من صرف شد و ترا فایده نکرد یک چیز دارم که نگفته ام خلیفه گفت
بگو گفتم شما وعده فرمودید که هر گاه شما را خنده نیاید ده همیان بر سر من بزنید التماس من آنست
که آنرا مضاعف فرموده بیست همیان بزنید خلیفه خواست بخندد خود را نگاه داشت و امر کرد که
مرا خوابانیده همیان بر من میزدند معلوم شد که همیان را از سنگ پر کرده اند و از شدت آن
آتش از چشم من میجست و گوش من صدا میکرد و گویا کوه بر سر من میافتاد و چون ده همیان تمام
شد فریاد کردم که ای خلیفه سخنی دارم خلیفه گفت بگو گفتم خادمی که مرا بخدمت تو آورده است با من
شرط نمود که آنچه جایزه از خلیفه بگیرم نصف باو بدهم و جایزه خلیفه این بود که دیدم اکنون نصف
خود را گرفتم نصف دیگر از خادم است پس خلیفه مرتبه بخندید که از جا جنبید و غلطید و از حکایات
و ظرافات من نیز بخنده می آمد لیکن تعمد میکرد و خود را ضبط مینمود تا بشنیدن این قصه
دیگر خود را نگاه نداشت پس خادم را طلبیده امر کرد که بخوابانند و بزنند خادم گفت تقصیر چیست

با و گفتم و همینکه تو التماس میکردم که نصف جایزه امیرالمؤمنین بسیار است سدس و ربع از من بگیر
و تو قبول نکردی اکنون جایزهٔ امیرالمؤمنین اینست نصف آن ابن رسید و این نصف تست خلیفه
بار شروع بخنده نمود و از خنده ست شد چون همیان دیگر تمام شد کیسهٔ از زیر پای خود بیرون
آورد که پانصد درهم دران بود با ابن حمدون خادم تقسیم نمود گفتم یا امیرالمؤمنین دوست میداشتم
که تمام دراهم با و بدهی بوده همیان دیگر با و بزنی زنی این شعر میخواند ان النساء ریاحینا
خلقن لکم و کلکم یشتهی شم الریاحین یعنی بدرستی که زنها ریاحین اند که برای شما خلق شده اند
و شما همه میخواهید که ریاحین را بو کنید پس مردی بجواب او گفت ان النساء شیاطین خلقن لنا
نعوذ بالله من شر الشیاطین یعنی بدرستی که زنان شیاطین اند که برای ما خلق شده اند پناه
می بریم بخدا از شر شیاطین در خبر است که شخصی با ابن سیرین گفت در خواب دیدم که گویا مهری
بدست دارم و فرج و دهن مردم را با آن مهر میکنم ابن سیرین گفت گویا در ماه مبارک رمضان اول وقت
طلوع صبح اذان میگوئی و مردم را باذان خود از خوردن و آشامیدن و مجامعت منع میکنی آن
شخص گفت بلی چنین است که گفتی و در کامل بهائی منقولست که روزی معاویه بر منبر خطبه میخواند ناگاه حدثی
از و صادر شد پس خطبه را قطع نمود و گفت حمد از برای خداوندیست که بدنهای ما را پیافرید و بادها در آنها
قرار داد و بیرون آمدن باد را برای بدن راحت نمود و گاه باشد که بغیر وقت خود از بدن بیرون بیاید
پس گناهی بر کسیکه از او بیرون آمده باشد نخواهد بود والسلام پس صعصعه از میان مردم برخاست
و گفت بدرستیکه خدایتعالی بدنهای ما را پیافرید و بادها در آن قرار داد و بیرون آمدن باد را راحت
بدن نمود و لیکن از فاعل مختار نمود اما خروج باد راحت بدن در تنهائی نه در بالای منبر پس گفت ای
مردم شام برخیزید که امیر شما برید پس شما را نمازی نیست پس از مسجد بیرون آمد و متوجه مدینه شد
ابو العلای معری گوید اذا وصف الطائی بالبخل مادر و عیر قسا بالفهاهة باقل یعنی هرگاه مادر
که در بخل و لئوم ما بین عرب مشهور است طائی را به بخل وصف کند و باقل که بعجز و نادانی مشهور است
قس را بعجز سرزنش نماید و قال السها للشمس انت خفیة و قال الدجی للصبح لونک حائل و
سها آفتاب بگوید که تو بسیار کوچکی و دجی بصبح بگوید که رنگ تو حایلست و طاولت الارض
السماء سفاهة و فاخرت الشهب الحصا و الجنادل و زمین از راه سفاهت بر آسمان ببلندی
بجوید و سنگ ریزه بر شهاب فخر کند فیا موت زر ان الحیاة ذمیمة و یا نفس جدی ان دهرک
هازل پس ای مرگ بیا که زندگی مذموم است و ای نفس سعی کن در رفتن که روزگار تو بد است

گونید

گویند که بعد از مردن هرون پسر او امین خواست با عمه خود محنه زنا کند چون بظاهر باکره بود و را
ثیبه یافت با و گفت ترا شوهری نبود بکارت تو چگونه ازاله شده است محنه گفت پدر تو هیچ دختر را
در بغداد باکره نگذاشته تا مرا بگذارد و تحقیق که معاویه باین فضیلت سابق بوده نسبت بخواهر خود
و ازاله بکارت از او نموده بود فصل قاضی نورالله شوشتری گفته است که از بدعتهای اهل سنت
اینست که با خود قرار داده اند که در کتابهای شیعه نگاه نکنند و با علمای شیعه مباحثه ننشینند تا آنکه دلایل
قطعیه که بر خلافت خلفای ثلاثه را باطل میسازند از علما نشنوند و کتابها بهانه نبینند بلکه اگر اتفاقا نگاه ایشان
بر چیزی از مصنفات شیعه بیفتد چشم می بندند و آنرا باب می اندازند یا باتش میسوزانند و کاش که
میدانستم طالب حق در جائیکه گمان میکند اینکه در آنجا بحق میرسد چگونه خاطر جمع میشود و نگاه در صحت
و فساد آن نمیکند و نیست حال ایشان مگر مثل حال قلندری که از اهل شرع بشنود اینکه وجوب
روزه معلق است بدیدن هلال ماه رمضان پس با خود قرار میدهد اینکه بماه رمضان نظر نکند تا اینکه
روزه با و واجب نشود بعد از آن اتفاق بیفتد که قلندر بکنار حوض آب نشسته بود و به آب نگاه میکرد
عکس هلال را در آب دید پس مضطرب شد و گفت ای هلال اگر بچشم من داخل شوی هر آینه روزه
نخواهم گرفت ابن جوزی گوید گفته شد یا رسول الله اقربای تو کیست پیغمبر فرمود اقربای من کسانند
که مودت ایشان بر ما واجب است علی و فاطمه و حسن و حسین ع در وصف ایشان نازل شده است انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا امام حسین پس اگر او بوده تو شاخچهٔ این
شجره و روشنی این جوهرهٔ مطهره چگونه خون ترا مباح نمودند گفت ای قوم این امر گذشته است و قلم
تقدیر خشک شد و حاکم در حکم عدالت نمود پس اولیاء او و خواص او در این بلا مبتلا شدند به بلا و
سقم و مشقت و الم و رسید بالم آنچیزی که اگر بکوه میریخت هر آینه از هم میپاشید و اگر بستون میرسید
هر آینه سوراخ میشد و کسیکه پدر خود شبیه شد ظلم نکرده است پدر من شربت شهادت چشید و جد من
کاسهٔ زهر سرکشید پس اگر پیروی ایشان نکنم هر آینه ملوم خواهد بود پس ما در وقت وفات شهید
و در آخرت سعید خواهیم بود و اگر نه شرف پدر بود بدرجه نبوت نمیرسیدم آیا ابراهیم را به
آتش نینداختند آیا اسمعیل را تیغ بگلو نکشیدند و ذبح ننساختند آیا ایوب بکثرت بلا از صحت
دور نشد آیا یعقوب از بسیاری گریه کور نشد نوح آنقدر بگریست تا بمرد داود بمرتبه گریه کرد تا بیابید
پاره بدن زکریا از هم دریدند و یحیی را ذبح کردند پس چگونه بطریقه انبیا سلوک نکنم و راه
ایشان را نه پیمایم و ما اهل بیتی هستیم که ببلا مخصوص شده ایم بود جد من که هر وقت کرب موت با او

میرسید میکفت وا کرباه وبود ما در من که میکفت وا کرباه دلکر بکت یا ابتا پس بود که میکفت کرب
بر تو و بر پدر تو نیست بعد از این پس از این عبارت اشاره کرفتم و بودم که مروت کربلا میکند بشتم
میکفتم لا کرب لا ما الذی لدمی حللا وخصص اهل الولا بالبلا یعنی آکاه باش قسم بخورم بکسیکه خون مرا
حلال کرده و اهل ولا و دوستان را به بلا مخصوص داشته لا آن ذقت فنک کوس الحمام
لما قال قلبی لساقیه لا اکر بدرستی تو کاسه مرکرا بچشم هر آینه دل من بساقی آن نخواهد کفت ولا
کنت ممن تشکی الجوی ولو قدنی مفصلا مفصلا و نیستم که شکایت کنم از اندوه و هرچند که مرا بند بند
از هم جدا کنند رضیت وحقک کل الرضی اذا کان یرضیک ان اقتلا یعنی راضی شدم بحق تو
قسم برضای تمام اکر کشتن من ترا راضی میسازد انا ابن البتول وسبط الرسول وجدی فیکم مجد علا
منم پسر فاطمه بتول و دختر زاده رسول ص و جد من در میان شما بلند مرتبه است انا ابن الفتی الهاشمی
الذی لمرحب فی خیبر جدلا منم پسر جوان هاشمی که در جنک خیبر با مرحب جدال کرد فلا غرو ان
مت موت الکرام کما مات فی الحب من قد خلا پس تعجبی اکر بمیرم همچنانکه بدوستی مردند کسانیکه قبل
از من بوده اند اینکرون الملا قتلتی ورأسی یطاف به فی الملا آیا انکار میکنند کشتن مرا بمیان مردم
و سر مرا باطراف میکردانند فیا حبذا حین صلی علی صلوة شهید علی کربلا چه خوب وقتی است که نماز
بر من بکذارند نماز کسیکه بکرب وبلا شهید شده باشد نمت کما مات اهل الهوی کذا رسم الحب
ان یفعلا پس میرم همچنانکه اهل محبت مرده اند چنین است عادت دوستی مضت سنة الله فی
خلقه بان الحبیب هو المبتلا کذشته است تقدیر خدا به بندکان که دوست کسی است که بلا مبتلا باشد
یقول لهم عند بلواهم الست لی الحکم قالوا بلی یعنی میکوید با ایشان نزد بلای ایشان که حکم برای
من نیست میکویند بلی فکم من فتی من هوی عاشق علی مرکب الموت قد عولا پس بسیاری از جوانان
عاشق بمحبت وعشق بر مرکب مرک سوار شده اند ومزق بالشوق استاره وخالف فی حبه
لعذلا و بسبب شوق پرده او پاره شد و ملامت را پروا نداشت ونادی علی نفسه جهره کذا
من یحب والا فلا و با خود میکفت باواز بلند اکر محب است چنین میباید والا فلا روزی جماعتی
از عایشه این حدیث نقل میکردند که عایشه میکفت اکر شب قدر را ادراک بکنم هر آینه از خدا سؤال
نمیکنم مکر عفو و بخشش را هبلول با ایشان کفت و ظفر بر علی بن ابیطالب را یعنی اینکه ظفر بر علی ع
من جمله خواهشهای عایشه بوده است پس سزاوار بود که بعفو و بخشش منضم نشود اهل سنة
میکویند واجب است اعتقاد بفضل صحابه و حسن ظن درباره ایشان بنا بر آنچه وارد شده است

در اخبار میکوییم اینکه این محالست نزد عقول سلیمه زیرا که در احادیث اهل سنة از پیغمبر ص روایت میکنند
که جماعتی از اصحاب بکنار حوض کوثر وارد میشوند پس ملائکه ایشانرا میزنند و دور میکنند پیغمبر ص
میفرماید اینها اصحاب منند باو میکویند چه میدانی بعد از تو چه کرده اند پس میفرماید دور کردند
و بروایت دیکر آنکه پیغمبر ص از ایشان میپرسد چه کردید بعد از من میکویند ما بزرک را که قرآن باشد
پس تحریف نمودیم و تغییر کردیم و اما کوچک را که امام باشد پس کشتیم بعد از آن رانده میشوند از حوض
همچنانکه رانده میشود شتر غریب با وجود اینکه ما میکوییم اینکه امیر المؤمنین ع اعلم صحابه است باجماع
امت و همچنین دو پسران او حسن و حسین علیهما السلام و اهل سنة تصریح کردند بفسق کسیکه اول
غصب خلافت کرد بلکه کفته اند کافر است و حلال دانستند خون جمعی از صحابه را در جنک ناکثین که صحابه
جمل باشند و مارقین که خوارج باشند و قاسطین یعنی کسانیکه جور کردند با امام ع و با او محاربه نمودند
و حلال دانستند خون ایشانرا از اعظم دلایلست بر کفر ایشان اضافه بر آنچه تصریح کرده اند بکفر ایشان پس ما
جماعت شیعه بتحقیق که عمل میکنیم بفتوی شما با اینکه کمان خوبی داریم بعلی و دو پسران او و تصدیق
میکنیم ایشانرا بآنچه خبر میدهند و تابعیت ایشان میکنیم بافعال ایشان و این کلام نظیر آنچیزیست که جواب
کفته است سید مرتضی جمعی از اهل سنة را در وقتیکه با ایشان مناظره میکرد و بیان نمود برای ایشان اینکه
احادیثی که در فضل مشایخ خود روایت میکنند بی اصل و موضوع اند پس کفتند چکونه کسی میتواند که
دروغ بر رسول خدا بکوید سید با ایشان کفت بتحقیق که وارد شده است از پیغمبر ص اینکه در حال حیات فرمود
نزدیک است که بسیار بشوند بر من دروغ کویندکان بعد از مردن من پس کسیکه دروغ بکوید بر من
عمدا پس البته مهیا میشود محل نشستن او از آتش پس این حدیث یا راست است یا دروغ و بهر دو تقدیر
مطلوب حاصل است و نظیر این هم اینست که طایفه از اهل سنة با شیخ بهائی رحمه مناظره نمودند پس
باو کفتند چکونه شما جماعت شیعه جایز میدانید قتل عثمان را با وجود آنچه وارد شده است از کفتن
پیغمبر ص که اصحاب من مثل کواکب اند بهر یک از ایشان که پیروی کردید هدایت شدید پس جایز داشتیم
کشتن او را باین حدیث بسبب آنکه بعض صحابه بقتل او فتوی دادند و بعضی از صحابه مباشر قتل او
شدند و بتحقیق ذکر کرده است صاحب احقاق الحق اینکه علمای ماوراء النهر در زمان دولت
امیر تیمور محضری نوشتند مشتمل بر اینکه واجب است بر تمام مردم اینکه دشمن بدارند علی بن ابیطالب را
و هرچند که بقدر یکجو باشد بسبب آنکه علی راضی بود بقتل عثمان و با میر تکلیف نمودند که این محضر را
تمام ممالک منتشر سازد امیر با ایشان کفت انتشار این محضر موقوف است باینکه شیخ زین الدین

تا بادی با شما موافقت بکند پس مهر را از داو فرستادند به پشت آن نوشت وای بر عثمان اگر علی
بکشتن او فتوی داده باشد در خبر است که رابعه عدویه در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز
بجا می آورد و میگفت غرض من ثواب نیست لیکن میخواهم که پیغمبر خوشحال بشود و بگوید به
پیغمبران زنی از امت من که در هر شبانه روزی این عمل اوست و در حدیث است که هر گاه
اذان نماز بگویند شیطان میگریزد و ضرطه از او جدا میشود که صدای او از آن شنوند و از حضرت
پیغمبر مرویست که خدای تعالی بخانه کعبه وعده فرموده است که هر ساله ششصد هزار نفر با آنجا حج
کنند پس اگر کم بشود تمام میکند خدا آنها را بملائکه و اینکه کعبه محشور میشود مثل عروسی که بخانه شوهر
برند پس هر کس آنرا حج کرده باشد بپردهای آن می آویزند و باطراف آن راه میروند تا آنکه خانه را
داخل بهشت بکنند پس ایشان با او به بهشت میروند از حکیمی پرسیدند که عقل مرد بچه شناخته میشود
گفت بیکی از سه چیز یا برسول او یا بمکتب او یا تحفه او و هدیه او بدرستیکه رسول بجای خود اوست
و کتاب بجای نطق و زبان او است و هدیه عنوان همت اوست پس از کم و زیاد این سه امر
حال صاحب آنها معلوم میشود اصمعی گوید شخصی در بصره دیدم با زینت و آرایش و حسن منظر باو
گفتم کنیت شما چیست گفت ابو عبد الرحمن الرحیم مالک یوم الدین پس باو بخندیدم و دانستم
که عقل او ناقص است گویند که بعد از فوت یکی از خلفا بزرگان روم جمع شدند و گفتند چون حالا
مسلمانان بامر خود مشغولند بهتر آنست که بجنگ ایشان برویم و بلاد ایشانرا از دست ایشان بگیریم
مردی صاحب عقل که در آن مجمع حاضر بود ایشانرا از این عزیمت منع کرد و در نهی از این عمل مبالغه
بسیاری نمود روز دیگر اعیان روم بخانه او آمدند که اورا با خود متفق سازند چون نشستند
و بحرف زدن شروع نمودند آنشخص با ایشان گفت خلاف رای و عقیدهٔ شما را بر شما
ظاهر میکنم پس دو سگ که آماده و مهیا کرده بود حاضر نمود و آنها را باهم بجنگ انداخت پس
همدیگر را بدندان گرفتند و باهم در آویختند که خون از ایشان جاری شد پس در را واکرد و گرگی
بیرون آورد و بجانب سگها سر داد سگان که گرگ را دیدند خصومت خود را گذاشته متوجه
گرگ شدند و باتفاق همدیگر با او میکوشیدند تا بقتل رسانیدند پس آنمرد باهل مجلس گفت
مثل شما و مسلمانان مثل این گرگ است با سگان همیشه مسلمانان باهم نزاع میکنند مادام
که دشمنی از خارج قصد ایشان نکند اما هر گاه دشمنی از خارج با ایشان ظاهر شد پس
عداوت همدیگر را گذاشته بدفع او میکوشند پس رزانت رای او را پسندیدند و سخن

اورا قبول کردند **فصل** حکما گویند که نشانهٔ احمق از حیثیت شکل درازی ریش است زیرا که مخرج آن
دماغ است پس کسیکه ریش آن دراز شد دماغ او ضعیف میشود و کسیکه دماغ او ضعیف شد عقل او کم
میشود و کسیکه عقل او کم باشد احمق است دو نفر احمق باهم مصاحب بودند و بجائی میرفتند یکی از
یکی از ایشان بدیگری گفت بیا تا هر کدام خواهشی بکنیم تا راه را بحرف زدن طی کرده باشیم پس گفت خواهش
من آنست که قدری گوسفند داشته باشم که بشیر و پشم و گوشت آنها منتفع بشوم رفیق او گفت خواهش
دارم که قدری گرگ داشته باشم که بگوسفندان تو سر دهم تا آنها را بخورند صاحب گوسفند گفت وای بر تو
این حق رفاقت است که بجا میآوری پس دشنام بهمدیگر میدادند و خصومت شدید ما بین ایشان بهم رسید
پس بهمدیگر گفتند هر کس اول بار بما رسد قصه خود برای او نقل کنیم هر چه میان ما حکم بکند قبول نمائیم ناگاه
شخصی از دور پیدا شد که دو خیک عسل بدوش الاغ بار بود پس ایشان حکایت خود باو گفتند آنمرد
خیکها را از دوش الاغ بزمین گذاشت و آنها را پاره نمود که عسل بزمین جاری شد و گفت شکم من مثل این
خیکها پاره بشود و خون من مانند این عسل بریزد اگر هر دوی شما احمق نیستید گویند که عالم طبیب ادیان است
و محبت دنیا مرض شیطانست پس هر گاه طبیب بیمار باشد چگونه بیمار را معالجه میکند شعبی را از چیزی
پرسیدند گفت نمیدانم گفتند آیا حیا نمیکنی که میگوئی نمیدانم گفت چگونه حیا بکنم از چیزیکه ملائکه از آن حیا
نکردند و گفتند لا علم لنا گویند که مزید زن خود در وقتیکه نردبان بالا میرفت گفته بود تو طلاقی اگر بالا
بروی و تو طلاقی اگر بایستی و تو طلاقی اگر پائین بیائی پس زن خودرا چنید خت مزید باو گفت پدر و مادرم
فدای تو باد اگر مالک بمیرد اهل مدینه در احکام بتو رجوع میکنند نقل است که معاویه بجهت احنف ابن
قیس را گفته بود که باید بر منبر بالا بروی و علی بن ابیطالب را سب بکنی احنف گفت بخدا قسم که انصاف
میدهیم و میگویم ایها الناس بدرستیکه معاویه مرا امر کرده است که علی را سب بکنم بدانید که معاویه
و علی باهمدیگر محاربه کردند و اختلاف نمودند پس هر کدام از ایشان ادعا کرد که او بر حق و خصم او باغی
و باطل است و من لعن میکنم طرف باطل را خداوندا لعن بکن ایشانرا لعن بسیار پس آمین بگوئید
خدا شما را بیامرزد معاویه گفت یا ابا بحر ترا در این هنگام معاف میدارم روزی معاویه بعقیل
گفت بدرستی که علی ترا قطع نموده و من ترا احسان کنم و کردم و از تو راضی نمیشوم مگر آنکه علی را
سب بکنی عقیل گفت میکنم پس بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و صلوات گفت ایها الناس بتحقیق
که امر کرده مرا بلعن علی بن ابیطالب معاویة بن ابی سفیان پس لعن بکنید او را که بر او باد لعنت خدا
بعد از آن بپائین آمد معاویه باو گفت ظاهر نکردی کسیرا که بر او لعن نمودی گویند که یکی از ملوک بالای

قصر نشسته بود تماشا میکرد نظر او بر زنی صاحب جمال افتاده فریفتهٔ او گردید چون سراغ نمود گفتند زن فیروز
غلام شما است پادشاه باین حیله که بوصال او برسد غلام را طلبیده نامهٔ برای او نوشت و او را بسوی
یکی از نواحی امر نمود فیروز نامه گرفته شب در خانه ماند و صبح زود بیرون رفت چون رفتن فیروز پادشاه
مشخص شد بخانهٔ فیروز آمد و گفت من پادشاهم و بزیارت شما آمده ام زن گفت پناه میبرم بخدا از این زیارت
پس این اشعار بخواند سأترك ماءكم من غير ورد و ذاك لكثرة الوراد فيه نزدیک است که بگذارم آب شما را
بدون آنکه از آن بیاشامم زیرا که آشامندهٔ آن بسیار است اذا وقع الذباب على الطعام رفعت
یدی و نفسی تشتهیه هرگاه مگس بر طعام بنشیند دست از آن برمیدارم و حال آنکه نفس من بآن مایلست
وتجتنب الاسود ورود ماء اذا كان الكلاب ولغن فيه و پرهیز میکنند شیران از خوردن آبی که
سگها بر آن دم زده باشد و یرتجع الكريم خميص بطن و لا يرضى مساهمة السفيه و بر میگردد مرد کریم با شکم
گرسنه و راضی نمیشود بطعام سفیه پس گفت ای پادشاه اراده داری که بخوری از ظرفی که سگ تو از آن
خورده است پادشاه را از این سخن شرم آمد و از خانه بیرون رفت و از بسیاری حیا یکی از نعلین
خود را فراموش کرده بجا گذاشت اما فیروز پس چون قدری راه برفت بخاطر آورد که نامهٔ پادشاه را
سهواً در خانه گذاشته است برگردید که نامه را ببرد بعد از بیرون رفتن پادشاه اندک فاصله داخل خانه
شد کفش پادشاه را آنجا دیده متحیر شد و دانست در فرستادن او حیله نموده است پس نامه را گرفت و
روانه شد چون از سفر برگردید پادشاه صد اشرفی باو داد پس رخت بسیاری برای زن گرفته او را
بخانهٔ پدر و برادرش فرستاد برادر زن بعد از مدتی بفیروز گفت باعث غضب تو بر خواهر من چه بود
او را بر خانهٔ خود بگذار فیروز در این خصوص مسامحه و سهل انگاری مینمود برادر زن او را بمحاکمه نزد قاضی
برد اتفاقاً قاضی بمجلس پادشاه بود برادر زن گفت ایها القاضی باغی باین مرد اجاره داده ام که چشمهٔ آب
در آن جاری و در و دیوار آن معمور و درختان او مثمر بوده پس میوهٔ آنرا خورده و درختان آنرا خراب
ساخته و چشمه او را کور نموده بعد از خرابی آنرا بمن رد کرده است فیروز گفت تحقیق که باغ را صحیح و سالم
بهتر از روزی که بمن داد باو تسلیم نمودم برادر زن گفت از او بپرس که سبب رد کردن او چه بود فیروز
گفت مرا کراهتی به بستان او نبوده لیکن روزی داخل آن شدم جای پای شیر در آنجا مشاهده
کردم میترسم که آسیبی از شیر بمن برسد پس باغ را بر خود کردم حرام پادشاه گفت ای فیروز بباغ خود برگرد
بخاطر جمع بخدا قسم که شیر داخل باغ تو شد اما بهیچ وجه متعرض آن نگردید و بثمر و برگ آن ضرری
نرسانید و بغیر از یک لحظه در آنجا درنگ ننمود بخدا قسم که هیچ شیری هیچ باغی را مثل باغ تو ندیده است که

که خود را از غیر محافظت بکند پس فیروز بخانه برفت و زن را نزد خود بیاورد و قاضی و اهل مجلس مطلب را
نفهمیدند ابن جوزی بر سر منبر نصیحت مردم میکرد جمعی کثیر شیعه و سنی حاضر بودند خواستند
که تشیع و تسنن او را معلوم کرده باشند باو گفتند افضل خلق بعد از رسول خدا صلعم کیست ابن جوزی گفت
افضل مردم کسی است که دختر او بخانهٔ او بوده است پس بر خلق مشتبه شد باو گفتند خلفا بعد از پیغمبر چند است
پس فریاد بر آورد و گفت چهار چهار چهار مردم نفهمیدند که غرض او چهار خلیفه است و دو چهار
دیگر تاکید است یا آنکه قصد او سه چهار است که دوازده باشد مرویست که کسی از شیعه بخدمت
امام رضا ع عرض کرد که فلانکس از شیعهٔ شما سنی شده است امر فرمود او را ببازار بغداد
میگردانیدند و منادی باو ندا میکرد که ای مردم این مرد رافضی بود و اکنون توبه کرده و بدین اهل
سنت آمده است و او نزد خود میگفت ایها الناس بدرستی که بهترین مردم بعد از رسول الله ابا
بکر است حضرت فرمود هر گاه خلوت شد این نقل را بر من اعاده کن چون مردم برخواستند این قصه را
دوباره عرض کردم حضرت فرمود او نزد خود نگفته است مگر خیر زیرا که اگر میگفت ابوبکر برفع هر آینه او را بر علی
تفضیل داده بود اما چون ابابکر بنصب گفته است قصد او ندا بوده است پس گویا قصد کرده است
که بهترین مردم بعد از پیغمبر علی ابن ابیطالب است ای ابابکر در حدیث وارد شده که مردی از
خواص هرون الرشید بیکی از شیعه گفت ترا گمان اینست که موسی بن جعفر امام است و امیر المؤمنین
رشید غیر امام است آن مرد گفت اما من پس گمان میکنم که موسی بن جعفر غیر امام است و کسیکه غیر این
گمان را بکند پس لعنت خدا بر او باد هرون را خوش آمد و او را صله بسیار داد بعضی از شیعه این کلام را بخدمت
امام موسی بن جعفر ع شکایت کرد حضرت فرمود بدرستیکه این کلام امامت مرا ثابت نموده میگویم
بیان این آنکه این شخص لفظ غیر را منصوب نمود تا اینکه مفعول باشد از برای فعلی محذوف یعنی اثبت
که من گمان میکنم آنکه موسی بن جعفر مغایر است با غیر از امام یعنی مغایر است کسیرا که آن شخص غیر امام است
و هرون الرشید و سایر مردمان غیر امامند پس هرگاه بوده باشد موسی ع مغایر از برای هرون و باقی
مردم پس او امام خواهد بود و این از الفاظ تقیه است و بدانکه اگر اهل سنت از مذهب تو پرسند
پس اگر خواهی بگو شافعی زیرا که مذهب حق شفاعت میکند صاحب خود را و اگر خواهی بگو مالکی
از برای اینکه دین حق صاحب خود را مالک است و اگر خواهی بگو حنفی بجهت آنکه معنای
حنیف میلست از باطل بحق چنانکه ابراهیم ع فرمود حنیفا مسلما اما مگو حنبلی بسبب آنکه همه
مذاهب انکار کرده است در بعض کتب مذکور است که بایام هشام ابن عبد الملک در بادیهٔ قحط و غلا

و غلای شدید بهم رسید اعراب آنجا بشکایت بدرگاه هشام آمدند چون بحضور رسیدند بسبب هیبت
و سطوت جرأت بحرف زدن نداشتند درواس بن حبیب پسری بود در میان ایشان صاحب زبان
پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه کلام بر دو نوع است مختصر و مطول و شناخته نمیشود آنچه
در اختصار است مگر بطول دادن آن پس اگر امیر المؤمنین رخص بفرمایند که طول بدهیم طول میدهیم
خلیفه از سخن او تعجب نموده گفت طول بده پس گفت بدرستیکه سه سال بر ما گذشته است یکسال پیه ما
آب شد و سال دوم گوشت ما برفت و سال سوم استخوانهای ما پوسیده گردید و بدست شما مال
بسیاری هست پس اگر آنمال از خداست پس او را ببندگان او تقسیم بکنید تا از گرسنگی هلاک نشوند
و اگر از بندگان خداست شما چرا حبس کرده اید و در وقت احتیاج بصاحبان آن رد نمی بخشید و اگر
از شماست آنرا ببندگان خدا تصدق کنید که خدا اجر امیدهد متصدقین را هشام گفت این پسر عذری
در هر یک از این سه امر برای ما بجا نگذاشت پس امر کرد که صد هزار اشرفی باهل بادیه دادند و صد
هزار درهم بدرواس بخشید و با و گفت آیا حاجت دیگر داری درواس گفت مرا برای خود حاجتی
نیست پس بیرون آمدند در حالتی که درواس بزرگ آن مردم بود فصل گویند که روزی عبدالملک
ابن مروان با جمعی از خواص بمنادمت نشسته بودند با ایشان گفت کدام یک از شما اعضای بدنرا بترتیب
حروف هجا نام میبرد تا من حاجت او را بر آورم سوید ابن غفله برخاست و گفت یا امیر المؤمنین من میگویم پس گفت
انف بطن ترقوه ثغر جمجمه حلق خد دماغ ذکر رقبه زند ساق شفه صدر ضلع طحال ظهر
عین عنفقه فم قفا کف لسان منخر نغنغ وجه هامه ید و این آخر حروف است والسلام
پس یکی از حضار برخاست و گفت هر یک از جسد را دو بار بترتیب میگویم پس خلیفه بخندید و
بسوید گفت میشنوی چه میگوید سوید گفت اصلحک الله یا امیر المؤمنین من اعضا را سه بار میگویم
پس این اشعار را گفت   الف اسنان اذن بطن بنصر بر ترقوه تمره تینه ثغر ثنایا و ثندی
جمجمه جنب جبهه حلق حنک حاجب خل خنصر خاصره دبر دماغ دارابر ذکر ذقن ذراع رقبه رأس
رکبه زند زردمه زب ساق سره سبابه شفه شعر شارب صدر صدغ صلیقه ضلع
ضفیره ضرس طحال طره طنبرز ظهر ظفر ظنبر عین عوز عاتق عنبته علقه غثه فم فک
فؤاد قلب قفا و قدم کف کتف کعب لسان لحیه لوح مرفق منخر منکب نغنغ نی ناب
هامه هیه هیف وجه وجنه ورک یمین یسار یافوخ پس زمین را بوسیده بنشست خلیفه
حاجت او را روا نمود در تاریخ مسعودی گوید که حجاج در وقتی که متولد شد سوراخ دبر نداشت

ازآ سوراخ نمودند و پستانها را قبول نمیکرد در حدیث است که شیطان بصورت حارث ابن کلده
شوهر اول مادر او آمد و با ایشان گفت بزی بکشید و از خون او بحلق او بچکانید پس این عمل را
نمودند آنوقت پستانها را قبول کرد و از آن پخته در قتل مردم و خونریختن حریص بود باین مرتبه
که خود میگفت بهترین لذتها نزد من ریختن خون است و امور عظیمه را مرتکب میشد که دیگری بآنها قادر
نبود و کسانیکه بامر او کشته شده بودند بغیر از آنچه در جنگ کشته بود یکصد و بیست هزار نفر شمرده اند و
پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بزندانها محبوس بود و زنانرا با مردان بحبس میانداخت گفته اند که اگر
تمام امتان فساق خود را بیاورند و ما هم پیغمبر حجاج را تنها بیاوریم هر آینه ما بر همه آنها زیاد خواهیم
بود اصمعی گوید در روزیکه بارش بسیار میبارید بجائی میرفتم مردی دیدم که پوستی چپ بر سر کشیده بود با
اصحاب خود گفتم میخواهید شما را با نیمرد بخندانم گفتم بلی پس نزد او رفتم و گفتم یا اعرابی میدانی تو چگونه
گفت نه گفتم کانک کعکه فی وسط رش اصاب الرش رشا بعد رش یعنی گویا تو نانی هستی در میان
آب که بر آن ابار رش پی در پی بارد پس آمرد گفت میدانی تو چگونه گفتم نه گفت کانک بعره فی ثقب
کبش مدلدله وذاک الکبش یمشی یعنی تو گویا پشکلی هستی که بدر سوراخ دبر گوسفند چسبیده که
حرکت میکنی و آن گوسفند راه میرود پس بخندیدم و با و گفتم گویا از اشعار عرب چیزی میدانی گفت
بلکه عرب از اشعار من چیزی میدانند گفتم قدری از شعر خود بخوان از چه قافیه میخواهی گفتم از قافیه واو
خواند پس او را بخانه خود آوردم و چهار مرغ برای او ذبح نمودم و پخته نزد او آوردم و گفتم نهارا
بر خود و بر من و پسر من و زوجه من قسمت بکن گفت چگونه قسمت کنم طاق یا جفت گفتم جفت
گفت تو و پسر تو و زوجه تو و یکمرغ جفت و من و سه مرغ نیز جفت پس یکمرغ بعیال من داد شب دیگر
سه مرغ آوردم و گفتم پسری دیگر برای من متولد شده است آنها را بر ما تقسیم کن بطاق گفت دو
پسر و مادر ایشان و تو و یکمرغ طاق و من و دو مرغ نیز طاق شب سوم یکمرغ آوردم و گفتم قسمت
بکن گفت هر دو بال از برای دو پسر تو که برای تو بمنزله دو بال اند و سر آن برای تو که سر اهل بیت خودی
و عجز آن برای عجوزه و سینه آن برای من چون نخواست که از خانه من برود بمشایعت او رفتم بمن
گفت برگرد و آنچه در خانه تو گذاشته ام بردار چون در خانه مراجعت کردم دیدم قدری اشرفی
گذاشته بود چون از او سراغ گرفتم گفتند از اولاد حسین ابن علی بن ابیطالب است گویند که هند
دختر نعمان بحسن و زیبائی یگانه روزگار خود بود حجاج او را بحبالۀ نکاح خود در آورد و شرط کرده
بود که دویست هزار درهم بغیر از صداق با و بدهد و مدتی با هم معاشرت نمودند روزی حجاج داخل

۲ قدری از شعرهای خود بر خواند

خارشده دید که هند باینه نگاه میکند واین شعررا میخواند وما هند الا مهرة عربیة سلیلة افراس تحللها
بغل فان ولدت مهرا فلله دره وان ولدت بغلا فجاء به البغل یعنی نیست هند مگر مادیان عربی
نجیب که از نسل مادیانها بعمل آمده است واسب ناجیب باو جفت شده باشد پس اگر اسب ازاو متولد
شود چه بسیار خوب آورده است وهرگاه استر از آن بعمل بیاید بتقریب پدر خواهد بر دش حجاج
برگردید بنوعیکه هند مطلع نشده عبد الله بن طاهر را طلبیده باو دویست هزار درهم نزد هند فرستاد
واورا وکیل نمود که هند را طلاق بگوید پس عبد الله نزد هند آمده دراهم را تسلیم نمود واورا طلاق
گفت هند گفت ای پسر طاهر مرا با معاشرت حجاج خوشحالی نبوده وعوض بازای این بشارت که مرا
از این سگ ثقفی خلاص نمودی دویست هزار درهم را تو بخشیدم چون این خبر بعبد الملک ابن مروان رسید
کس فرستاد که هند را خطبه نماید هند نامه باو نوشت که ظرف را سگ دم زده است عبد الملک
جواب نوشت که هرگاه سگ بظرف شما دم زند هفت بار آنرا بشوئید یک بار بخاک وباقی بآب
پس ظرف را بشوید واستعمال آن حلال است پس هند نامهٔ نوشت متضمن آنکه تزویج ترا قبول میکنم
بشرط آنکه حجاج را بفرستی که محمل مرا پا برهنه وپیاده بهمان وضع امارت وریاست که داشته است
زمام ناقهٔ مرا بکشد واز بلدش تا ولایت تو باین کیفیت بیاورد چون نامه بعبد الملک رسید حجاج را
طلبیده این امر باو رجوع داشت پس حجاج امتثال نموده بمعبرهٔ که بلد هند بود بیاید وهند را
باکنیزان بر کجاوه نشانید وخود پیاده وپا برهنه افسار شتر هند را میکشید وهند با سفهاء ودایهٔ او
به حجاج میخندیدند چون ببلد عبد الملک نزدیک شدند هند بگذاشت شرفی از میان کجاوه بر زمین انداخت
وبحجاج گفت ای شتربان درهمی از ما افتاده است بردار وبما بده حجاج نگاه کرد شرفی دیده بردا
وبهند داد وهند گفت حمد میکنم خداوند را که درهمی از ما کم شد خداوند دیناری از عوض آن بما داد
پس حجاج خجل شد وهیچ نگفت در بعضی کتب مذکور است که کنیزی برای مامون آوردند که
آنرا بخرد چون ملاحظه نمود دید که صورت او کلف دارد ودماغ او کج واطراف آن مرتفع است اصحاب
آن گفت اگر کنیز تو این عیوب را نداشت هر آینه از اینکه قیمتش بیشتر بود پس کنیز از جای برخواست واین شعر را
خواند ما سلم الظبی علی حسنه کلا ولا البدر والذی یوصف الظبی فیه خنس بین والبدر فیه کلف
یعرف یعنی آهو با وجود حسن از عیوب خالی نیست حاشا ونه ماه که بحسن موصوف است آهو
در آن خنس یعنی کج دماغی ظاهر است ودر ماه کلف پیداست پس از فصاحت او تعجب نمود
واورا بخرید روزی امیر المومنین خطبه خوانده فرمود یا عباد الله مرگ است مرگ که فراری

ازان نیست اگر بایستید شما میرسد واگر از ان بگریزید درک میکند شما را مرگ است که بپیشانی شما بسته است
پس بشتابید تعجیل کنید بدرستیکه بدنبال چیزی هست که بسرعت شما را طلب میکند
که آن قبر است آگاه باش بدرستیکه قبر باغیست از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم آگاه باش
بدرستیکه روزی سه بار حرف میزند ومیگوید من خانه تاریکم ومن خانه ترس وبیم ووحشتم ومن خانه
حشرات وکرمم آگاه باش که بدرستیکه بعد از این روز روزی بیاید وبدتر که گرمی آن آتش است روزی
که کوچک را پیر میکند وبزرگ را مست مینماید وغافل میشود زن مرضعه از کسیکه اورا شیر داده باشد
ومی بینی مردم را مست وحال آنکه ایشان مست نیستند ولیکن عذاب خدا شدید است آگاه باش
وبعد از این روز روزیست که از این روز بدتر است گرمی آن بسیار وعمق آن دور ودراز وزینت آن
آهن وآب وچرک وخون مخلوط ودر آن روز رحم نیست پس مسلمانان گریستند گریهٔ بسیار پس فرمود آگاه
باش وبعد از این روز بهشت است که عرض آن بقدر آسمانها وزمینها است که برای پرهیزکاران
آماده است خدا ما وشما را ایمن بسازد از عذاب الیم بود پیغمبر که سفر مود کافیست اسلام وپیری با
مرد که اورا از معاصی منع بکنند یکی از اصحاب گفت شهادت میدهم آنکه تو رسول خدائی عبد الله
ابن پیری گفته است که پیری گفته است که روزی راویهٔ جریر یعنی کسیکه شعر از وروایت میکرد وراویهٔ کثیر
وراویهٔ جمیل وراویهٔ احوص وراویهٔ نصیب بیکجا نشسته بودند وهر یک از ایشان بشعر صاحب خود
فخر میکرد وشعر دیگران بر ترجیح میداد ومیگفت شعر صاحب من از شعر باقی شعرا بهتر است پس سکینه دختر
انسیده براویهٔ جریر فرمود آیا نیست صاحب تو که گفته است طرقتک صائدة القلوب ولیس ذا وقت
الزیارة فارجعی بسلام یعنی شکار کنندهٔ دلها در شب بزیارت تو آمده بود وانوقت زیارت
نیست پس برگرد بسلامت وکدام ساعت از زیارت کردن محبوب بشب بهتر است خدا قبیح
صاحب ترا وقبیح کند شعر اورا چرا نمیگفت ادخلی بسلام یعنی داخل بشو بسلامت پس براویهٔ
کثیر فرمود آیا نیست صاحب تو که گفته است یقر بعینی ما یقر بعینها واحسن الشیء ما یقر العین
قرت یعنی روشن میکند چشم اورا وبهترین چیزها آنچیزیست که چشم باو روشن میشود وهیچ چیز
خوشتر از نکاح چشم اورا روشن نمیکند آیا صاحب تو دوست میدارد که نکاح بکند خدا صاحب
تو وشعر اورا قبیح گرداند پس براویهٔ جمیل فرمود آیا نیست صاحب تو
صاحب تو که میگوید بیت فلو ترکت عقلی معی ما طلبتها
ولکن طلابیها لما فات من عقلی یعنی پس اگر عقل مرا گذاشته بود

هر اینه او را طلب میکردم ولیکن طلب نمودن من او را بسبب فوات عقل منست پس معشوقه را نخواسته
است بلکه عقل خود را خواسته است خدا صاحب ترا و شعر او را قبیح بکند پس براویه نصیب گفت
آیا نیست صاحب تو که گفته است اهیم بدعد ما حییت وان امت فواحزنا من ذا یهیم بها بعدی
یعنی دوست میدارم زیرا که نام او وعدی است مادام که زنده ام و اگر میرم پس محزون میشوم که
کیست که او را بعد از من دوست بدارد پس صاحب ترا فکری نبوده است مگر آنکه بعد از خود عاشق وعد
میشود خدا صاحب ترا و شعر او را قبیح کرد نهد چرا نمیگفت فلا صلحت وعد الذی خلة وعدی پس
وعد صلاحیت دوستی را بعد از من ندارد پس براویه احوص گفت آیا نیست صاحب تو که گفته است
من عاشقین تواعدا و تراسلا لیلا اذا نجم الثریا خلقا باتا بانعم لیلة والذها حتی اذا وضح الصباح
تفرقا یعنی دو عاشق که همدیگر را دوست بدارند و رسالت بهمدیگر میفرستادند با هم وعده کردند
شبی را که تا نجم ثریا مرتفع شد با هم خوابیدند و شبی نعمت و لذت بسیار بروز آوردند تا آنکه
صبح فضیحت شد از هم جدا گردیدند خدا او را و شعر او را قبیح کند چرا نگفت حتی اذا وضح الصباح تعانقا
تا آنکه صبح روشن شد دست بگردن همدیگر داشتند پس سکینه هیچیک از ایشان را نپسندید و ایشان طاقت
جواب دادن نبود حقتعالی بموسی وحی فرستاد که میدانی رزق احمق را چرا توسیع کرده ام موسی عرض کرد
نمیدانم یارب خدا تعالی فرمود بسبب آنکه صاحب عقل بداند که طلب رزق بحیله و مکر نیست در حدیث
مرویست که روزی امیر المومنین ع داخل مسجد شد و بشخصی فرمود استر مرا نگیر و نگاه بدار
تا برگردم چون بمسجد داخل شد آن شخص لجام را از استر گرفت و برفت چون حضرت بیرون آمد دو درهم
بدست داشت و میخواست بآنکس بدهد دید که استر ایستاده و لجام بر سر او نیست حضرت دو درهم را
بغلام خود داد که برود و لجامی بخرد همان شخص را ببازار دید که لجام را بدو درهم فروخته بود پس آنرا
خرید و بخدمت حضرت آورد حضرت فرمود بدرستی که بنده روزی را بسبب تعجیل و ترک صبر
بر خود حرام میکند و بغیر از آنچه مقدر شده است باو نخواهد رسید معروف کرخی نماز جماعت میگذارد
چون فارغ شد امام باو گفت معاش و روزی تو از کجاست معروف گفت صبر کن تا نماز را اعاده
کنم و جواب ترا بگویم زیرا که کسیکه برزق خود شک دارد بخالق شک خواهد داشت ابراهیم ابن ادهم
از شقیق بلخی پرسید که چه میکنی شقیق گفت اگر بیابم میخورم و اگر نیابم صبر میکنم ابراهیم گفت
این عادت سگان بلخست شقیق گفت پس تو چه میکنی ابراهیم گفت اگر بیابم نخورم و اگر نیابم
شکر میکنم بعضی گفته اند هی القناعة فالزمها تعش ملکا لو لم تکن منک الا راحة البدن وتنعم

لمن ملک الدنیا باجمعها هل راح منها بغیر القطن والکفن یعنی این قناعت است پس آنرا اگر
که پادشاهی زندگی خواهی کرد هر چند نبوده باشد برای تو مگر راحت بدن پس ببین کسیرا که دنیا تمام برای
اوست آیا میبرد از آن بغیر از پنبه و کفن گویند که ملوک فرس و یونان وزرای خود را برای مشورت
جمع نمیکردند بلکه با هر یک جدا مشورت میکردند که دیگری مطلع نمیشد و در این ضمن چند فایده در نظر
داشتند یکی آنکه هر گاه ایشان را جمع بکنند مخالفت در میان ایشان بهم میرسید و رای صواب دستگیر
نمیشد زیرا که طباع مشترکین لازم دارد در هر امری مخالفت را و گاه باشد که یکی از ایشان رای صواب را
نشان بدهد و دیگران از راه حسد و کینه نپسندند و معارضه بکنند و دیگر آنکه در اجتماع ایشان مظنه بیرون رود
که سر ملک فاش بشود و هر گاه سر فاش شد ملک را معلوم نمیشود که کدام یک از ایشان آشکار نموده است
پس اگر مجموع را عقوبت بکند بی تقصیر را با مقصر عقوبت کرده است و هر گاه ایشان را عفو نماید از
او آشکار شده است و گناه کار را با بیگناه ملحق کرده است در بعضی کتابها مذکور است که چون نوح ابن
مروان قاضی مرو اراده کرد که دختر خود را بشوهر بدهد همسایه داشت مجوسی با او مشورت نمود مجوسی
گفت سبحان الله مردم در امور با تو مشورت میکنند تو چگونه با من مشورت میکنی قاضی گفت باید
بگوئی مجوسی گفت بدرستی که کسری پادشاه فرس اختیار میکند صاحب مال را و قیصر سلطان روم
اختیار میکند صاحب جمال را و بزرگ عرب اختیار میکند نسب را و پیغمبر شما محمد ص اختیار
کرده است دین را پس ببین که پیروی کدام یک از ایشان میکنی فصل گوید قاضی بعد از
شنیدن این مقاله گفت که پیغمبر ما از همه ایشان به پیروی سزاوارتر است غلامی داشت مبارک نام
پس گفت هیچکس را در مراتب دینداری و تقدس مثل این غلام نمی بینم پس او را بغلام تزویج
نمود و عبد الله ابن مبارک مشهور از ایشان متولد شد محمد ابن جریر گوید اول کسیکه صابون ساخت
سلیمان ع بود و اول کسیکه سویق بعمل آورد ذو القرنین بود و اول کسیکه کاغذ بعمل آورد یوسف بود
و اول کسیکه کتابت بکاغذ نمود و باسلام بنای شهر نهاد حجاج بود یکی از علما را گفتند که فلانکس
ترا غیبت کرده است پس طبقی خرما گرفته برای او فرستاد و آن مرد نزد او آمد و گفت من ترا غیبت
کرده ام و تو هدیه برای من میفرستی عالم گفت بلی تو حسنات خود را بمن دادی خواستم که عوض آنها
بتو بدهم پیغمبر ص فرموده است بدرستیکه هر گاه بنده چیزیرا لعنت کند لعن بطرف آسمان بالا
میرود پس درهای آسمان بروی آن بسته میگردد پس بجانب چپ و راست میگردد و هر گاه
جائی نمیدید قرار بگیرد میرود بسوی چیزیکه بنده لعن آن نموده است پس اگر آنچیز مستحق لعنت است

اقرار میکرد والا بر سبکرد و بحیله انرا گفته است در بعض کتب مذکور است که چون بر برزاد وفات
نزدیک شد و علامات مرگ بر خود مشاهده کرد زن او آبستن بود تاج پادشاهی را بر شکم زن و وزرا
و اعیان مملکت را گرد که متوجه امور ملک بشوند پس ایشان بتدبیر مملکت پرداختند تا پسری
ازان زن متولد شد همکے او را بسلطنت قبول نموده بر تخت نشانیدند تا بزرگ شد پس جوانان بزرگ
انتخاب نموده بحرب اعراب پرداخت و ایشانرا تاخت و تاراج نموده جمعی کثیر را اسیر نموده شانهای
ایشانرا سوراخ کرده بریسمان باهم می بست و هفتاد هزار نفر ایشانرا باین قرار با خود میکردانید و
باین سبب او را ذوالاکتاف گفتند و در آن زمان امر کرد موی سر خود را که اشتند درخت الوان تو
و سیاه خیمه از مو ترتیب دادند و سوار اسب برهنه شدند گویند که مامون شبی بیدار بود و بخواب
نمیرفت سمیر را گفت که با او بصحبت مشغول شود و برای او افسانه بگوید سمیر گفت یا
امیرالمومنین در بلاد موصل بومی بود که دختر بوم بصره را برای پسر خود خطبه کرده بود بوم بصره
با او گفت قبول میکنم بشرط آنکه صد دهکده خراب علاوه بر صداق بدختر من بدهی بوم موصل
گفت مرا توانائی ان نیست لیکن اگر پادشاهی این سلطان یکسال دیگر بر جا باشد خواهم
داد پس مامون هشیار شده بنای کار بعدالت و دادخواهی مردم نهاد مرویست که مابین حسنین
علیهما السلام اندک کدورت و بیدماغی بود بحضرت امام حسین ع گفتند که چون امام حسن از تو بزرگتر است
باید بخدمت او بروی و رفع نقار کنی حضرت فرمود که من از جد خود محمد صلعم شنیدم که میفرمود هر دو
نفر که باهم مکدر باشند پس یکے از ایشان رضای دیگری را بعمل بیاورد داخل بهشت پیش از آن دیگری
بهشت رود و اینخبر بامام حسن ع رسید بزودی نزد امام حسین ع آمد گویند که بهرام گور در وقت شکار
بدنبال آهو میدوید تا از لشکر جدا شد شبانے دید که گوسفندان خود را بصحرا میچراند پس از اسب
پیاده شد و لجام آنرا بدست شبان داد و نشست که بول کند دید که شبان طلای لجام را قطع
میکند و بر میدارد و بهرام تجاهل نموده نشستن را طول داد تا آنکه طلای از انجام بر داشت پس
بهرام برخاست و دست بر چشم نهاده با آن مرد گفت اسب مرا بیاور که غبار بر چشم من رفته است
و نگاه کردن قادر نیستم شبان اسب آورد و بهرام سوار شد و بلشکر خود ملحق گردید و بجلوداران
فرمود که طلای لجام را بمردی فقیر بخشیده ام مبادا کسے را بان متهم نمائید یکے از صحابه غلام بسیار
داشت و هر کدام از آنها نماز را نیکو بعمل بیاورد او را آزاد میکرد پس غلامان نماز را
برای رضاجوئی مولا نیکو بجا میآوردند و مولی آزاد میکرد شخصے با او گفت غلامان ترا

گول او را میخوریم گویند که روزی ابوعثمان زاهد در وقت زوال با اصحاب خود از راهی میگذشت
از پشت بام طشتی خاکستر بر ابوعثمان ریختند اصحاب او متغیر شدند با ایشان گفت هیچ مگوئید
که کسیکه مستحق آتش باشد هر گاه خاکستر بر او بریزند باید راضی بشود و غضب نکند ابراهیم ادهم را
گفتند هرگز بدنیا خوشحال شده گفت بلی دو بار خوشحال شدم یکبار بزیر دیواری نشسته بودم
انسانی بر من بول کرد و بار دیگر بجائی نشسته بودم شخصی از پشت سر با هر دو دست بقفای من زد گویند
که شخصی ابوعثمان حمیری را بضیافت طلبیده بود و چون بدر خانه او آمد صاحب خانه گفت معذور بدار
که تدارک شما را ندیده ام پس ابوعثمان برفت و بخانه خود برگردید آنشخص بسوی او آمد و گفت خجالت
کشیده ام و پشیمان شده ام باید بیائی پس ابوعثمان با او بیامد چون نزدیک بخانه رسیدند باز صاحبخانه
همان سخن را اعاده نمود و ابوعثمان را برگردانید و همچنین چهار بار او را بیاورد و برگردانید دفعه
چهارم با او گفت غرض من امتحان تو بوده است باید مرا عفو کنی و او را ستایش میکرد و مدح مینمود
ابوعثمان گفت چگونه مرا مدح میکنی بصفتی که سگها با آن متصفند بدرستی که هرگاه سگ را بانگ
بزنی میآید و هرگاه برگردانی برمیگردد و از عی گوید رفیق برای رفیق مثل وصله است بر پیراهن اگر از
جنس او نباشد او را بد میکند و از رونق میاندازد و در مثل است که همنشین خوب مثل عطار است
اگر از عطر او بتو نرسد بوی او معطر میشوی و همنشین بد و رفیق بد مثل آهنگر است هرگاه
باتش آن سوخته نشوی از دود او متاذی خواهی شد از حضرت صادق ع مرویست که فرمود
هرگاه بمنزل برادر مومن رفتی پس همه احترام او را قبول کن مگر نشستن را بصدر مجلس او شخصی
این شعر نوشت و بیحیی بن خالد داد شفیعی الیک الله لا شیء غیره ولیس الی رد الشفیع سبیل
یعنی شفیع من بسوی تو خداوند است نه غیر او و برد شفاعت این شفیع راهی نیست پس یحیی او را
نزد خود نگاه داشت و هر صبح هزار درهم با او میداد و چون سی هزار درهم استیفا نمود و رفت
پس یحیی گفت بخدا قسم اگر تا آخر عمر باینجا میبود هر آینه این وظیفه از او قطع نمیشد و قد جئتکم و
بالمصطفی فتشفعا وما خاب من بالمصطفی ص یشفع و تحقیق که آمده ام شما را در حالی که طلب
میکنم شفاعت پیغمبر را و محروم نمیشود کسیکه مصطفی را شفیع قرار بدهد یکی از اولیا و بلب دجله
نشسته بود سر انگشتر او با آب افتاد و دعائی مجرب برای گمشده با او بود پس آنرا بخواند و
سر انگشتر را در میان برگهای دعا یافت صورت دعا اینست یا جامع الناس لیوم لا ریب
فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی و بین کذا و کذا پس بدرستیکه خدا جمع میکند میان

و میان گم شده یکی از اولیا بحج رفته بود چون نظرش بخانه کعبه افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد این
شعر خواند هذه دارهم وانت محبّی ما بقاء الدموع فی الآماق یعنی اینست خانه ایشان و تو ئی
یعنی اینست خانه ایشان و تو ئی دوست ایشان چه چیز است نگاهداشتن اشک در چشم بشر حافی مبتلا
شده بود بمرضیکه با آن وفات یافت کسان او گفتند مرخص کن تا قاروره ترا نزد طبیب ببرم شاید
مرض ترا مداوا کند بشر گفت طبیب من همیشه با منست آنچه در بارهٔ من بخواهد میکند ایشان اصرار نمودند
بشر بخواهش خود گفت بول مرا در قاروره کن و با ایشان بده چنین کردند آنرا نزد طبیب نصرانی فرستادند
طبیب گفت آنرا حرکت دهید چون حرکت دادند گفت اگر این بول از نصرانیست پس صاحب آن
راهبی است که از خوف خدا جگر او پاره شده است و اگر از مسلمانانست پس بول بشر حافی است
زیرا که در اینزمان هیچکس بقدر او از خدا نمیترسد گفتند این آب بشر است نصرانی گفت شهادت
میدهم باینکه نیست خدائی مگر خداوند و اینکه محمد فرستادهٔ خدا است چون نزد بشر آمدند با ایشان گفت
نصرانی مسلمان شده است گفتند از کجا میدانی گفت چون از نزد من بیرون رفتید ندا بمن رسید
که ای بشر برکت آب تو طبیب نصرانی بشرف اسلام رسید بعضی اولیا گفته اند و ما حملونی الضیم
الا حملته لأنی محب والمحب حمول یعنی هیچ مذلت و خواری بر من بار نکردند مگر آنکه آنرا بر داشتم
بسبب آنکه من دوستم و دوست بار بردارنده است و گفته اند خلف الزمان لیاتین بمثله حنثت
یمینک یا زمان فکفر قسم خورده است روزگار که مثل او بهم برساند خلاف قسم از تو ظاهر شد ای زمان
پس کفاره بده یا نسیماً هبّ من وادی قبا خبرنی کیف حال الغربا ای نسیمی که از وادی قبا میوزد
خبر ده مرا که چگونه است حال غریبان کم سألت الدهر ان یجمعنا مثل ما کنا علیه فابا بسیار از او
درخواست نمودم که جمع بکند ما را باهم مثل آنوقتی که باهم بودیم پس قبول نکرد و ابا نمود شخصی
بکنیزی زنا کرده بود اتفاقا کنیز حامله شد با آنمرد گفتند چرا از او عزل نکردی یعنی آب منی را بیرون
نریختی گفت بجهة آنکه از علما شنیده ام که عزل کنیز مکروه است گفتند مگر نشنیده که زنا حرام است
از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود هرگاه از امری بترسی پس خود را در میان آن امر
بینداز و مرتکب آن بشو بدرستیکه محنت و شدت محافظت خود از امری که از آن میترسی بیشتر از آن
حضرت فرمود مردم هرگاه غوغا بکنند ضرر میرسانند و هرگاه متفرق بشوند نفع میرسانند
گفتند بتحقیق که ما ضرر را دیده ایم اما نفع آن چه چیز است حضرت فرمود بر میگردند اهل کسب و کار
خود مشغول میشوند پس مردم با ایشان منتفع میشوند گویند که یکی از مساجد مصر آتش بسوخت

مسلمانان بگمان اینکه نصاری اینکار را کرده اند کاروانسرای ایشانرا آتش زدند و سوختند خبر به
پادشاه رسید امر کرد که مسلمانانرا گرفته بعدد ایشان رقعها بریزند و بر رقعها کشتن و دست بریدن
و تازیانه زدن نوشته شد و بر مسلمانان پاشیدند هر کس که رقعهٔ بر او افتاده بود بموجب آنچه در آن
نوشته بود عقوبت میکردند یکی از مسلمانان که رقعهٔ قتل بر او افتاده بود میگفت مرا از کشته
شدن پروا نیست مگر آنکه مادری پیر دارم که بیکس میماند یکی که بجانب او نشسته بود گفت مرا
رقعهٔ افتاده است که در آن تازیانه نوشته اند رقعهٔ خود را بمن بده و رقعهٔ خود را بگیر پس رقعه را
باو داد و رقعه را از او گرفت پس او را تازیانه زدند و آنمرد را کشتند گویند که چون یزید بن مهلب
از مناسک حج فارغ شد دلاکی طلبید که سر او را بتراشد پس مردی دلاک بیامد و سر او را تراشید
یزید فرمود تا پانصد هزار درهم باو دادند دلاک از خوشحالی دهشت نمود و گفت بخانه میروم و
زن خود را خبر میدهم که از برکت یزید مستغنی شده ام یزید امر کرد که پانصد هزار درهم دیگر
باو دادند دلاک گفت زن من بر من حرام باشد که بعد از تو سر دیگری را بتراشم گویند که حجاج یزید بن
مهلب را بجهة صد هزار درهم خراج که متوجه او بود محبوس نمود کسان یزید پول را از نزد یزید برده
بودند که بحجاج تسلیم کنند و فرزدق بدیدن او آمده بود چون یزید را دید این شعر گفت اباخالد
ضاقت خراسان بعدکم وقال ذو الحاجات این یزید یعنی ای اباخالد خراسان بر اهل خود بعد از
شما تنگ شده است و میگویند صاحبان حاجت کجا است یزید فما قطرت بالشرق بعدک قطرة
ولا اخضر بالمروین بعدک عود پس یکقطره بشرق بعد از تو نبارید و چوبی بمروین بعد از تو سبز نشد
وما لسرور بعد عزک بهجة ولا لجواد بعد جودک جود و نیست هیچ سروری را بعد از عزل تو
خوشحالی و نیست هیچ صاحب کرمی را بعد از بخشش تو جودی پس یزید بحاجب امر کرد که صد هزار
درهم را بفرزدق بده و بگذار گوشت مرا که حجاج آنچه خواسته باشد باو بکند هیثم ابن عدی گفته
است که سه نفر نزاع میکردند که سخی ترین مردم در عصر ایشان کیست یکی میگفت عبدالله بن جعفر
و دیگری میگفت عرابهٔ اوسی و سوم میگفت قیس بن سعد ابن عباده شخصی با ایشان گفت باید هر یک
از شما نزد دوست خود بروید و او را امتحان بکنید و شاهدی بر صدق سخن و طبق دعوی خود
بیاورید پس رفیق عبدالله بن جعفر نزد عبدالله رفته دید که عبدالله پای خود را برکاب گذاشته
میخواهد سوار بشود که بمزرعهٔ خود برود آنمرد گفت ای پسر عم رسول الله مردی غریبم که اخراجات
من تمام شده است پس پای خود را از رکاب بیرون آورد و گفت ناقه را با آنچه در میان خرج است

بموبخشیدم باشتر سوار شو و خرج راصرف مؤنت بکن چون خرج راکشود دید روانی چهار هزار و
وچهارصد اشرفی درمیان آن بود پس دوست قیس نزد او برفت و او درمیان خانه بخواب بود
کنیزکی بیرون آمده و با آمرد گفت چه میخواهی گفت مردی غریب هستم آقای خود را بیدار کن و
حاجت مرا باو برسان کنیز گفت حاجت تو قابلیت آن ندارد که مولای خود را از خواب بیدار
کنم این کیسه را که هفتصد اشرفی درمیان آنست بگیر که در خانه قیس بغیر از این چیزی بهم نمیرسد
و بشتر خانه برو و ناقه که خود می پسندی با اسباب آن بگیر و یکنفر غلام از غلامان و بردار و برو
پس اشرفی و ناقه و غلام را گرفت وَاِذَا مَا اختبرت وتصديق فاختبر وده من الغلمان
و هرگاه بخواهی که دوستی صدیق را امتحان بکنی پس تجربه بکن دوستی او را از خدمتکاران
پس دوست عرابه نزد او برفت دید که هر دو چشم او کور است و دو نفر غلام او را بمسجد میبرند
آمرد گفت یا عرابه مردی غریب و محتاجم عرابه هر دو دست بهم زد و گفت آه آه بخدا قسم که حقوق
برای من مالی بجا نگذاشته اید و غلام را بگیر مرد گفت چگونه ایشان را که فی الحقیقه ترا بمنزله چشم اند
از تو بگیرم بخدا قسم که نخواهم گرفت عرابه گفت ایشان را بگیر والا آزاد ند پس آنها را گذاشته دست
بر دیوار گرفت و برفت آمرد هر دو غلام را گرفت چون هر سه نفر جمع شدند و هر کس هر چه از
دوست خود دیده بود نقل کرد همگی باتفاق حکم کردند که عرابه از همه ایشان سخی تر است گویند
زنی عجوزه بمنزل حاتم طائی وارد شد و حاتم را بغیر از اسب او و سنان دیگر چیزی نبود پس اسب را
ذبح نمود و چوب سنان را شکست و بغلام خود گفت گوشت اسب را باین چوب طبخ بکن و بعجوزه
بده تا بخورد و اتفاقا شبی سرد بود پس غلام آتش روشن میکرد و اندک اندک هیمه میگذاشت که
مبادا کسی او را ببیند پس حاتم این شعر خواند فَاِنَّ الرِّيحَ رِيحٌ صِرٌّ وَاللَّيْلُ يَا سَالِمُ لَيْلٌ قَرٌّ
یعنی آتش را برافروز بدرستی که باد شدید است و شبهای سالم شب بسیار سرد است عَسَى يَرَى
طارق تمر ان جلبت ضيفا فانت حر یعنی شاید که کسیکه در شب راه میرود آتش را ببیند اگر
روشنی آن مهمانی آورد پس تو آزادی هضل گویند یکی از شعرا نزد خالد بن یزید آمد و این
شعر در مدح او بخواند سالت الندى والجود حران وانتما فقالا يقينا انما بعيد فقلت فمن
مولاكا فقطا ولا الى فالا خالد بن يزيد یعنی جود و احسان را پرسیدم که شما هر دو آزاد ید یا بنده
پس ایشان گفتند که ما بیقین بنده ایم گفتم پس مولای شما کیست پس بمناسبت گذشته شده و گفتند
مولای ما خالد بن یزید است پس خالد بغلام خود گفت صدهزار درهم باین مرد بده و باو بگو اگر

زیاده ازاین میگفت زیاده ازاین باو میدادم پس شاعر گفت كريم كريم الامهات مهذب
تدفق كفاه الندا وشمايله هو البحر من اى النواحى اتيته فلجته المعروف والجود ساحله جواد بسيط
الكف حتى لو انه دعاها لقبض لم تجبه اناملہ یعنی کریمی است که مادر و پدر او کریم اند و از عیب منزه
است و از هر دو کف او و شمایل او احسان ریزش میکند و او دریایست که از هر جانب او بیائی وسط
آن معروف و کنار آن جود و عطاست صاحب جود است دست گشاده که اگر بخواهد دست خود را
بر بندد انگشتان او را اطاعت نمیکنند پس خالد بغلام گفت صدهزار درهم دیگر باو بده و باو
بگو که اگر زیاده میگفتی زیاده میدادیم پس گفت تبرعت لى بالجود حتى نعشتنى واعطيتنى حتى حسبتك
تلعب فانت الندى وابن الندى واخو الندى حليف الندى ما للندى عنك مذهب یعنی
تبرع کردی بر من بخشش تا آنکه مرا از فقر مستغنی نمودی و بمن دادی تا آنکه گمان کردم ترا که بازی
میکنی پس تو خود احسان و پسر احسان و برادر احسانی ای صدیق احسان نیست برای احسان از
تو گریزی پس خالد بغلام خود گفت صدهزار درهم دیگر باو بده و باو بگو که اگر زیاده ازین میگفت زیاده
ازین باو میدادیم مرد شاعر گفت کافیست امیر را آنچه شنید و کافیست مرا آنچه گرفتم حاتم از
اجواد عرب بوده و بعد از فوت او حضرت پیغمبر حضرت امیر را با لشکر بر سر قبیله او فرستاد
عدی پسر حاتم فرار نموده بشام رفت و دختر حاتم درمیان قبیله بود پس لشکر بر ایشان ریخته
اموال ایشان را غارت و زنان و اولاد او را اسیر کردند پس دختر حاتم را نزد پیغمبر آوردند عرض
کرد یا محمد پدر من هلاک شد و یک پسر که از او باقی بود فرار نمود اگر مرحمت میکنی و مرا مرخص نمیفرمائی
که طوایف عرب بر من شماتت میکنند بدرستی که پدر من دفع میکرد مشقت را و نگاه میداشت همسایه را
و اطعام میکرد مردم را و ظاهر میکرد سلام را و بر مصایب زمان اعانت مینمود حضرت فرمود
ای دختر این صفات را که گفتی صفات مؤمنین اند اگر پدر تو مسلمان می بود هر آینه او را رحم میکردیم
پس فرمود او را مرخص کنید که پدر او دوست میداشت مکارم اخلاق را بعد از آن فرمود
رحم کنید بر عزیزی که ذلیل شود و صاحب دولتی را که فقیر شود و عالمی را که درمیان جهال گرفتار
شود پس آن دختر را با کسانی که با او بودند سر دادند دختر بحضرت پیغمبر دعا کرد و گفت خدا تعالی
احسان ترا بموقع آن برساند و ترا بلئیم و دون همت محتاج نگرداند و هیچ نعمت از کسی سلب نکند
مگر آنکه ترا سبب در آن برانگیزد پس از مدینه بیرون آمده متوجه شام شد و برادر
خود گفت بخدمت پیغمبر برو پیش از آنکه ترا بدست بیاورد بدرستی که خصلتهای چند دیدند

ازاو یا قوام دوست میدارد و ضیر را دو رها میکند اسیر را و ترحم میکند صغیر را و می شناسد قدر
بزرگ را پس عدی بخدمت پیغمبر ص بیامد حضرت تکیه ای خود که لیف خرما در میان آن بود برای عدی
گذاشته خود بر زمین نشست پس عدی و خواهر او مسلمان شدند روایت است که در ایام جاهلیت
اختیار طلاق با زنها بود و کیفیت طلاق زن مرد خود را این بود که در خیمه را از طرف مشرق باشد
میاورند و روی که بجانب مغرب بود بالا میکردند و زنی پسر عم زوجهٔ حاتم بزوجه گفت که باید
حاتم را طلاق بدهی بسبب آنکه اولادت را گرسنه و بی چیز نگاه میدارد پس زن در خیمه را از مغرب بمشرق
مشرق تغییر داد حاتم بیامد و فهمید که زن او را طلاق داده است اطفال خود را گرفته رو به بیابان
نهاد پس جمعی مهمان بخانهٔ او آمدند و از طلاق خبر نداشتند زن مضطرب شده به پسر عم خود
پیغام داد که بسخن تو شوهر را طلاق دادم و شنیده ام که میخواهی مرا تزویج بکنی اکنون مهمان
بسیاری بخانهٔ من آمده اند قدری طعام بفرست که با ایشان بخورانم و قدری شیر بده تا بایشان بدهم
پسر عم که این پیغام شنید دشت بر صورت خود زد و گفت با این سبب ترا طلاق شوهر امر کردم
که اکنون مرا آبرو بن میخواهی پس زن کسی نزد حاتم فرستاد و طعام و قدری شیر پیاورند و شتر ازا
نحر کرده بمهمانان خورانید زن حاتم حکایت میکرد که یکسال در بادیه قحط شدید بهم رسیده بود
شبی اولاد من گرسنه بودند و از گرسنگی گریه میکردند حاتم با وجود آنکه خود نیز گرسنه بود
ایشانرا مشغول نمود تا بخواب رفتند و خود از شدت جوع بخواب نمیرفت ناگاه دیدم زنی از
پشت خیمه آمد و گفت یا حاتم از پیش چند نفر طفل آمده ام که از غایت گرسنگی صدای سگ میکنند
حاتم باو گفت برو اطفال خود را پیاور بخدا قسم که ایشانرا سیر میکنم من گفتم یا حاتم اطفال را چه سیر
میکنی و حال آنکه تو و اولاد تو از همه مردم گرسنه ترید مرا جواب نداد چون زن با اولاد او بیامدند
حاتم کارد برداشت و اسب خود را ذبح نموده قدری آتش روشن کرد و کاردی بدست زن
داد و گفت از گوشت اسب ببر و باتش کباب کن و خود بخور و اولاد خود را سیر نما چون
زن با اولاد او سیر شدند اولاد خود را بیدار کرد و ایشانرا سیر نمود بعد از آن بمیان قبیله
رفته مردم را خبر کرد پس جمع شده خود بگوشه نشسته ردا بر سر کشید تا مردم گوشت اسب را
تمام خوردند و بخدا قسم که خود آنرا نچشید و حال آنکه از همه مردم گرسنه تر بود و از شعر حاتم است
اماوی ان المال غاد و رائح ویبقی من المال الاحادیث والذکر یعنی ای ماویه بدرستیکه
مال می آید و میرود و باقی میماند از مال حدیث خیر و نام نیک وقد علم الاقوام لو ان

حاتما اراد ثراء المال کان له وفر وتحقیق که میدانند اقوام اینکه اگر حاتم میخواهست ثروت
مال را هر آینه برای او بسیار میبود گویند که جمعی دشمن قبیله طی را قصد کرده بر ایشان بخشید حاتم
سوار شد نیزه بدست بگرفت و طائفهٔ خود را بجنگ ایشان برد و ایشانرا شکست داده رو بهزیمت
نهادند در بین گریختن بزرگ دشمن با حاتم گفت نیزه خود را بمن ببخش پس حاتم نیزه را باو داد
رفقا باو گفتند چرا نیزه را باو دادی خود را در معرض هلاک انداختی حاتم گفت میدانم ولیکن
جواب کسیکه بگوید بمن ببخش چه میتوان گفت گویند چون حاتم وفات یافت برادر او داعیه آن داشت
که بجای او بنشیند مادر او را منع کرد و میگفت مابین اخلاق شما تفاوت بسیار دارد بخدا قسم
هر وقتیکه حاتم را زائیدم پستان مرا هفت روز نگرفت تا آنکه یکی از اطفال همسایگان را آوردم
و یک پستان باو دادم آنوقت پستانرا گرفت و مادام که یکی از پستانها را طفلی نمیدادم بدیگری شیر
نمیخورد و اما تو یک پستانرا بدست میگرفتی و پستان دیگر را بدهن میگذاشتی تو کجا و حاتم
کجا یعیش الندا ما عاش حاتم طی وان مات قامت للسخا ماتم زندگی میکند بخشش مادام که حاتم
طی زنده باشد و اگر حاتم بمیرد برای سخا بر پا خواهد شد عرب را قاعده این بود که شبها آتش
روشن میکردند تا اینکه مهمان بروشنی آتش بمنزلهای ایشان بیایند و در موسم سرما و بارش
و شبی که باد میوزید و آتش مشتعل نمیشد سگانرا به پشت با جهامی می بستند تا بانگ و فریاد کنند
که با آواز ایشان راه پیدا کرده بیاید فصل و از بخیلان حطیه است روزی بر در خانهٔ خود نشسته
بود و چوبی بر دست داشت ناگاه شخصی آمد و باو گفت آمده ام که مهمان تو باشم حطیه اشاره
بچوب نموده گفت اینرا برای کف پای مهمان نگاه داشته ام و از بخیلانست خالد بن صفوان
هرگاه درهمی بدست او میآمد باو میگفت یا عیار تا چند دست بدست میشوی و پرواز میکنی
و میگریزی و پیدا میشوی خوابانیدن ترا طول خواهم داد پس آنرا بصندوق میانداخت و در
آنرا قفل میکرد شخصی خواست که بخانه یکی از دوستان خود برود گفتند دوست تو بیمار
و هنوز عرق نکرده است گفت بروید و از طعام او بحضور او بخورید که عرق خواهد کرد عمر بن
یزید اسدی ببخل و لامت موصوف و مشهور بود در روزی او را آزار قولنج عارض شد طبیب او را
روغن حقنه نمود پس آنچه در میان شکم او بود بطشتی ریخته بغلام گفت روغن را از روی آن جمع
کن و امشب در چراغ بگذار گویند که منصور خلیفه بسیار بخیل بود روزی در راه مکه سلم برای
او حدی میخواند چون فارغ شد منصور بربیع گفت که نیم درهم باو بده سلم گفت یا امیرالمؤمنین

برای هشام هدی میخواندم سی هزار درهم بمن بخشید منصور گفت ترا چه نسبت که از بیت المال
سی هزار درهم بگیری پس ربیع مال را از او بگیر سلم مضطرب شده التماس میکرد و بعد از سعی
بسیار طرفین بوساطت ربیع باین نهج راضی شدند که سلم در ذهاب و ایاب برای منصور حدی
بخواند و توقع اجرت نکند و اما اهل مرو پس ایشان ببخل و دنائت مشهورند و عادت ایشان است
که هرگاه جمعی از ایشان در سفر رفاقت بکنند هر یک از ایشان پارچه گوشت میگیرد و به نخی می بندد
پس همه آن گوشتها را در میان طشتی میگذارند و هر کس نخ گوشت خود را بدست میگیرد تا طبخ
بشود پس نخ را میکشند و گوشت را بیرون می آورند و آب آنرا ابزار و قسمت مینمایند بخیلی را
گفتند که شجاع ترین مردم کیست گفت کسیکه صدای دندان مردم بجوزدن نان خود بشنود و زهره
او شق نشود یکی از عرب را گفتند آیا محمد بن یحیی ترا نمیپوشاند گفت بخدا قسم که اگر خانه پر از سوزن
داشته باشد حضرت یعقوب پیغمبر را شفیع و ملائکه را ضامن بیاورد که یک سوزن از او عاریه
بگیرد که پیراهن یوسف را که از پشت سر پاره شده است بدوزد هر آینه نخواهد داد و چگونه مرا میپوشاند
لو ان دارک انبتت لک و حشیت ابرا یضیق بها فناء المنزل و اتاک یوسف یستعیرک ابرة لیخیط
قد قمیصه لم تفعل یعنی اگر خانهٔ تو سوزن برویاند که ساحت خانه تو از بسیاری آن تنگ بشود
و بیاید ترا یوسف که یکسوزن از تو بعاریه بگیرد تا پارهٔ جامهٔ خود بدوزد هر آینه نخواهی داد و بستنی
مردی بخیل بود شاعری قصیده در مدح او نظم نموده نزد او بیاورد گفت اگر پشته زمین را
با قوس آسمان به پیشانی ملائکه ندافی بکنی یکدانه نخود بتو نخواهم داد دعبل گوید روزی نزد سهل ابن
هرون نشسته بودم پس برنخواستیم تا آنکه نزدیک شد از گرسنگی بمیرد بغلام خود گفت وای بر تو
چاشت مرا بیاور غلام خروسی بختنی نزد او بیاورد سهل در آن تامل نموده بغلام گفت سر آن کجاست
غلام گفت سر را انداخته ام سهل گفت بخدا قسم که من مکروه میدارم انداختن پای آنرا تو چگونه
سر آنرا می‌انداختی وای بر تو آیا ندانستی که سر رئیس اعضا است و خروس بسر ذکر خدا میکند
و اگر نه آواز او میبود هر آینه کسی آنرا نگاه نمیداشت و بر فوق آن تاجی است که تبرک بآن میشود
و چشم آن بر سر است که در صفا مثل آب میزنند و گفته میشود شرابی مثل چشم خروس و دماغ
او برای وجع کلیه بغایت موثر است و هیچ استخوانی از استخوان سر آن بزیر دندان نرم
تر و لذیذ تر نیست گرفتم که تو گفتی من آنرا نمیخورم آیا گمان نمیکردی که کسی نزد من
خواهد بود که آنرا بخورد برو هر جا که انداخته باشی بردار و بیاور غلام گفت بخدا قسم که

نمیدانم آنرا بکجا انداخته ام سهل گفت من میدانم بکجا انداخته بمیان شکم خود انداخته خدای
تعالی رقیب تو بوده باشد شخصی از اهل مرو را وجع صدر بهم رسیده بود او را گفتند بسویق لوز
مداومت بکن چون قیمت آن بسیار بود و بر او سنگین بیامد و صبر را بر بیماری آسان تر دید است
از تحمل مخارجات یکی از دوستان او را باب نخاله دلالت کرد پس باشامیدن آب نخاله مداومت
نموده بیماری او خوب شد و چون نخاله و آب او اشتهار او کم میکرد بمرتبه که روزی یکبار غذا میخورد
بزن خود گفت که همیشه آب نخاله برای ما طبخ کن که هم دوا است و هم غذا یکی از بخیلان خانه خرید
بلو چون در آنجا نقل و مکان کرد درویشی بدر خانه آمد و سوال نمود بخیل باو گفت خدا بر تو کشایش
کند درویشی دیگر بیامد و این کلمه جواب شنید و همچنین فقیر دیگر بیامد و باین کلمه بر میگردید آنمرد
بدختر خود گفت می بینم سائل بسیاری بدر این خانه می آید دختر گفت ای پدر شما که باین کلمه ایشانرا بر میگردانید
از کثرت و قلت ایشان چه باک داری اعرابی بمهمان خود گفت بمکانی نزول کردی که نفع از آن
نیست و بکسی وارد شدی که تو خوشحالی ندارد پس این بیت بدون خواهش طعام یاد گیرند امست
رغفان الی بهنان من صنفو فکرنی عروسا خدا الظن الکتاب اما حدرا یعنی نحو دوم بسوی بهتان از جای بعض
فکر خود عروسی که میان کتاب پرده او بود فقبلها عشرا و هام بحبها فلما ذکرت المهر طلقتها عشرا پس ده بار
او را بوسید و بمحبت او عاشق شد پس چون ذکر مهر نمودم او را ده مرتبه طلاق گفت اصحاب
محمد بن جهم باو گفتند که ما بدیدن تو میآییم و میترسیم که از نشستن ما مکدر و ملول بشوی
باید نشانه قرار بدهی که با آن نشانه برخیزیم محمد گفت نشانه این است که بغلام خود بگویم چاشت
بیاور عمر بن میمون میگوید در میان شهر کوفه راه میرفتم دیدم مردی با همسایه خود دعوی میکرد
دشنام میداد باو گفتم سبب منازعه شما چیست گفت یکی از دوستان بزیارت من
آمده بود و طعامی خواهش نمود سر گوسفندی پخته برای او خریدم و باهم بخوردیم بعد از آن استخوان
او را جمع نموده بدر خانه خود انداخت تا با آن فخر و مباهات بکند یکی از بخیلان باولاد خود امر کرد
که قدری گوشت برای او طبخ کرد پس آنها را میخورد و اولاد او نگاه میکردند تا تمام شد و بغیر از
استخوان چیزی بجا نگذاشت بعد از آن باولاد گفت هر یک از شما بگوید که این استخوانرا چگونه میخورید
آنرا بشما بدهم پسر بزرگ گفت آنرا میجاوم و میمکم بحدی که مزه در آن نماند بخیل گفت تو مستحق
آن نیستی پسر وسط گفت گوشت را از آن جدا میسازم و بزبان پاک میکنم بحدیکه معلوم نشود
که استخوان یکساله است یا دو ساله بخیل گفت مستحق آن نیستی پسر کوچک گفت ای پدر آن

پاک میکنم بعد از آن میسکوبیم و میخورم بخیل گفت مستحق آن تو چاشی خدا معرفت و خرم ترا زیاد کند ابی الاسود را در وقت طعام خوردن اعرابی وارد شده بود و همچنانکه بطعام خوردن مشغول بود بعرب التفات ننمود اعرابی سلام کرد ابو الاسود جواب سلام گفت و متوجه طعام گردید اعرابی گفت یا ابا الاسود من از خانه و وطن تو می آیم ابو الاسود گفت آنجا راه تو بوده است اعرابی گفت زن تو آبستن بود ابو الاسود گفت و را چنین گذاشته بودم اعرابی گفت وضع حمل نمود ابو الاسود گفت البته میبایست بزاید اعرابی گفت دو پسر زائید ابو الاسود گفت مرا مادر زن نیز چنین بوده اعرابی گفت یکی از دو پسر مرد ابو الاسود گفت راحت برای مادر او بهم رسید زیرا که بشیر دادن ایشان قادر نبود اعرابی گفت پسر دیگر نیز مرد ابو الاسود گفت نمیتوانست بعد از برادر زنده بماند اعرابی گفت مادر ایشان نیز مرد ابو الاسود گفت حزن پسر او را کشت اعرابی گفت طعامی که میخوری بسیار لذیذ است ابو الاسود گفت بلی باین جهت تنها میخورم ای اعرابی بخدا قسم که آنرا نخواهی چشید گویند که حجاج یکی از اعراب را ببعض نواحی والی قرار داده بود روزی اعرابی بطعام خوردن مشغول بود که عربی از خانه و قبیله او نزد او بیامد پس والی او را از خانه و اولاد و زن و ناقه و سگ سؤال نمود اعرابی گفت بحمد الله همگی صحیح و سالم اند پس والی بطعام خوردن مشغول شد و اعرابی را تکلیف نکرده بعد از اندک زمانی باو گفت سگ مرا چگونه گذاشتی اعرابی گفت سگ شما مرده است والی گفت سبب مردن او چه بود اعرابی گفت استخوان شتر بگلوی او نشست و او را بکشت والی گفت مگر ناقه من مرده است اعرابی گفت بلی والی گفت بچه سبب اعرابی گفت از بسکه در تعزیه زن تو آب آورد والی گفت مگر زن من مرده است اعرابی گفت بلی والی پرسید بچه سبب اعرابی گفت از بسیاری حزن و گریه بر فوت پسر خود عمیر والی گفت وای بر تو مگر پسر من هم وفات یافته است اعرابی گفت بلی والی گفت سبب فوت او چه بود اعرابی گفت خانه تو بر سر او فرود آمد و خراب شد والی گفت مگر خانه من خراب شد اعرابی گفت بلی پس والی چوب برداشته خواست که اعرابی را بزند اعرابی بگریخت و بروایت دیگر آنکه والی شروع بفریاد کرده طعام را گذاشت و خاک بر سر خود بریخت پس اعرابی بر سر طعام نشست و سیر بخورد پس برخاست و بیرون رفت گویند که هرون و ام جعفر اختلاف نمودند در خصوص آنکه کدام یک از فالوذج و لوزینج از دیگری بهتر بود و ابو یوسف قاضی را طلبیده بودند که مابین ایشان حکم کند قاضی گفت حکم بر غایب صحیح نیست باید هر دو را حاضر کنید تا من بخورم

و حکم کنم پس هرون بفرمود تا هر دو را حاضر نمودند ابو یوسف از هر دو بخورد تا سیر شد هرون گفت حال الحکم ابو یوسف گفت یا امیر المؤمنین طرفین هر دو صلح نمودند چگونه حکم کنم پس بخندید هرون و هزار اشرفی بقاضی داد پس این خبر بام جعفر رسید هزار اشرفی الا یک اشرفی برای او فرستاد گویند که طعام اعراب منحصر بود بگوشت که با آب طبخ میکردند و نمک در آن میکردند و الوان اطعمه را نمی شناختند تا آنکه معاویه در ایام خود اطعمه لذیذه مختلفه اختراع نمود یکی از بخلا را گفتند که فرج بعد از شدت چیست گفت آنکه میهمان معذرت بیاورد و بگوید روزه ام واعظی بر منبر میگفت در احادیث وارد شده است که هرگاه کسی با پسری لواط کند روز قیامت باید او را بدوش خود بردارد و بمحشر بیاورد ناگاه مردی بترک فریاد کرد که وای بر من چند پسر باید بدوش کشم مردی باو گفت مترس که در قیامت مردی هست که ترا بردوش بردارد و گویند که مادر عمرو بن عاص زنی بود زانیه که او را در یک طهر ابو لهب و امیه ابن خلف و ابو سفیان حرب و عاص ابن وایل وطی کرده بودند پس آبستن شده عمرو از او متولد شد و هر یک از ایشان ادعا میکردند که از منست مادر او گفت این پسر از عاص است و عاص اخراجات او را متحمل میشد لیکن بابی سفیان شبیه تر بود **فصل** گویند که نعمان بن منذر دو روز برای خود قرار داده بود یکی روز بؤس که هر کس را در آن روز میدید بقتل میرسانید و روز دیگر روز نعیم هر کرا در آن روز ملاقات میکرد او را مستغنی مینمود و احسان بسیار باو بجا میآورد و مردی شهیر از قبیله طی بطلب رزق بیرون آمده اتفاقا در روز بؤس بنعمان برخورد و نعمان حکم نمود که او را بکشند اعرابی عرض کرد ایها الملک چند نفر طفل را گرسنه در خانه گذاشته ام کشتن من در اول روز و آخر روز برای شما تفاوت نمیکند التماس دارم که مرا مرخص بفرمائی تا بروم و طعامی بایشان برسانم و ایشان را بیکی از صاحبان مروت بسپارم و بخدمت شما برگردم نعمان گفت ترا رخصت نمیدهم مگر آنکه ضامنی بمن بدهی که هرگاه نیامدی ضامن را بکشم شریک بن عدی که ندیم نعمان بود گفت ایها الملک من ضامن این مرد میشوم پس اعرابی بتعجیل تمام برفت چون عصر نزدیک شد نعمان بشریک گفت وعده تو نزدیک شد و اعرابی نیامد مهیای کشتن باش شریک گفت وعده تو نزدیک شد و اعرابی نیامد پیش از وقت از من چه میخواهی چون عصر شد نعمان گفت یا شریک موعد تو رسید و از اعرابی اثری ظاهر نشد آماده قتل باش شریک گفت سیاهی از دور پیدا شد گویا اعرابیست که میآید چون سیاهی نزدیک شد اعرابی بود که میدوید و بشتاب میآمد چون برسید گفت ایها الملک میترسیدم که وقت

بگذرد و ضامن تعجیل برسد الحال بفرما مرا بکشند پس نعمان سرخود در پا پیش انداخته متفکر شد بعد از
لمحه سر برداشت و گفت یا اعرابی هرگز بمثل تو وفاداری در وعده مثل تو ندیده ام و تا شریک پس نهایت
کرم و احسان را بجا آوردی چگونه من بدبختی را شعار خود کنم و از شما هر دو کمتر بوده باشم آگاه باشید
و بدانید که روز بؤس را برداشتم و عادت خود را نقض کردم بجهت احترام وفای اعرابی و احسان
شریک بعد از آن نعمان با اعرابی گفت ترا چه بر این داشت که بوعدهٔ خود وفا کردی و حال آنکه میدانستی
که کشته خواهی شد اعرابی گفت کسیکه وفا نداشته باشد دین نخواهد داشت پس نعمان مال بسیاری
باو بخشید و او مستغنی شود نقل کرده اند که واعظی میگفت بدرستیکه خدای تعالی را ملکی هست که در حین
ولادت طفل میآید و موضع بیرون آمدن طفل را وسیع میکرداند تا آنکه طفل بیرون بیاید
پس همینکه بیرون آمد ملکی دیگر معین است میآید و فرج را بهم میآورد و تنگ میکند بحالت
اول بر میگرداند پس مردی برخاست و گفت هرگاه چنین باشد پس ملک دوم بمنزل من نیامده است
پس مردم بخندیدند شخصی خراسانی در میان لشکر بود اتفاقا شورش و ولوله در میان
لشکر افتاده خراسانی برخاست که لجام بر اسب زند و سوار شود از غایت خوف لجام را به
طرف دم اسب زد و منعکس سوار شد و باسب گفت پیشانی تو عریض شد ناصیهٔ تو چگونه
دراز شد شخصی پسر خود را بمکتب فرستاد بعد از مدتی از وی پرسید کدام سوره از قرآن
میخوانی پسر گفت سورهٔ لا اقسم بهذا البلد و والدی بلا ولد پدر گفت قسم بعمر خود میخورم که کسیرا که
تو ولد باشی بدون ولد خواهد بود شخصی پسر خود را فرستاد که بندی برای چاه بطول بیست ذرع
بگیر پس از راه برگردید و گفت ای پدر طول هست که بیست ذرع باشد عرض او چند ذرع باشد پدر
گفت عرض آن بقدر مصیبت من بر تو بوده باشد مردی کریه منظر قبیح صورت را دیدند که
استغفار زیاد میکرد باو گفتند چرا تعجیل میکنی و این شکل را از آتش جهنم محروم میداری
عمر بن عبد العزیز را خبر دادند که پسر تو انگشتری خریده است بهزار اشرفی نامه باو
نوشت که البته این انگشتری را بهزار اشرفی بفروش و هزار شکم گرسنه را بآن سیر
کن و انگشتری از نقره برای خود بساز و بر آن بنویس رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره
یعنی خدایا بیامرز کسیرا که قدر خود را بداند و از طور خود تجاوز نکند در حماقت اهل قزوین
گفته اند که مردی از ایشان دو زن داشت هر دو ایشان بیمار شدند شوهر ایشان نزد طبیب
رفته احوال ایشان را بطبیب گفت طبیب گفت باید قارورهٔ ایشان را بیاوری تا احوال ایشان

بر من معلوم شود پس بول هر دو را در میان قاروره گذاشت و وسط قاروره را بند بسته نزد طبیب
برد و بطبیب گفت این آب هر دو بیمار است که بیک شیشه گذاشته ام و فاصلهٔ هر دو را بند
بسته ام طبیب دانست که مردی کم عقل است باو گفت چرا بند را از میان شیشه نبستی گفت سهو کردم
عبد الملک ابن امیر گوید که سر حضرت امام حسین ع را دیدم که در قصر الاماره نزد ابن زیاد گذارده بود
بعد از آن سر ابن زیاد علیه اللعنه والعذاب را نزد مختار گذاشته بود بعد از آن سر مختار را نزد مصعب
دیدم بعد از آن سر مصعب را نزد عبد الملک دیدم و اینهمه انقلاب در دوازده سال بود مروی است
که شخصی بخدمت حضرت سلیمان ع عرض کرد یا نبی الله جمعی همسایه را دارم که بط مرا دزدیده اند و
دزد را نمیشناسم حضرت امر کرد که منادی مردم را بمسجد خواند پس حضرت بر منبر رفته خطبه انشا
فرمود بعد از آن گفت ایها الناس بدرستیکه یکی از شما بط همسایه را دزدیده است و با خود پر بر سر
گذاشته بمسجد میآید یکی از مردم دست بر سر خود گذاشته سلیمان ع فرمود که او را بگیرید که دزد شما
اینست او را گرفته بط را از وی ستاندند گویند که ایل حیوانیست شبیه بگاو کوهی که بسیار حریص است
بخوردن مار و گاه باشد که مار او را میگزد پس اشک از چشم او جاری میگردد و آن اشک زیر چشم
او جمع میشود و منجمد میگردد پس میگردد مثل شمع و آنرا میگیرند و مسموم را بآن مداوا میکنند
و فادزهر حیوانی که مشهور است عبارت از آنست و اجود آن زرد است و این حیوان در بلاد
هند و سند و فارس بیشتر بهم میرسد و هرگاه این فادزهر را بجائی بگذارند که مار آنرا گزیده باشد
دفع سمیت آن میکند و اگر مار گزیده آنرا بدهن بگذارد او را نافع است برغوث یعنی کیک
کنیت او ابو وثاب است همیشه به پشت بر جستن میکند و خلقت آن مثل خلقت فیل است گفته اند
که راه رفتن او بر بدن بدتر است از گزیدن او و راه رفتن آن راه رفتن نیست بلکه همچنانکه مشاهده
شده است بر فضا میجهد و پاهای خود را حرکت میدهد پس گمان میکند کسیکه میبیند که او راه
میرود بر بدن و بود ابو هریره که رخت خود را بآب گرم میگذاشت و کیک آنرا میانداخت
و شپش را میگذاشت و میگفت اول سوار را باید دفع کرد بعد از آن پیاده را اعرابی
این شعر را میخواند لیل البراغیث لیل لا نفاد له لا بارک الله فی لیل البراغیث یعنی شبی که کیک بهم
برسد شبی است که آخر نمیشود و خدا برکت ندهد شب کیکها را کان هن بجیبی او مرون به قضاً
سوء علی مال المواریث گویا کیکها در وقت خلوت که بر بدن من میرسند قاضیان غیر
عادل اند که به مال میراث رسیده باشند مروی است که پیغمبر ص شنید که کسی

برغوث را

غوث را لعن میکرد حضرت فرمود آنرا لعن مکن پس بدرستی که او بیدار میکرد پیغمبر را برای نماز صبح **فصل** از امیر المؤمنین ع مرویست که فرموده بودند استران که میزائیدند و نتاج از آنها بعمل میآمد پس حضرت ابراهیم بر ایشان نفرین کرد از برای آنکه تعجیل و شتاب بهمه برای آتش منجنیق میآوردند پس خداوند تعالی نسل ایشان را منقطع ساخت گاو یکه زمین را برداشته است نام او کیوثاست و ماهی که زیر زمین است بهموت نام دارد هرمس حکیم گفته است هرگاه دل جغد را گرفته بدست چپ زنی که در خواب باشد بگذاری هر چه در آن روز کرده است در میان خواب میگوید در کتاب عجائب المخلوقات مذکور است که نهنگ بشکل سوسمار است و پشت آن مثل پشت کاسه پشت است که آهن بآن فرو نمیرود و طول نهنگ از شش ذرع تا ده ذرع است و عرض آن دو ذرع در موسم زمستان مدت چهار ماه بزیر آب میماند که ظاهر نمیشود و غائط او از دهن بیرون میآید پس کرمی در دهنش بهم میرسد که او را متاذی میکند پس از آب بیرون میآید و دهن خود را وا میکند مرغیکه قطاط گویند میآید و بدهنش داخل میشود و آنکرم را میخورد و آن کرم غذای آن مرغ است و از برای نهنگ استراحتی است و شصت تخم میگذارد و اولاد خود را به بیرون پرورش میدهد و همینکه بزرگ شدند آنچه از آنها بکوه میرود حیوانی میشود مثل سوسمار دم آن دراز و سر آن کوچک که آنرا ورل گویند و آنچه بدریا میرود نهنگ میشود و نهنگ را بحرکت دادن فک اسفل قدرت نیست زیرا که استخوان آن متصل است بسینه او و خداتعالی سگ آبی را بر او مسلط کرده گویند سگ آبی خود را بالطین مخلوط میکند و نهنگ را غافل مینماید و بدهن او جسته بجوف او فرو رفته بسبب گرمی زیاد که در مزاج او هست امعای نهنگ و پردهای شکم او را پاره میکند و بیرون میآید روباه از دهنها و گفته اند که هرگاه براغیث باو بچسبند بکنار آب میآید و قدری پشم بدهن میگیرد پس کیکها اندک اندک از او جدا میشوند و به پشم جمع میگردند پس سر خود را در میان آب فرو میبرد و پشم را با آب میاندازد صاحب حلیة الاولیاء گفته است که شیر بیمار شده بود سباع و وحوش او را عیادت میکردند مگر روباه که بعیادت او نیامد گرگ او را نزد شیر سعایت کرد گفت که روباه را کبر و نخوت مانع شده است که بعیادت پادشاه بیاید و تمامی شیر را بغضب آورد و شیر باو گفت همینکه روباه باین حدود بیاید مرا اعلام کن چون روباه بیامد گرگ شیر را خبر داد پس شیر گفت یا ابا الفوارس ترا مانع چه بود که بدیدن ما نیامدی روباه گفت بیماری شما را شنیده بودم و بطلب دوائی که شما را نافع بود میگردیدم شیر از آن پرسید آنرا یافتی روباه

گفت بلی مهره در میان ساق پای گرگ بهم میرسد که برای مرض شما بسیار نافعست پس شیر دست زد و پای گرگ را شکست و چیزی نیافت پس گرگ از مجلس شیر بیرون آمد و خون از پایش جاری بود و روباه بعقب گرگ بیامد و گفت ای صاحب چکمه سرخ هرگاه بمجلس پادشاهان نشستی پس تامل کن که از دهن تو چه چیز بیرون میآید بدرستی که مجالس امانا شد گویند که ابونصر بن مروان یکی از بزرگان اکراد طعام میخورد و دو کبک برشته بر مایده حاضر بود پس کرد نگاه بآنها کرد و بخندید ابونصر باو گفت سبب خنده چیست کرد گفت در اول جوانی خود راه میزدم و دزدی میکردم روزی تاجری را برهنه کردم و خواستم بکشم در وقت کشتن نگاه کرد دو کبک در صحرا دید پس بایشان گفت شما شاهد باشید که این مرد مرا بظلم میکشد امروز که این کبکها را دیدم از حمق و سفاهت تاجر بخاطر آوردم ابونصر گفت بخدا قسم که شهادت خود را ادا نمودند پس امر کرد تا آنمرد را بقتل رسانیدند مرویست که چون پیغمبر ص خیبر را فتح نمود الاغی سیاه از غنایم آنجا بدست آنحضرت افتاد پس آنجناب ص با الاغ متکلم شد و فرمود نام تو چیست گفت یزید بن شهاب از نسل جد من شصت الاغ بهم رسیده بود و همه آنها را سوار نشد مگر پیغمبر و بودم که انتظار داشتم تا تو بر من سوار بشوی زیرا که از نسل جد من بغیر از من باقی نمانده و از پیغمبران غیر از تو کسی نیست و من نزد یهودی بودم که مرا گرسنه نگاه میداشت و زجر میکرد و هر وقت که مرا سوار میشد او را میانداختم و میلغزیدم عمدا پس پیغمبر آنرا یعفور نام نهاد و سوار آن میشد چون آنجناب وفات یافت الاغ یکبار بچاه رفته خود را در میان آن انداخت و آنچاه قبر او شد گویند که یکی از صحرانشینان سگی و الاغی و خروسی داشت که خروس او را برای نماز بیدار مینمود و سگ او را محافظت میکرد و الاغ اثاث خانه او را میکشید پس روباه خروس را خورد آنمرد گفت شاید خیریت من در این باشد بعد از چند روز دیگر گرگ آمده شکم الاغ را پاره کرد آنمرد گفت شاید مصلحت من باین باشد بعد از آن سگ بمرد آنمرد گفت لاحول ولا قوة الا بالله گویا صلاح من باین باشد اتفاقا جمعی دشمن که با آن نزدیکی بودند بر سر قبیله آمدند و خیمه ایشانرا غارت کردند چون صبح شد همه خانهها خالی بود مگر خانه آنمرد که سالم شد و میگفتند آواز حیوانات دشمن را بر سر قبیله آورده است و آنمرد که آواز حیوان از خانه او نیامد سالم ماند پس کسیکه لطف خدا را شناسد بفعل او راضی خواهد بود مرویست که خطافی از ماده خود طلب مواصلت میکرد و خطافه ممانعت مینمود خطاف باو گفت چگونه مرا تمکین نمیدهی و حال آنکه اگر خواسته باشم قبه سلیمان را منقلب میکنم سلیمان ع او را طلبید و فرمود این چه لافست که میزنی خطاف عرض

گردبانی اتفاق عشاق ربنجان ایشان ملاث نباید گرد گویند که شخصی خنفسا دیده گفت خدا تعالی این را برای
چه آفریده است بعد از چند روز زخمی بر بدن او پیدا شد که اطبا از معالجه آن عاجز بودند و روز بروز جرح
آن زیاده میشد مردی صاحب تجربه باو گفت باید خنفسا را بسوزانی و خاکستر آنرا باین زخم بگذاری پس
بموجب گفته او عمل نمود آن زخم برطرف شد پس متنبه شده دانست که خدای تعالی هیچ چیزی را
عبث نیافریده است از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود خدا تعالی خیل را از باد جنوب آفریده است
دجاجه یعنی مرغ خانگی کنیت او دجاج ناصر الدین و ام ولید است گویند هر گاه برگ کدو را بخانه بخور کنند
پشه از آنجا بگریزد و همچنین گفته اند که همه سباع استخوانها را که می شکنند تا بشکنند آن آواز میکنند
مگر گرگ که بزبان خود استخوانها را می برد مثل بریدن شمشیر و آواز آنرا کسی نمیشنود ورخ مرغیست بزرگ
جثه که در جزایر چین بهم میرسد اندلسی میگوید که بعضی از مسافرین بدریا میرفتند روزی کشتی ایشان
بجزیره رسید پس از کشتی بیرون آمدند و شب در جزیره ماندند چون صبح شد در میان جزیره چیزی
براق دیدند بشکل قبه پس آنرا با کلنگ بشکستند در میان آن بچه مرغی بیرون آمد یک پر از بال او
گرفتند و قدری از گوشت آن جدا نموده بپختند چون از آن بخوردند ریشهای ایشان سیاه
شد بعد از اندک زمانی رخ بیامد پس ایشان را در میان جزیره دید که تخم او را شکسته و جوجه
آن را کشته اند برفت و سنگی بسیار بزرگ بچنگ خود گرفته بیامد وقتی رسید که مردم بکشتی
نشسته بودند بدریا میرفتند پس رخ سنگ را محاذی ایشان آورد و انداخت و در این
انداختن خدا تعالی بادی تند فرستاده کشتی را براند پس سنگ بدریا افتاد و اهل کشتی نجات
یافتند در امثال است که سه زنبور باهم رفیق شده در موسم زمستان داخل ولایتی شدند و سوراخی
میخواستند که در آن ساکن شده از زحمت سرما آسوده باشند پیره زنی دیدند پس یکی از ایشان
بسوراخ دماغ و دیگری بسوراخ دبر و سوم بسوراخ فرج او رفتند و زمستان را در آنجا
بسر بردند هنگام خوشی هوا بیرون آمدند هر یک از ایشان از سوراخ دیگری سؤال
میکرد آنکه در سوراخ دماغ رفته بود میگفت منزل من بسیار گرم و معطر بود و همیشه بوی خوش
از آن بمشام من میرسید و آنکه بسوراخ فرج رفته بود میگفت منزل من پر هول و ترس بود
زیرا که اکثر اوقات سواری داخل آن میشد و اسب میدوانید من از ترس او بگوشها و شکافها
میگریختم و او از پی من میآمد و او را تاجی سرخ بر سر بود مرا نمیگذاشت که او را بگیرم پس زنبور سیم
گفت ای برادر سواریکه بمنزل تو میآمد خرج خود را در خانه من میداد بخبث و از تندی

دویدن آن سوار خرج بحرکت میآمد و بعضی اوقات سوار خود داخل خانه من می شد **فصل** گربه
زباد را از بلاد هند می آورند و او از این گربها بزرگتر است اما باین رنگ است و نزد یکی
از حکام بودم که دو گربه زباد برای او آوردند گفتم میخواهم ببینم که چگونه زباد از ایشان گرفته میشود پس یکی
از خدمه امر کرد تا بیاید و بعد از معالجه هر دو پای آنرا گرفته بر پشت خوابانید دیدم که بزیر فرج او فرج
دیگر بود پس فرج او را می فشرد و زباد از آن بیرون میآمد و قبل از آنکه ببینم شنیده بودم که زباد
از عرق آن گربه است اما صحیح نبود و اما تمساح زبان ندارد پس در صحت آن اشکال است بجهة آنکه از جمله
حیوان غیر ماکول اللحم است در بعضی کتب است که شماز هواز حیوانیست که بارض ترکستان یافت
میشود و یکشاخ دارد و آن شاخ را هفتاد و دو شعبه مجوف میباشد و هر وقت که باد میوزد آوازی
بسیار غریب از آن میآید یکی از آن شعبها هر گاه آواز کند باعث گریه میشود و شعبه دیگر باعث
خنده و در میان حیوانات حیوان دیگر یافت میشود که در قصبه دماغ او دوازده سوراخ هست
که در وقت نفس زدن آواز میکند مثل آواز مسمار و حیوانات که این صدا می شنوند جمع میگردند
و از غرایب احوال گوسفند است که هر گاه در وقت بارش نر آن بر ماده جستن کند آبستن
نمیشود و در وقت وزیدن باد شمال آبستن میشود و نر میزاید و هنگام وزیدن باد جنوب ماده می
آورد مرویست که ضفدع یعنی فرغ آب میآورد و بر آتش حضرت ابراهیم ع میریخت که آنرا
خاموش کند و از اینجهت است که پشت او مثل سوخته است و ایضا مرویست که ضفدع هیمه
میآورد که آتش ابراهیم را مشتعل کند بعضی از علمای جمهور گفته اند که رقص و وجدی که اهل
بطالت از صوفیه بعمل میآورد که آتش ابراهیم را مشتعل کند بعضی از علمای جمهور گفته اند که رقص
و وجدی که اهل بطالت از صوفیه بعمل میآورند اول کسیکه آنرا اختراع نمود اصحاب سامری
بودند که در ایام حضرت موسی ع عجل را خدای خود قرار دادند پس اینحالت حالت عباده عجل است
ذو النون مصری گوید که در کنار بحر نیل بودم دیدم کژدمی بکنار آب آمد ناگاه ضفدعی از میان
آب بیرون آمد و بکنار آب رسید پس کژدم را بر پشت خود برداشته بآنطرف آب برد ذو النون
میگوید که من بعقب رفتم دیدم که ضفدع کژدم را بزیر درختی برد پسری زیر درخت خوابیده و ماری
بسیار بزرگ بر سینه او نشسته بود دیدم که آن کژدم آمده سر مار را گزید و آنرا کشت باز ضفدع
آنرا بپشت گرفته از آب عبور نمود من آن پسر را بیدار کردم و خبر دادم پس توبه کرد و از
گناهان پشیمان شد در حدیث است که هر کس در وقت عصر بگوید اعوذ بکلمات الله التامات

بن شر ما خلق سه بار پس بگوید سلامٌ علی نوحٍ فی العالمین کژدم و مار باو ضرر نمیرسانند و تره دزد کر
نوح نه غیر او از انبیا اینست که نوح بر کشتی سوار شد مار و کژدم التماس کردند که ایشانرا با خود ببرد
پس با ایشان شرط نمود که چون کسی نام او را ببرد ضرر ایشان باو نرسد پس این شرط را قبول نمودند
عنقا مرغیست عظیم الجثه و در آن از هر حیوانی رنگی هست تخم میگذارد یک تخم مثل کوه در بزرگی او را
عنقا گفته اند بسبب آنکه در گردن آن طوقی سفید هست فیل را از زمین میرباید چنانکه حداه موش را
میرباید و در زمان قدیم میان مردم منزل میکرد و جا میگرفت تا آنکه عروسی را از زمین برداشت
اهل عروس شکایت او را بخالد بن سنان که پیغمبر آن عصر بود بردند خالد باو نفرین کرد پس خدا تعالی
او را بجزیره که بآنطرف خط استوا هست فرستاد و آن جزیره ایست که کسی آنجا نمیرسد و خوراک او
او فیل و کرگدن و غیر آنها از حیوانات قرار داد مردی از شهر بیرون رفته در بیرون شهر بخانهٔ
دوستی که داشت بدیدن آمد و با زن صاحب خانه زنا کرده سگی که در آنخانه بود مرد و زن را بقتل
رسانید صاحب خانه که بیامد و ایشان را کشته دید این شعر خواند و ما زال یرعی ذمّتی و یحوطنی
و یحفظ عرسی والخلیل یخون یعنی همیشه مراعات میکند سگ جانب مرا و بدور من میگردد و حمایت
میکند عروس مرا و دوست خیانت میکند فواعجبا للخلیل یهتک حرمتی وواعجبا للکلب یکف
یصون پس تعجب میکنم که دوست حرمت مرا هتک میکند و تعجب میکنم که سگ چگونه پاسبانی
مینماید جاحظ از جملهٔ نواصب بود و شکل او بدترین اشکال و مراتب او از مسوخات قبیح تر بود و میگفت
که خجل نکرد مرا مگر پسری کوچک که در دارالوزاره بحسن و جمال او نگاه میکردم و باو گفتم کاش
مرا پسری مانند تو بهم میرسید گفت این امریست که بامن و تو نیست لیکن زن خود را بتصرف
پدر من بده تا او را آبستن کند و پسری مثل من تولد نماید پس خجل شدم گویند که مهدی عباسی بعزم
شکار از شهر بیرون آمده اسب خود را بدنبال آهو میدوانید تا آنکه اسب اختیار از او گرفته از
لشکر دور برد و بخیمهٔ اعرابی رسانید پس در آنجا پیاده شد و طعام طلبید اعرابی یک قرص نان جو
با قدری شیر برای او آورد مهدی آنرا تناول نمود و آبی آشامید پس اعرابی گفت ای برادر
عرب میدانی که من کیستم اعرابی گفت نه مهدی گفت من از خدمهٔ خلیفه ام پس دوباره آب
آشامید و باعرابی گفت من از اقوام خلیفه ام باز جرعهٔ آب نوشید و گفت ای اعرابی من خلیفه ام
پس اعرابی کوزه را از دست او گرفته بر زمین ریخت و گفت بخدا قسم که اگر بار چهارم آب
نوشی هر آینه ادعای رسالت خواهی کرد پس مهدی بخندید و در این بین خدمه و لشکر

مهدی بپا ماند پس اعرابی متحیر شد و وحشت نموده خلیفه او را خاطر جمع نمود و صله بسیار باو
داد عربی را گفتند اینک ماه رمضان میاید گفت بخدا قسم بسفر رفتن از او خلاص میشوم یکی از
اعراب بر سر مائدهٔ یزید بن مزید حاضر شد یزید با اصحاب گفت راه دهید که اعرابی طعام بخورد
اعرابی گفت بگذارید ایشان را که بجای خود بنشینند پس طنابهای من درازند یعنی دستهای من
چون دست بطعام دراز نمود حدثی از و صادر شد یزید تبسم نموده گفت یا اخ العرب گمان
میکنم که طنابی از طنابهای تو بریده شد اعرابی را دیدند که در میان آب غوطه میخورد و بندی با او
بود که بعد از هر غوطه یک گره بر آن میزد سبب آنرا از او پرسیدند گفت جنابتهائیکه در زمستان
بر من روی داده اکحال غسل آنها را میکنم گویند که اعرابی غاشیهٔ زین یعنی پرده که آنرا میپوشانند
بمسجد آورد که نماز بجماعت بگذارد دید که امام سورهٔ هل اتیک حدیث الغاشیه را میخواند اعرابی
وحشت نموده گفت یا امام ترا بغاشیه دخلی نباشد فضولی را بگذار چون امام خواند وجوهٌ یومئذٍ
خاشعة یعنی رویها در این روز خوار و ذلیل اند اعرابی غاشیه را بینداخت و گفت غاشیه را
بگیر که روی من ذلیل نشود اعرابی موسی نام کیسهٔ درهمی دزدیده بود و بمسجد آورد که نماز کند امام
مسجد این آیه میخواند وَ ما تِلکَ بِیَمینِکَ یا موسی اعرابی گفت بخدا قسم که تو سحر میکنی پس کیسه را
انداخت و بیرون رفت ایضاً موسی نامی اعرابی داخل مسجد شد دید که امام این آیه میخواند یا موسی
اِنَّ المَلَأَ یَأتَمِرُونَ بِکَ لِیَقتُلُوکَ فَاخرُج اِنّی لَکَ مِنَ النّاصِحین یعنی ای موسی بدرستی که
اشراف و بزرگان با جماعت مردم مشورت کرده اند که ترا بقتل برسانند پس بیرون برو و
بدرستی که من نسبت بتو از جملهٔ نصیحت کنندگانم پس اعرابی نماز را قطع نمود و بتعجیل بیرون رفت
و بر در مسجد نشست چون امام این آیه خواند و ما تلک بیمینک یا موسی اعرابی گفت این چوب
منست ای امام که اگر تو از مسجد بیرون بیائی قبری برای تو با آن حفر میکنم اصمعی گوید در موسم
زمستان شعری از من گم شده بود و در روزی بسیار سرد بطلب آن میگردیدم جمعی دیدم
بجماعت نماز ظهر میگذارند مردی پیر خود را بعبا پیچیده بود و این شعر میخواند ایا ربّ انّ البرد
اصبح کالحاً وانت بحالی عالم لا تعلم یعنی خداوندا بدرستی که سرما صبح کرده است بشدت و تو
بحال من دانائی که کسی ترا نیاموزد فَاِن کُنتَ یوماً فی جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم طابت
جهنم پس اگر میباشی که مرا روزی در جهنم داخل میکنی پس در مثل امروز جهنم خوب است
اصمعی گوید پس باو گفتم یا شیخ حیا نمیکنی و نماز را قطع میکنی و حال آنکه تو مردی هستی پیر پس

این شعر خواند الیطمع ربی ان اصلی عاریا ویکسو غیره کسوة الحر والبرد یعنی آیا طمع دارد خدای من
اینکه نماز بکنم برهنه و حال آنکه میپوشاند غیر مرا لباس گرما و سرما فوالله لا صلیت ما دمت
عاریا عشاء و لا وقت المغرب و لا الفجر پس بخدا قسم که نماز نمیکنم مادام که برهنه ام نه نماز عشا و نه نماز
مغرب و نه نماز صبح ولا الظهر الا یوم شمس دفیه وان غیمت قالو بل الظهر والعصر و نماز
ظهر نمیگذارم مگر روزی که آفتاب ظاهر بوده باشد و اگر ابر باشد پس وای بر ظهر و عصر وان یکسنی
ربی قمیصا و جبة اصلی له مهما عشت من الدهر و اگر بپوشاند مرا خدای من پیراهن و جبه نمازی
کنم برای او مادام که زنده باشم اصمعی گوید پس مرا از شعر او خوش آمد جبه و پیراهن خود را باو دادم
و باو گفتم برخیز و نماز بکن پس روی خود را بجانب قبله کرده نشسته و بی وضو نماز گذارد باو گفتم
نماز میکنی نشسته و بی وضو پس این شعر خواند الیک اعتذاری من صلاتی جالسا علی غیر طهر مومیا
نحو قبلتی یعنی بسوی تو عذر میاورم از نمازی که نشسته و بی وضو بجا می آورم و اشاره بجانب
قبله میکنم فمالی ببرد الماء یارب طاقة ورجلای لا تقوی علی شیء رکبتی پس مرا طاقت خداوندا
با آب سرد نیست و هر دو پای من قوت خم کردن زانو ندارند ولکننی استغفر الله شاتیا واقضیکها
یارب فی وجه صیفتی ولیکن من استغفار میکنم خدا را در موسم زمستان و قضا میکنم نماز ها را در
تابستان وان انا لم افعل فانت محکم بما شئت من صفعی ومن نتف لحیتی و اگر قضا نکردم
پس تو حکم بکن در باره من بآنچه میخواهی از زدن من و از کندن ریش من پس مرا خنده گرفت و او را
واگذاشته برفتم **فصل** اعرابی شراب خورده بود و در پی مستی احتیاج به بیت الخلا بهم رسانید
چون داخل شد ضرطه بسیار از و صادر میشد رفقای او میخندیدند پس این شعر برای ایشان خواند
اذا ما خلا الانسان فی بیت غائط تراخت بلا شک تسایح فقحة یعنی هرگاه انسان بخانه غائط
خلوت بنشیند سست میشود بیشک رگهای دبر او فمن کان ذا عقل فیعذر ضارطا ومن کان
ذا جهل ففی وسط لحیه یعنی پس کسیکه صاحب عقل باشد پس صاحب ضرطه را معذور میدارد و کسیکه
جاهلست پس ضرطه در میان ریش او اصمعی گوید که پیره زنی در میان جمعی جوان نشسته بود و با هم
شراب میخوردند پس قدری شراب بعجوزه دادند پس قدری دیگر شراب باو دادند گفت مرا
از زنهای خود خبر دهید که آیا شراب میآشامند جوانان گفتند بلی عجوزه گفت شما را برب کعبه
قسم میدهم آیا در حالت مستی با ایشان مجامعت میکنید گفتند بلی عجوزه گفت بخدا قسم
اگر راست بگوئید پس هیچکدام از شما پدران خود را نمی شناسید گویند که روزی رشید از لشکر

خودجدا

خود جدا شده فضل بن یحیی را با خود بصحرا برد ناگاه پیری دیدند که بر الاغی سوار شده اشک از هر دو چشم او
میریخت فضل باو گفت ای شیخ میخواهی ترا بدوائی راهنمائی بکنم که برای چشم تو خوب باشد شیخ
گفت بلی فضل گفت بگیر چوب با دغبار آب را و در میان پوست تخم مرغ بگذار و بخور خود بکش که ترا
نافع است پس شیخ خم شده ضرطه از خود جدا نمود و گفت این اجرت مداوای شما اگر زیاده از این می گفتید
زیاده از این اجرت بشما میدادم روزی معن بن زائده بشکار رفته بود چون از لشکر دور افتاد مردی
دید که بر الاغ سوار شده رو بشهر میرفت معن از و پرسید از کجا میائی و بکجا میروی گفت آوازه جود و سخا
معن را شنیده ام یکدانه خیار نوبر موسم برای او تحصیل کرده بخدمت او میبرم معن گفت بازای
آن از معن چه توقع داری گفت هزار اشرفی معن گفت هزار اشرفی بازای یکدانه خیار زیاد است آن مرد
گفت پانصد اشرفی معن گفت بسیار است آن مرد گفت سیصد اشرفی معن گفت بسیار است آن مرد گفت
پنجاه اشرفی معن گفت بسیار است آن مرد گفت کمتر از سی اشرفی قبول نمیکنم معن گفت اگر تو بگوید بسیار است
چه خواهی کرد آن مرد گفت چهار دست و پای الاغ خود را بفرج زن او میکنم و ناامید بر میگردم پس
معن بلشکر خود ملحق شد و بحاجب گفت مردی سوار الاغ باین نشانه میاید او را نزد من بیاور بعد
از اندک زمانی آن مرد بیامد حاجب او را بخدمت معن آورد معن باو گفت چه حاجت داری ای برادر عرب
آن مرد گفت مردی فقیرم و آوازه کرم و سخاوت شما را شنیده ام یکدانه خیار نوبر موسم تحصیل
کرده برای شما آورده ام تا بعوض آن احسانی جزیل که دفع احتیاج مرا بکند در باره من
مبذول داری معن گفت چه میخواهی آن مرد گفت هزار اشرفی معن گفت بسیار است آن مرد گفت
پانصد معن گفت بسیار است آن مرد گفت سیصد معن گفت بسیار است آن مرد گفت دویست اشرفی معن
گفت بسیار است آن مرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیار است آن مرد بغضب در آمد و با خود گفت
مردی که در راه بمن برخورد بسیار بر من شوم و منحوس بود پس گفت پنجاه اشرفی معن گفت بسیار است
آن مرد گفت کمتر از سی اشرفی راضی نمیشوم پس معن بسیار بخندید آن مرد از خنده او استنباط کرد
که همان مرد است که در راه او را دیده است پس گفت ای آقای من اگر سی اشرفی عنایت نکنی
پس الاغ ایستاده و چهار دست و پای او حاضر است پس معن بخندید و خازن را امر فرمود
که هزار اشرفی و پانصد اشرفی و سیصد اشرفی و دویست اشرفی و صد و پنجاه اشرفی و سی اشرفی
باو بدهید که او الاغ را بجای خود بگذارد پس اعرابی مبهوت شد و دو هزار و یکصد و هشتاد
اشرفی را گرفت مردی بیکی از فقها گفت که من یکروز از ماه رمضان افطار کردم فقیه گفت

گفت

گفت قضا بکن مرد گفت قضا کردم لیکن بخانهٔ خود داخل شدم دیدم که اهل خانه هریسه میخورند پس دست
من بی اختیار بجانب هریسه دراز شد و خوردم عالم گفت پس باید در روزیکه روزه میگیری دستهای
ترا بگردن تو به بندند گویند که مابین اعمش و زن او خصومت بهم رسیده از همدیگر متوحش و ملول
بودند اعمش یکی از علما را واسطه قرار داد که امر ایشانرا باصلاح صورت بدهد و دفع کدورت از مابین نماید پس
آن عالم نزد زن آمد بعد از موعظه و نصیحت باو گفت بدرستی که اعمش شیخ امام مرد دینست بفنون کمالات آراسته
و بانواع فواضل و فضایل پیراسته است و از هیچ رهگذر عیب ندارد مگر آنکه ساقهای دست و پاهای
او باریک و چشمهای او ضعیف و خون و اشک از او جاری و زانوهای او سست و بوی دهن و زیر بغل
او میآید و دستهای او خشک و رنگ او سیاه است اعمش که در آنجا حاضر و کمینه نشسته بود بآن عالم گفت
برخیز خدا ترا قبیح کند پس بدرستی که عیوبی چند از من اظهار نمودی که این زن آنها را نمی شناخت
یکی از فقها خانه باجاره گرفته بود که سقف آنخانه شکسته بود و آواز میکرد صاحب خانه آمده مطالبهٔ
اجرت مینمود فقیه گفت سقف خانهٔ خود را بساز که اجرت آنرا بتو بدهم صاحبخانه گفت تشویش مکن که
ذکر خدا میکند فقیه گفت میترسم که او را رقت و خضوع ادراک نموده سجده کند شخصی پسر خود را نزد قاضی
برد و گفت ایها القاضی این پسر شراب میخورد و نماز نمیکند پسر انکار مینمود پدر میگفت چگونه نماز
میکند و حال آنکه قرائت نمیداند پسر گفت بدرستیکه من قرآن میخوانم و معرفت بقرائت دارم
قاضی باو گفت بخوان تا بشنوم پسر گفت علق القلب ربابا بعد ما شابت وشابا ان دین الله حقا
لا نری فیه ارتیابا پدر گفت ایها القاضی دیشب قرآن همسایه را دزدیده و این آیه را از آنجا برداشته
است قاضی بخندید و گفت شما از این قرآنها میاموزید و بآنها عمل نمیکنید زنی شوهر خود را به
دار الحکم قاضی برد و میخواست طلاق بگیرد و میگفت شوهر من در رختخواب بول میکند مرد گفت ایها
القاضی تامل بکن تا من قصهٔ خود را بتو بگویم بدرستیکه من بخواب می بینم گویا دریا جزیره است
و در میان جزیره قصری بسیار عالیست و بالای قصر قبه ایست بسیار مرتفع و بالای قبه شتری
شتری بلند بالا ایستاده و من به پشت شتر نشسته ام و هر ساعت شتر گردن خود را دراز میکند که از
دریا آب بخورد پس هرگاه آنرا به بینم از ترس بول میکنم قاضی که این خواب را شنید از هول در رخت
خود بول کرد و بزن گفت وای بر تو من از شنیدن این حکایت در بیداری بول نمودم تو چگونه میخواهی
که مرد بیچاره بملاحظهٔ آن بول نکند در بعض کتب مسطور است که تاجری داخل شهر حمص شده بود
دید که مؤذن میگوید اشهد ان لا اله الا الله و اهل حمص میگویند اشهد ان محمدا رسول الله

تاجر گفت بخدا قسم که نزد خطیب میروم و او را از تو این خبر میپرسم پس جاهد و دید که خطیب بر یک پا
ایستاده نماز بجماعت میکند و پای دیگر او بنجاست ملوث است نزد محتسب آمد که این خبر را باو بدهد گفتند
محتسب در مسجد جامع شراب میفروشد پس بمسجد جامع آمد دید که محتسب نشسته و طشتی پر از شراب
پیش روی او گذاشته و قرآنی در دست دارد و بقرآن قسم میخورد که این شراب خالص است و آب
داخل آن نشده و مردم ازدحام میکنند و شراب میگیرند تاجر نزد قاضی بلد آمد که این وقایع
را از او بپرسد چون بدر خانه قاضی رسید در را بسته دید آنرا وا کرده داخل خانه شد قاضی را دید
که خوابیده و پسری بر پشت او و بحرکت مشغول است تاجر گفت خدا شهر حمص را خراب کند پس بگوشه
نشست تا قاضی فارغ شده بیرون آمد تاجر بعد از تحیت و سلام آنچه دیده بود بخدمت او عرض کرد
قاضی گفت اما مؤذن پس بدانکه مؤذن این شهر بیمار شده است یکی از یهود را اجرت داده که بعوض او
کیفیت که شنیدی اذان میگوید اما خطیب چون داخل مسجد شد که نماز بگذارد امری ضرور روی
داده پس بشتاب بیرون رفت و یکپای او بنجاست آلوده گردید وقت گنجایش نداشت که بیرون برود
و بشوید آنرا از زمین برداشت و از نماز خارج نموده بپای دیگر نماز میگذارد و اما محتسب پس مسجد
جامع این شهر باغی انگور وقف دارد که انگور آنرا شراب میکنند و میفروشند و پول آنرا صرف
مصالح مسجد میکنند و اما من و این پسر پس پدر او وفات یافته و مال بسیاری بجا گذاشته است
مال را در زیر زمین گذاشته ام و جمعی شهادت دادند که او بالغ شده میخواستم خود او را امتحان کنم
پس تاجر گفت خدا شهر شما را آباد کند و از شهر بیرون رفت شخصی را اولاد بسیار بود که یکی از ایشان
بقواعد علم نحو تکلم مینمود اتفاقا پدر را بیماری شدیدی بهم رسیده مشرف بموت بود اولادها
او نزد او جمع شده گفتند مرخص بکن تا برادر خود را نزد تو بیاوریم گفت من بیمارم و طاقت شنیدن
عبارات مغلقهٔ او را ندارم میترسم که مرا بکشد گفتند ما سفارش میکنیم که عبارات مغلقه نگوید
بعد چون او را نزد پدر آوردند گفت ای پدر لا اله الا الله را مکرر بگو که از آتش جهنم خلاص میشوی
و داخل بهشت میگردی ای پدر مرا معذور بدار که یکی از دوستان مرا بضیافت برده بود بآن
جهت بخدمت تو نرسیده ام پدر گفت تدارک از برای تو چه گرفته بود گفت قدری فاهرس یعنی هریسه
ساخته بود و اعدس یعنی عدس پخته و سکباج یعنی گوشتی که با سرکه ترتیب داده باشند و
افرح یعنی مرغ پخته و ابصل یعنی پیاز آورده و اعصر یعنی شیر شتر را دوشیده و لوزج یعنی لوزو
افلوذج یعنی فالوذج آورده بود پس پدر فریاد کرد که چشم مرا به بندید و این ولد الزنا را بیرون

میرسید که قبل از ملک الموت روح مرا قبض کرد فصل جاحظ گوید روزی من بمکتب خانهٔ معلمی رفتم دیدم
که چوبی دراز و چوبی کوتاه و عصای کج و کره و طبلی و بوقی نزد او گذاشته بود باو گفتم فایدهٔ این آلات
چیست گفت نزد من اطفال بسیار است که تعلیم ایشان میکنم هرگاه بیکی از ایشان بگویم لوح خود را بخوان
پس مضایقه میکند او را بچوب کوتاه تادیب میکنم اگر بگریزد پس او را بچوب دراز میزنم پس از من فرار
میکند کره را بعصای کج میکشم و او را میزنم اطفال جمعیت مینمایند و بر سر من هجوم میاورند پس طبل را
بگردن میاویزم و بوق را بدهن میزنم و صدا میکنم مردم را که از راه میگذرند و صدا می شنوند
میآیند و مرا از دست اطفال خلاص میکنند جاحظ گوید روزی از خرابه میگذشتم دیدم که یکی از
معلمان اطفال بگوشه ایستاده و صدا میکند مثل صدای سگ پس ایستادم و نگاه میکردم دیدم
طفل کوچکی از خانه بیرون آمد معلم جسته او را گرفت بمعلم گفتم این عمل چه بود و این طفل کیست گفت
این طفلیست که همیشه از مکتب خانه میگریزد و بخانه میرود و سگی در خانه دارد که با او ببازی مشغول
میشود چون مثل سگ آواز میکنم بخیال آنکه سگ در بیرون است از خانه بیرون میاید پس او را
میگیرم و بمکتب خانه میبرم شخصی در ایام خلافت هرون دعوی پیغمبری میکرد او را گرفته
نزد هرون آوردند باو گفت که دلیل نبوت و معجزه پیغمبری تو چیست آن شخص عرض کرد آنچه خواسته
باشی بعزباخلیفه گفت میخواهم این غلامان نیکو صورت بیمو را ریش دار بگردانی آن شخص
گفت چگونه مرا حلال باشد که این شکلهای نیکو را تغییر دهم لیکن صاحبان ریش را بیمو میتوانم
کرد پس هرون بخندید و او را عفو نمود شخصی در زمان خلافت مامون دعوت نبوت میکرد و میگفت
که ابراهیم خلیلم مامون باو گفت معجزهٔ ابراهیم این بود که او را باتش انداختند آتش او را
گلستان نمود ما نیز ترا باتش میاندازیم آن شخص گفت معجزهٔ آسانتر از این بخواهید
مامون گفت پس برهان موسی را برای من ظاهر نما که عصای خود را بیانداخت اژدها شد
آن شخص گفت این امر مشکلتر است از اول مامون گفت پس دلیل عیسی را بر ما نشان بده که مرده را
زنده میکرد آن شخص گفت بگذار تا یحیی بن اکثم را بکشم و زنده نمایم یحیی گفت که معجزه برای کسی ظاهر میکنند
که تشکیک داشته باشد و من ایمان آورده ام و تصدیق نموده ام پس مامون بخندید و جایزه
باو داد موذنی را دیدند که اذان میگفت و بعد از آن بسرعت میدوید باو گفتند بکجا میروی
گفت میروم تا ببینم که صدای اذان من بکجا میرسد دو نفر باهمدیگر در باب کنیزی خصومت
داشتند و او را نزد موذنی بامانت گذارده بودند روز دیگر در وقت صبح موذن از اذان فارغ

شد پس باواز بلند گفت لا اله الا الله امانت از میان مردم برخاست مردم باو گفتند چگونه
گفت این جاریه که نزد من بامانت گذاشته اند و من گفته اند که باکره است اکنون آنرا ثیبه یافته اند
موذنی را دیدند که از روی کتاب اذان میگوید باو گفتند چرا اذان را بحافظه نمیسپاری تا محتاج
بنوشتن آن نباشی گفت بروید و از قاضی شهر بپرسید پس نزد قاضی رفتند و گفتند سلام علیکم
قاضی پارچه کاغذی بیرون آورد و بآن نگاه بسیاری نمود و بایشان گفت و علیکم السلام پس
ایشان موذن را معذور داشته برگردیدند زنی از عالمی شنیده بود که صوم یکروز کفاره یکسال از گناهانست
پس آن زن یکروز روزه گرفت و ظهر افطار کرد و گفت کفاره گناهان ششماه مرا کافیست یکی از
بزرگان را صداع شدید عارض شد طبیب امر کرد تا پای او را در میان آب گرم بگذارند مگر شخصی
خصی که بآنجا حاضر بود بطبیب اعتراض کرد و گفت سر کجا و پا کجا طبیب گفت خصیتین ترا قطع کردند
موی ریش ترا بر ریخت مامون را در بلاد طرسوس صداع عارض شده هرچند اطبا معالجه میکردند
نفع نمی بخشید قیصر روم قلنسوه برای او فرستاد و نامه نوشت که صداع تو بما معلوم شد این قلنسوه را
برای تو فرستادم آنرا بر سر خود بگذار که صداع تو ساکن میشود چون قلنسوه بمامون رسید خوف
نمود که مبادا زهر در آن بکار برده باشند آنرا بر سر آنکه آورده بود گذاشت و یافت که ضرر نمیرساند
پس بر سر خود نهاده فی الفور وجع آن ساکن شد مامون تعجب نمود آنرا بشکافت امید عارا در
میان آن یافت بسم الله الرحمن الرحیم کم من نعمت الله فی عرق ساکن حمعسق لا یصدعون
عنها و لا ینزفون من کلام الرحمن خمدت النیران و لا حول و لا قوة الا بالله ابی دلف را در ایام
بیماری که بآن وفات یافت ده نفر از اولاد علی بن ابیطالب ع وارد شدند و چون مرض او
صعب بود ایشان از دیدن او متیسر نگشید و باین سبب چند روزی در آنجا توقف نمودند روزی در بین
شدت بیماری و سکرات بهوش آمده افاقه برای او بهم رسید پس بخادم خود بشر گفت دل من
بمن میگوید که جمعی ارباب حاجات خواهش ملاقات ما دارند ایشان را نزد ما بیاور خادم بیرون
رفته اول ده نفر علوی را آورد یکی از ایشان که از اولاد جعفر طیار بود اول بتکلم آمده گفت اصلحک
الله بدرستی که ما از اهل بیت پیغمبریم ص و بتحقیق شکسته اند ما را مصایب و فقیر کرده اند ما را
حوادث پس اگر میتوانی که تلافی بکنی شکستگی ما را و غنی نمائی فقرا و بیچارگان را پس بکن ابودلف
بخادم گفت مرا بردار و بنشان چون او را نشانیدند کاغذ و دوات طلب نمود و بایشان
گفت هریک از شما بدست خود بنویسید که هزار اشرفی از من باو رسیده است چون ده نفر

تمام بیهوش شد و رقعهها از نزد او گذاشته بخادم گفت که مال مرا بیاور پس برای هر یک از ایشان هزار اشرفی
شمرده بایشان داد و بخادم گفت یا بشر هرگاه من مردم پس این رقعهها را در میان کفن من بگذار که هرگاه
در قیامت محمد را ص ملاقات کنم آنها را حجت خود بکنم که ده نفر از اولاد او را غنی کردهام یا بشر هر یک
از ایشان را نیز هزار درهم بده که در راه خرج کنند تا از هزار اشرفی چیزی مصرف نرسانند تا بوطن خود
برسند مأمون را در بیماری که با آن وفات یافت بعض خواص دیدند که قدری خاکستر بر سر جل حیوان
گذاشته با آن می غلطید و میگفت ای کسیکه ملک او زایل نمیشود ترحم کن بر کسیکه ملک او زایل شده فصل
بدان بدرستی که حاصل میشود از برای انسان در وقت مردن قوت و حرکتی مثل آنچه عارض میشود
بچراغ نزد خاموش شدن از حرکات سریعه و روشنی بسیار و نام نهادهاند آنرا اطبا نغشه حیره
میگویم من مردم این نغشه را صحوه مرگ میگویند و در بعضی از احادیث وارد شده است که خدا تعالی
منت میگذارد بر بنده خود در وقت مردن باین صحوه از برای آنکه حجت باشد بر بنده برای وصیت
تا آنکه وصیت بکند یا نکند و اما اطبا پس در سبب آن گفتهاند که طبیعت با مرض معارضه میکند و بجای
و معرکه با او مشغول میشود پس میباشد مریض همیشه در اضطراب پس هرگاه مرض بر طبیعت غالب شد
طبیعت تسلیم میکند و ساکن میشود و از معارضه فرو می نشیند پس شعور بحال او بر میگردد از میمون
ابن مهران مرویست که گفت جنازهٔ ابن عباس را بطایف دیدم که گذاشته بودند بر آن نماز بگذارند
ناگاه مرغی سفید آمد و بر جنازه بنشست پس بمیان جنازه داخل شد هرچند آنرا تجسس نمودند نیافتند
چون جنازه را بقبر سپردند و خاک بر آن ریختند آوازی شنیدیم و گویندهٔ آنرا ندیدیم که این آیه
میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی
کنیزی صاحب جمال از هرون الرشید مرده بود و هرون نظر بمحبت و انسی که با او داشت جزع و
گریه بسیار مینمود شخصی مسخره که با او استهزا مینمود به هرون گفت از مثل خلیفه قبیح است که
برای کنیزی اینهمه نوحه و گریه نماید هرون گفت بامری مبتلا شدهام که هر کس را دوست
میدارم میمیرد مسخره گفت پس مرا دوست بدار تا بمیرم که از این قسم زندگی عاجز شدهام
رشید گفت وای بر تو بدرستی که محبت چیزی نیست که بکسب حاصل بشود بلکه اسبابی چند بهم
میرسد و محبت از آن بعمل میآید مسخره گفت بگو که ترا دوست میدارم رشید گفت ترا دوست
میدارم فی الفور مسخره را تب شدید عارض شد و همان ساعت بمرد چون فضل بن سهل را کشتند
مأمون نزد مادر او آمد که تعزیت بگوید پس گفت ای مادر غمگین مباش اگر فضل از تو رفته باشد

من بعوض او ترا فرزند ما در گفت چگونه محزون نباشم بر مصیبت پسری که مثل شما امیری را عوض
خود گذاشته باشد پس مأمون از این جواب تعجب نمود و میگفت هرگز جوابی بهتر از این از کسی نشنیدهام
حسین بن مطر در مرثیه معن گفته است الما علی معن فقولا لقبره سقتک الغوادی مربعا ثم مربعا
بایستید بر معن پس بگوئید بقبر او که سیراب بکنند ترا ابرهای رحمت بیاریدنی بعد از باریدنی فیا
قبر معن کنت اول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعا پس ای قبر معن بودی تو اول حفره ایکه تعین
کرده شدی از برای کرم و بخشش خوابگاه و یا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البر
والبحر مترعا وای قبر معن چگونه پنهان کردی جود او را و حال آنکه بود از جود او بر و بحر از آن مملو بلی
قد وسعت الجود والجود میت ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا بلی تحقیق که فرا گرفته جود را و حال
آنکه جود مرده است و اگر میبود زنده هر آینه تنگ میآمدی از آن تا آنکه عاجز میشدی فتی عیش
فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا جوانیکه خوبی میکند در خوبیهای خود بعد
از مردن او همچنانکه میباشد آب سیل که مجرای او سبز است و لما مضی معن مضی الجود وانقضی واصبح
عرنین المکارم اجدعا و چون گذشت معن گذشت جود و بآخر رسید و صبح نمود سید مکارم
در حالیکه دماغ بریده بود و در بعض روایات است که چون خدا تعالی آدم و حوا را بدنیا انداخت
بوی دنیا را یافتند و از بوی جنت محروم شدند پس چهل روز از تعفن بوی دنیا بیهوش گردیدند
از ابن عباس مرویست که چون روز قیامت میشود دنیا را می آورند بشکل چون پیره زنی موی
او سیاه و سفید و هر دو چشم او کور و دندانهای ریخته با هیأتی قبیح هیچکس او را نمی بیند مگر او را
مکروه دارد پس بجائی می ایستد که تمام خلایق او را می بینند پس مردم میگویند که این آنکسی است
که با او فخر میکردید و همدیگر را برای او میکشتید مرویست که جمعی از حکما حضرت داود را امر کردند
که گوسفندی ذبح کند و بهترین اعضای او را بیاورد پس زبان و دل آنرا بیاورد و باز با و گفتند که بد
ترین اعضای آنرا بیاورد پس دل و زبان او را آورد چون از سر آن پرسیدند فرمود که
دل و زبان از همه چیزها بهترند هرگاه خوب باشند و از همه چیزها بدترند هرگاه بد باشند از
حضرت صادق ع مرویست که فرمود آه از اسماء خداست پس هرگاه مریض بگوید آه پس
بتحقیق که خدا را خوانده است و از آنحضرت مرویست که فرمود تطیر نقشی است که تو آنرا قرار میدهی
پس اگر آسان شمردی آسان میشود و اگر سخت دانستی سخت میشود و اگر آنرا چیزی ندانستی چیزی
نخواهد بود میگویم نظیر این در ضرر رسیدن بخیال و وهم آنچیزیست که حکما گفتهاند که اگر مردی را

مار گزیده باشد و باو بگویند که زنبور بوده است تا آنکه جزم بکند که زنبور است اکثر اینست که نمی
میرد و اگر زنبور بگزد و بگویند مار بوده است اکثر اینست که بمیرد و وجه آنرا گفته اند که اگر نیش
زنبور را بگویند که نیش مار است خوف بر دل مستولی میشود و منقبض میگردد و بدن سست میشود
و منافذ بدان وا میشوند پس سم زنبور بمنافذ نفوذ میکند و بدل میرسد و سم هرگاه بدل رسید
کافیست در مردن انسان و اما هرگاه نیش مار را نیش زنبور خیال کند دل او قوی میشود و منافذ
بسته و بیکر میگردند و سم آن بقلب نمیرسد و این حدیث ترا در مواضع بسیار نافعست از حضرت
صادق ع مرویست که فرمود که عقل جولا معلم مقابلست با عقل یکجولا و عقل جولا مقابل است با
عقل زن و زن عقل ندارد و از آنحضرت مرویست که فرمود مشورت مکنید با معلمین اطفال
و نه با جولاها پس بدرستی که خدا تعالی عقول ایشانرا سلب نموده است و ذکر کرده است عالم
ربانی شیخ کمال الدین میثم بحرانی در توجیه این حدیث گفته است که معلم عقل و حواس خود را تمام
بتدبیر امور اطفال صرف میکند و چیزی از عقل خود باقی نمیدارد که بغیر آن صرف نماید و همچنین
جولا عقل و تدبیر را بامر جولائی و کیفیت تارهای مختلفه متوجه میسازد با آنکه حضرت مریم ع چون
وجع ولادت گرفت راه را از جولا سراغ میکرد ایشان باو خندیدند و در آنوقت همه ایشان اهل
ثروت و صاحب دولت بودند مریم بایشان نفرین کرد مبتلا بفقر و سخافت و رذالت کسب
گرفتار شدند و چون تجار او را بسر راه آوردند تا بباغی رسانیدند که نخل در آن باغ بود پس برای
ایشان دعا کرد بنما و برکت در کسب و کار **فصل** ابن ظبیان در بصره خطبه میخواند و آنرا
مختصر نمود مردم از اطراف مسجد باو گفتند که خدا تعالی امثال ترا در میان مردم بسیار گرداند
ابن ظبیان گفت هر آینه بتحقیق که شما تکلیف کرده اید خدا را بامری صعب و شاق و بود حجاج
که اراده کرده بود تقرب را بخداوند تعالی بقتل این مرد و کاش که او را پیش از زندان کشته بود
یا بن التراب و مأکول التراب غداً اقصر فانک مأکول و مشروب ای پسر خاک و کسیکه فردا ترا
خاک میخورد کوتاه کن پس بدرستیکه ترا میخورند و می آشامند یکی از حکما کسیرا دید که بسیار حرف
میزد باو گفت بدرستی که خدا تعالی آفریده است برای تو دو گوش و یک زبان از برای اینکه بوده باشد
آنچه میشنوی دو مثل آنچه میگوئی از حضرت علی بن موسی الرضا ع مرویست که بخت النصر
بدانیال گفت میخواهم اینکه بوده باشد برای من پسری مثل تو دانیال گفت محل من در دل تو چگونه است
بخت النصر گفت ترا در دل من محلی جلیل است دانیال گفت پس هرگاه مجامعت میکنی مرا

مرا بخاطر بیاور و حواس خود را بجانب بخت النصر چنین کرد او را پسری متولد شد که از همه مردم بدانیال
شبیه تر بود و از آنحضرت مرویست که فرمود سزاوار است پیش از مجامعت مزاح و بوسیدن زن و
فشردن پستان او زیرا که آب منی زن از میان پستانهای او بیرون میآید و شهوت زن در روی
اوست پس بوسیدن طلب میکند شهوت او را تا اینکه بخواهد از تو آنچه را که میخواهی تو از او و اما
فشردن پستان او پس طلب میکند نزول آب او را تا آنکه ولد از هر دو آب مرد و زن آمیخته
بشود بدرستی که هرگاه دختر از آب مرد تنها خلق بشود سلیطه میگردد و اخلاق او شبیه باخلاق
مرد میشود و بودند اعراب که هرگاه میخواستند که اولاد ایشان بایشان شبیه باشد در وقت کوچ و
رحیل که زنها بامر نقل مکان مشغول اند با ایشان جماع میکردند و زنها را در آنوقت خواهشی نیست به
این سبب اولاد شبیه میشوند بپدران روایتست که مولای ما امیر المؤمنین و امام المتقین یعنی پیشوای
پرهیزکاران و قائد الغر المحجلین غُر یعنی سفیدیست که در پیشانی بهم میرسد و محجل یعنی چهار دست
و پا سفید و مراد در اینجا آنست که در روز قیامت از اعضای وضو نورهای بسیار ظاهر میشود که تاریکی
قیامت را بآن نورها قطع میکنند و میباشد حضرت امیر المؤمنین ع قاید ایشان بسوی بهشت
و بدان بدرستی که از برای وضو دو معنیست ظاهر و باطن اما ظاهر پس بتحقیق که امر شده شستن بعضی
اعضا و مسح بعض آنها از برای ازاله کثافات و اوساخ ظاهره و این اعضا همچنانکه کثافات
و اوساخ ظاهره را بر میدارند اوساخ معنویه را نیز متحمل میشوند پس رو مشتمل است بر دو چشم و زبان
و هر دو چشم آلوده میشوند بگناه نگاه کردن بزن نامحرم و زبان آلوده میشود بخوردن گوشت مردم
یعنی غیبت و بتحقیق که آمده است و در روایات اینها را برو نمیاندازند در آتش مگر حصاید زبان
ایشان یعنی رخصت دادن ایشان زبان را با آنچه طبع اقتضا میکند و هرچه بزبان او میاید بگوید بدون
آنکه فرق بکند ما بین سخن خوب و بد و زبان در هر روزی باعضا میگوید چگونه صبح کردید شما
اعضا میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری و زبان سگی است گزنده اگر آنرا بزنجیر مقید نکنی
ترا میخورد اما هر دو دست و هر دو پا و سر پس هر یک از اینها آلوده اند بانواع معاصی پس
سزاوار است اینکه هرگاه بنده قصد بکند جاری کردن آب طهور را بر این اعضا قصد او این بوده
باشد که جاری بسازد آب توبه را بر اینها تا اینکه از نجاسات معاصی نیز پاک بشوند همچنانکه از اوساخ
و کثافات ظاهره پاک شده اند و از این جهة وارد شده است از پیغمبر ص که در هر وقت نماز فریضه
ملکی از زیر بطنان عرش یعنی وسط آن ندا میکند که برخیزید بسوی آتشهای خود که مشتعل

کردیده است بر پشت خود یعنی معاصی و اعمال قبیحه پس فراموش بکنید آنها را بنماز خود و از حضرت پیغمبر
مرویست که فرمود اگر نه این بود که سگان امتی بودند هر آینه امر میکردم بقتل آنها ولیکن بکشید
از آنها هر سگ سیاه یکرنگ را و فرموده که سگ سیاه شیطانست و از آنحضرت مرویست
که هرگاه بیفتد مگس در ظرف یکی از شما پس آنرا فرو برید در ظرف پس بدرستی که در یکی از بالهای
او سم است و در دیگری شفاست و اینکه مگس مقدم میدارد بال زهر را و مؤخر میدارد شفا را
و روایت کرده است سفیان از زهری از سعید از ابی هریره اینکه اعرابی در مسجد بول کرد پس
پیغمبر ص فرمود بریزید بر آن سجالی از آب یا فرمود ذنوبا از آب و روایت شده است از جریر بن حازم
که گفت شنیدم از عبد الملک ابن عمیر که روایت میکرد از عبد الله ابن معقل اینکه عبد الله میگفت
در قصهٔ اعرابی آنکه پیغمبر ص فرمود بگیرید آنچیز را که بول کرده است بر آن از خاک پس بیندازید آنرا و
بریزید بجای آن آبی ابی فاضل بن جمهور گفته است که عمل باین حدیث است از برای موافقت آن
با اصل و معارضه میکند با این حدیث حدیث اول از برای آنکه در این حدیث است زیادتی از اول
پس جایز است که راوی این زیادتی را غفلت کرده باشد بجهت آنکه راوی ندیده باشد این زیادتی را که
گرفتن خاک باشد و اینست و جز این نیست که دیده است ریختن آب را پس روایت کرده است
آنچه را دیده است پس هرگاه روایت بکند راوی ثانی با حدیث اول گرفتن خاک را نمیباشد معارض از
برای آنچه روایت کرده است راوی اول این هرگاه بوده باشد روایت فعل و اما هرگاه بوده باشد
روایت قول پس جایز است اینکه بوده باشد راوی که شنیده باشد کندن خاک را و شنیده باشد آنرا
راوی ثانی پس معارضه نیست هم میگویم من که این مسئله عام البلوی است و آن اینست که هرگاه زمین
نجس شود پس آیا پاک میشود بملاقات آب قلیل یا نه مشهور ما بین علمای ما اینست که نمیشود و شیخ ره
در بعض کتب خود اختیار کرده است مذهب اول را از جهت اعتماد او بر حدیث اول که خالیست از
زیاده و الا پس حدیث از طرق امامیه در این خصوص مفقود است و تاویل کرده است حدیث اول را
بر چند وجه یکی از وجوه آنکه ذنوب آن دلو بزرگ است و شاید که آن کر باشد و نزدیک است ذنوب
بسجال و وجه دیگر آنکه هوا چون رطوبت بول را خشک نمود حضرت امر کرد بریختن دلو از برای آنکه
برگردد زمین برطوبت پس خشک بشود بتابیدن آفتاب بر آن زمین و وجه دیگر آنکه اگر زیادتی در حدیث
اگر موجود باشد پس سخنی نیست و اگر موجود نباشد جایز باشد زیادتی مقصود از لفظ حدیث پس باید
ریختن آب از برای دفع استقذاره ما تحقیق که محقق کرده ایم در رد و شرح خود بر تهذیب و استبصار

اینکه اقوی آنچیزیست که رفته بر آن شیخ از برای لزوم حرج اگر پاک نکند زمین را آب قلیل که شامل است
زمین و غیر زمین را پس میباشد خبر آن اعرابی مؤید آن اخبار و تاویلات خبر اعرابی پس مخفی نباشد
بعد آنها از لفظ و استدلال بظواهر است و اما زیادتی که مذکور است پس اکثر موارد خالی اند از آن
بلی روایت کرده است آنرا از اصحاب ما صاحب عوالی اللئالی و قول او که روایت موافق است
با اصل غیر مسلم است از برای آنکه اصل در آب طهارتست بدلیل قول خدا تعالی لیطهرکم به و ماء
طهورا ای بیرون رفته است آنچه بیرون رفته بدلیل پس باقی مانده است باقی مندرج در تحت
عموم و بالجمله پس عموم کتاب و سنت مؤید اند از برای آنچه گفتیم علاوه بر آن که کسی که تتبع
بکند موارد حدیث را که وارد اند در باب ازالهٔ نجاسات می بیند که مجال احادیث واسع است
از این و اما سبب ورود اعرابی پس این خبریست که روایت شده است اینکه اعرابی بدر مسجد آمد
و پیغمبر ص در مسجد بودند پس گفت یا رسول الله حساب با کیست پس حضرت فرمود با خداوند است پس
اعرابی گفت هرگاه حساب با کریم باشد پس کریم بعض حق خود را استیفا نمی کند و رخت خود را
برداشت و در مسجد بول کرد و بیرون رفت در حالیکه فرار میکرد پس پیغمبر ص فرمود بدرستی که این
مؤمنست و در لفظ دیگر وارد شده است که اصحاب باو فریاد کردند پس حضرت فرمود قطع مکنید
بر اعرابی بول او را و از ابی ذر مرویست که از پیغمبر ص پرسیدم که انبیا چند بوده اند پیغمبر ص فرمود
یکصد و بیست و چهار هزار نفر از پیغمبر ص پرسیدم رسل چند بوده اند فرمود سیصد و سیزده رسول
اول ایشان آدم بود پس فرمود چهار نفر از پیغمبران سریانی بوده اند آدم و شیث و اخنوخ یعنی ادریس
و اول کسی بود که بقلم نوشت و نوح و چهار نفر عرب بوده اند هود و شعیب و صالح و پیغمبر ما ص
و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی ع و آخر ایشان عیسی ع گفتم چند کتاب نازل شد فرمود صد و
چهار کتاب نازل شد بر شعیب پنجاه صحیفه و بر اخنوخ سی صحیفه و بر ابراهیم ده صحیفه و بر موسی پیش از توریة
ده صحیفه و نازل شد توریة و انجیل و زبور و فرقان و بودند صحف ابراهیم بودند همه اینها امثال
ای پادشاه مسلط مغرور بدرستی من ترا نفرستاده ام که دنیا را جمع کنی ولیکن من ترا فرستاده ام
که رد بکنی از من دعوت مظلوم را پس بدرستیکه من دعای مظلوم را رد نمیکنم و هر چند که از کافر
باشد و صحف موسی ع همهٔ آنها عبرت بودند و نهی کرد رسول خدا ص از خوردن کراث که بفارسی
گندنا و تره نامند و فرمود کسیکه بخورد این بقل خبیث را پس نزدیک ما در مسجد ما نیاید بدرستی
که ملائکه متاذی میشوند از چیزی که انسان از او متاذی میشود و فرموده است کسیکه بخورد پیاز یا سیر

یا کراث را پس نزدیک با نیاید و نزدیک نشود مسجد ما را و فرموده است مثل مومن مثل فرس است که
از آخیه خود فرار میکند بعد از آن برمیگردد بسوی آخیه خود و بدرستی که مومن سهو میکند بعد از آن
برمیگردد بسوی ایمان میگویم آخیه بند است که یکسر آنرا بزمین فرو میکنند از برای آنکه طرف
افسار فرس را بآن ببندند **فصل** از حضرت پیغمبر مرویست که فرمود وضو نصف ایمان و صوم
نصف صبر است ابن جمهور گفته است که مراد بوضو در اینجا وضوی حقیقی است که رفع احداث
معنویه است بنسبت قلب و زبان و جوارح پس میباشد نصف ایمان از برای اینکه ایمان از تخلیه است
یعنی خالی شدن از معاصی و تحلیه یعنی آراستن بطاعت پس وضو که آن تخلیه است نصف است و تحلیه
بعقاید حقه نصف دیگر است و معنی تخلیه ازاله خباثات طبیعت است از متعلقات شهوت و غضب
و تحلیه بحاء مهمله اختیار صفات محبوبست و مراد بصوم امساک است از شهوات و میباشد نصف
صبر از برای آنکه صبر منقسم است بر صبر از گناهان و صبر بر طاعات پس روزه که صبر است بر طاعت
نصف صبر است و فرموده است که بگذارید مرغان را بر وکار ایشان یعنی آشیانهای ایشان میگویم
ذکر کرده اند محققین از برای این حدیث سه وجه اول آنکه نهی کرده است از شکار مرغان در آشیانه
آنها پس گویا فرموده است بگذارید مرغان را تا آنکه از آشیانه پرواز کنند پس آنها را صید کنید
و این نهی محمول است بر کراهت دوم آنکه نهی باشد از علمی که در زمان جاهلیت متداول بوده است
که طیور را می پرانیدند از برای تفأل و نام نهاده بودند آنرا علم قیافت و پرانیدن تفأل ایشان بود پس هرگاه
یکی از ایشان بحاجت خود در اول صبح میرفت و مرغی پرواز میکرد که با آن تفأل بکند مرغ را از
آشیانه میپرانید تا آنکه ببیند که مرغ میرود یا بآشیانه برمیگردد پس پیغمبر از آن نهی کرد و فرمود
بروید بحوایج خود و بگذارید طیر را در مکان خود و این نهی است از تخلق باخلاق جاهلیت و امر است به
توکل بر خدا سوم آنکه اراده کرده است از طیور نفوس ناطقه را و از آشیانه بدنها را و اگذاشتن
نفس ناطقه را در بدن عبارت است از آنکه بدنها را بتصرف نفس ناطقه قرار بدهند و آنها را بخواب
و بطالت معطل نگذارند پس بدرستی که نفوس قرار داده شده اند از برای تصرف در بدن پس عاطل
گذاشتن آنها در بدن مخالف است از برای غرض مقصود از نفوس و از آنحضرت مرویست
که فرمود مطلع شدم در بهشت پس دیدم که اکثر اهل آن ابلهان بودند و مطلع شدم بر آتش پس دیدم
اکثر اهل آنجا را زنها میگویم و در حدیث دیگر است بیشتر اهل بهشت ابلهان و دیوانه و زنها و خفائند
و وجه جمع ما بین این دو حدیث بر چند وجه است یکی آنکه گفته اند که مراد از قول آنحضرت بیشتر اهل بهشت

کسی باشند

کسی باشند که قصد بکنند بعمل خود بهشت را و رغبت بکنند به بهشت و در و دیبا را اما مومن خالص پس طلب
نمیکنند و مقصود او از اعمال نیست مگر جنت در رضای خدا و دوری از آتش سخط و همچنانکه فرموده است
بعد از فراغ از ذکر درجات بهشت و رضوان من الله اکبر پس بهشت معنوی اینست و اول بهشت
صوریست و برین تأویل کرده اند آنچه را که وارد شده است از اینکه اشتیاق بهشت بسلمان بیشتر است
از اشتیاق سلمان به بهشت وجه دیگر آنکه مراد بزنها در حدیث اول کسانی باشند که فرا گرفته باشند
حق مردی را از هر دو صنف مرد و زن و معنای آن اینست که کسیکه میل او بسوی دو قوه شهوت و غضب
بیشتر باشد مانند که رذایل اخلاق ملکه او بشوند و اما مردی پس میلست بسوی متعلقات قوای عقلیه
تا آنکه کمالات ملکه او بشوند و قسم اول انوثیه حقیقت و قسم ثانی رجولیت حقیقت منحصره است و ما بین
این دو قسم مراتب بسیار است بعض آنها نزدیک به اول و بعض آنها نزد ثانی و در حدیث است
اینکه وارد شد مردی بر پیغمبر و او را مهمانی نمود و خنچه پر از ترید و گوشت برای آورد پس آن مرد
خود را باطراف خنچه میگردانید پس پیغمبر دست او را بدست چپ مبارک خود گرفت و در پیش
روی او گذاشت پس با او فرمود بخور از آنچه بطرف تست بدرستیکه این یک طعام است پس چون
خنچه را برداشتند رطب آوردند آن مرد از جانب خود بخورد و پیغمبر از اطراف طبق تناول میفرمود
پس با آن فرمود بخور از هر جای آن که میخواهی پس بدرستیکه این یک طعام نیست انس ره
گفته است که دو مرد بخدمت پیغمبر عطسه کردند پس یکی را تسمیت کرد یعنی با او فرمود یرحمک الله
و دیگری را نفرمود پس گفتند یا رسول الله تسمیت کردی اینرا و تسمیت نفرمودی آنرا حضرت فرمود
آنکه حمد خدا بجا آورد او را تسمیت کردم و دیگری که حمد نکرد او را ترک کردم و در حدیث است که نهی شده
از قران مگر اینکه از برادران اذن بطلبد و قران اینست که دو دانه خرما با هم بخورد و در حدیث است
که مردی از پیغمبر پرسید که سزاوارترین مردم بر بر و خوبی من کیست حضرت فرمود مادر تو آن مرد
گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو آن مرد گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو
آن مرد گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو بعد از آن پدر تو میگویم استفاده کرده اند
علما از این حدیث اینکه مادر مخصوص است به سه ربع بر و خوبی و پدر بیک ربع آن و از ابی سعید خدری
مرویست که پیغمبر لشکری بجانب اوطاس که نام موضعیست از دیار هوازن فرستاد
پس ایشان زن بسیار اسیر کرده آوردند پس جمعی خود را از وطی کردن آنها باز میداشتند
برای خاطر زنهای خود پس پیغمبر در میان ایشان ندا کرد که وطی مکنید آبستن را تا وضع حمل او

دهی

وطی کنند زن حایضه را اما انکه استبرا نکند و فرموده است صدقه بر چند نوع است یکنوع از صدقه
ثواب آن ده مقابلست و آن صدقه است بر عامهٔ مردم نوع دیگر از صدقه ثواب آن هفتاد مقابلست
و آن صدقه است بر صاحبان احتیاج و نوع دیگر از صدقه ثواب آن هفتصد مقابلست و آن
صدقه است بر اقارب و اقوام و نوع دیگر از صدقه ثواب آن هفت هزار مقابلست و آن صدقه است
بر علما و نوع دیگر از صدقه ثواب آن هفتاد هزار مقابلست و آن صدقه است بر اموات یعنی ارحام
ایشان صدقه بدهی میگویم در این حدیث بیان شده است وجهی از برای جمع کردن مابین اخبار
مختلفه که وارد شده اند در تعدد کیفیات ثواب در حدیث است که هرگاه مؤذن اذان بگوید شیطان
میگریزد و ضرطه از او جدا میشود پس هرگاه بنده احرام نماز بست شیطان نزد او میاید پس باو
میگوید بخاطر بیاور فلان و فلان را تا انکه بگردد مصلی که ندانسته باشد چه قدر نماز کرده است و از حضرت
پیغمبر صلعم مرویست که فرمود کسیکه بکشد چلپاسه را بیک ضربهٔ اول پس از برای اوست صد حسنه و کسیکه
بکشد او را بضربهٔ دوم پس از برای اوست هفتاد حسنه میگویم این حدیث دلالت میکند به آنکه سزاوار است
و از برای مومن اینکه بوده باشد صاحب قوت و عزیمه در دین پس بدرستیکه وزغه حیوانیست
ضعیف نه و از نیست از برای کسیکه در دین قوی و صاحب عزم باشد اینکه او را در ضربهٔ اول
بکشد تا آنکه محتاج بوده باشد در قتل آن بضربهٔ ثانیه و ضربهٔ ثانیه دال است بر ضعف عزم و از آنحضرت
فرموده است که وارد نشود مریض بر صحیح فاضل ابن جمهور گفته است که این حدیث دلالت میکند بانکه
صاحبان امراض وبائیه جایز است منع ایشان از داخل شدن بولایتی که در آن وبا نباشد و از این جهه
مکروه است بیرون رفتن از بلدی که در آن وبا بوده باشد هرگاه انسان در آن بلد بوده باشد
و وبا در آن بهم برسد پس سزاوار نیست بیرون رفتن از برای آنچه لازم میشود از ضرر رسانیدن
بغیره همچنین مکروه است داخل شدن بشهری که وبا در آن بوده باشد زیرا که لازم میشود کشاندن
ضرر بخود بسبب آنکه وبا را برای نفس خود جلب میکند از برای آنکه ممکن است که خداتعالی عالم باشد
بحصول وبا نزد دخول بلد تا آخر رسید کلام ابن جمهور و تحقیق که نوشته ایم این مبحث را در کتاب خود که
موسوم است بسکن الشجون در حکم فرار از طاعون مرویست که مسیلمهٔ کذاب دو نفر را گرفته
بود بیکی از ایشان گفت چه میگوئی در باب محمد صلعم گفت محمد صلعم رسول خداست مسیلمه گفت پس چه
میگوئی در باب من آن مرد گفت گوش من کر است پس مسیلمه سه بار این سؤال نمود و آن مرد جواب
میگفت پس مسیلمه او را بقتل رسانید این خبر به پیغمبر صلعم رسید گفت اما اول پس برخصت خدا گفت

و اما ثانی پس تحقیق که اظهار کرد حق را پس گوارا باد او را و حضرت امیرالمومنین ع فرمود زود است
که عرض شود بر شما سب من و برائت از من پس اما سب پس سب بکنید مرا بدرستی که سب از برای
من زکات است و از برای شما نجات است و اما برائت پس تبری نکنید از من بدرستیکه من
متولد شده ام بر فطرت اسلام و در روایت دیگر است و اما برائت از من پس بکشید برای آن
گردنهای خود را میگویم من در این حدیث است دلالتی بانکه ترک کلمهٔ کفر و صبر بر کشتن بهتر است از تقیه
در کلمهٔ کفر خصوصا هرگاه بوده باشد گوینده از جمله کسانی که اقتدا بایشان میشود در دین پس نهی
آنحضرت از تبری از خود و امر او بکشیدن گردنها محمولست بر افضلیت و بر استحباب ترک
رخصت از برای انکه حدیث عمار و پسندیدن پیغمبر صلعم فعل او را دلیلست بر جواز اخذ برخصت
برخصت و هر چند که بوده باشد در کلمهٔ کفر **فصل** در حدیث است که سزاوار است از برای مومن
اینکه نگاه بکند در آئینه پس اگر بوده باشد نیکو رو پس مخلوط نکند وی نیکو را بعمل قبیح و اگر
جمع کرده باشد میان حسن و قبیح و اگر بوده باشد بد شکل پس جمع کرده باشد ما بین دو قبیح
پیغمبر صلعم فرمود نیست کسی از شما مگر آنکه از برای او شیطانیست گفتند از برای تو نیز یا رسول الله
فرمود از برای منهم لیکن اعانت کرده است خدا مرا بر شیطان و تسلیم کرده است و از آنحضرت
مرویست که فرمود بهشت بسوی سلمان مشتاق تر است از سلمان به بهشت بعض اهل اشاره
گفته اند مراد آنحضرت اینست که جنت صوریه مشتاق تر است بسلمان از سلمان به بهشت از برای
آنکه سلمان بوده است در بهشت معنوی و فارغ است از بهشت صوری و بهشت معنوی آن
بهشت است که وارد شده است در آن اینکه از برای خداتعالی بهشتی است که نیست در آن
حور و قصور و نه شیر و نه عسل بلکه تجلی میکند در آن خدای ما ضاحک و متبسم و مراد تجلی
خدا اشارات نوریه است که فایض میشوند از جانب حق و ظاهر میشوند بر اهل جنت معنویه
که ساکن اند در ریاض قدس پس بدرستی که هرگاه افاضه شود بر ایشان این اشراقات حاصل
میشود از برای ایشان بسبب آن اشراقات بهجت و سروری که خاطر ایشان از طرب میاورد
و نفوس ایشان روشن میگردد بنور حق وارد شده است اینکه هیچ مکانی که معصیت خدا
در آنجا بشود واجب است که خداتعالی او را ظاهر سازد از برای شمس تا آنکه آنرا پاک گرداند
از نجاست گناه یعنی میگردد خراب تا آنکه آفتاب باو بتابد پس آفتاب هر دو نجاست
صوری و معنوی را طاهر میکند و از عاصم ابن حمید مرویست که گفتم بابی عبدالله الحسین ع

فدای تو شوم آیا در بهشت غنا میباشد فرمود بدرستی که در بهشت درختی هست که امر میکند خدا تعالی
بادها را پس میوزند بر آن درخت و آوازهای چند که نشنیده باشند خلایق مثل آن آوازها
در خوبی بعد از آن فرمود که این غنا برای کسی است که ترک کرده باشد شنیدن غنا را
در دنیا از خوف خدا تعالی و از مولای ما امیر المؤمنین ع مرویست اینکه فرموده داود علیه السلام
صاحب مزامیر است یعنی آوازهای خوش و قاری اهل بهشت است و در حدیث دیگر است
اینکه از حور العین کسانی اند که غنا میخوانند هر یک از ایشان بهشتاد غنا که اگر یکی از آن غناها بدنیا
بیاید هر آینه اهل دنیا طاقت شنیدن آنرا ندارند و همه میمیرند و منافاتی ما بین این اخبار نیست
از برای اینکه موارد غنا بسیار است ابی بصیر از حضرت صادق ع روایت کرده است که گفتم با و
بدرستی که دو نفر مؤمن داخل بهشت می شوند پس یکی از ایشان مکان او بلندتر است
از دیگری پس بخواهد رفیق خود را ملاقات کند حضرت فرمود کسیکه مکان او بالاتر باشد پس
میتواند که پائین بیاید و کسیکه پائین تر است نمیتواند بالاتر برود زیرا که او باین مرتبه نرسیده است
و لیکن ایشان هر گاه اینرا خواسته باشند ملاقات میکنند همدیگر را بجمعیت میگویم بتحقیق که
دانستیم از برای این وجه دیگر و حاصل آن وجه اینست که اهل درجات مجتمع می شوند چنانچه وارد شده است
اینکه اهل بهشت لذت می برند بقدر اعمال و هر چند که بوده باشند همه ایشان
در مکان واحد و نظیر آن در دنیا نشستن فقیر است با غنی بر یک طعام پس لذت میبرد فقیر
بیش از غنی و همچنین است حال در لباس و نکاح و مرکوب و غیر آنها و از این آدینه مرویست
که گفت بودیم بخدمت ابی عبد الله الحسین علیه السلام پس ذکر کردیم یکی از اصحاب خود را
که در او تندی میکنیم که تمام اصحاب ما در ایشانست تندی پس فرمود در وقتی که خدا تعالی
بندگان را خلق نمود امر کرد که اصحاب یمین را که شما باشید اینکه داخل آتش شوید پس با تش
رفتند و رسید بایشان حرارتی پس این تندی از آن حرارت است و امر کرد با صحاب
شمال که مخالفین شما باشند اینکه داخل شوند با تش پس داخل نشدند پس از اینجهت در
ایشانست استقامت و وقار حضرت صادق علیه السلام فرموده است که بر در
بهشت نوشته است آنکه بیک درهم قرض در ثواب هیجده درهم است و درهم صدقه ده درهم است
زیرا که قرض نمیباشد مگر از برای محتاجان و صدقه گاه باشد که واقع شود بدست غیر محتاج میگویم و دیگر

از برای این علت دیگر و آن اینست که درهم قرض بر میگردد بصاحب خود پس باز دیگر آنرا
بقرض میدهد و همچنین باز دیگر پس آن درهم ممکن است اینکه بوده باشد همیشه در قضای حاجات و درهم
صدقه چنین نیست و اما علت آنکه ثواب آن هیجده درهم است با وجود آنکه در اخبار وارد شده است آنکه
درهم قرض در ثواب بقدر دو درهم صدقه است پس سزاوار است اینکه بوده باشد درهم قرض مقابل بیست
درهم از برای آنکه درهم صدقه مقابلست باده درهم پس علت آنست که درهم قرض میباشد بازای ده درهم
صدقه که مضاعف شود پس میباشد از برای هر درهم دو سهم پس هر گاه بر گردید درهم قرض بسوی
صاحب خود بر میگردد با او دو سهم پس هیجده درهم باقی میماند پس تامل کن فصل از امثال است رجع
بخفی حنین یعنی بر گردید با دو چکمه حنین و اصل مثل بنا بر آنچه ابو علیده گفته است آنست که حنین مردی
بود از اهل حیره که چکمه میفروخت روزی اعرابی بیامد که از او چکمه بخرد در قدر در معامله با او مضایقه
نمود تا آنکه حنین را بغضب در آورد پس حنین خواست که اعرابی را بغیظ در آورده باشد چون اعرابی از
حیره بیرون آمد حنین یکجفت چکمه برداشت و بر سر راه اعرابی آمد یکچکمه را انداخت و قدری راه آمد
چکمه دیگر را نیز انداخت و خود بگوشه نشست اعرابی بیامد و چکمه اول را دید گفت این چکمه از حنین است اگر
چکمه دیگر با او میبود هر آینه این چکمه را بر میداشتم چون قدری راه آمد چکمه دیگر را دید راحله و اسباب
خود را گذاشته بر گردید که چکمه اول را بردارد حنین برخاسته راحله و اسباب او را گرفت و بر گردید
چون اعرابی چکمه را آورد دید که راحله او را دزدیده اند پس هر دو چکمه را گرفته روانه دیار خود گردید چون
بمنزل رسید اقوام او گفتند از سفر چه آورده گفت آمده ام با دو چکمه حنین پس این مثل شایع
شد که در هنگام مأیوسی از حاجت و بر گردیدن بمحرومی از مطلب گفته میشود گویند که یکی از عباد مرور
کرد بدرختی که بعضی آنرا می پرستیدند و خدا را ندانستند پس تبر برداشت و سوار الاغ خود
گردید که برود و آن درخت را قطع کند شیطان در راه بشکل انسانی او را ملاقات کرد پس با و گفت
بکجا میروی عابد گفت درختی است که آنرا عبادت میکنند با خدا تعالی عهد کرده ام که آن درخت را
قطع کنم شیطان با و گفت ترا با آن درخت چکار است بگذار آنرا عابد بر نمیگردید شیطان با و گفت
بر گرد تا من هر روز چهار درهم بزیر فراش تو بگذارم عابد با و گفت آیا همه روزه چهار درهم را
میدهی شیطان گفت بلی ضامن میشوم از برای تو هر روز پس عابد بر گردید تا دو روز یا سه روز
دراهم بوی عاید شد چون روز چهارم طرف فراش را برداشت و دراهم را ندید باز سوار الاغ شد
و اره را برداشت و متوجه راه شد ابلیس را ملاقات نمود بشکل انسانی پس با و گفت بکجا میروی عابد

گفت درختی هست که مردم آنرا عبادت میکنند میخواهم آنرا قطع کنم شیطان گفت ترا قدرت این امر
نیست بار اول که این اراده کردی اراده تو برای خدا بود و دیگر آنکه اهل آنجا و زمین جمع میشدند
ترا از آن عمل منع میکردند اما این بار از برای یافتن درهم بود و دیگر اگر اصرار کنی گردنت را
میزنم و در روایت دیگر آنکه عابد دو دفعه شیطان را بر زمین زد و در بار آخر بر زمین خورد و برگردید و درخت را
قطع نکرد میگویم مؤید این است آنچه وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی استحوذ علیهم الشیطان یعنی
غالب شده است برایشان شیطان از شیطان پرسیدند چه گناه است که هرگاه ابن آدم مرتکب آن
شود غالب میشوی بر او شیطان گفت هرگاه شیطان مرا اطاعت بکند بار اول روایت است
که چون یوسف از زندان بیرون آمد برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا مهربان گردان بر ایشان
دلهای اخیار را و پوشیده مدار از ایشان اخبار را پس اهل زندان از همه مردم بخبرها داناترند و تاریخ
و بر در زندان نوشت این منزل بلاهاست و قبر زندهها و محل شماتت دشمنان و تجربهٔ دوستان است
فصل حدیثی است که علامه طاب ثراه ذکر کرده است آنرا در کتاب خود منهاج الیقین در فضایل
امیرالمؤمنین ع گفته است که در بعضی سالها جنگی در شهر قم واقع شد و در آنجا جمعی علوی بودند پس اهل قم
از آن فتنه به بلاد دیگر متفرق شدند و در میان ایشان زنی بود علویه با چهار دختر صغیره
که پدر دختران با آن جنگ کشته شده بود پس آن زن با دختران خود از قم بیرون رفت و
در موسم زمستان شهر بشهر میگردید تا بشهر بلخ رسید چون داخل بلد شد متحیر بود که آیا کجا رود
و این اطفال چه کار کند مردم شهر باو گفتند که باین بلد مردی از بزرگان هست که بتقدس و صلاح
معروف و بصفت ضعیف نوازی و دستگیری بیچارگان موصوف است غریبانی که باین
شهر میآیند باو پناه میبرند پس متوجه خانهٔ او شد او را دید که بر در خانه نشسته و غلامان و خدم
او پیش روی او ایستاده بودند پس گفت ای امیر من زنی هستم علویه که با چهار دختر صغیره باین جا
آمده ام و کسی را نمیشناسم که باو پناه ببرم آن شخص گفت کسی هست که بداند که تو علویه میباید شاهد
بر سیادت خود بیاوری علویه چون این کلام شنید گریه کنان از خانهٔ آن مرد بیرون آمد و در
میان کوچه ایستاده گریه میکرد و برف بر سر او میبارید مردی از اهل بازار از راه میگذشت به
علویه گفت ترا چه میشود که باین سرما در میان کوچه ایستاده و با اطفال خود گریه میکنی زن گفت زنی
غریبه ام که تازه باین شهر آمده ام مرد گفت با من بیا تا ترا بخانهٔ انسانی که غریبان با آنجا پناه میبرند
برسانم پس مرد بدنبال او روانه شد اتفاقا در مجلس امیر مردی مجوسی نشسته بود قصه علویه را

علویه ر

علویه را شنیده کیفیت طلب نمودن شاهد و محرومی علویه را مشاهده نموده برخاست و بتعجیل
بدنبال علویه بیامد و او را بمنزل خود برد و اندرونی از خانه خود برای او خالی نموده و همه آتش و همه
اسباب ضروریه برای او بیاورد و حکایت او را با زن خود گفت و او را نیز بخدمتگذاری و جان
فشانی نسبت بعلویه سفارش نمود پس زن مجوسی و کنیزان او متوجه علویه و اطفالش شدند و لوازم
پرستاری را بجا میآوردند چون وقت نماز داخل شد علویه با ایشان گفت برخیزید و نماز کنید مجوسیه گفت
ما بدین مجوسیم و بدین شما نیستیم و شوهر من مجوسی است لیکن بسبب آنکه اسم جد ترا شنید محبت
تو بر دل او اثر کرده است علویه دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بحق جد من و بحرمت او از تو
سؤال میکنم ترا اینکه توفیق ایمان بدهی شوهر این زن را از برای دین جد من پس علویه بنماز برخاست
و تمام شب را بنماز و دعا مشغول بود و از حق تعالی درخواست میکرد که خدا تعالی مجوسی را بدین اسلام
هدایت کند اما مجوسی چون با زن خود بخواب رفت در عالم خواب دید که گویا قیامت برپا شده است
و جمیع مردم را بموقف حساب در صحرای هولناک محشر آورده اند و همه مردم تشنه اند و
و تشنگی مجوسی از همه بیشتر است پس بخدمت پیغمبر ص و اهلبیت او صلوات الله علیهم بیامد و ایشان
در کنار حوض کوثر نشسته اند و علی ع جام بدست دارد و مردم را آب میدهد پس مجوسی آب
طلبید علی ع فرمود که تو بدین ما نیستی که ترا آب بدهم پیغمبر ص فرمود یا علی او را آب بده بدرستی که او
دختر ترا فلانه با بنات او پناه گرفت و از سرما نجات داد و شکم ایشان را سیر نمود و اکنون در نهایت
احترام و اکرام بمنزل او میباشند پس حضرت مجوسی را طلبید و یکجام آب بدست مبارک خود
باو داد مجوسی جام را بیاشامید که سردی آن بر دل او اثر کرد پس از خواب بیدار شد در حالیکه رطوبت
آب بلب او و برودت آن بر دل او بود و بر خود میلرزید زن او که در پهلوی او خوابیده بود باو گفت
ترا چه میشود مرد خواب را برای او نقل کرد و رطوبت آب را باو نشان داد زن گفت ای مرد
بدرستی خدا تعالی بر تو رحم کرده است بسبب آنکه اکرام و احترام نمودی باین زن علویه مرد
گفت بلی بخدا قسم بعد از آنکه حق را بچشم خود مشاهده کرده ام دیگر جوابی و دلیل نمیخواهم پس
برخاست شمع روشن کرده خود با زن بمنزل علویه آمدند و او را از خوابی که دیده بود خبر
داد پس علویه سجدهٔ شکر بجا آورد و گفت بخدا قسم که تمام شب را دعا میکردم که ترا بدین اسلام
هدایت بکند و حمد میکنم خدا را بر استجابت دعای خود مجوسی گفت اسلام را بر من عرض بکن
پس علویه اسلام را باو عرض کرد مجوسی با زوجه او مسلمان شدند و اما امیر پس در آن شب بخواب دید

شل آنچه مجوسی بخواب دیده بود تا آنکه بکنار حوض کوثر آمده آب طلبید و با میر المؤمنین گفت که من یکی از
دوستان شما میباشم و بسیار تشنه ام حضرت فرمود از پیغمبر آب طلب بدرستی که من بدون امر او
بکسی آب نمیدهم پس از پیغمبر آب طلبید و گفت من یکی از دوستان شما هستم پیغمبر فرمود باید
شاهد بیاوری امیر عرض کرد چگونه از من شاهد میطلبی و از غیر از من از دوستان شاهد نخواستی
حضرت فرمود تو چگونه شاهد میخواستی از دختر علویه ما در وقتیکه نزد تو آمده بود پس بیدار شد با
تشنگی بسیار و آنچه نسبت بعلویه گفته بود پشیمان شده چون صبح شد سوار گردیده و علویه را طلب
مینمود و او را بخانه مجوسی سراغ نموده بدر خانه بیامد و در را کوبید غلامان مجوسی آمده دیدند که امیر بر در
ایستاده است سید خود را خبر دادند پس بشتاب بیرون آمد امیر نور اسلام را بجمال او مشاهده
کرد پس با امیر سبب آمدن شما بمنزل من چیست امیر گفت بطلب زن علویه آمده ام لیکن از این
نور که بر تو مشاهده میکنم مرا خبر بده پس بدرستی که من ترا مسلمان می‌بینم آنمرد گفت بلی ببرکت این
علویه و آمدن او بمنزل من من با جمیع اهلبیت مسلمان شده ایم امیر گفت سبب اسلام شما چه بود
آنمرد خواب خود را نقل کرد پس گفت ایها الامیر سبب حرص تو بر طلب علویه با وجود آنکه دیروز
از او شاهد خواستی و از او اعراض نمودی چیست امیر خواب خود را با آنچه از پیغمبر شنیده بود
نقل کرد پس آنمرد و نزد علویه رفته آمدن امیر را باو خبر داد پس علویه بسجده افتاد و شکر خدا بجا
آورد که خدا حق را باو نشان داد پس امیر نزد علویه رفته خواب خود را برای او نقل کرد و خواهش
نمود که او را بمنزل خود ببرد علویه قبول نکرده اباء نمود و مرد صاحب خانه منزل را با اسبابیکه
برای او آماده کرده بود باو بخشید پس ملک بخانه برگردید و هدیه و تحفه بسیاری برای او فرستاد
علویه آنها را رد کرد و چیزی از آنها قبول ننمود **فصل** حدیث ثانی آنکه روایت کرده است آنرا
علامه در کتاب مذکور باسناد خود بعبدالله بن مبارک که عبدالله گفت بودم که شوق بسیار
و حرص بیشمار بحج بیت الله داشتم و برفتن حاج در هر سال مداومت مینمودم در بعض سالها که
رفتن حاج و مهیا کردن اسباب نزدیک شد برخاستم و پانصد اشرفی برداشته ببازار رفتم که شتر
برای بار و سواری تکمه بگیرم شتری که میخواستم بدستم نیامد چون خواستم برگردم زنی دیدم که
بر سر راه بر مزبله نشسته مرغی مردار برداشته و آنرا پاک میکرد پس نزدیک او رفتم و گفتم
یا امة الله باینجا چرا نشسته و این مرغ مرده چیست زن گفت بکار خود برو و مرا بگذار گفتم ترا بخدا قسم
میدهم که باید حال خود را بمن بگوئی گفت چون مرا قسم دادی بدانکه من زنی هستم علویه

و مرا سه دختر صغیره علویه هست و قیم ما مرده و سه شبانه روز است که بر ما گرسنگی میگذرد و چیزی
خوراکی نیافته ایم و چون اولاد من از گرسنگی بیطاقت شده مشرف بهلاک گردیده اند بیرون
آمده ام که چیزی برای ایشان تحصیل کنم بغیر از این مرغ مردار چیزی نیافتم میخواهم آنرا اصلاح
کنم و بایشان بخورانم زیرا که میته بر ما حلال است عبدالله میگوید چون این قصه را از آن زن شنیدم
موی براندام من برخاست و تمام اعضای من بلرزید و با خود گفتم ای پسر مبارک ثواب کدام حج
از اعانت این علویه بیشتر است پس گفتم ای علویه این مرغ را بینداز از پس بتحقیق که میته بر تو حرام
شد بگیر دامن خود را تا چیزی بتو بدهم پس کیسه زر را وا کردم و تمام اشرفیها را بدامن او ریختم پس
علویه بکمال خوشحالی برخاست و بتعجیل تمام برفت و برای من دعای خیر میکرد پس من بخانه
آمدم و بعبادت خدا مشغول میگردیدم پس قافلهٔ حجاج برفتند روزیکه در مراجعت ایشان
داخل شهر میشدند باستقبال ایشان بیرون شهر رفتم پس هر یک از دوستان و برادران که ملاقات
میکردم از من تعجب میکردند و میگفتند ای پسر مبارک آیا تو با ما در فلان موضع و فلان موقف
نبودی و اعمال حج را با ما همه یکجا بجا نیاوردیم من متحیر و متعجب بودم چون بخانه آمدم شب پیغمبر را
بخواب دیدم که بمن میفرمود ای پسر مبارک بدرستی که چون اشرفیها را بدختر ما دادی و دفع تنگی
و غم او نمودی و اعانت او و ایتام او کردی خدایتعالی ملکی بشکل تو فرستاده است که بنیابت
تو هر ساله حج میگذارد و ثواب آنرا تا روز قیامت بنامهٔ اعمال تو مینویسند پس تفاوت نمیکند حج
بکنی یا نکنی پس بدرستیکه آن ملک از جانب تو حج را ترک نخواهد کرد تا روز قیامت و از خواب
بیدار شدم و حمد میکردم خدا را باین توفیق ابن راوندی گفته است که از بسیاری از محدثین شنیدم
که میگفتند اینکه حجاج هر ساله ابن مبارک را میدیدند که در مکه حج میکرد و حال آنکه او در عراق مقیم
بود فخر الدین رازی در تفسیر قول خدایتعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة گفته است اتفاق کرده اند متکلمین
بآنکه ایقاع عبادت بقصد ثواب یا برای خلاصی از عقاب باطل است میگویم شیخ ما شیخ الشهید
ذکر کرده است مثل اینمقاله را از علمای ما رضوان الله علیهم پس گردیده است این مسئله از مسائلی
که اجماع مسلمین بر آن منعقد شده است و بعض متاخرین مثل شیخ بهائی مناقشه کرده است
کرده است علما را در این حکم و دعوی و ما تقویت کرده ایم کلام بهائی را و بسیاری از دلائل
بر این حکم ذکر کرده ایم و اینکه قصد ثواب و فرار از عقاب بر میگردد بسوی قصد تقرب
و ایشان محقق می‌کنند قربت را و منافاتی با آن ندارد و از برای آنکه کسی که بهشت را میخواهد بسبب

آنست که بهشت خانه خدا است و همسایه همسایهٔ اوست گویند که زندان حجاج مثل صحرای وسیعی بود که دیواری بدور آن ساخته بودند و سقف نداشت فاضل نیشابوری نزد تفسیر قول خدا و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب گفته است اینکه از جمله ظلم حجاج این بود که یکصد و بیست هزار نفر بیگناه و تقصیر کشته بود و در زندان او کمتر از صد و ده هزار نفر بود هشتاد هزار مرد و سی هزار زن و شانزده هزار نفر در میان زندان او از گرما و سرما مردند **فصل** خدا تعالی میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین بصیغه متکلم مع الغیر با وجود اینکه مقام اقتضا میکند متکلم وحده را بلکه گفتن از وحده را بجهة تحقیر مقام عبودیت و جواب داده اند بچند وجه لطیف ترین وجوه خبریست که امام او ذکر کرده است فخر رازی در تفسیر کبیر و حاصل آن اینست که وارد شده است در شریعت در ابواب معاملات اینکه کسیکه چند متاع را به یک صفقه بفروشد و در یکی از متاعها عیبی ظاهر شود پس نیست از برای مشتری اینکه رد کند معیب را تنها بلکه یا اینست که رد میکند جمیع را یا قبول میکند جمیع را و چون عبادات ما همگی معیوب بانواع عیوب اند و در میان عبادات عبادتی میباشد که بعنوان جزم و یقین صحیح و از عیب خالیست مثل عبادات اولیاء الله داخل میکنیم عبادات معیوبه خود را با این عبادات صحیحه و نماز گذارنده از ما میگوید ایاک نعبد یعنی ما و اولیاء تو ترا عبادت میکنیم پس همه عبادات تو میرسند یکدفعه و یک صفقه پس لابد است از قبول کل از برای جزم بوجود عبادات صحیحه در میان آنها و وجه دیگر مثل این وجه در لطافت ذکر کرده اند آنرا از اهل بلاغت در نکته تعبیر بقول اهل کتب در ابتدای کتابها نحمدک یعنی حمد میکنیم ترا نه آنکه بگویند احمدک یعنی حمد میکنم من تنها ترا آنکه ایمان بسته است بر جوارح و همچنین عبادات و همچنین که حضرت میفرماید که کسیکه روزه بگیرد پس باید روزه بگیرد گوش او و چشم او و زبان او و فرج او و شکم او و سایر اعضای او و همچنین کسیکه نماز میکند پس باید خشوع بکند جمیع جوارح او و بالجمله میباید مصلی قرار دهد هر یک از جوارح خود را مصلی پس میگوید ایاک نعبد یعنی من و تمام جوارح من و اعضای من عبادت میکنند ترا میگوییم و بر وجه اول متفرع میشود فروع بسیار که دلالت میکند بر آنها روایات صحیحه از اهلبیت عصمت ع از آن فروعست آنچه وارد شده است امر بآن از تاکید باجتماع از عبادات خصوصا نماز و بجا آوردن آن بجماعت و سبب آن دو وجه است یکی آنکه خلق بسیار لابد است اینکه بوده باشد در میان ایشان کسیکه نماز او مقبولست پس هرگاه واقع بشود بجماعت میباشد از بابت بیع صفقه همچنانکه گذشت پس میباشد اجتماع سبب قبول وجه دوم آنکه تضاعف ثواب حاصل میشود بسبب اجتماع هم چنانکه روایت شده است آنکه نماز متزوج با هفتاد نماز عزب و همچنین نماز با بوی خوش و همچنین است

نماز با حضور قلب نسبت بغیر آن و مثل اینها از آنچه وارد شده است در شریعت بتضاعف ثواب و یکی دیگر اینکه این سنتها بسیار را جمع نمیکند یکنفر از اهل نماز بلی جمع میکنند آنها را جماعتی پس میباشد هر یک از اهل آنجماعت که گویا همه آن آداب و مستحبات را بعمل آورده است و از آن وجوه است آنچه وارد شده از تاکید بنماز در اول وقت زیرا که از جمله اسباب قبول اینست در اینوقت بالا میرود با نماز امام عصر صلوات الله و سلامه علیه پس میباشد بالا بردن نمازها یکدفعه بمقام عرض از بابت بیع صفقه هم پس قبول میشود نماز مردود هم باین سبب و از آن وجوه اینست که امر شده است باجتماع برادران در دعا در اوقات شریفه مثل روز عرفه و نزول حوادث مثل استسقا و مثل اینها و تحقیق که طول داده ایم این کلام را در اینمقام در مجلد اول در کتاب انوار **فصل** بعض اهل عرفان گفته اند که نماز دو رکعت نزد من بهتر است از داخلشدن ببهشت زیرا که نیست در بهشت مگر آنچه نفوس میل بآن دارند و اما نماز دو رکعت پس در آنها مگر مقام عبودیت و بندگی و فروتنی از برای مالک میگوییم و در سبب این وجهی دیگر لطیف تر است و آن اینست که نماز جنت معنویه است که لذت می برند بآن ارواح و بهشت جنت صوریه است که رزق میبابد در آن بدنها و شکی نیست که بهشت و رضوان من الله اکبر بهتر است از بهشتی که جاریست از زیر آن نهرها و همچنین عذاب دنیا انک من تدخل النار فقد اخزیته شدیدتر است از عذاب و اذ الاغلال فی اعناقهم زیرا که اول عذاب روحانیست و ثانی عذاب جسمانی و بر این وجه منطبق میشود آنچه گفته اند اینکه حکیمی را پرسیدند که چرا بار سنگین را مرد بر میدارد و پس بار او سنگین نیست مثل سنگینی مرد ثقیل که مکروه میدارد و نزدیکی مرد ثقیل را حکیم گفت بجهة آنکه بار سنگین را شریک میشوند در برداشتن آن تمام جوارح و مرد ثقیل را دل بتنهائی بر میدارد و تقریب آنچه مقدم شد از تعلیل میباشد از برای ارباب قلوب و اما عوام مذهب پس از برای ایشان است که گویند نماز سبب است از برای دخول بهشت که خدا میفرماید داخل بشوید بهشت را بسبب عملهائی که کرده اید و سبب افضل است از مسبب از برای آنکه سبب تحصیل میکند مسبب را و آنچیزیکه تعب و هم از آن بوده باشد فرح و سرور از همان چیز خواهد بود و بعض اهل تحقیق گفته اند که سبب فرستادن یوسف ع جامه را بسوی یعقوب ع که چشم آن با روشن شد این بود که برادران او همان جامه را خون آلوده آورده بودند و گفته بودند که گرگ یوسف را خورده است پس هم یعقوب از آن غم و سرور او نیز از آن بوده و از این باب است آنچه گفته اند که یکی از روزها مائده طعامی نزد انوشیروان می گسترانیدند اتفاقا قطره از عرق از دست خادم ریخت او دید پس از روی غضب نگاهی تند

بخادم نمود خادم یافت که پادشاه غضب کرده است تمام قدح را بر رخت او ریخت پادشاه گفت تا ویرا بکشند
قطره بس نمود غلام گفت ایها الملک یا قسم که اراده قتل من داری و سبب آن بسیار حقیر بود ترسیدم
که مردم بگویند که پادشاه بسبب یکقطره مرق مرتکب قتل نفس میشود خواستم که خود را بزرگ بکنم تا مردم را
مجال سخن گفتن نباشد پادشاه از این سخن تعجب نموده او را عفو کرد و صله و خلعت باو بخشید در
بعض کتب مسطور است که در بعض بلاد هند متداول است که تمام مردم آنجا هر صد سال یکبار بصحرا
بیرون میروند و آنروز را نزد خود عید میدانند پس هرگاه از شهر بیرون رفته شدند و در مکان معین
جمع شدند سنگی بسیار بزرگ که در آن صحرا گذاشته است مردی بالای آن سنگ میرود و ندا میکند
که ایها الناس کسیکه حاضر بوده است در عید سابق پس بر سر این سنگ بیاید و برای
مردم حکایت بکند کیفیت آن عید را پس هیچکس از مردم برنمیخیزد بسبب آنکه مردمانیکه در آن عصر
بوده اند همه منقرض شده اند و گاه باشد که مردی یا زنی عجوزه برمیخیزد و وقایع آن عید را با نام
پادشاه آن زمان و مکان او و با وزیر او و اعاظم آن عصر را حکایت میکند بعد از آن خطیب ایشان
بر منبر بالا میرود و ایشان را موعظه و نصیحت مینماید پس ایشان استغفار و توبه میکنند و از ایشان همه
بگریه و نوحه مشغول میشوند پس از عهده حقوق الله و حقوق الناس بیرون میآیند و تصدق بسیار
بر فقرا و مساکین میدهند و آن مردم را عادت آنست که هرگاه پادشاه ایشان بمیرد او را بر عرابه
میگذارند و باطراف بلند میگردانند و سر او را بر طرف عرابه میگذارند که موی او بزمین کشیده میشود
بدنبال عرابه راه میروند و خاک را از موی سر پادشاه پاک میکنند و بآواز بلند میگویند ای مردم عبرت
بگیرید باین پادشاه که دیروز چگونه خود دستور و فراش و دیباج و حریر بود پس باین قسم شد که
می بینید مردم گریه میکنند و اندوه ایشان زیاد میشود و میگردند توبه و پشیمان میشوند از
گناهان حکایت کرده است شیخ بهائی آنکه عابدی سی سال نماز خود را در صف اول بجماعت
میکرد انید پس همه آن نمازها را اعاده کرد چون از سبب آن پرسیدند گفت روزی بمسجد آمدم که نماز
بگذارم و از وقوف در صف اول متمکن نشدم و در صف آخر ایستاده نماز کردم چون فارغ
شدم دیدم که مردم از ایستادن من در انمکان تعجب میکنند و بر من نگاه میکنند از خود خجل شدم
و با خود گفتم که از این خجالت بر من معلوم شد که نماز من در صف اول خالی از ریا نبوده باین سبب
اعاده میکنم میگویم و شهادت میدهم باین کلام عابد قول حضرت ع که تمام نمیشود ایمان مرد
تا آنکه بوده باشند مردم نزد او مثل شتر زیرا که نیست مراد تحقیر مردم بلکه مراد عدم التفات است

بایشان و عدم تفاوت است مابین اینکه عبادت در حضور ایشان واقع بشود یا در غیبت ایشان
غزالی در کتاب احیا ذکر کرده است در باب عزلت از جمله فواید عزلت گزینی و گوشه نشینی اینست
که عزلت وارستگی و آسودگی است از مشاهده آمیزش احمقان و بدخویان و گران طبعان
و از معاشرت ایشان زیرا که دیدن این نوع از مردمان نوعیست از کوری بواسطه برهان این معنی
لطیفه نقل کرده است یکی آنکه اعمش را گفتند که چرا چشم تو باین حال شده و همیشه چرک از گوشهای
چشم تو بر میآید و پلک چشم تو ریخته و تباه گشته است جواب داد از بسکه بمردم ناتراشیده درشت خوی
نظر میکردم چشم باین گرفتاریها مبتلا شده است و اینرا نیز نقل کرده روزی ابو حنیفه کوفی نزد ابو
العینا برسم عیادت رفته بود و باو گفت یا ابوالعینا در خبر آمده است که خدایتعالی هرکسی را که بکوری
مبتلا سازد هرآینه او را عوض روشنائی و چشم چیزی بدهد که بهتر از آن باشد میخواهم بدانم در مقابل
این ابتلا تو چه چیز داده است ابوالعینا جواب داد که آنچه بمن عنایت فرموده اینست که ترا و امثال
ترا نمی بینم میگویم همچنانکه چشم از مشاهده محبوب لذت می برد همچنین از دیدن مکروه متألم میشود
و کسیکه کور باشد از نظر کردن در مکروهات زمانه راحت خواهد بود و اکثر آنچه عاقل در دنیا میبیند مکروهات است
فصل خدایتعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون تفسیر این آیه بمذاق اهل عرفان
و بطون بعضی اخبار نیز دلالت میکند مطلب اینست که مراد از بر تقرب بجناب حق عزشانه
و ما تحبون مطلع دنیا و متعلقات آنست که انسان با آنها مغرور و به محبت آنها مجبول است و از
همه اینها بهتر نزد هر انسانی روح اوست و اینها همه پردها و حجب اند که مانع میشوند بنده را از
رسیدن به بساط قرب پس انفاق اینها عبارت است از قطع علایق روحانی و جسمانی و رفع
حجابها و پردهای هیولانیه و نفسی آنچه ذکر کردیم از انفاق اشاره کرده است حضرت بقول خود
موتوا انفسکم قبل ان تموتوا یعنی خود را بمیرانید بقطع علایق و رفع موانع پیش از آنکه روح از
بدن شما برود و در حدیث است اینکه موسی بن جعفر ع تصدق میداد فقرا و مساکین را شکر چون
از او پرسیدند فرمود بدرستی که من محبت دارم که شکر بکنم و خدایتعالی فرموده لن تنالوا
البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نمیرسید شما به بهشت بانیکوئی مگر آنکه انفاق بکنید از آنچه محبت دارید
مرویست که چون ابراهیم خانه کعبه را ساخت بر کوه ابو قبیس بالا رفت و ندا کرد الا ایها الناس هلم الی
الحج یعنی بیائید بسوی حج پس شنیدند این آواز را کافه بندگان حتی کسانیکه در اصلاب بودند
و اگر میفرمود هلموا بلفظ جمع شامل نمیشد مگر موجودین را در آنوقت استاد محقق کاشانی گفته است

وسرّ آن اینست که حقیقهٔ انسان موجود است بوجود یکفرد و شامل است جمیع افراد خواه یافت بشوند خواه
یافت نشوند واما فرد خاص از انسان پس نمیگردد فرد خاص جزئی از انسان مادام که موجود نشود
واین از لطایف معانیست که امام بآن تنطق کرده است از برای کسیکه توفیق یابد بفهمیدن آنرا
ووجه دیگر اینکه ظاهر مقام اقتضا میکند جمع را پس عدول از آن بافراد ناچار است که بوده باشد
در آن نکته و سببی که مناسب باشد عدول را ونیست آن نکته مگر ارادهٔ استغراق جمیع افراد
از کسانیکه حاضر باشند یا غایب علاوه بر اینکه اهل بلاغت گفته اند که استغراق مفرد شامل تر است
از استغراق جمع و تصریح کرده است باین علامهٔ زمخشری در چند موضع از کشاف ابن اعثی
همدانی در بلاد دیلم بدست فرنگیان گرفتار شده بود در قید اسیری و بند و زندان در آمده ناگاه
دختری فرنگی که اورا در حبس خود داشت در اثنای شب خود را باو رسانید و اورا بر سر کار آورد
و آنشب تا صباح هشت مرتبه باو صحبت داشت و بعد از استیفای مراتب اختلاط باو گفت
ای جاریه مسلمانان شما همیشه با زنان خود مباشرت میکنید گفت بلی بلکه از این بهتر میتوانند واقع
شد گفت خدایتعالی شمارا بر جمیع دشمنان مظفر و منصور گرداند و فتح و نصرت را بر شما دهاد که احق
عمل اینست که شما میکنید بعد از آن گفت اگر ترا از این زندان خلاص کنم و از این غل ها نجات بخشم
و بدین تو در آیم تو مرا زن خود میکنی و دیگری را بر من اختیار نخواهی نمود گفت بلی بخدا قسم میکنم
و منت دارم چون شب دیگر شد خود را باو رسانیده بند و زنجیر را گشوده و او را از حبس بر آورده
براهیکه میدانست بدر برد و این را یکی از شعرای خوش طبع که در قید بود در سلک نظم در آورد
نظم
مقرر است که از بهر فک قید اسیر   بدادن زر نه بزر بجلالت و جاه   ولی قبیلهٔ همدان ز قید هر شوند
رها بسختی کیر و بضرب زور کلاه   در تاریخ است اینکه ابن اثیر صاحب نهایه مردی بود فاضل و در
جمیع علوم مهارت تمام داشت بدین سبب ملوک و پادشاهان اورا احترام و توقیر بسیار مینمودند
و مناصب جلیله باو مفوض میداشتند اتفاقا مرضی صعب باو عارض شده طبیبی بسیار حاذق
او را معالجه مینمود تا اینکه نزدیک شد که بیماری او رفع بشود اما هنوز قدری از مرض او باقی
بود پس مال بسیاری بطبیب داد و او را از شهر بیرون نمود خواص و اصحاب او را ملامت
میکردند که مداوای خود را باتمام نرسانیدی ابن اثیر گفت هر گاه بدن من صحیح بشود نفس من
بمناصب دنیا مایل میشود و ملوک مرا بحال خود نمیگذارند پس اختیار کرده ام باقی بودن
مرض را تا آنکه خود را بدین وسیله خلاص کنم بعد از آن بتالیف کتب شروع نمود و بتصنیف

نفس پرداخت و کتب بسیار تالیف نمود هر یک در فنی از علوم   ای چرخ که با مردم نادان
یاری   هر لحظه بر اهل فضل غم میباری   پیوسته ز تو بر دل من بار غم است   گویا که ز اهل دانشم
پنداری   و از مولای ما امیر المؤمنین ع مرویست در قول خدایتعالی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
یعنی زن نیکوی صالحه و فی الآخرة حسنة یعنی حوریه از حور العین وقنا عذاب النار یعنی زن بد
زن بد در سرای مرد نکو   هم درین عالم است دوزخ او   زینهار از قرین بد زنهار   وقنا ربنا
عذاب النار   فخر رازی   هرگز دل من ز علم محروم نشد   کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد   هفتاد
سه سال فکر کردم شب و روز   معلومم شد که هیچ معلوم نشد   ابن الجوزی را زنی جمیله بود
نسیم الصبا نام داشت اتفاقا در میان ایشان نشوز و نفاق واقع شد و شیخ اورا طلاق داد
چون مدتی بر این بگذشت شیخ از طلاق دادن او نادم و پشیمان گردید ناگاه روزی آن زن بمجلس
وعظ شیخ آمده نشست و در میانهٔ او و شیخ دو زن مرطو واسطه بود و حایل گشته چون شیخ
اورا شناخت روی خود را با آن دو زن که واسطه بودند کرده گفت   ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم
الصبا تخلص الی نسیمها   معنای آن بفارسی شعر   ای دو کوه ملک نعمان بر شما سوگند باد
آنکه بگذارید تا سوی من وزد باد صبا   فصل   در احادیث وارد شده است نزد خدایتعالی شب
و روز نیست و تفسیر کرده اند آنرا اهل حدیث باینکه علم خدایتعالی علم زمانی نیست بلکه حضوریست
که دخلی بماضی و حال و آینده ندارد بلکه ازمنه و آنچه در آنهاست بعلم خدایتعالی حاضرند بدون
تفاوت ما بین آنچه گذشته است و آنچه می آید و تشبیه کرده اند زمان را و آنچه در زمانست بتار
بندی کشیده که هر قدری از آن تار برنگی خاص است و مردی آن تار را بدست گرفته در
مقابل چشم مورچه واداشته است و مورچه بسبب حقارت جثه و تنگی چشم می بیند که در هر زمان
رنگی از آن تار میگذرد پس دیدن مورچه رنگهای مختلفهٔ تار را و آنشب و روز اندکه میگذرند
و اما مردیکه تار بدست اوست آن تار را از اول تا آخر بیکنظر مشاهده میکند و علم خدا از قبیل
علم صاحب تار است و علم ما بندگان مانند علم مورچه است مجنون را در دیار نجد در منازل لیلی
مرور افتاده احجار را میبوسید و تراب زمین آنجا را می بوئید و بچشم میکشید کسان او
او را ملامت میکردند با ایشان گفت شما مپندارید بدرستی که من نمیبوسم مگر روی لیلی را و نمی
بوئیم مگر روی لیلی را بعد از آن مجنون را دیدند در سرزمین دیگر این عمل میکرد باو گفتند که لیلی
باین زمین نیامده است چگونه آنرا می بوسی و می بوئی پس این شعر خواند لا اتقل دارها

بشرقی نجد کل نجد للعامریه دار کرکه خانه لیلی بجانب شرقی نجد است بلکه همه نجد از برای لیلی خانه است
ولها منزل علی کل ارض وعلی کل و منشته آثار دار از برای لیلی است بهر زمین منزلی و بهر
آثار خانه از برای اوست آثار و تحقیق که نظم کرده است این اشعار را صاحب مثنوی مگر اینکه
شعر لیلی در عشق مجاز و آنچه را مولوی عارف نظم کرده است در عشق حقیقی است من ندیدم در
میان کوی او در در و دیوار الا روی او بوسه کر بدر زنم لیلی بود خاک اگر بر سر کنم
لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبودم جز روی او هر زمانی صد بصر میباید
هر بصر را صد نظر میبایدت تا بدان هر یک نگاهی میکنی صد تماشای آنچه میکنی ای برادر من
تحقیق که ذکر کرده ایم در کتاب مقامات النجات مقامی جداگونه از برای عشق و معنای آن و محبت
و انواع آن و با وجود آنکه کلام را در آن بسط داده ایم ظاهر شد از برای ما اینکه تعریف معلوم نمیشود
و بوصف ظاهر نمیگردد و بعضی از حکما گفته اند معنی عشق کشانیدن دلهای عشاق است بمقناطیس
حسن اما حقیقه این کشانیدن و کیفیت آن پس ظاهر نیست و زیاد نمیکند تعریف آن و تعبیر آن
مگر خفا و پوشیدگی آن زیرا که این از قبیل حسن است پس بدرستی که حسن با وجود آنکه ظاهر
و محسوس است اعتراف کرده اند ارباب بلاغت بآنکه وصف و تعریف آن ممکن نیست و تعبیر
از آن محالست بلکه بذوق و بعد از آن ادراک میشود و تحقیق که نظم کرده است این معنی را یکی از
حکما و گفته کسیکه عشق را وصف نمود آنرا نشناخته است از زلیخا هرچه او را رو نمود نام او را
جمله یوسف کرده بود نام او در نامها مکتوم کرد محرمان را سر آن معلوم کرد یکی از حکما
گفته است اگر خواسته باشی که خدای خود را بشناسی و دل خود را بنور معرفت منور بگردانی پس بپای
قرار بده میان خود و گناهان حصاری از آهن گویند که یکی از اهل عراق قدری گوسفند از صحرا
بغارت برده بکوفه آورد و با گوسفندان مردم کوفه مخلوط کرد و عابدی از مردم آنجا پرسید که گوسفند
چند سال عمر میکند گفت هفت سال پس هفت سال گوشت را ترک کرد و از افلاطون
منقولست که شخصی فوت شده و ده و پول و زمین بسیار به پسر خود میراث گذاشت و آن
پسر در عرض اندک زمانی همه تلف کرد گفتم سبحان الله همیشه زمین مردم را فرو برده است
اما امروز زمین همه را فرو برده است و از افلاطون است هم کسیکه بسیار شوخی میکند بمنزله
کسی است که مواضع مستوره بدن را کشف نموده و عورت را ظاهر ساخته باشد پس سزاوار
اینست که ظاهر نسازد مزاح و شوخی را مگر برای کسی که تبرا و محرم بوده باشد در مثل است

حدیث المرأة حدثنین فان لم تفهم فاربع یعنی دو بار زن را بگو پس اگر بدو بار نفهمد فاربع یعنی چهار بار بگو
و بعضی گفته اند که اربع صیغه امر است یعنی ساکت بشو یعنی اگر بدو بار نفهمد دیگر با او سخن مگو و بعضی
گفته اند اربع یعنی زن او را بعه یعنی عصا میگوید مؤلف کتاب نعمت الله الموسوی الحسینی
توفیق دهاد خدا او را بچیزهائی که خدا از او راضی میکنند و قرار بدهد آینده احوال او را بهتر از
گذشته وای برادر من توفیق بدهد خدا تعالی ما و شما را بدرستیکه ما عبدی هستیم که خریده است ما را
آقای ما بقیمتی گران که نقد داده است قیمت را و شرط کرده است با ما در حین عقد معه شرطی که قیام بآن
شرط نکرده ایم تا حال و با وجود این دعوی آزادی میکنیم با آنکه خوانده ایم کتاب رقبه را در وقت
معامله و قباله را که برای این معامله نوشته است در اغلب اوقات و آن کتاب قول خدا تعالی است
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
و یقتلون یعنی بدرستی که خدا تعالی خریده است از مؤمنین نفوس ایشان را با اینکه از برای مؤمنین است
بهشت جنگ میکنند در راه خدا پس میکشند و کشته میشوند و شاید که تو گمان میکنی اینکه این
آیه نازل شده است در جهاد کفار و بگوش تو نخورده است اینکه پیغمبر ص فرستاده بود دسته لشکر
کردند و غنیمت آوردند چون برگردیدند پیغمبر ص باستقبال ایشان بیرون رفت و با ایشان
فرمود مرحبا بقومی که جهاد صغری را آوردند و باقی مانده است بر ایشان جهاد اکبر گفتند
یا رسول الله جهاد اکبر کدام است حضرت فرمود جهاد با نفس تو که مابین دو جنب تست و نیکی
نیست اینکه ضرر نفس بر تو بیشتر است از کفار زیرا که کفار ترا از این ایام پوفا برهنه می کنند
و بنعیم آخرت میرسانند و نفس تو هرگاه ترا بهوای خود بکشاند نعیم اخروی و حیات ابدی را
از تو میگیرد و باین اشاره کرده حضرت بقول خود موتوا انفسکم قبل ان تموتوا یعنی قتل نفس
بجهاد با او یکی از عباد را گفتند مسافات راه بسوی خدا تعالی چه قدر است گفت دو قدم
یکقدم که بر نفس میگذاری و قدمی دیگر بر گناهان یکی از علما که اینرا شنید فرمود تحقیق که راه
دور نمود بدرستیکه مسافت یکقدم است که بر نفس بگذاری پس بخدا تعالی برسی و میگوید
هم مؤلف کتاب در قول خدا تعالی و اما السائل فلا تنهر یعنی و اما سؤال کننده را پس رد مکن
ظاهر این آیه را سائل خود دنیا است و اما حقیقه آن پس از اهل حقیقه و ارباب قلوب
منقولست اینکه مراد سایل علم است یعنی علم را نزد طالب آن مکروه مکن بسبب تغلظ در
جواب بلکه سزاوار است نرمی فصل راهی را که گفتند که کدام یک از زرها عید تست

راهب گفت روزی که درخت سیاه معاصی را بنشیم صاحب قاموس گفته است اینکه کسکر قصبه
ایست که در واسط که قسم از انجا نعل می‌آید و قلم انجا بغایت ممتاز است و تجار آنها را باقطار
عالم و اطراف بلاد میبرند و خراج انجا و آن وقت دوازده هزار هزار مثقال طلا بوده است
که دو از ده لک اشرفی بوده باشد مؤلف کتاب گوید که واسط از بلاد جزایر محسوب میشود
پیش از انکه ما از انجا بیرون بیائیم بقلم انجا کتابت میکردیم و در این اوقات قلم انجا بسبب خرابی
و اوراقی اهل آن مفقود است و قلم منحصر است در بلده شوشتر و ما از جمله ساکنین انجا هستیم
شیخ بهائی گفته است که تاجری از اهل نیشابور کنیزی صاحب جمال و جمیله داشت اتفاقا
اراده کرد که بسفر رود و کنیز را بیکی از پیشوایان اهل آن بلد که بتقوی موصوف بود و نام ابو
عثمان صوفی سپرد و بسفر رفت روزی ابو عثمان را اتفاقا نظر بجاریه او افتاد و عاشق او گردید
و رفته رفته عبادت و مطالعه کتب را ترک نمود و صورت حال را بصدیق خود گفت و چاره این
درد را از و طلب نمود صدیق باو گفت مردی از زهاد در ملک ری ابو یوسف نام شاید باو بگوئی
چاره کند پس ابو عثمان متوجه ری شد چون بشهر ری رسید از منزل ابو یوسف سراغ
گرفت مردم شهر باو گفتند این شخص را که سراغ میکنی مردیست فاسق فاجر بصحبت پسران
و شرب خمر بی اختیار است منزل او در محله باده فروشان و صحبت او صرف صحبت باده
نوشانست مثل تو کسی که پیشوای مردم و مرتبه زهد را ببر حد اعلا رسانیده باشد حیف
است که بملاقات مثل این شخص فاسقی برسد پس ابو عثمان بدیار خود برگردید و آنچه شنیده
بود برای شیخ خود نقل کرد شیخ او را دوباره روانه کرد و گفت باید سخن مردم گوش ندهی و
ابو یوسف را ملاقات بکنی چون ابو عثمان برگردید و سراغ او گرفت و بمنزل او رفت چون
داخل منزل ابو یوسف شد دید پسری در نهایت حسن و جمال در یکطرف او نشسته و شیشه
شراب گذاشته باو گفت یا شیخ چگونه این خانه را منزل ساختی ابو یوسف گفت بسبب انکه ظلمه
خانه‌های این محله را غصب کرده و شراب فروشانرا بانجا نشانیده اند کرا این خانه مرا که برای من گذاشتند
اضطرارا بانجا مانده‌ام ابو عثمان گفت این پسر کیست ابو یوسف گفت این پسر منست که احکام
دین را باو تعلیم میکنم ابو عثمان گفت این شیشه چیست گفت سرکه است که نان خورش میکنیم
ابو عثمان متحیر شده گفت هرگاه حال تو این باشد پس چگونه خود را مورد
تهمت کرده و زبان مردم را بخود دراز ابو یوسف گفت بلی خود را اشتهار کرده‌ام بانچه

شنیدی از برای انکه تجار این بلد بر من مغرور نشوند و صلاح و زهد من فریب نخورند و کنیزان خود را
نزد من بجاریه نگذارند تا عاشق آنها بشوم و طاعت خدا را ترک کنم ابو عثمان متنبه شده مدعا را فهمید
پس حیا کرده عشق کنیز را از خود سلب نمود و به نیشابور برگردید و کنیز را بصاحب آن رد نمود
گویند که سقراط حکیم در خوردن تقلیل بسیار مینمود چون از او پرسیدند گفت خوردن برای
زنده بودنست اما زنده بودن از برای خوردن نیست یعنی بقدری باید خورد که حیات را محافظت
کند خوردن برای زیستن هیچ دیگر گردنست تو در گمان که زیستن از بهر خوردنست و ایضا بسیار
سکوت و قلیل الکلام بود و میگفت خدای تعالی خلق کرده است از برای انسان یکزبان و دو گوش
تا شنیدن دو مقابل گفتن باشد دو گوش بداند و یکی تیغ زبان یعنی که دو بشنو و یکی
پیش مگوی **فصل** از حضرت صادق ع مرویست که فرمود هرگاه هم و غم بر تو بسیار شود
پس بسیار بگو لا حول و لا قوة الا بالله و روایت شده که هرگاه کساد شود متاع تو تا انکه دختر ترا
شوهر هم نرسد پس این آیه بر متاع او خبر بخوان یرجون تجارة لن تبور و تحقیق که تجربه کرده ام
این را بسیاری از اصحاب ما شیخ بهائی گفته که چون محمد بن عبد الکریم صاحب ملل و نحل مذاهب
و دینها را و تقسیم کرده طوایف اسلام را و فرق و انواع مذاهب را ذکر نموده و ادله هر فرقه را
بیان کرده اند و بیت نظم نمود لقد طفت فی تلک المعاهد کلها و درددت طرفین بین تلک المعالم فلم
ار الا واضعا کف حایر علی ذقن او قارعا سن نادم یعنی اینکه اهل هر مذهبی در مذهب خود
متحیر و سرگردانند بسبب ضعف ادله و براهینی که بر آنها اعتماد کرده‌اند و تحقیق که راست گفته است
این زیرا که همه مذاهب در مذهب خود شک دارند مگر طایفه امامیه بجهة آنکه ایشان نگرفته اند دین خود را
از آرا و ظنون و مستند نکرده اند آنرا باجتهاد و قیاسات فاسده بلکه اخذ کرده اند معالم دین را
از ائمه و سادات اطهار که منزه اند از خطا در قول و فعل و ایشان گرفته اند دین را از جد خود پس
باقی نیست از برای امامیه شکی در حقیقت دین و مذهب ایشان بلکه ایشان جزم دارند بحقیقت
دین و عالمند بحقیقت آن و از انجمله حجتی همه اهل مذهب را که هرگاه متنبه شوند و بصیرت
بهم برسانند و منت میگذارد خدا بر ایشان بمعرفت دین حق بر میگردند بدین امامیه و ندیده‌ایم
و نشنیده‌ایم در هیچ عصری از اعصار ماضیه اینکه یک نفر از اهل این دین که مرتد شود و برگردد
و داخل بشود بیکی از دینهای باطله در تاریخ یافعی مذکور است اینکه علمای بغداد اجماع کرده‌اند
بر انکه حسین بن منصور حلاج که از اعاظم صوفیه است واجب القتل است بسبب آنچه

بودند از فساد عقیده او پس در آنخصوص محضری نوشتند و هر یک از علمای بغداد بخط خود خبری نوشت
مهر نمودند و آن محضر را نزد خلیفه المقتدر بالله فرستادند پس خلیفه حکم نمود تا هزار تازیانه بر او زدند
بعد از آن سر او را از بدن جدا ساختند و بدن او را بآتش سوختند و این واقعه در سنه سیصد و
نه بوده است از هجرت میگویم از برای شیخ مغیطاب ترا کتابیست بخصوص در مذهب جلالیه تالیف
کرده و بتحقیق بسیاری از صوفیه را معاشرت نموده ام پس یافته ام بعض ایشانرا که اختیار کرده اند
مذهب ملاحده را و بعض ایشان قایلند بدهریه که میگویند و ما یهلکنا الا الدهر یعنی هلاک نمیکند
ما را مگر زمان و گذشتن سالها و بعض ایشان رفته اند بتناسخ و میگویند که این ارواح منتقل
میشوند از این بدن به بدنی دیگر و بهشت و دوزخ همین انتقالست زیرا که روح گاه باشد که منتقل
شود به بدن سگ یا الاغ یا مثل ایشان یا منتقل شود به بدن منعم نیکو طاهر پاکیزه یا مثل و از ایشانست
کسیکه قایلست باباحه همه چیزها و میگوید که تکلیف نیست بلکه عقل حکم میکند بحلال بودن و حرام
بودن و باین سبب قایل شده اند بمباح بودن بسیاری از محرمات و از ایشانست کسیکه گفته است
که عارف واصل ساقط میشود از او جمیع عبادت و نماز زیرا که خدا فرموده است و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین یعنی عبادت بکن خدای خود را تا آنکه حاصل شود علم بیقین بوجود صانع
پس ایشان گمان میکنند که بهترند از انبیاء زیرا که انبیا عبادت کرده اند خدا را تا مرده اند
و برای ایشان یقینی که برای صوفیه بهم رسیده است بعمل نیامده است و صوفیه میگویند که ما از انبیا
افضلیم خدا تعالی ایشانرا مخذول بکند ابو حازم قصار نزد عمر بن عبد العزیز رفته بود عمر باو
گفت یا ابا حازم مرا موعظه بکن ابو حازم گفت بخیز و بحجره خود برو و بر قفا بخواب و قرار بده
موت را بالای سر خود و ببین چه چیز را دوست میداری که در سفر با تو بوده باشد و چه
چیز را مکروه میداری که با تو باشد پس این قاعده را بگیر و مادام عمر خود بآن عمل کن صاحب
کتاب غرایب البلدان گفته است که از جمله حکمای یونان فیثاغورس بوده است که واضع
علم موسیقی است و آنرا از حرکات افلاک بذهن و ذکای خود وضع کرد و اول کسی بود که به
این علم تکلم نمود و بیان این آنست که هرگاه مریض را خواب نیاید و قرار نگیرد و مشغول میشود
باین آوازها پس بسا باشد که باین آوازها بخواب برود و قرار بگیرد و بسبب اشتغال او باین آوازها
و همچنین بسا حزین هرگاه حزن بر او غالب بشود میگویم که بهتر در این باب آنست که بگوئیم سبب
اینست که مولای ما جعفر بن محمد صادق ع فرموده است که حنجره شبیه است بکعب نی که آواز از

آن بیرون

آن بیرون بیاید و زبان و لب و دندان بجهه ساختن حرف و آواز اند با نای مثل کسیرا که دندانهای او
افتاده اند حرف سین را نمیتواند گفت و کسیکه لب نداشته باشد فا نمیگوید و کسیکه زبان او
سنگین بوده باشد حرف راء را عاجز است و بهترین تشبیهات حنجره مزمار است پس حنجره مثل
ریه شبیه است بپوستی که در آن نفخ میکنند که آواز داخل مضمار بشود و عضلات که بریه
میرسند که آواز بیرون بیاید مثل انگشتانند که بر پوست مضمار میگذارند تا آنکه باد داخل مزمار
بشود و لبها و دندانها که حروف و آواز را میسازند مثل انگشتان صاحب مزمارند که بر مزمار
میگذارد و بر میدارد پس آواز ازین ساخته میشود و در حنجره فایده دیگر هست و آن اینست
که بداخل آن میشود و از آن بیرون میکند و بریه میرسد پس فواید از آن نسیم تفریح بیاید و نفس
پی در پی بهم میرسد که اگر آن نفس باندک زمانی محتبس بشود هر آینه انسان هلاک خواهد
شد فصل ذکر کرده ایم در کتاب مقامات النجات اختلاف مردم را در حیوانات
که آیا نفس ناطقه دارند مثل انسان یا نه اکثر مردم قایلند بآنکه ایشان نفس ناطقه ندارند
و نفس ناطقه را قرار داده اند تمیز مابین انسان و حیوان و رفته اند طایفه از حکمای قدما و غیر
ایشان بسوی آنکه نفس ناطقه دارند و این آنچیزیست که ترجیح داده ایم ما او را و تحقیق مقام
اینست که نفس ناطقه اگر عبارت است از قوت نطق و اظهار کلام پس حیوانات همه اینها
متکلم اند که میفهمند کلام همدیگر را چنانکه مشاهده است از حیوانات خصوصاً با اولاد ایشان
و کلام اینها را تفسیر کرده انبیا و ائمه و اگر مراد از آن ادراک کلیات و علوم است چنانکه
شایعست در اطلاق نفس ناطقه پس بعضی از حیوانات درک میکنند جزئیات علوم را که
عاقل ترین مردم از آن ادراک نمیکنند و نمیفهمند مثل ادراک میمون حیلهای لطیفه و دقایق
امور او و همچنین زنبور عسل خانه برای خود میسازد که صناع حاذقین و محققین مهندسین از مثل
آن عاجزند و اگر مراد از آن فهم کتاب شفا و اشارات است پس بدرستیکه بسیاری از مردم
از آن دورترند از آسمان بزمین و اختیار کرده است آنرا شیخ شهاب الدین مقتول
و بتحقیق که تصریح کرده است باین ابن سینا در جواب سؤالهای بهمنیار باینکه فرق مابین انسان
و حیوان در این حکم مشکلست و قیصری در شرح فصوص الحکم گفته است که حکم آنچیزیست
که متاخرین گفته اند از اینکه مراد بنطق ادراک کلیات است نه تکلم با وجود آنکه مخالف است
با وضع لغت افاده اینها نمیکنند زیرا که این حکم موقوف است بآنکه نفس ناطقه مختص انسان

حشا

باشد و دلیلی از برای ایشان نیست و نمیدانند بلکه حیوانات را ادراک کلیات هست و جهل بچیزی
منافات با وجود آنچیز ندارد و تأمل و تدبر در آنچه صادر میشود از حیوانات از عجایب موجب
اینست که بوده باشد از برای آنها ادراک کلیات آخر رسید کلام ابن سینا گفته است محقق
دوانی در شرح هیاکل النور که اعتقاد ما اینست که از برای جمیع حیوانات نفس ناطقه هست
همچنانکه در انسانست و بعضی قدما قایلند باینکه بلکه تصریح کرده اند باینکه نباتات را نیز نفس ناطقه میباشد
حکایت کرده جماعتی از ثقات که من جمله ایشانست شیخ بهائی از شیخ ابو علی اینکه او تالیف
کرده است رساله در عشق و ذکر کرده است اینکه عشق مخصوص انسان نیست بلکه موجود است
در حیوانات و معادن و نباتات میگوئیم اما عشق در حیوانات پس شکی در آن نیست و دلیل
بسیار و حکایات در این باب در کتاب مقامات النجات ذکر کرده ام و اما عشق در معادن و
نباتات پس نقل کرده ایم از برای آن شواهد بسیاری از کتب فلاحت و غیر آنها در کتب عشاق
نقل کرده اند که در قبر عروه و قبر عفرا دو درخت روئیده بود پس بقدر قامتی بلند شدند و
اندک اندک بهم نزدیک شدند پس بهمدیگر متصل شده معانقه کردند تا آنکه مردم میگفتند که محبت از
عروه و عفرا در درختان تاثیر کرده است و سرایت نموده و همچنین از توبه و معشوقه او لیلی اخیلیه
منقولست که توبه این شعر گفته بود ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی و دونی جندل و صفایح
یعنی و اگر لیلی اخیلیه سلام کند بر من و حال آنکه بر بالای من سنگهای بزرگ و الواح بوده
باشد لسلمت تسلیم البشاشة اوزقا الیها صدی من جانب القبر صایح یعنی هر آینه سلام
میکنم بر او سلام کردن خوشحالی یا آنکه فریاد میکند بسوی لیلی مرغی از جانب قبر که فریاد
کننده است و چون توبه وفات یافت و او را دفن کردند اهل لیلی بقبر مرور میکردند بلیلی گفتند
که اینک قبر توبه باینجا نزدیک است بیا و بر او سلام بکن پس لیلی در میان هودج خود بیامد و بر
بر قبر او بایستاد و گفت السلام علیک ای توبه آیا نه گفته بودی ولو ان لیلی الاخیلیة تا آخر
پس اینست سلام جواب آن کجاست از غرایب اتفاقات آنکه جغدی در آنجا آشیانه کرده
بود پس فریاد کرد و پرواز نمود شتری که هودج بدوش او بود رم کرفته هودج را
بیانداخت پس لیلی بزمین بیفتاد و بمرد او را بجانب توبه دفن کردند بهفت ذرع فاصله
پس درختی بر قبر لیلی و درختی بر قبر توبه روئید پس بلند شدند و بهم پیچیدند و چون سخن
باینجا رسید باید احوال گربه را ذکر کنیم زیرا که در خانها انس میگیرد بلکه در احادیث است

که گربه

که گربه از اهل خانه محسوبست تا آنکه قیاس نکنی بر گربه غیر او را از حیوانات و طیور و حشرات و غیر
آنها و بیان این آنست که گربه هرگاه بسن یکسال تمام رسید و موسم نکاح او بیاید گربهای نر
متعرض او میشوند و بدور او جمع میگردند و اظهار رغبت بایشان میکند اما تعلل مینماید و
از ایشان میگریزد و ایشان بدنبال او میدوند و چند شبانه این او میروند مانند آنکه مردها
بخطبه او جمع میشوند بعد از آن گربه ماده قوی ترین گربهای نر او شجاع تر آنها را از میان گربها
برای خود اختیار میکند و این بدو سبب است یکی آنکه از شر گربه نر ایمن بوده باشد تا آنکه اولاد
او را نخورد و دیگر آنکه اعانت کند او را در محافظت اولاد که گربهای نر و در بعض کتب منقولست
که آب منی گربه از آتش گرم تر است و از این جهة منی گربه ماده را که در حال جماع اضطراب میکند و چون
آبستن شد حمل خود را محافظت میکند و از بنی آدم احتراز مینماید از ترس آنکه مبادا بشکم او
بزنند و در حال آبستنی جائی محکم برای اولاد پیدا میکند و هرگاه ولادتش نزدیک شود بآن
مکان پناه میبرد که باد میان نزدیک باشد تا آنکه گربهای نر باولاد او آسیبی نرسانند و هرگاه
اولاد او متولد شدند ایشان را پاسبانی بسیار میکند و ایشان را محافظت تمام میکند و چون چشم
آنها وا بشوند شروع میکند بتعلیم ایشان و انواع علوم را بایشان یاد میدهد و در تربیت ایشان
میکوشد پس اول چیزی که بایشان یاد میدهد حذر کردن است از کسانی که از اهل خانه نباشند
و هر چند که مهمان باشند پس هر کس را که ببیند میگریزد و هر چه از اهل خانه بوده باشد تا آنکه
اولاد او گریختن را یاد بگیرند تا اطفال آنها را نگیرند پس مدتی تعلیم گریختن و فرار از مردم مشغولند
بعد از آن اولاد را سوال و طلب میآموزد و علم طلب علمی است طولانی روایت کرده است
شیخ صاحب تفسیر موسوم بنور الثقلین که علم سوال و طلب مشتمل بر دوازده مقام هر مقام
مشتمل است بر دوازده شعبه پس تفصیل داده مقامات و شعبها را تفصیلی غریب که موافقت
با واقع واگر اهل سوال بر بعض این مقامات مطلع شوند و چیزی از آن شعبها را بشناسند
هر آینه باندک زمانی مستغنی خواهند شد و حاصل کلام آنکه گربه اولاد را میآورد و هر دو دست
خود را بر زمین پهن میکند مانند شیر بجهة آنکه گربه خلق شده است از عطسه شیر در وقتیکه در
کشتی نوح موش بسیاری بهم رسیده بود و بندهای کشتی را میخوردند و چرا شد پهن کردن
دستهای و نزدیک بکسانی طعام میخورند پس دل ایشان باو نرم میشود و بسبب سکوت او
از آن طعام باو میدهند زیرا که سکوت گاهی دل مردم را نرم میکند و گاهی وا میدارد

ایشان را

ایشانرا بقضای حاجت از جهة تنفر و استکراه از جلوس آن و این سکوت از اعظم اسباب است
برای قضای حاجت و در حدیث وارد شده است اینکه شخصی از دیگری وجهی صاحب طلب بود
و اکثر ایام مطالبه میکرد و بغیر از محنت و مشقت و منازعه و خصومت چیزی عاید او نمیشد
پس شکوه او را بخدمت امام جعفر بن محمد صادق ع برد حضرت فرمود بمنزل او برو سلام مکن
و بنشین با مردم و هیچ حرف مزن پس هرگاه مردم برخاستند پس با ایشان برخیز و چند روز
با این قرار با او رفتار بکن پس آنمرد بموجب فرموده امام عمل نمود دل آنمرد به تنگ آمده از سکوت او
عاجز شد زیرا که سخن گفتن دل را مشغول میکند و فارغ میسازد پس سه روز نگذشت که طلب
او را ادا نمود و با او گفت این کیفیت را از کجا آموختی پس بدرستی که سکوت تو بدتر بود از مطالبه
گفت که این را امام صادق ع بمن تعلیم کرد پس اگر حاجت گربه بسکوت و نشستن با دب برآورده
شد خوب و اگر ببیند که طعام خور تغافل میکنند اندک اندک ایشانرا خبر میکند و به میو میو
اعلام میکند و اندکی ساکت میشود باز آواز میکند پس اگر ایشان بغفلت خود باقی و مستمر
باشند فریاد میکند با آواز بلند همچنانکه طریقه عارضین است با آداب سؤال پس اگر ایشانرا التفاتی
باو نشود شروع میکنند بدزدی و حیلهای بسیار بکار میبرند تا آنکه بمطلب خود برسند پس هرگاه
چیزی دزدید میگریزد زیرا که میداند حرام است و بآن سبب او را معاقب خواهند کرد
و در بلاد ما مردی از فضلا بود کسی از او پرسید حلال و حرام کدام است پس کلامی طولانی
پا نکرد تا آنکه سایل گفت بدرستی که گربه فرق میکند مابین حلال و حرام و شما فرق نمیکنید
سایل گفت چگونه فرق میکند مرد فاضل گفت یعنی چیزیکه بدست نزد گربه بیندازند میگیرد
و همانجا میخورد و بعکس آن اگر خود بدزدد آنجا باقی نمیماند و میگریزد میگویم پس اگر گربه بقصد
دزدیدن نداشت شروع میکند بنظارت و برهنه نمودن پس خورنده را غافل میکند تا آنکه بر طعام
جسته قدری از آن میگیرد و گاه باشد که لقمه را از دست میرباید و اینها همه بتعلیم اولاد است
کیفیت طلب و تحصیل قوت را یاد بدهد فصل بعد از آن علم شکار را بایشان تعلیم میکند
و این علم از سایر علوم دقیق تر و نسبت بگربه و اولاد او نافع تر زیرا که گاهی بطعام مردم نمیرسند
پس بشکار موش میروند پس موشی شکار میکند و آنرا زنده نزد اولاد میآورد و دو دندانهای
خود را بموش فرو می برد که موش را قدرت گریختن نباشد پس نزد اولاد میگذارد و موش
اندک اندک میگریزد پس از جای خود میجهد و آنرا میگیرد و پیش روی اولاد میاندازد پس اولاد

آنرا میگیرند چنانچه مادر ایشان بایشان نشان داده است و چند بار این عمل مینماید پس اگر احتیاج
بخوردن آن داشته باشند میخورند و الا آنرا میکشند و بجای دور میاندازند تا موشان دیگر
نترسند و فرار نکنند و سبب پوشیدن گربه غایط خود را بزیر خاک همین است که موشها از آن
موضع نگریزند و سبب دیگر آنکه افعال قبیحه و اخلاق بد را مستور میدارد و در حدیث وارد شده
که پیشنماز را هرگاه در بین نماز سهواً حدثی سر زند ستر او رسم است که یکی از ماموین را بجای خود
قرار بدهد و دست بر دماغ خود بگیرد و از میان مردم بیرون رود تا آنکه ماموین را گمان آید که
او را رعاف عارض شده خدا تعالی این حکم را فرموده است بسبب آنکه دوست میدارد که
عیوب بندگان مستور باشد بعد از آن گربه شکار جوجه مرغان خانگی را باولاد تعلیم میکند
پس هرگاه یاد گرفتند علم شکار کردن از بالای درختان یاد میدهد پس بالای درخت میرود
و اولاد باو نگاه میکنند و اندک اندک بدرخت بالا میروند برای شکار گنجشک در شب و روز
بدانکه علما تقسیم کرده اند صید را بسه قسم صیدیکه برای تحصیل قوت است که مراد از آن
گوشت شکار است و صیدیکه برای تجارت است که مراد از آن قیمت صید است و صیدیکه از
برای تفرج و تنزه بوده و گربه هر سه قسم را بکار میبرد پس هرگاه گرسنگی او را مضطر
نمود میرود و شکار برای تحصیل قوت بجهة خود و اولاد و اگر از قوت مستغنی بوده باشد موش
و مار را از خانهائیکه در وی متاع باشد میگیرد مثل حجره کتابها و انبار دن قماشها که موش آنرا
فاسد میکند و موش را از آنخانه بیرون می آورد و بنظر اهل خانه میآورد که بآن نگاه بکنند و
قدر او را بدانند و نزد ایشان عزیز باشد و این صید از برای نفعت اما صید بقصد تفرج
که لذت آن قدر بر مطلوب عاید شود و لذت این صید بهتر است از خوردن و از این جهة میبینی
که گربه چون موش را شکار میکند با او بازی میکند و قهر و اختیار خود را با او مینماید بدون آنکه
احتیاج بآکل آن داشته باشد و در شکار آن حیلهای بسیار بکار می برد پس هرگاه موش
در سقف خانه بوده باشد گربه بزمین بازی میکند و جستن مینماید و چنان نشان میدهد که
میتواند خود را بسقف برساند پس در این هنگام خوف بر موش مستولی میشود و حواس آن
متفرق میگردد پس بزمین میافتد و گربه او را میگیرد اما هرگاه در زیر زمین بوده باشد
و بیرون نیاید گربه از پی او میدود پس موش داخل سوراخ میشود پس گربه بجای دور
از سوراخ میرود که موش صدای او را نشنود پس فریاد میکند تا آنکه موش خیال بکند

از شکار دست برداشته آنکه نزدیک بسوراخ میآید و بگوشه ساکت میشود و انتظار موش را
میکشد هر وقت که بیرون آمد آنرا شکار میکند و همچنین است شکار کردن او مار را پس مرتبتی
نزد سوراخ او می‌نشیند و چون بیرون آید آنرا میگیرد و میخورد مگر سر او را می‌اندازد زیرا
که زهر آن در سر است فصل بعد از آن علم مسارعت یعنی کشتی گرفتن با اولاد خود میآموزد که در
وقت احتیاج آنرا بکار برند پس اگر اولاد او دو یا بیشتر بوده باشد میآموزد کشتی گرفتن و
جنگ کردن و خوابیدن در اثنای جنگ و ایستادن را در اثنای مسارعه همچنانکه دو نفر کشتی
گیر این فنون را بکار میبرند و او را هرگاه او را با گربهٔ دیگر قتال بیفتد و یکی از اولاد او با او باشد
و او را بدست خود میزند و از خود دور میکند تا اینکه از معرکه بیرون رود و دل او را مشغول
نکند و حواس او را مشوش نسازد که بر خصم خود در معرکه غالب شود پس بدرستی که
هرگاه یکی از اولاد صغیر در میان معرکه با ایشان بوده باشد عقل او مختل و دل او مشوش
خواهد بود و هرگاه او را از میدان جنگ دور نماید خاطر او جمع و حواس او فارغ میشود
خصوصا هرگاه بداند که جنگ کردن برای اسیر بردن ولد است یا کشتن او و مثل آن و اگر اولاد
او یکی باشد خود با او کشتی میگیرد و جنگ میکند که وضع شجاعت و کیفیت دعوی را باو
بیاموزد پس این مسارعه دو لذت دارد یکی لذت تعلیم و تعلم و یکی لذت مزاح با ولد
و بازی کردن با او که اعظم لذات است در حدیث وارد شده است که پیغمبر ص کوچک میشد
از برای حسنین ع و بزبان اطفال با ایشان تکلم میکرد چنانچه روزی حضرت امام حسین ع دانه
از خرمای صدقه برداشت و بدهن گذاشت پیغمبر فرمود کخ کخ یا حسین پس آنرا انداخت و بر پشت
خود سوار کرد و بر دست و پا راه رفت مثل راه رفتن شتر و میفرمود خوب شتریست شتر
شما و در خبر دیگر است که پیغمبر امر میکرد حسنین را بمسارعه و کشتی گیری روزی ایشانرا بکشتی
انداخت و حسن را ندبه میداد و میفرمود یا حسن بگیر حسین را فاطمه عرض کرد یا پدر پسر بزرگ را
امر میکنی که پسر کوچک را بگیرد و پیغمبر ص فرمود یا فاطمه این جبرئیل است که ایستاده و حسین را
ندا میکند و اغرا مینماید و میگوید یا حسین بگیر حسن را پس هر دو ایشان زمین میافتادند و در
امر کردن پیغمبر ص ایشانرا بکشتی گرفتن چند فائده بود یکی تمرین ایشان بر قوت و شجاعت
دیگر آنکه لذت بازی کردن و مزاح با اولاد را برده است و اشاره کرده است
باینکه علم مصارعت جایز بلکه مستحب است هرگاه غرض از آن قصد صحیح بوده باشد

و هرگاه گربه با اولاد باشد و گربهٔ دیگر از دور پیدا شود اولاد خود را میگذارد و باستقبال آن گربه میرود
تا به بیند دوست است یا دشمن زیرا که هرگاه دشمن در میانهٔ خانه کسی هجوم بیاورد باعث مذلت و
خواری او خواهد بود همچنانکه حضرت ع فرموده جنگ کرده نشدند قومی در اصل دیار خود مگر آنکه
ذلیل شدند یعنی سزاوار است پیشی گرفتن دشمن در خارج بلد و بیرون از منزل فصل در علم لذات
بعد از فراغ از علوم سابقه است پس بدرستی که هرگاه اولاد گربه بزرگ شدند و لذات و
طیبات بیرون آمدند ایشانرا برای طلب قوت میکرد و نزدیک بطعام خورندگان میآورد و خود
ساکت می‌نشیند پس ایشان شروع میکنند بسؤال و فریاد مینمایند و تحصیل مأکول میکنند و مادر
ایشان بنظر خوشحالی و فرح بایشان نگاه همچنانکه مرد نگاه میکند به پسر خود که بالغ و رشید شده
باشد و مهمان پدر را کفایت بکند و در این هنگام هرگاه گربه ثانی تحصیل بکند و اولاد او
که خواسته باشند که با او بخوردن شریک شوند گاه باشد که ایشانرا زجر نماید و منع کند و دور سازد
و بدست خود ایشانرا بزند و این حال در کبوتر و جوجه آن مشاهده شده است و جاهل گمان میکند
که چون اولاد ایشان بزرگ شود مادر آنها را مکروه میدارد و مابین ایشان عداوت بهم میرسد
و اینگمان فاسد و خیال غلط است بلکه این قسم رفتار با ایشان تنبیه و تأدیب است که ایشانرا
تحصیل معاش و بدست آوردن قوت وادار کند که ملکه تحصیل معاش برای ایشان بهم رسد
و در حدیث است هرگاه مسئله از حضرت امیرالمؤمنین ع میپرسیدند جواب آنرا بیکی از حسنین ع
محول میداشت پس میفرمود جواب اینرا بگو یا حسین یا یا حسن و بسیار اتفاق میافتاد که اشاره
میکرد بمحمد فرزند خود و محمد در واقعهٔ بصره در روز جمل که منع بکنند ایشانرا از فرو رفتن در آتش
جنگ در آنروز میفرمود باصحاب خود که بگیرید از من این دو پسر را پس بدرستی که بکشتن ایشان
سلسلهٔ نبوت از میانه میرود پس مردم میآمدند و لجام اسب ایشانرا میگرفتند و آنحضرت ع
با فرزند خود محمد جنگ میکردند و اما در جنگ صفین پس ایشانرا بمحاربه و مباشرت آتش
حرب امر میفرمود و لشکرهای برای آنها آماده میکرد و ایشانرا بر عساکر مقدم میداشت
همچنانکه مقدم میداشت مالک و عمار بن یاسر رضی الله عنهما را بامور چندی که در محل خود
مذکور است و اما میمون پس از برای اوست ذکاء و شعور و زیرکی آنچنانکه از عقل و ذهن
عقلا و خردمندان زیادتر است خصوصا میمونیکه در بلاد یمن بهم میرسد پس بدرستیکه
اهل یمن میآموزند بایشان کشه چیزها حتی دزدی احمد بن طاهر گفته که میمونی دیدم

دزدگری میکرد پس اگر میخواست که آتش کوره را دم بکند اشاره بمردی مینمود که برای او دم مینمود
واز پیغمبر صلعم مرویست که میفرمود که مخلوط مکنید شیر را با آب پس بدرستیکه مردی قبل از شما این
عمل میکرد پس میمونی خریده و برکشتی سوار شده بدریا رفت چون بوسط دریا رسید میمون کیسه
زر او را بدهن گرفت و بربالای دقل رفت و کیسه را وا کرده یک اشرفی بدریا میانداخت و
یک اشرفی درمیان کشتی میانداخت و همچنین تا تمام اشرفیها را بدو نصف تقسیم نمود و نصفی بدریا
انداخت و نصفی بکشتی و صاحب او نگاه میکرد فصل واما محبت و عشق مابین حیوانات
خصوصاً طیور و خیل و بغال امریست مشاهد که انکار نمیشود و حکایت کرده اند که مابین حاکم
بخارا و قندهار محاربه واقع شد چون صفوف طرفین در مقابل ایستادند با هریک از ایشان فیلی
بود که برای جنگ آورده بودند چون فیلان همدیگر را دیدند و در وسط میدان بهم رسیدند پس
ایستادند و هریک از ایشان خرطوم را بر خرطوم دیگری گذاشتند و اشک از چشم هردو جاری بود
بعد از ساعتی هردو بزمین افتادند و مردند در کتاب عجایب الحیوانات مذکورست که هرگاه یکی
از جفت قمری بمیرد و دیگری از ایشان آواره میشود شروع بگریه و نوحه میکند تا بمیرد و رغبت
بزوج دیگر نمیکند گویند در مصر طایریست که خود را بدرخت میآویزد و تمام شب نوحه مینماید
و نام او نزد خلق مصر فاقد الفه است و معنی اسب و استر را دو تا از ایشان که باهم الفت گرفته
باشند هرگاه ایشانرا یکساعت از هم جدا بکنند چگونه مضطرب و بی آرام میشوند بدانکه دزدان
بسیاری از علوم دزدی را از گربه یاد گرفته اند از انجمله آنکه هرگاه در شب بخانه روند که درهای
آنخانه بسته باشد سعی میکنند که در را از جای خود بردارند و اگر نشود و صاحبخانه از آواز
آن بیدار شود دزد باین مطلع بگردد شروع میکند بجاریدن زمین با ناخن تا آنکه صاحبخانه
پندارد که گربه است تا بمطلب برسد یا فرار بکند فصل در علم فراق و جدائیست هرگاه اولاد
گربه بزرگ شدند و در تحصیل مهمات خود مستقل و متمکن گردیدند و مادر ایشان بداند که از
جدائی ایشان ناچار است و شغلی بهم میرساند یا آبستن میشود که مانع است همراهی ایشان اندک اندک
از ایشان دور میشود زیرا که فراق یکبار شاق است پس اندکی از ایشان دور میشود و در بالای
درخت یا پشت بام یا مکانی پنهان میرود که ایشانرا به بیند و ایشان او را نه بینند پس شروع
میکند بفریاد و نوحه و او را جستجو میکنند و بطلب او میگردند و او نگاه بایشان مینماید و می بیند
که کدام یک از ایشان او را میخواهد پس نزد ایشان می آید و بعد از دو سه روز دیگر از ایشان جدا

میشود و مفارقت را پیش از اول طول میدهد و همچنین تا آنکه ایشانرا صبر بر جدائی بهم میرسد بعد از آن
هرگاه گربه در آن منزل میهمان باشد اولاد را در آنجا میگذارد و بمکان خود میرود و بمدتی نزد ایشان
میآید و در بسیاری از حیوانات و مرغان است ذهن و شعور زیاده بر این و گمان میکنم افلاطون و
ارسطاطالیس اولاد خود را ببعض این علوم تعلیم کرده باشند بلی لقمان حکیم وصیت بحکمت کرده است
پسر خود را و وصیای چند که بما رسیده بعض آنچه گفته ایم و اخبار از ائمه اطهار وارد است تا آنچه
گفتیم حتی آنکه محققین گفته اند که نیست معجزه در تسبیح سنگریزه در کف پیغمبر صلعم زیرا که نیست چیزی
مگر و حال آنکه تسبیح میکند بحمد خدا و لکن نمی فهمیم تسبیح او را و نیست و جز این نیست که معجزه در
شنوانیدن حاضرین است این تسبیح را و همچنین است حنین جذع با آنحضرت یعنی ناله کردن نخل و ساق نخل
حنین جذع از معجزات پیغمبر صلعم بوده است چنانچه مرویست که آنجناب در ابتدای حال بمدینه تشریف
آورده بود و در مسجد که میآمد بدرخت خرما تکیه میکرد و خطبه میخواند چون مردم بسیار شدند منبر
برای او ترتیب دادند چون بر منبر بالا رفت ساق نخل فریاد میکرد مثل فریاد کردن ناقه بدنبال
ولد خود پس آنحضرت پائین آمد و درخت را در بغل گرفت پس آن درخت ناله مینمود و صدا میکرد
مثل صدای طفل که از گریه ساکت بشود و در خبر است که کسی خروسی در خانه داشت که شبها بانگ
میکرد شبی خروس را گرفته هر دو پای او را محکم بسته در اندرونی میانداخت پس آنشب بانگ
نزد با او گفت یا مدعی بدرستی که تو خدا را در وقت عافیت و فراغ ذکر میکنی و میخوانی پس هرگاه
بلا بتو نازل بشود ساکت میشوی و او را ذکر نمیکنی زمخشری در کتاب ربیع الابرار گفته است
که معاویه را بچهار نفر نسبت داده اند مسافرة بن ابی عمرو و عمارة بن الولید و عباس بن عبد
المطلب و صباح که مغنی عمارة بن ولید بود گویند که ابی سفیان مردی کوتاه قامت بدشکل بود
و صباح جوانی بود نیکو اندام خوش صورت هند را با او رغبتی تمام بهم رسیده بخود خواند پس
با او زنا نمود و گفته اند که عتبه ابن ابو سفیان از صباح بود ابن ابی الحدید معتزلی و غیر او گفته اند که
عقیل بعد از آنکه نابینا شده بود روزی بمجلس معاویه آمد بعد از نشستن معاویه گفت
بطرف راست تو کیست معاویه گفت عمرو بن العاص است عقیل گفت عمر که شش نفر بر سر او
جنگ میکردند و هریک از ایشان او را پسر خود میدانست آخر الامر قصاب و قریش بر ایشان
غالب شدند پس گفت دیگر کیست معاویه گفت ضحاک بن قیس عقیل گفت بخدا قسم که پدر او
بزهای نر را بر ماده میجهاند و اجرت میگرفت پس دیگر کیست معاویه گفت ابو موسی اشعریست

عقیل گفت پسر سراقه معاویه گفت پس چه میگوئی درباره من عقیل گفت مرا ازین معاف بدار معاویه
گفت البته باید بگوئی عقیل گفت آیا میشناسی حمامه را معاویه گفت حمامه کیست عقیل گفت بتو گفتم
پس برخاست و از مجلس بیرون رفت پس معاویه نسابه را طلبید و باو گفت حمامه کیست نسابه
گفت اگر امان میدهی میگویم معاویه او را امان داد پس نسابه گفت حمامه جده تست مادر
ابوسفیان که در ایام جاهلیت زنا میکرد و در زناکاری صاحب رایت بود معاویه باهل مجلس گفت
تحقیق که مساوی شدم باشما بلکه از شما زیاد آمدم میگویم این اخبار نیست که حکایت کرده اند در خصوص
نسب معاویه و اما افعال او با امیرالمومنین ع در وقایع صفین و غیر آن و حلال شمردن او خون
امام را و همچنین حلال دانستن آنحضرت خون معاویه را که اگر متمکن میشدند هر یک از ایشان به
ریختن خون دیگری پس محتاج به بیان نیست و با وجود اینها نام نهاده اند او را بخال المومنین
باعتبار خواهر او ام حبیب پس بدرستیکه ام حبیب از زنهای پیغمبر ص بود و محمد ابن ابی بکر را خال
المومنین نگفته اند با وجود آنکه برادر عایشه بوده است که عایشه را از همه زنهای آنحضرت بهتر دانسته
اند بلکه او را بر دختر پیغمبر ص فاطمه ترجیح داده اند و این نخواهد بود مگر بسبب آنکه محمد را امیرالمومنین ع تربیت
کرده بود و محبت او را داشته باین مرتبه که او را مثل یکی از فرزندان خود میدانست پس باین جهت
او را برافضی متهم میداشتند و تفسیر کرده اند قول خدا تعالی را یخرج المیت من الحی بمحمد ابن
ابی بکر از برای آنکه محمد مثل میت بود که از حی که ابوبکر باشد بیرون آمده بود میگویم اول کسیکه نام
خود را امیرالمومنین نهاده و این نام را که مخصوص غیر او بود برای خود ادعا کرد عمر بن الخطاب
بود زیرا که مردم ابوبکر را خلیفه رسول الله ص میگفتند و بعد از ابوبکر عمر را خلیفه خلیفه رسول الله
میخواندند بجهة آنکه عمر خلیفه ابوبکر بود پس بر مردم تلبیس نموده باایشان گفت این نام طول دارد
و بر شما شاق است شما مومنین اید و من امیر شما میباشم پس مرا بگوئید امیرالمومنین و تحقیق که
تصنیف کرده است رضی الدین طاوس کتابیکه موسوم است بکشف الیقین در تسمیه علی
ابن ابیطالب بامیرالمومنین و اخبار بسیار نقل کرده است باینکه اختصاص این اسم بعلی ع
جایز است و بغیر آنحضرت جایز نیست حتی بر اولاد معصومین او هر چند که شریکند با آنحضرت در معنی این
اسم و روایت کرده است عیاشی در تفسیر قول خدا ان یدعون من دونه الا اناثا از حضرت
صادق ع آنکه نام نهاده نشد کسیکه امیرالمومنین غیر از علی بن ابیطالب مگر کسانیکه انداده در دبر
ایشان را استعمال کرده اند و این خصلت حمیده از برای خلیفه ثانی ثابت بوده است همچنانکه شهرت

میدهند باین کتب عامه و خاصه فاضل جلال الدین سیوطی که از مشاهیر علمای عامه است در حاشیه
مدونه که بر قاموس نوشته است نزد توجه ترجمه لفظ ابنه گفته است که ابنه در زمان جاهلیت در ماده
ثابت بود و یکی از ایشان سید ما عمر و حضرت صادق ع فرموده است بدرستی که از برای ما است حقی
که غصب کرده اند آنرا معادن ابنه و این اشاره است بآنکه این فضیلت ابتدای آن از خلیفه ثانی
بوده است و منتهی شده است باخر خلفای بنی عباس و تحقیق که تصنیف کرده است استاد
ما صاحب تفسیر نور الثقلین کتابی در خصوص آنکه اینحالت با تمام خلفای امویین و عباسین بوده
است و شواهد بسیاری از شعر و نثر باین خصوص آورده است فصل اینست حسب و اما
نسب آنست که شاعر گفته من جده خاله و والده وامه اخته وعمته اجدر ان یبغض الوصی
وان یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی کسیکه جد او خال و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او باشد
سزاوار تر است بآنکه دشمن بدارد وصی پیغمبر را و انکار بکند بیعت او را روز غدیر را و بتحقیق
که تفصیل داده ام این نسب را در مجلد اول از کتاب انوار و نقل کرده ام آنرا از شرح دعای صنمی
قریش میگوید مصنف کتاب نعمت الله الموسوی ای برادر من زمین نجد مجمع است از برای
عشاق حقیقه و عشاق مجاز و لیکن آنها رفته اند و آثار ایشان مقیم اند و تو تا حال بتراب آن
مشرف نشده اگر اکراد از اعراب باشی شنیده از آن مکرر اشعار شریف رضی ره و اگر عجم باشی
نشنیده مگر قول شیخ بهائی را از سوانح حجاز بازگو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را
آری بوجد و این از کسیکه ادعای عشق میکند خوش نمانیست بلکه سزاوار است آنکه زمین نجد را
مساجد قلب خود قرار بدهد وصال سکان نجد منتهی غرضی وحبهم والهوی نفلی و مفترضی
یعنی وصال ساکنین نجد نهایت مطلب منست و محبت و عشق ایشان نافله و فریضه منست
فالقرب ان کان موقوفا علی مرضی یا حبذا مرضی ربا نجد اعلة مرضی پس قرب اهل نجد اگر موقوف
بوده باشد بر بیماری و الم من ای نکسی مرا مریض میکنی برفتن بنجد اعاده بکن بر من بیماری مرا
عسی یعودون عوادی و زواری شاید که برگردند بر من عیادت کنندگان و زیارت
کنندگان من و وصیت میکنم ترا ای صاحب من بوصیت کردن سر خود خصوصا اگر
بوده باشی از اهل هر دو عشق و مشهور است که میگویند محل سر جاوز الاثنین شاع و هر
سری که از دو تا بگذرد فاش میشود و تفسیر کرده اند اثنین را بدو لب نه دو نفر میگوید
مولف کتاب مضطرب شده اند نحویون در خبر لای نفی جنس از کلمه توحید لا اله الا الله گفته اند

اگر تقدیر میکنیم خبر را موجود لازم میآید اینکه بوده باشد شریک ممکن و اگر تقدیر بکنیم ممکن اثبات
کرده ایم نه برای خدای تعالی موجود در او حال آنکه مقصود از این کلمه شریفه اثبات وجود است
پس محتاج شده اند بارتکاب جوابهای بعیده حتی اینکه بعضی از ایشان گفته اند که این کلمه شریفه
علم است بر توحید بر قانون شرع نه در قانون عربیه اما من اختیار کرده ام در کتب نحو آنکه
بوده باشد خبر مقدر حق ولازم نمیآید از این مگر اینکه بوده باشد غیر او باطل و قرینه مقام دلالت میکند
بر این پس غیر از این نیست در آثار است که خصی داخل حرم پادشاه نمیشود مگر بسبب آنکه آلت شهوت
او مقطوع است و تو میخواهی بحرم اعظم ملوک داخل بشوی و حال آنکه عمود شهوت تو برپاست و در حدیث
است که حسن ابن علی ع در وقت وفات اضطراب بسیار داشت خواص او پرسیدند که سبب اضطراب
شما چیست فرمود از مفارقت احباب و هول قیامت میترسم میگویم ببین که چگونه امام مفارقت
احباب را با هول قیامت معادل کردانیده است انی وجدت اجل کل رزیته فقد الشباب
و فرقة الاحباب یعنی بدرستی که من یافته ام بدتر از هر مصیبتی فقدان جوانی و جدائی دوستان
ای برادر من در تاریکی شب هر دو دست خود را بگشا برای طلب پس بدرستی که حلال ترین چیزی
که مرد میخورد آنست که از کسب دست خود بعمل آورده باشد و استعمال مکن در آنوقت اخلاق
اطفال را پس بدرستیکه طفل را هرگاه پدر از مراد او منع کند گریه میکند ای مرد بدرستی که دنیا
از لذات خالیست و آنچه را که بمجنس واهمه و خیال لذت میشماری و راحت می پنداری و دفع
الآم است و بر تو باد بآخرت پس بدرستی که تو اگر از عبید شکمی فلحم طیر مما یشتهون یعنی پس گوشت
مرغیکه میخواهید و اگر از بندکان فرجی فروجها هم بحور عین یعنی تزویج کردیم مؤمنان را بحور
العین و اگر از نظر مخلوط میشوی فیطوف علیهم ولدان مخلدون و اذا رایتهم حسبتهم
لؤلؤ منثورا پس دور میخورد بر ایشان پسرهای چند که باقی اند بر جوانی و پیر نمیشوند هرگاه ببینی
ایشان را گمان میکنی مروارید منثورند در صفا و انعکاس شعاع بعض ایشان در بعضی او اگر
بوده باشی از اهل مجلس و صحبت پس علی سرر متقابلین یعنی بر مجلس سروری که در
مقابل همدیگر نشسته اند و هرگاه بوده باشی از اهل غنا و سماع پس داود صاحب آوازهای
خوش و قاری اهل بهشت و بدرستی که در بهشت جرسهای چند معلق است پس هرگاه اهل
بهشت غنا خواسته باشند بادی بسیار خوب میوزد پس برگهای درختان متحرک میشوند
و از هر یک از جرسها هفتاد نوع آواز از آوازهای سماع بیرون میآید که اگر اهل دنیا یکی از

آن آوازها بشنود هر اینه همگی ایشان [illegible] ند مرد از شوق و فرح و اگر بوده باشی از عشاق
حقیقی فرضوان من الله اکبر و آنحضرت فرموده است خوشبو کنید خود را باستغفار تا آنکه فضیحت نکند
شما را بوی گند گناهان و فرموده است بر شما باد بصورتهای نیکو و چشمان سیاه بجهة آنکه خدا حیا
میکند که عذاب نماید روی نیکو را میگویم پس هرگاه خداوند سبحانه حیا بکند از غضب تو پس چگونه
رو میگردانی از محبت او و فضل بسیاری از مردم نام مادر موسی ع را میپرسند و در توراة مصرح است
که عمران تزویج کرد یوخابد دختر عم خود را پس هرون و موسی از او متولد شدند پس میباشد ضبط
او بیاء تحتانی و واو و خاء نقطه دار و الف و باء موحده و دال حطه و در اثر است که اهل مکه پیغمبر ع
بر سبیل تعییر و سرزنش با بن ابی کبشه خطاب مینمودند و ابو کبشه مردی بود از اهل مکه بر دین قریش
بعد از آن مخالفت نمود ایشان را پس عبادت میکرد شعری را پس نام نهاده اند پیغمبر را باین نام
بسبب آنکه بیرون رفت از دین ایشان همچنانکه ابو کبشه از دین قریش بیرون رفت گویند که بعد از واقعه
جمل زنی نزد عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میگوئی در باره مادری که فرزند خود را کشته باشد
عایشه گفت آن زن از اهل جهنم است بسبب آنکه خدا فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا
فیها یعنی کسیکه بکشد مؤمن را عمدا پس جزای او جهنم است در حالیکه مخلد است در آن پس آن زن گفت
چه میگوئی در باب زنیکه بسبب او بیست هزار نفر از فرزندانش کشته بشود پس عایشه مطلب او را فهمیده
و گفت دور کنید این را که او فتنه خبیثه است و در حدیث است که حضرت امیر عایشه را بعد از واقعه جمل
و مراد از واقعه جمل جنگ عایشه است با علی ع و آنرا جمل گفته اند بسبب آنکه عایشه در آن روز بر شتر
سوار شده بود طلاق داده بود و معنای این طلاق دادن علی ع عایشه را بنا بر آنچه مولای ما عسکری
فرموده است اینست که خدای تعالی رتبه زنهای پیغمبر را ع بلند کردانیده است و مخصوص داشته است
ایشان را بشرف امهات پس پیغمبر ع فرمود یا ابا الحسن ع بدرستیکه این شرف باقیست از برای ایشان
مادام که ایشان بر طاعت خدا ثابت بوده باشند اما هر کدام از ایشان که معصیت بکند بسبب خروج
بر تو پس سر بده او را از شرف مادری مؤمنین بینداز و عجب اینست که زن مطلقه نام ام المؤمنین
برا و باقیست و این نام را از اکثر زنهای پیغمبر ع نزع کرده اند سید اجل ابن طاوس در کتاب
فلاح السائل گفته است که بود جد من که مردم بفعل او اقتدا میکردند وصیت کرده بود تا آنکه
عقیقی که اسامی شریفه ائمه بآن نقش بود در دهن او در میان قبر گذاشتند پس من بر دانه عقیق
نوشتم الله ربی و محمد نبیی و علی و الحسن و الحسین تا آخر ائمه امامی و وسیلتی و وصیت کرده

که بعد از فوت من ابزا بدهن من بگذار بنا انگه در وقت سؤال ملکین جواب بوده باشد نهایة قد تعالی
باخر رسید سخن ابن طاوس مشایکه انجناب حدیثی بخصوص دراینباب یافته باشد وظاهر آنست
که اینکلام اشاره بوده باشد بانچه روایت شده است از قول پیغمبر که فرمود یا علی انگشتر عقیق
در دست بکن بدرستی که عقیق اوّل کوهیست که اقرار کرده بوحدانیت خداه و برسالت من و بامامت
وولایت تو واتمه از اولاد تو فضل واقعشده است درشان واقعه جمل اینکه مشتعل نکردید آتش
این حرب را مگر معاویه و اعتراض شده باینکه معاویه درشام بود و باینواقعه حاضر نبود پس چگونه این
فتنه را باو نسبت میدهند وجواب گفته اند بعضی که این از مقوله قول شریف رضی است سهم
اصحاب ورامیه بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک وظاهر در جواب آنست که معاویه در لغت
اسم است از برای سگ ماده پس پیدا شد مراد از آن که در معاویه زیرا که او سگ ماده است صفدی
ذکر کرده که چون اسکندر بر مملکت فارس مستولی شد کتابتی بارسطو نوشته با او مشورت
نمود ارسطو در جواب نوشت رای صواب آنست که ممالک فارس را بر اعیان آنجا تقسیم کنی و
ولایات ایشانرا بایشان واگذاری و هرکدام را که بر ناحیه والی نمودی او را ملک مخاطب بکن
و تاجی بر سر او بگذار و او را بر مملکت خود مستقل نما و هرچند ناحیه او کوچک باشد پس بدرستی
که کسیرا که ملک نام نهادی دیگریرا اطاعت و فروتنی نمیکند و باین وسیله ما بین ایشان بر سر مملکت و
ریاست جدال و نزاع بخواهد بهم رسید و نزاعیکه همگی ایشان باتفاق همدیگر با تو میداشتند فیما بین
ایشان خود واقع میشود پس نزدیک بایشان بجائی فروتنی میکنند از برای تو و هرگاه از ایشان دور
بشوی ترا خواهند خواست و محتاج تو خواهند شد و باین واسطه مشغول بخود میشوند و شر از جوانب
ایشان امان حاصل خواهد شد چون این نامه باسکندر رسید این رای را پسندید و باین مضمون
عمل نمود و حکایت کرده است ایضا صفدی که چون ما بین مأمون و بعض ملوک نصاری که گمان میکنم
اینکه صاحب قبرس بوده است مصالحه انجامید کتابخانه و کتابهای یونانرا از ایشان طلبید و
مجموع آن کتابها در خانه گنداشته بودند که هیچکس آنها اطلاع نداشت پس ملک خواص و
صاحبان رای و تدابیر را طلبید و در خصوص دادن و ندادن کتب بایشان مشورت نمود همه
ایشان او را از دادن منع بلیغ نمودند مگر آنکه آنرا فاسد نموده اند و فساد ما بین علمای آن
دولت انداخته اند و بود شیخ تقی الدین که میگفت گمان ندارم که خدایتعالی غافل بشود از مأمون
ولابد است از اینکه مکافات بکند او را بانچه بجا آورده است باین امت از داخل کردن این علوم

فلسفیه ما بین این امت و یحیی بن خالد برمکی پیش از مأمون کتاب کلیله و دمنه را از کتابهای
فرس بعربی نقل نمود و کتاب مجسطی را از کتابهای یونان نیز معرب و کتابهای یونانرا اول
کسیکه بعربی نقل کرد خالد بن یزید معاویه بود زیرا که رغبت بسیار بکتابهای کیمیا داشت و از برای
ناقلین دو طریق بود یکی طریق یوحنا بن بطریق و ابن ناعمه حمصی است و غیر ایشان و آن اینست
که هر یک از کلمات مفرده را در لغت یونان می پسندد و معنی آنرا ملاحظه میکنند پس یک لفظ مفرد
از کلمات عربیه تبدیل میکنند و همچنین تمام الفاظ را باینطریق بعربی نقل کرده اند و این طریقه
مردود است از دو جهت یکی آنکه در کلام عربیه کلماتی چند یافت نمیشود که مقابل باشند با جمیع
کلمات یونانیه دوم آنکه خواص ترکیب و نسب اسنادیه مطابق نمیشوند از برای نظایر آنها از
لغات دیگر دائما و ایضا واقع میشود خلل از جهت استعمال مجازات و مجازات در جمیع لغات
بسیارند طریق دوم ~~طریقه~~ تعریب طریق حنین بن اسحق است و جوهری و غیر ایشان آن
که نظر کنند در جمله و معنای آنرا بذهن میآورد و تعبیر میکنند از آن معنی بکلماتی چند مطابق آن
معنی از لغت عربیه خواه مساوی باشند آنرا یا مخالف باشند و این طریقه اجود طرق است و از
اینجهت کتابهای حنین بن اسحق محتاج تهذیب نیستند مگر در علوم ریاضیه پس تا او قلیدس
پس تحقیق آنرا تهذیب کرد ثابت بن قره و همچنین مجسطی و کتب متوسطه ما بین اینها میگویم اما
قبرس پس از اعمال جزیره است و محلی از محال آنجا است و مشاهده کرده ایم آثار قلاع و عمارت
بنای آنرا و اظهر اینست که مراد بقبرس در اینجا بلده ایست از بلاد روم و یونان موضعی است از
ارض روم و قیر و محال بسیار در آنجا بوده است و منشأ حکمای یونان در آن سرزمین بوده
آنرا آب گرفته و از عجایب آنجا آنست که هر کس خبر را در آنجا بجا فقط بسیار و فراموش نمیکند
بتکرار میگویند هرگاه باین موضع میرسند آنچه فراموش کرده بخاطر میآورند و متذکر میشوند بنیت
میدهند بان سرزمین سقراط استاد افلاطون را و چون مردم در حق او میگفتند که پسر از دو است
میداد او را بزهر مقتول نمودند و نسبت داده اند باینجا افلاطون استاد ارسطاطالیس را
که قایل بود بتناسخ حکایت کرده اند که چون اسکندر نزد او رفت او را دید که پشت بر دیوار
نهاده و برابر آفتاب نشسته است اسکندر باو گفت اگر حاجتی داری بخواه افلاطون گفت حاجت
من آنست که سایه خود را از من برداری که مرا از مراقبت بآفتاب مانع شدی و نسبت داده اند
باینجا ارسطاطالیس را که معلم اول گویند زیرا که او علم حکمت را منقح نمود و نسبت داده اند باینج

بطلیموس را که حرکات افلاک را تعریف کرده است و بلیناس صاحب طلسمات را و فیثاغورس
صاحب علم موسیقی را که الحان کرده اند آنکه او وضع کرده است و آوازها را مطابق به آوازهای
حرکات افلاک بدگاهی خود و اقلیموس را صاحب علم فراست و اقلیدس را واضع علم هندسه
و بقراط صاحب کلیات طب و جالینوس و این حکما خود را از متابعت پیغمبران مستغنی میدانستند
بسبب عقول و علوم عقلیه خود و حتی اینکه گفته اند که افلاطون بعیسی گفته بود در وقتیکه او
بدین خود دعوت میکرد که فرستاده است تو و علة علتها برای تکمیل عقول ناقصه و ارشاد ایشان
و اما من و امثال من تو احتیاج نیست **فصل** و اما قول بطریق ایشان یعنی عالم ایشان آنکه
این علوم بهیچ دولت شرعیه داخل نشده اند مگر آنکه آنرا فاسد نموده اند پس همچنین است
که گفته است زیرا که بنای این علوم بر عقول فلاسفه است که مباین اند با قواعد شرعیه و چون
علم فلاسفه علمیت که طبع بآن مایل است تاثیر میکند در نفوس همچنانکه شاهد است در این
اعصار و ما قبل آن و اصول مسائل این علم بر خلاف آنچیزیست که پیغمبران بآن مبعوث
شده اند اضافه بر آنکه واقع شده است در نقل آنها تعریبی از امور سابقه و اینکه اکثر معربین
بوده اند از علمای نصاری و داخل کرده اند در مسائل فلاسفه در هنگام تعریب چیزهای
چند که فاسد کرده اند شرایع اسلام را و بعجب آورده مرا کلام بعض مفسرین در قول حقتعالی
مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله اینکه خدایتعالی سگ را آفریده است و در روایات آمده است که
سگ اخس مخلوقات است و از پیغمبر مرویست که فرمود اگر نه این بود که سگها امتی بودند
هر آینه امر میکردم بکشتن آنها بسبب آنکه ملائکه داخل نمیشوند بخانه که در آن سگ باشد با وجود اینها
چون وارد شد حکم خدا بحلال بودن آنچه میگیرد او را سگ از شکارها امر فرموده است بآنکه
شما بیاموزید سگها را علم شکار مگر آن علمی را که خدایتعالی بشما تعلیم کرده و آن علمی است که در کتب
فقها ذکر شده و راضی شده است از برای سگ شکاری آنکه تعلیم بکنند آنها را آنچه اختراع کرده اند
از عقول ایشان پس چگونه راضی شده اند حکما از فلاسفه و غیر ایشان اینکه تعلیم بکنند اشرف
مخلوقات را که انسانست بعلمی که ایجاد کرده اند آنرا با افکار فاسده خود علاوه بر آنکه اگر تفحص بکنی
کلام پیغمبران و اوصیای ایشانرا خواهی یافت هر چه را که بآن محتاج باشی و هر چند که بآن
محتاج نباشی که همه اینها در کتب حدیث مذکورند و کسیکه اراده بکند اینکه کتابی مدون در باب ادب
خلا رفتن و کیفیت آن تسلیم بکند هر آینه او را ممکن خواهد بود و هرگز نشنیده ایم در احادیث نام

هیولی و صوره و عقول عشره و نه قدم عالم و نه مثل اینها بلکه نقیض این امور از ایشان وارد شده است
شخصی گوید که دیدم بر قبری نوشته بود من پسر آنکسم که باد با طاعت او بود هر گاه میخواست حبس میکرد
و هر گاه میخواست سر میداد پس صاحب قبر بچشم من بزرگ آمد بعد از آن دیدم قبر دیگر در مقابل
آن نوشته بود که مغرور نکند ترا قول او بدرستیکه بوده است پدر او مگر آهنگر که باد را در دم خود نگاه
میداشت و بیرون می آورد پس تعجب نمودم از ایشان که سب همدیگر میکردند با وصف آنکه هر دو
مرده بودند گویند که مردی احول پسری احول داشت که یک را دو میدیدند روزی پدر به پسر گفت
ای فرزند دروغ میگویند کسانیکه ما را احول میدانند زیرا که اگر صحیح بود هر آینه لازم بود که این
دو ماه را چهار ماه ببینیم ابن علاوی در وصف شرف بلیغ که احول بود گفته است یحیی ابنیا
بالقلیل لطینه کثیرا و لیس الذنب الا للعینه یعنی میآورد برای ما قلیل و گمان میکند آنرا
بسیار و گناهی نیست مگر بر هر دو چشم او و من سوء حظی ان رزقی مقعد براحة شخص بصر الشیئی
اشلیه و زیادی نصیب من آنکه رزق من مقدر شده است بدست کسیکه می بیند هر چیزرا دو مقابل
آن معری گفته است والنجم تستصغر الابصار رؤیته والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر
یعنی و کوچک میشمارند دیدها ستاره را و گناه برای چشم است در نظر کردن از برای نجم و از نجم
و از آنچه متعلق است بتکذیب خصته آنکه یکی از زنهای فاجره میلی تمام بمرد اجنبی داشت
روزی آن مرد از زن خواهش و التماس کرد که آن زن حیله برانگیزد که مرد بحضور شوهر او با او
مجامعت کند زن باو گفت فردا صبح بفلانه باغ برو و در زیر یکی از درختان بنشین چون شب شد
از شوهر خود خواهش نمود که باید فردا مرا بفلان باغ همان باغیکه با مصاحب خود وعده داشت ببری
چون صبح شد مرد و زن هر دو بباغ رفتند چون در میان باغ رسیدند و اندکی آرام گرفتند
زن در بالای درخت برفت که از میوه آن بچیند چون ببالای درخت رسید بآواز بلند فریاد کرد
و بشوهر گفت وای بر تو این چه حرکت است میکنی و بحضور من با این قحبه زنا میکنی و از من شرم
نداری و از خدا نمی ترسی و چند بار این سخنانرا با آواز بسیار بلند گفت مرد بیچاره متحیر شد
و باو گفت چه میگوئی زن قحبه از کجا باینجا آمده زن بتعجیل تمام پائین آمد که بخانه حاکم شکوه رود
مرد دامان التماس و الحاح میکرد و باو گفت شاید خاصیت این درخت باشد که چیزیرا
که حقیقت ندارد بچشم تو بیاورد بگذار تا من بر سر درخت روم پس بر بالای درخت برفت
چون ببالای رسید زن آشنای خود را که در کمینه بود آواز کرد و بزیر درخت بالای دخوابانید

وبکار مشغول شود چون مرد گوسفند این بدید زن گفت نه تو گفتم که خاصیت درخت اینست و هر اینه که اگر من نیز مثل تو بی عقل بودم میگفتم که مرد اجنبی که بر بالای تو خوابیده و زنا میکند پس آنمرد قضای حاجت خود را بآرام تمام نموده بیرون آمد آنگاه مرد از بالای درخت فرود آمد فصل حکایت کرده مسعودی در شرح المقامات که چون مهدی عباسی داخل بصره شد ایاس بن معاویه را دید و حال آنکه طفلی بود چهار صد نفر از علما و ارباب طیلسان بعقب او میرفتند و ایاس مقدم بود مهدی گفت اف باد بر عباسیین آیا شیخی در میان ایشان نبود که بر ایشان مقدم بشود مگر اینحدث بعد از آن مهدی با او ملتفت شد و گفت چه قدر است سن تو ای جوان ایاس گفت سن من اطال الله بقاء امیر المؤمنین سن اسامه ابن زید است و در وقتی که رسول خدا ص او را بر جیش والی ساخت و در آن جیش بودند ابابکر و عمر مهدی گفت پیش برو که خدا بر تو مبارک کند میگویم بتحقیق که جمع کرده اند بعض ایشان مجلدی در ذکر ایاس ابن معاویه و ذکاوت و جوابهای او و گفته اند که ایاس سه زن دید که جزع میکردند پس گفت این یکی حامله است و این یکی مرضعه و این دیگری باکره است چون از ایشان پرسیدند چنین بود با او گفتند از کجا دانستی جواب گفت چون جزع کردند یکی از ایشان دست بر شکم میگذاشت و دیگری دست بر پستانها مینهاد و سیومی دست بر فرج میگذاشت و گفته اند که ایاس مردی غریب را دید که هرگز او را ندیده بود پس گفت این مرد از اهل واسط و معلم مکتب خانه است پسری از او گریخته و در پی او میگردد چون تحقیق کردند چنین بود با او گفتند از کجا دانستی گفت دیدم که راه میرود و باطراف نگاه میکند دانستم که غریب است و بر رخت او سرخی خاک واسط دیدم فهمیدم که از مردم آنجاست و چون بر اطفال میگذشت بر ایشان سلام میکرد و مردها را میگذاشت و هر گاه مردم صاحب هیات را میدید با او متوجه نمیشد و اعتنا نمیکرد و هر گاه بسیاه روی چرکینی مرور میکرد باو تامل مینمود دانستم که طفلی از او گریخته صفدی گوید که روزی مامون با موکب خود سواره براهی میگذشت کناسی دید که گفت این شخص یعنی مامون از چشم من افتاده مانند اینکه با برادر خود خیانت نمود پس مامون گفت که مرا نزد این رئیس شفاعت کند تا آنکه در نظر او بلند مرتبه شوم بعد از آنکه از چشم او افتاده باشم شخصی گوید شبی نزد داروغه نشسته بودم دیدم که غلامان دو نفر گرفته بودند و میآوردند چون نزدیک رسیدند داروغه بیکی از ایشان گفت پدر تو کیست گفت انا ابن الذی لا ینزل الدهر قدره وان نزلت یوما فسوف تعود یعنی من پسر کسی

که زمانه قدر او را پائین نمیآورد و اگر پائین بیاید پس نزدیکی بمرتبه خود بر میگردد تری الناس افواجا علی باب داره فمنها قیام حوله و قعود می بینی مردم را به جمعیت بر در خانه او که بعضی ایستاده و برخی نشسته اند پس میر شب گفت نیست پدر او مگر کریم بعد از آن بدیگری گفت پدر تو کیست گفت انا ابن من ذلت الرقاب له ما بین مخزومها و هاشمها یعنی منم پسر کسیکه گردنها از برای او ذلیل میشوند چه گردنهای مجروح و چه گردنهای شکسته خاضعة اذعنت لطاعته یاخذ من مالها و من دمها گردنها برای طاعت او فروتنی میکنند و میگیرد از مال ایشان و از خون ایشان پس والی گفت نیست پدر او مگر شجاع پس ایشانرا روانه کرد چون رفتند با او گفتم اما اول پدر او باقلی فروش و اما ثانی پس پدر او حجام بوده است داروغه گفت کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب یعنی پسر هر کس که میخواهی باش کسب ادب بکن که ادب ترا غنی میکند از نسب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی بدرستی که جوان کسی است که بگوید منم و نیست جوان آنکس که بگوید بود پدر من میگویم از چیزهائیکه برهان آورده شده بر آن در علم مناظره که ممکن باشد انسان خود را از پشت سر به بیند اینست که بگذارد پیش روی خود آینه و بگذارد در پشت سر خود نیز آینه در مقابل آینه پیش رو و لازم است که یکی از این دو آینه کوچک باشد و دیگری بزرگتر که اگر در آینه بزرگ انسانی پیدا باشد آینه کوچک را به بیند اما اگر هر دو آینه کوچک باشند که هر یکی از ایشان حاجب باشد دیگری را پس مطلوب از آنجا حاصل نمیشود و اما آینه کوچک و بزرگ پس انسان می بیند در آنها دو شکل خود را و می بیند پشت سر خود را شاعر گفته ولابد من شکوی الی ذی مروة یواسیک او یسلیک او یتوجع یعنی و ناچار است از شکایت کردن نزد صاحب مروت که مشارکت بکند با تو در بلا یا ترا تسلی بدهد یا از بلای تو متالم بشود زیرا که شکوه کردن بسوی صاحب مروت یا اینست که مواسات میکند با تو در هم و آن مرتبه اعلی است و او صدیق کریم صاحب مروتست و یا اینست که ترا تسلی میدهد و این مرتبه وسطی است و او دوست حکیم صاحب تجربه است و یا اینست که متالم میشود و این مرتبه سفلی است و او دوست عاجز است پس اگر دوست از این مراتب خالی بوده باشد وجود و عدم او مساوی خواهد بود شاعری گوید اذا کنت لا علم لدیک تفیدنا ولا انت ذو دین فنرجوک للدین یعنی هر گاه علمی نداشته باشی که فائده آن بما برسد و صاحب دین نباشی که ترا برای دین خود بخواهیم ولا انت ممن یرتجی لکریهة عملنا مثالا مثل شخصک من طین و کسی

نباشی که در مصایب امید بتو داشته باشیم میسازیم مثالی مثل تو از خاک صفدی گفته که اگر مراد
از این دو بیت حکمی میبود هر آینه قافیه آنرا برهم میزدم و میگفتم اذا کنت لا علم لدیک
تفیدنا ولا انت ذو جود فترجوک للقری ولا انت ممن یرتجی لکریهة عملنا مثالا مثل
شخصک من خوی پس بدرستی من نمیخواهم اینکه مثال او را از خاک بسازم فصل صفدی
گفته که مخالفت کرده ام با حنفیه در خصوص نماز برکسانیکه بغی ورزیدند و کشته شدند حنفیه گفته اند
که نماز را برایشان منع میکنیم بسبب آنکه علی رضی الله عنه واجب کرده است محاربه ایشان را و مذهب صحیح آنست
که شافعیه گفته اند اینکه قاتل و مقتول در حرب علی و معاویه از اهل بهشت اند از برای آنکه هریک
از ایشان اجتهاد کرده اند ولیکن اصحاب علی برحق بوده اند و اصحاب معاویه خطا کرده اند
میگوییم بدرستی که اگر اصحاب علی متمکن میشدند از قتل معاویه البته او را میکشتند پس
که خون معاویه نزد ایشان مباح بود پس کسیکه خون علی را مباح بداند چگونه از اهل بهشت خواهند
بود و همچنین معاویه و اصحاب او را اگر فرصت بقتل علی بود یا قتل اولاد او که جوانان
اهل بهشتند بود هر آینه ایشان را بقتل میرسانیدند و بتحقیق که کشته اند جماعتی بسیار از اعاظم
صحابه را مثل عمار بن یاسر و امثال او را و با وجود اینها میباشند از اهل بهشت و تعجب است
که اجتهاد جایز است در قتل علی و اولاد او و کشنده او از اهل بهشت است و اجتهاد در
جواز لعن شیخین حرام و موجب سوختن است و نیست این مگر انصاف صاف بخلاف
میگوییم بعد از آن صفدی گفته که شهید را غسل نمیدهند و شهادت عشق از اعلی مراتب
شهادت است یعنی احکام شهید بر او جاری اند پس گفته است بعض فقها شرط دانسته اند
در کسیکه بعشق بمیرد عفت و کتمان زیرا که پیغمبر ص فرموده است کسیکه عاشق شد پس عفت
نمود پس کتمان عشق نمود پس مرد پس او شهید است و دیده ام که شیخ محی الدین نووی در
روضه مطلقا احکام شهید را جاری کرده و چیزی را شرط ندانسته و این مذهب از اغرب است
بسبب آنکه درین موضع مساهله نموده و این طریقه او نیست زیرا که جزم کرده بحرمت نگاه
کردن به پسر امرد از روی شهوت و گمان ندارم از برای فقها در اینکه میت عاشق شهید است
دلیلی بجز حدیث مذکور روایت کرده او را راوی در کتاب خود و در طریق آن حدیث
است سوید بن سعید الحدثانی و او از شیوخ مسلم است الا آنکه یحیی بن معین او را ضعیف میداند
و گفته که اگر اسبی و نیزه داشتم با او محاربه میکردم بسبب این حدیث و روایت کرده آنرا

درقطنی از تحقیقی پس تابعیت کرده سوید را و دیدم بعض ایشان را و گفته اند نور الدین شهید را شهید
میگویند بسبب اینکه ملوک خود را دوست میداشت پس محبت بدل او تأثیر نمود و بقتل رسانیدند
میگوییم اگر حدیث صحیح باشد پس معنای آن این است که شهید باشد در حکم بلکه مراد این است که
شهید است و در ثواب چنانکه وارد شده است که کسیکه بصیحه بمیرد یا باتش بسوزد و یا غرق شود
یا بغربت بمیرد یا آزار بطن یا ببرسد یا بر مال خود کشته شود پس او شهید است گویند چون یزید بن
حاتم مهلبی بر افریقیه که از بلاد روم است والی بود و در آنجا وفات یافت مردم میگفتند
چه قدر دوری با هم یزید و برادر او روح که در بلاد سند والی بود و هم سید الفقار رشید برادر
او را از سند معزول نمود و بافریقیه بجای برادر او والی ساخت پس مدتی در آنجا بسر برد و در آنجا
بمرد و او را با برادر در یک قبر دفن کردند گویند چون ابو تمیم عبدی بدیار مصر حاکم گردید در روز که
وارد آنجا میشد مردم باستقبال او بیرون آمده بودند عبد الله ابن طبا طبای علوی از میان
مردم با بو تمیم گفت امیر باید حسب و نسب خود را اظهار نماید ابو تمیم گفت مجلسی آراسته خواهم کرد
که شما هم در آنجا باشید نسب و حسب خود را اظهار خواهم نمود چون داخل قصر شد مردم در مجلس
او نشسته بودند شمشیر بیرون آورد و گفت این است نسب من قدری اشرفی بر مردم
نثار نمود و گفت این است حسب من پس همه مردم گفتند سمعاً و طاعتاً
فصل سید رضی الدین ابن طاوس رحمه در کتاب سعد السعود ذکر کرده و در مقام استدلال
بر رجعت که از جمله کسانی که زنده شدند بعد از دفن حاکم نیشابوری در مجلد ثانی از تاریخ خود
در ذیل حدیث هشام بن عبد الرحمن نیشابوری از پدر خود از جد خود که قاضی نیشابور بود
نقل کرده است که مردی نزد او بیامد مردم گفتند که این شخص حدیثی عجب دارد حاکم گفت
کدام است آنرا گفت بدرستیکه من مردی بودم که قبور را میشکافتم و کفنها را میبردم پس زنی مرده بود که بر او
نماز گذاردم چون شب شد رفتم و قبر او را شکافتم و کفن را از او گرفتم که جدا سازم زن گفت سبحان الله
مردی از اهل بهشت برهنه میکند زنی از اهل بهشت را پس بمن گفت آیا نمیدانی
که تو از کسانی هستی که بر من نماز گذارده و خدای تعالی بتحقیق آمرزیده است مرا و کسانی را که بر من
نماز گذارده اند از حضرت پیغمبر ص مرویست که رؤیای صادقه جزئیست از چهل و شش جزء
از پیغمبری صفدی گفته است که آن حضرت فرموده است که شصت و سه سال زندگی کرده
در چهل سالگی به نبوت رسید پس مدت پیغمبری او بیست و سه سال بود و ثابت شد

یکه پیش از بعثت در شش ماه بخواب وحی باو میرسید و شش ماه نصف سال است پس هرگاه شش
ماه را به بیست و سه سال بنسبت بدهیم میباشد جزئی از چهل و شش جزء و این اشهر اقوال است
میگوئیم مخفی نیست دوری اینوجه و عدم انطباق آن با آنچه وارد شده است و در حدیث دیگر
که خواب صادق جزویست از هفتاد جزو از نبوت و ظاهرتر در معنای آن اینست که علم نبوت
از چند راه و چند نوع حاصل میشود از هفتاد راه یا کمتر از آن و بیان آن اینست که بعض علوم را
جبرئیل میآورد و بعض علوم مشافهه بدون واسطه ملک میرسد و بعض علوم بدل نقش میبندد
و بعض علوم بگوش میرسد و بعض علوم بطریق الهام حاصل میشود و از طریق دیگر
نیز حاصل میگردد که در احادیث وارد شده و اگر آنها را بشماری بچهل و شش میرسند پس
میباشند خوابهای صادقه یکی از اینطرق فصل از حضرت صادق ع پرسیدند که تعبیر خواب
تا چند وقت تاخیر میشود فرمود که پیغمبر ص بخواب دیده بود که گویا سگی سیاه و سفید بخون او دم میزند
و تعبیر آن این بود که شمر ذی الجوشن قاتل امام حسین ع علت برص داشت پس میباشد تعبیر
تاخیر خواب پنجاه سال شخصی بزنیکه معشوقه او بود نوشت که خیال خود را امر بکن تا در خواب
نزد من بیاید زن در جواب نوشت بگذار برای من بفرست تا خود در بیداری نزد تو بیایم
حکایت کرده اند که یکی از بخیلان بمعشوق خود نوشته بود که صورت خود را بزمین گذاشته ام
تا آنکه از من راضی بشوی معشوق باو نوشت که یک اشرفی برای من بفرست تا آنکه بگذارم
که صورت خود را بر صورت من بگذاری گویند که بعض غافلین مشقت بسیار در تحصیل محبوب
خود کشیده و او را بدست آورده بود چون بهم رسیدند عاشق بخوابید و بخواب رفت محبوب
او گفت چرا بخواب میروی و حال آنکه مشتاق ملاقات من بودی عاشق گفت میخواهم تا اگر
خیال ترا در خواب به بینم صفدی گفته که امام فخرالدین در طب الکبیر گفته است که ماه هفتم از حمل
زن اول ماهیست که متولد میشود در آن جنینی که بوده باشد خلقت او قویه و ایام تکون او
سریع و زمان طلب او بیرون آمدن را سریع پس بسیار میشود که مولود در این مدت میمیرد
بسبب آنکه باوجود ضعف خلقت حرکات شدیده از او صادر میشود پس مثل این مولود
و هر چند که در اصل خلقت قویست لکن قریب العهد است بتکون پس اما مولود در ماه هشتم
اکثر اینست که هلاک میشود و بقای او بسیار نادر است و اگر آن مولود دختر باشد بقای او
نادرتر و اگر در بلاد حاره باشد نادرتر و سبب اینست که احوال مولود خالی نیست یا اینست

که بودن او در رحم تاخیر تاخیر شده است تا اینکه خلقت او تمام شده و انفصال را طلبیده است تا
ماه هشتم پس اینست علت با آنکه قوت او در اصل قوی نبوده و چون در اول اتمام خلقت و پیش از
اتمام آن حرکت کرده باشد بحرکت انفصال ضعیف میشود زیاده از ضعف کسیکه در آخر عهد تمام خلقت
حرکت بکند و در اصل نیز قوی باشد مثل مولودین در ماه هفتم پس اگر چنین نباشند میباشد خلقت
ایشان قوی و حرکت ایشان سریعه و طلب ایشان انفصال را لازم او در سریع پس میباشند مثل این
جنین که اراده کرده انفصال را در ماه هفتم و عاجز شده از آن پس در این هنگام عارض شده با آن آنچه
عارض میشود بضعیف اراده کننده از برای حرکات خلاص کننده پس عاجز شده از مشقت و ضعف
پس لامحاله مریض خواهد شد و قوت او بضعف مبدل میشود پس هرگاه در ماه هشتم متولد بشود
دو امر باو روی خواهد داد که هر دوی آنها موجب ضعف میباشند لاجرم خواهد مرد اما اگر در ماه
نهم متولد شود پس فاصله شده مابین اینها و زمان زمانیکه طول دارد و زایل شده در این زمان
از او اثر ضعف پس زنده خواهد ماند اما منجمون گفته اند که جنین میباشد در ماه اول در تدبیر زحل
و در ماه دوم در تدبیر مشتری و همچنین تا ماه هفتم تدبیر قمر پس اگر متولد شود در ماه هفتم زنده ماند
زیرا که خلقت او تمام شده و استیفا کرده طبیعت کواکب را و قوی آنها را و اگر ماه هشتم اگر
زحل او را ثانیا متولی شود سردی و خشکی در او مستولی شود و ضعف باو روی آورد و اگر
در انماه متولد شود خواهد مرد اما ماه نهم مشتری متولی اوست و مولود کسب قوت و حرارت
کند چون متولد شود زنده ماند اما ماه دهم مریخ متولی آنست و امر از این قرار است که گفتیم میگوئیم
هر یک از طبیعیین و منجمین علت آورده اند عدم حیات مولود را در ماه هشتم با آنچه ذکر
شد و قول خدای تعالی ما اشهدتهم خلق السموات والارض و لا خلق انفسهم ردیست عظیم
بر طبیعیین و ارباب هیئات و منجمین فصل صفدی گفته که مذهب شافعی آنست که اکثر مدت
حمل چهار سال و اقل آن شش ماه است و مالک بن انس گفته که اکثر آن سه سال و حجاج ابن
یوسف در مدت سی ماه متولد شد گویند که حجاج گفت شبی را که متولد شده ام بخاطر دارم
و شافعی چهار سال در شکم مادر بود و حنفیه بشافعیه که امام شما جرات نکرد بوجود بیاید
تا آنکه امام ما وفات یافت شافعیه ایشان را جواب میگویند بلکه امام شما ثابت نشد بسبب
ظهور امام ما میگوییم حکایت شافعی این کلام را در نهایت غرابت است زیرا که شافعیه میگویند
که پدر او از مادر او مسافرت نمود و بعد از چهار سال بمنزل خود برگردیده و بمقارن برگردیدن

وپسر او شافعی متولد و این حکایت عجیبه از هیچیک از پیغمبران و اوصیای ایشان و نه از
صحابه و تابعین نقل نشده بلکه مخصوص است بآن شافعی که کاش ببینیم چگونه حکایت کرده اند
این را از امام مذهب خود و بنا کرده اند بنای او حال را در زمان او تا اینکه این قول را
مذهب خود قرار داده باشند در وقتی تحاشی نکرده اند از نسبت زنا بمادر خلیفه ثانی و بخال
المؤمنین معاویه و بشهید بگمان ایشان طلحه و مثل ایشان پس سزاوار رجال ایشان است
که قبیح نشمارند بودن شافعی را که از زنا متولد شده باشد از برای آنکه معتبر نزد ایشان بودن
مرد است و نفعه صاحب اخلاق حسنه و عارف بعلم و اما بودن خلقت او پاک پس لازم نیست نکته
در بغداد غلامی ترک داشت که قرائت قرآن مینمود پس مولای او در عقب او نماز جماعت میکرد
و چون میخواهید نزد زوجه او بود او را گفتند هرگاه این عمل را با او میکنی چگونه نماز جماعت با او بجا
میآوری گفت نماز میکنم در عقب قرآنیکه در سینه اوست میگویم چه بسیار است منافع انغلام
در دنیا و آخرت بگمان آقای او ابوموسی مکفوف بدلال گفته بود که او لاغی برای من بهت بیاور
که بسیار کوچک باشد و نه بزرگ اگر راه را خالی ببیند بجستن برود و اگر ازدحام باشد حمل
بهمواری بپیرکند و در وقت راه رفتن مرا بتعب نیندازد و هنگام سواری و جاهای هلاک دا
بسازد و اگر علوفه بسیار بخورد شکر کند و اگر نخورد صبر نماید در حالیکه من با و سوار شوم بخواید و اگر
غیر از من سوار شود بایستد و مانع بشود دلال که این اوصاف بشنید گفت صبر کن تا اینکه خدا تعالی
قاضی را مسخ نماید و تو بحاجت خود برسی وکیع گوید از اعمش شنیدم که میگفت اگر نه این بود که از
شهرت می ترسیدم هر آینه نماز صبح میگذاردم و بعد از آن سحور میخوردم میگویم و بیان این سخن
آنست که اعمش را مذهب آنست که ابتدای نهار از طلوع آفتاب است و باین مذهب قائل
شده اند بعضی از معاصرین از علمای ما اما در غیر روزه و نص و اجماع دفع میکنند این قول را و ادعای
نموده است اعمش زیرا آنچه روایت شده از حذیفه که گفت سحور کردیم با رسول الله و بود روز
مگر آنکه آفتاب طلوع نکرده بود گفته که داودی مذهب اعمش را تقویت و تاکید کرده به حجتی که گفته
اگر بحث بکنیم از حقیقت شب در قول خدا تعالی ثم اتموا الصیام الی اللیل میبابیم شب را عبارت
از زمان غیبت آفتاب بدلیل آنکه خدا تعالی نام نهاده شب را بعد از غروب آفتاب بلیل
با بعد بقای روشنی در آن پس ثابت شد اینکه امر از طرف اول از نهار همچنین است پس میبایند
پیش از طلوع آفتاب شب و هر چند که با فق نشود نهار مگر از نزد طلوع قرص میگویم قول خدا تعالی

کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر بیان میکند آخر اکل را پس آن نقیض
اول اعمش است صریحا و از مغالیط سفسطیه است قول تو میخ در دیوار است و دیوار در
زمین است پس لازم میآید نتیجه بدهد آن میخ در زمین است و آن دروغ است بخلاف قول ایشان
دراهم در کیسه اند و کیسه در صندوق است پس نتیجه آن صادق است و در اول دروغ زیرا که دیوار
بالکلیه در زمین غایب نیست چنانچه کیسه در صندوق غایب است و این ظاهر است لا تحسبن
سوی اکریه مشتری فالعرق دنس من الطرفین خواستگاری عبر از دختران کریمه کمن قوم را
پس بدرستی که اخلاق سرایت میکند از هر دو جانب او لست تنظر فی نتیجة انها تبع
لا خس من المتقدمتین آیا نگاه نمیکنی در نتیجه اینکه او تابعت اخس مقدمتین را فصل
گویند که عبد الرحمن فراسی نشسته بود دید که کسی خانه ابن عبدون را سراغ میکرد عبد الرحمن گفت
ان شئت ان تعرف عن صحته وار التی تعزی لعبدونه اگر میخواهی که بصحت بشناسی خانه را
که با بن عبدون منسوبست فامش فان ایرک البصرة قام فان الباب من دونه ببیار بره
پس هر وقت که ذکر خود را دیدی بر پا خواست خانه او آنجاست صفدی گوید این مضمون را عکس نموده ام
و گفته ام اقول لمن یسئل عن محله تقدم وامش من خلف السواری میگویم
بکسی که از محل من می پرسد پیش برو و از پشت دیوارها بگذر ومرفحتها تفتح حکاکا بیرکم لا تعجل
فتم داری و مرور بکن در هر کجا که یافتی خارش در سوراخ دبر خود بایست که در آنجاست خانه من
شخصی میگوید بشهری داخل شدم و جوانی بسیار نیکو دیده مفتون او گردیدم و خواهش بوصلت او
نمودم قبول کرد چون او را برای قضای حاجت بخلوت بردم خوف الهی بر من غلبه کرد و از مطلب
خود دست برداشتم و او را گفتم بیرون برو گفت باید چیزی بمن بدهی گفتم از برای چه گفت اجرت
بوده باشد ما بین ما واقع شد پس منازعه ما بین ما واقع شد و در قیل و قال بودیم که شخصی
بر ما مرور کرد و او را بمحاکمه طلبیدیم و ماجری را برای او گفتیم گفت خبر داده است مرا پدر
من از جد من از مزنی از شافعی که گفته است هرگاه در بسته و پرده آویخته شود پس مهر واجب میشود
میباید حق او را ادا کنی پس دو درهم بآن پسر دادم و گفتم پناه میبرم بخدا از مثل تو قوادی
پس دیده ام کسیرا که بر مذهب شافعی قوادی بکند بسند متصل غیر از تو ظریفه
شخصی بصیر نام کسب معیشت مینمود و حرمارا حرفه خود ساخته بود لیکن اوقات او در نهایت فقر
و پریشانی میگذشت و همچنین اند همه اهل این کسب هر چند که ملوک و حکام با ایشان انعام

بدهند پس روزی آمزد سرنای خود را برداشت و برای تحصیل معیشت بباغی رفت دید که درمیان باغ
فرشی انداخته و اسبابی گذاشته است پس آمزد بربالای درخت رفت و انتظار میکشید دید که دختر
وزیر بیامد و بنشست بعد از آن قاضی بیامد و بمصاحبه و معانقه مشغول شدند و رخت خود را
بیرون آوردند چون بر سر کار آمده و بمجامعت نزدیک شدند قاضی بدختر وزیر گفت نام این
بقعه مبارکه چیست گفت مدینه قزوین پس دختر بقاضی گفت صاحب این تاج سرخ چه نام دارد
گفت ملا سراج پس دختر گفت باید ملا سراج را باین مدینه مبارکه داخل کنی چون دخول کردند صاحب
سرنا از بالای درخت آواز سرنا را بلند نمود پس قاضی و دختر بگریختند و رخت و اسباب را
جا گذاشتند آمزد پایین آمد رخوت را جمع نموده بخانه آورد و از آنها میفروخت و بمعیشت خود
صرف میکرد روزی غلام قاضی ردای قاضی را بدست او دید که میفروخت پس او را گرفته با ردا
نزد قاضی آورد قاضی پرسید که اینرا از کجا بدست آوردی آمزد گفت آنرا خریده ام قاضی گفت
در چه وقت آمزد گفت در وقتی که ملا سراج بمدینه مبارکه قزوین داخل شد قاضی گفت دست از وی
بگذارید او را پس او را مرخص نمودند فصل شجاعت و سخاوت و تواضع از مردها پسندیده
و محمود و از زنها مذموم است زیرا که زن هرگاه شجاع بوده باشد هرگاه مابین او و شوهر نزاع
بهم رسد گاه باشد هرگاه مابین او و شوهر نزاع بهم رسد گاه باشد که فعلی از زن صادر شود که باعث
هلاک مرد باشد یا آنکه از خانه مرد بیرون برود و بهر جا که خواسته باشد نزول نماید بسبب آنکه زنها ناقص
عقل هستند چنانچه از موسی بن جعفر ع مرویست که فرمود عقل جهل معلم مقابلست با عقل یک نفر
بافنده و عقل بافنده مقابلست با عقل زن و زن را عقل نیست میگویم پس در این هنگام منع
نمیکنند زنها را از شهوات مگر جبن و ضعف پس هرگاه دل او قوی باشد در طلب شهوت بیرون میرود
و قصه شرحبیل بن حرث با زوجه او میته دختر عمر مشهور است ملخص آن اینست که میته بجنب
شوهر خود بر فرش خوابیده بودند ناگاه ماری سیاه دهن گشاده روی آورد که شوهر را نیش
بزند میته برخواست و گلوی مار را گرفته در هم پیچید تا آنرا بکشت و در زیر فرش نهاد چون صبح شد
مادر و پدر شرحبیل بدیدن او آمدند پس میته مار را بیرون آورد و بایشان نشان داد گفتند
اینرا که کشته میته گفت من کشته ام و اگر بزرگتر از این نیز بود میکشتم پدر شرحبیل گفت یا شرحبیل
این زن را طلاق بگو که او و پدر او کشنده مردهند پس شرحبیل او را طلاق گفت صفدی
حکایتی غریب نقل کرده که شخصی غریب بمدینه رمله بدختر قاضی که شبی برای شکافتن قبور بیرون

رفته بود برخورد و مابین ایشان محاربه و قتال شده دست دختر را قطع نمود چون صبح شد دید انگشتر و النگو
بسیار در آن دست حنا بسته بود دانست که دست زنیست پس خونی را که جاری بود گرفته و رفته تا بدر خانه قاضی
رسید و چون غریب بود در آنجا منزل نموده بخدمت قاضی مشغول شد تا آنکه رفته رفته کار او بالا گرفته دختر
قاضی را تزویج نمود روزی در بین مصاحبت بدختر گفت منم که دست ترا بریده ام دختر چون این بشنید بخندید
و او را دل قرار داد و شبی تیغی بسیار طولانی در دست گرفته مرد را بشوخی و مصاحبت مشغول نموده
اندک اندک بر سینه او نشست مرد ملتفت شد و خواست که بحیله از دست او خلاص شود زن گفت اگر میخواهی
زنده بمانی باید مرا طلاق بگوئی و از شهر بیرون روی پس مرد همانشب او را طلاق گفت و از شهر
بیرون رفت و هرگاه زن صاحب جود و سخا باشد مال مرد را میبخشد و جود در باره زن مثل بخلست در
باره مرد و هرگاه زن متکبر باشد همه مردها را حقیر شمارد مگر شوهر را و این از او نیکوست اصحاب
خواص گویند که هرگاه سگ بر انسان حمله بیاورد باید بر او ملتفت نشود و در زمین بنشیند که از شر او
ایمنست مسئله ایست از علم مناظره که متعلق است بآتش اگر کسی بگوید که چرا آتش از دور بیشتر و بزرگتر
مینماید از نزدیک جواب آنکه هوای محیط باجسام تکیف میشود بکیفیت آتش و متحد میگردد بجرم
آن پس دیده میشود بزرگتر از آتش بجهة تعسر فرق مابین آنها بر حاسه بواسطه دوری میگویم صفدی
حکایت کرده است که ابن سینا رساله تصنیف کرده در عشق و ذکر کرده است که عشق ساریست در جمیع
موجودات از مجردات و فلکیات و عنصریات و معدنیات و نباتات و حیوانات حتی آنکه ارباب
ریاضی قائلند باعداد متحابه و استدراک نموده اند این را بر اقلیدس و گفته اند که این از او فوت
شده و آنرا ذکر نکرده و بیان کرده است و کلامی طولانی آنکه هر دو عددین متحابین اجزای آن مثل
عدد دیگریست و در آخر کلام خود گفته که اصحاب خواص گمان میکنند اینکه این اعداد هرگاه در اعمال
نوشته بشوند در محبت اثری تمام دارند فضیل بن عیاض گوید که اگر خدای تعالی دعای مستجابی
بمن روزی میکرد هر آینه دعا میکردم بآنکه عشاق را بیامرزد زیرا که حرکات ایشان از راه
اضطرار است نه اختیار فصل حکی شخصی به پسر عمر بن عبد العزیز گفته بود که من در مراتب
حسن اخلاق کریم تر از پدر تو کسی را ندیده ام شبی در نزد او بمصاحبت نشسته بودیم چراغ خواست
خاموش شود پس خود برخاست و آنرا روشن نمود شخصی باو گفت یا امیر المؤمنین چرا امر
نکردی یکی از ما را باصلاح آن گفت برخاستم و حال آنکه عمر ابن عبد العزیز بودم و نشستم
و عمر بن عبد العزیز با وجود خود اکرام مهمان میکردم از جمله لئوم بودم بدانکه خدای تعالی در عسل

بعضی گفته‌اند فیه شفاء للناس فاضل صفدی گفته که اگر کسی بگوید چگونه میباشد شفا و حال آنکه عسل مضر است
بصفرا و مصدع و مفسد دماغ است جواب آنکه خدا تعالی میفرماید شفاست از برای همه مردم بلکه فرموده است
که شفاست از برای ناس و کافیست در شفا بودن آن اینکه هر معجون که تمام میشود مگر بعسل
و شربتها که از آن میباشند عظیم النفع اند از برای امراض بلغمیه باخر رسید کلام صفدی
در اخبار از ائمه ع وارد شده اینکه مراد از این آیه آل محمدند و ایشان نحل اند که از بطون ایشان بیرون آید
علوم مختلفه و حکمتهای انیقه است مرویست که شکم جناب امیرالمؤمنین ع بزرگ بود و از سبب
آن پرسیدند فرمود که مرا تعلیم نمود حبیب من رسول الله ص در موت خود هزار باب از علوم که
از هر باب هزار باب وا میشد پس از اینجهة شکم من بزرگ شد بعضی گفته‌اند لعمرک ما شربت
الراح جهلا ولکن بالادلة والفتاوی یعنی بجان تو قسم که نیاشامیده ام شراب را بنادانی
ولکن خورده ام آنرا با دلیل و فتوی فانی فی مرضت بداء اهی فاشربها حلالا بالتداوی
پس بدرستیکه من مریض شده ام بمرض هم پس آشامیده ام بمرض هم پس
آشامیده ام آنرا در حالیکه بر من حلال است برای تداوی و شنیده نشده است و کسیل
بیفتر از قول شاعر دعوات الله تجمعنی بلیلی وتنظمها وتلقینی الیها یعنی از خدا
خواسته ام که جمع بکند مرا با لیلی و او را بر قفا بخواباند و مرا بر روی او بنشاند و رزق
بر بچرکنی بلطف وتبرلنی اذا انزلت فیها وزی من کسیرا که مرا بلامیت و هموار حرکت دهد
و پائین باید مرا هرگاه انزال بشود در او ویأتی بعد ذلک سحاب غیث یطهرنی ولا اسعی الیها
و بیاید از آن بعد ابری که ببارد و پاک بکند مرا و من سعی نکرده باشم در آن خلیل ابن احمد نحوی قاری
از زهاد و شیعه امامیه بود گویند که خلیفه یکبار از علما او را بطلب او فرستاده بود چون رسول بیاید دید
خلیل نان خشک تر میکند و میخورد باو گفت امیرالمؤمنین ترا طلبیده است خلیل گفت مرا حاجتی
با امیرالمؤمنین نیست رسول گفت میخواهد ترا از مال دنیا مستغنی گرداند خلیل گفت مادام که اینچیز را
یعنی نان و آب را میابم مرا احتیاج بخلیفه و مال نیست تلمیذ او نصر ابن شمیل گفته که خلیل در خانه
از چوب بصره بسر میبرد ولی در او فلوس نبود و اصحاب او بعلم او مال بسیار تحصیل میکردند
و گویند که یعقوب ابن مهدی خود را از احداث حدث ضبط نمیکرد و باین سبب دایه او
بخوری خوشبو برای او ترتیب داده بود از عود و مشک و طیب دیگر که انرا با لیان گویند
و آن بخور و مثلثه گویند و آنرا در مجمره میگذاشت و بزیر دامن میسوزانید روزی آن بخور را در زیر

دامن او گذاشت اتفاقا حدثی بدبوی متعفن از او جدا شد و بوی بخور را فاسد ساخت دایه خود گفت
که بوی این بخور رفته است دایه گفت فدای تو شوم مادام که این بخور مثلثه بود بوی خوش آن
برجا بود اما تو چون او را مربعه کردی بوی آن فاسد شد گویند که بدیع همدانی بدیدن صاحب بن
عباد آمده بود پس صاحب او را بر تخت پهلوی خود نشانید در بین صحبت حدثی از بدیع سر زد
و خواست که رفع تهمت آن از خود کند بصاحب گفت این آواز از صریر تخت است صاحب گفت
چنین نیست بلکه صفیر تخت است پس خجل شده بیرون آمد و قطع تردد نزد صاحب نمود پس صاحب
این اشعار را باو نوشت قل للصفیری لا تذهب علی خجل من ضرطة اشبهتها علی عود یعنی بگو
بصفیری خجل مشو از ضرطه که در آواز شبیه است بصدای عود فانها الریح لا تستطیع تدفعها
اذ لست انت سلیمان بن داود پس بدرستیکه ضرطه باد است و قادر نیستی که آنرا دفع بکنی زیرا که نیستی
تو سلیمان بن داود قشیری در میان مسجد خوابیده بود در اول شب باو قولنج عارض شد و از شدت
وجع مینالید و بر زمین میغلطید و دعا میکرد خداوندا اضرطنی خداوندا ضرطه خداوندا فسوه تا آنکه رهائی
او حاصل شد چون نزدیک صبح شد و از شدت وجع آثار مرگ بر خود مشاهده کرد دعا میکرد
خدایا بهشت خدایا خلاصی از جهنم رفقا باو گفتند از وقت مغرب تا حال برای ضرطه و حدث دعا
میکردی مستجاب نشد چگونه حالا بهشت را در خواست میکنی شخصی در برابر حجاج ایستاده بود
چون خواست حاجت خود را بگوید حدثی از او صادر شد پس دست بر در بر زد و گفت یا آنکه تو ساکت
بشو که من حرف بزنم یا من سکوت میکنم تو متکلم باش و بگو فصل استاد ما محقق مولانا محسن
کاشانی صاحب وافی و غیر آن قریب بدویست کتاب و رساله در بلده قم نشو و نما یافت و چون
شنید که سید محقق سید ماجد بحرینی صادقی بشیراز وارد شده و اراده کرد که بخدمت او برود
و تحصیل علوم نماید والد او در رخصت و اذن رفتن تامل و تردد داشت پس بنا را بر استخاره
گذاشته چون قرآن را گشودند این آیه آمد فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و آیه از این اصرح بر مطلب نیست بعد از آن بدیوان منسوب
بامیرالمؤمنین ع تفال نمودند پس این ابیات بیرون آمد تغرب علی الاوطان فی طلب
العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد
یعنی غریب شو از وطنها در طلب بزرگی و سفر کن که در سفرهاست پنج فایده وا بردن اندوه
و کسب کردن وجه معیشت و علم و آداب و صحبت بزرگوار جمعی که رموز عشق در یافته اند

کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و خرمی و کسب معاش در صحبت ارباب نظر
یافته اند فان قیل فی الاسفار ذل و محنة و قطع فیافی و ارتکاب الشدائد فموت الفتی
خیر له من مقامه بدار هوان بین راش و حاسد پس اگر کشته بشود که در سفر است خاری و محنت
و بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوان بهتر است او را از مقیم
شدن او بخانه خواری میان غماز و حاسد هرچند که در سفر ملالت باشد و از هر طرفی غصه
حوالت باشد زان به که شوی مقیم در خانهٔ خویش و از اهل وفا ترا خجالت باشد و این اشعار
تیر بمطلوب انسب اند خصوصا قول آنحضرت و صحبت ماجد پس بشیراز مسافرت نمود و علوم
شرعیه را از او اخذ کرد و علوم عقلیه را از حکیم فیلسوف مولوی شیرازی صدر الدین و دختر
او را تزویج نمود میگوید مؤلف این کتاب که چون بشیراز رسیدم پسر صدر الدین را ملاقات
نمودم و بود جامع مر علوم عقلیه و نقلیه را پس گرفتم از و بسیاری از علوم حکمة و کلام را
و خواندم نزد او حاشیهٔ او را بر حاشیهٔ شمس الدین خفری بر شرح تجرید بود اعتقاد او
در صواب اصول بهتر از اعتقاد پدر او و خود را ستایش میکرد و میگفت اعتقاد من در اصول
مثل اعتقاد عوام است و تحقیق که خوب کرده است این تشبیه را و نام او میرزا ابراهیم بود و عیسی
ابن ابان گفته است که روزی نزد مامون نشسته بودم ناگاه پسری معطر ببوی خوش
آمد و بر زانوی راست او نشست بعد از آن پسری دیگر بیامد و بر زانوی چپ او قرار گرفت
پس بهر دوی ایشان نگاه میکرد و بمن گفت یا عیسی بکدام یک ایندو پسر ابتدا کنم گفتم امیر المؤمنین
اذا یمقوله امور منزه و مبر است گفت یا عیسی نه آنست که تو خیال میکنی اینها هر دو کنیزند که رخت
پسران بایشان پوشانیده ام پس گفتم امیر المؤمنین بهتر میداند جاریه اولی را گفت بخدا قسم
یا عیسی حکومت را نمیشناسی آیا نشنیده که خدایتعالی میفرماید السابقون السابقون اولئک
المقربون پس متحیر شدم و تعجب نمودم پس کنیز دوم گفت بخدا قسم که در حکومت بصیرت
نداشتی آیا نشنیده که خدایتعالی میفرماید و الآخرة خیر لک من الاولی پس اشاره کرد ما گذاشتم
و بیرون آمدم و از فصاحت و حسن ایشان متعجب بودم شاعر گوید انا اذا اجتمعت یوما دراهمها
ظلت الی طرق الخیرات تستبق بدرستی که ما هرگاه روزی دراهم ما میکردند که براه خیرات سبقت
میجویند لا یالف الدرهم المالوف صرتنا لکن یمر علیها و هو منطلق الفت نمیگیرد درهم
مالوف کیسه ما را لکن مرور میکند بر کیسه مرع حال آنکه انها را رونده اند و در قول او لکن

یمر تکمیل چه چیست زیرا که قول او ولا یالف الدرهم الخ بوهم میاندازد که درهم برای او حاصل
نمیشود و این کلام ازاله این توهم میکند ابن راوندی گوید که در صحرا راه میرفتم پس خستگی و تعب
بر من غالب شد دعا کردم که خدایتعالی حیوانی برای من برساند که سوار بشوم هنوز از دعا
فارغ نشده بودم که یکی از غلامان سلطان که مادیان او تازه زائیده بود و کرهٔ آن قادر براه
رفتن نبود پس بمن گفت این کره را بردار و بدوش بگیر تا بشهر برسیم من از برداشتن آن
مضایقه میکردم تازیانه بر من زد و او را بدوش من گذاشت پس گفتم خداوندا ترا دعا کردم که برای
من چیزی برسانی تا بر آن سوار بشوم و تو چیزی میسر کردی که بر من سوار بشود فضل مردی
داخل مسجد شد دید که شخصی که با ماده الاغ در میان مسجد جماع میکند پس او را زجر و ملامت کرده
آب دهن بصورت او انداخت آن مرد غضب کرده گفت آیا در مسجد آب دهن میاندازی و حال آنکه
نهی از آن وارد شده بخدا قسم که شکوهٔ ترا نزد امام مسجد میبرم پس بشتاب از مسجد بیرون رفت
گویند که قلندری یکی از اغنیا را گفت ترا بحق یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر قسم میدهم که
که بعدد هر پیغمبری یکدرهم بمن بدهی آنشخص گفت هر پیغمبر که نام او را بگوئی درهمی بتو خواهم داد
پس قلندر شروع بتعداد نموده گفت آدم فرعون نمرود شداد آن شخص گفت وای بر تو اینها پیغمبر
نیستند قلندر گفت سبحان الله اینها دعوی خدائی میکردند و مردم بسیار تصدیق نمودند و تو
ایشانرا به پیغمبری قبول نمیکنی پس آن مرد بخندید و چیزی بقلندر داد و در امالی زجاج مذکور است که
ابو القاسم عبد الرحمن بن اسحق زجاجی گوید خبر داد ما را ابو جعفر احمد بن محمد بن رستم طبری گوید
که خبر داد ما را ابو حاتم سجستانی که گفته است خبر داد ما را سعید بن مسلم باهلی که گفته است خبر داد ما را
پدر من از جد من از ابو اسود دئلی که گفت بخدمت امیر المؤمنین ع رفتم پس دیدم که آنجناب سر
بزیر انداخته و فکر میکند گفتم در چه چیز فکر میکنی یا امیر المؤمنین فرمود شنیده ام در بلد شما غلطی پس
میخواهم بسازم کتابی در اصول عربیه پس گفتم اگر اینرا کردی یا امیر المؤمنین زنده کردی ما را
و باقی میماند در میان ما این لغت پس بعد از چند روز بخدمت او آمدم صحیفه بمن انداخت که در آن
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم کلام کل آن اسم و فعل و حرف است پس اسم آنچیز است
که خبر میدهد از مسمی و فعل آنچیز است که خبر بدهد از حرکت مسمی و حرف آنست که خبر بدهد از معنی
که نبوده باشد اسم و نه فعل پس فرمود تتبع بکن اینرا و زیاد بکن در آنچه بخاطر برسد
ترا و بدان ای ابو الاسود اینکه اسما بر سه قسم است ظاهر و مضمر و چیزیکه نه ظاهر است و نه مضمر

و تفاصیل میکنند علما در معرفت چیزیکه نه ظاهر و نه مضمر است ابو الاسود گوید پس جمع کردم چیزهای
چند و عرض کردم آنها را بر آنحضرت و بود از آنها حروف نصب پس ذکر کردم از آنها انّ و انّ و لیت
و لعلّ و کأنّ و ذکر نکردم لکنّ را پس فرمود چرا آنرا گذاشتی گفتم که گمان نمیکردم آنرا از حروف
نصب فرمود بلی لکن از آنهاست پس زیاد بکن آنرا در آنها ابو القاسم گفته است که در قول آنحضرت ع
یا ابو الاسود بدان یا ابو الاسود اینکه اسما بر سه قسم اند ظاهر و مضمر و چیزیکه نه ظاهر و نه مضمر است و
تفاصیل میکنند علما در شناختن آنچیزیکه نه ظاهر و نه مضمر است پس اسم ظاهر مثل رجل و فرس
و زید و عمرو و آنچه شبیه است باینها و ضمیر مثل انا و انت و انتما و انتم و تاء در فعلتَ و فعلتِ و
کاف در غلامک و اکرمک و یاء در ثوبی و غلامی و هاء در ثوبه و غلامه و نون و یاء در اکرمنی و نون
و الف در خرجنا و قعدنا و در غلامنا و الف در قاما و واو در قاموا و نون در قمن پس این اسما ضمیرند
و اما چیزیکه نه ظاهر و نه مضمرند پس مبهم مثل هذا و هذه و هاء پس اینها همه لغا شد در هذه و هذان
و هاتان و اولئک و ذالک و تلک و تانک و مثل من و ما و الذی و ای و کم و متی و این و آنچه
شبیه است باینها از مبهمات و آنچه آنحضرت در بیان ذکر عربیه بود گفت کلام اسم و فعل و حرف است
پس تعریف کرد آنچیزها را و تعریف کرد آنرا باین تعریف و اگر اشکالی بوده باشد در مبهم است از برای آنکه
اسماء ظاهره مجاری آنها در ابواب سهل است و مضمر را حرکت نمیدهند و بنفسه تغییر میشوند و این
اسماء مبهمه که ذکر کردیم احکام چند دارند در تثنیه و جمع و تصغیر و از آنهاست آنچیزی که مبنی شده
از برای آن احوال متضاده و شروط مختلفه و تحقیق که بیان شده اند اینها در نحو و غرض آنحضرت
و قصد او این بوده است در امالی زجاج مذکور است که ابن ابی مره شاعر اسید و چیزی را باهل مکه
نوشته بود و باشیان نوشت که جواب آنها را برای من بنویسید هذا الکتاب فتی طالت بلیته
یقول یا منتهی شوقی و احزانی هل تعلمین وراء الحب منزلة تدنی الیک فان الحب اقصانی
چون این مکتوب باهل مکه رسید در آن نگاه کردند و دیدند که شعر ثانی از او اید و شعر از یعقوب ابن
اسحق مخزومی بود پس جوانی از ایشان گفت من این ابیات را بحافظه دارم میخواند قالوا
لو شاء لهند کی تصارمنی ولست اشنا هوی هند و تنسانی یعقوب لیس بمتبول و لا کلف
ریح الوشاة فان الحب اخنانی ما بی سوی حب هند لا و لو بخلت حتی لهند بری جسمی اطلالی
قد قلت لما بدالی بخل سیدتی و قد تبالغ فی شوقی و احزانی هل تعلمین وداء الحب منزلة
تدنی الیک فان الحب اقصانی قالت تدعنا بلا صوم و لا صلة لا صد و دو لا فی حال هجرانی

حتی یبک و شاه قد موک بنا و اعلنوا الکشح فینا ای اعلانی پس این اشعار را بمدینه نزد عامل آنجا
فرستادند پس ابن ابی مره را بسبب دزدی چیت تادیب نمود اصمعی از عم خود نقل کرده است که قومی از عرب
نزد والی یمن آمده از عامل خود شکایت نمودند پس عامل با یشان گفت شما مرتکب افعال شنیعه میشوید
و شاید که نماز را نمانسته باشید و عدد رکعات آنرا ندانید پسری از میان ایشان گفت اگر ترا از نماز و عدد
آن خبر بدهم او را معزول میکنی عامل گفت بلی پس آن پسر گفت انّ الصلوة اربع و اربع ثم ثلاث
بعدهن اربع ثم صلوة الفجر لا تضیع یعنی بدرستی که نماز چهار رکعت و چهار رکعت است بعد از آن
سه رکعت و بعد از ایشان چهار رکعت است بعد از آن نماز صبح است ضایع نشوی پس عامل گفت
او را معزول کردم از شما ایشان گفتند ما نیز مسئله داریم عامل گفت بپرسید گفتند فقار پشت تو
چند است گفت نمیدانم گفتند پس خود را نیز از ما عزل بکن ابو القاسم گوید که فقار یعنی مهرهای پشت هستند بغیر
از کوچکها از اصمعی مرویست که بعضی زنان عرب این شعر میخواند واللّه لا یمسکنی بنغم و لا تقبیل و لا بشم
الا بزعزاع یسلی همی یسقط منه فتختی فی کمی یعنی بخدا قسم که مرا نمیگیرد بغل گرفتن و نه بوسیدن و نه
بوئیدن مگر بحرکت شدید که بیندازد انگشتر مرا در آستین من ابوبکر گوید که اصمعی را از معنی این شعر پرسیدم
گفت زنهای عرب انگشتر در انگشت پای خود میکنند پس این زن میگوید که راضی نمیشود ببغل گرفتن و نه بوئیدن
و نه بوسیدن مگر بجماعیکه هر دو پای او بحرکت بیاید پس انگشترها از انگشتان پای او در آستین او بیفتد
در امالی زجاج مذکور است که ابو نواس را بعض دوستان او بعد از مردن او بخواب دیدند پس از او پرسید
که خدا تعالی با تو چه کرد ابو نواس گفت مرا آمرزید بسبب اشعاری که گفته بودم و اکنون آنها در رقعه نوشته
در میان بالش که بزیر سر من بود و گذاشته اند چون صبح شد آمد بخانه ابو نواس جامه و بالش را شکافت
پس رقعه در آنجا دید که در آن نوشته بود یا رب ان عظمت کثرة ذنوبی فلقد علمت بان عفوک اعظم
یعنی خداوندا اگر چه گناهان من از بسیاری عظیم اند پس تحقیق که علم دارم که عفو تو اعظم است ان کان
لا یدعوک الا محسن فمن الذی یدعو و یرجو المجرم اگر بوده باشد که نخوانند ترا مگر نیکوکاران پس کیست
آنکسیکه میخوانند و امید دارند بدان و گناهکاران ادعوک رب کما امرت تضرعا فاذا رددت یدی
فمن ذا یرحم میخوانم ترا خداوندا همچنانکه امر کردی از روی تضرع پس هرگاه رد کردی دست مرا
پس کیست که رحم کند مالی الیک وسیلة الا الرجا و جمیل ظنی ثم انی مسلم نیست مرا بسوی تو وسیله
مگر پرهیزکاری و گمان نیکو بعد از آنکه من مسلمانم گوید که احتمال دارد که مراد تقی حضرت جواد ع
باشد زیرا که ابو نواس در عصر آن امام ع و پدر او حضرت رضا ع بوده و مدح بسیار برای ایشان

گفته بود و از شیعیان خالص است در عصر ما یکی از قضاة اسبی دیده بود و میخواست که آنرا بحیله
از صاحب بگیرد شخصی را گفت برو و دعوی این مادیان از من است بکن و صاحب او را بمحاکمه نزد
من بیاور پس آنشخص نزد صاحب اسب رفت و گفت این مادیان از من است اما ملاحظه نکرده بود که
اسب است یا مادیان پس او را بمرافعه نزد قاضی آورد قاضی بصاحب اسب گفت آیا شاهد داری
که این مادیان از تست گفت بلی دو شاهد عادل دارم پس جل اسب را بالا زد و هر دو خصیهٔ آنرا بدست
گرفته بیرون کشید و گفت این شخص دعوی مادیان میکند و اینند دو شاهد عادل بر آنکه مادیان نیست
بلکه اسب است پس قاضی دم فرو برد و ساکت شد حکایت کرده اند که پادشاه هند شخصی را گفت
که از همه مردم ناقص عقل تر کیست آمد و گفت در کتابها خوانده ام کسیکه ریش او دراز
و معلم صبیان بوده باشد پس او از همه ناقص عقل تر است سلطان با او گفت پس تفحص کن در
این شهر که شاید کسیرا که باین صفات باشد پیدا کنی که ما او را امتحان بکنیم تا آنکه صحت آنچه در این
کتاب است بر ما معلوم شود پس آمد و بعد از سعی بسیار شخصی باینصفت بدست آورده نزد سلطان
آورد و چون سلطان در حرم بود آنشخص در میان مردم نشست[2] و چون زیر جامه در پای او
نبود با خصیتین خود بازی کرد و بعد از سعی بسیار آنها را بسوراخ کرسی داخل نمود پس پادشاه
بیرون آمد ملازمان او را امر نمودند که برخیزد پس کرسی را بدست گرفته با خود برداشت و بشتاب
میرفت چون نزدیک بپادشاه رسید سبب برداشتن کرسی را پرسید گفتند این شخصی است
که شما او را سراغ میکردید و کیفیت داخل کردن خصیه را در کرسی باو گفتند پس گفت پیش
از آنکه ما او را امتحان کنیم حمق و بیعقلی او بر ما مشخص شد در تاریخ ابن خلکان مذکور است
که عمر بن عبید بصری از علمای عامه بطریقهٔ قوم لوط عمل مینمود و پسر از دوست میداشت
یکی از شاعران او را هجو کرده بود با بیاتی چند باین مضمون که عمر بن عبید سنت قوم
لوط را بعد از آنکه مندرس شده بود احیا کرده است و آن ابیات را بر یکی از ستونهای مسجد
که عمرو بزیر آن برای تدریس می نشست نوشته بود و چون عمرو بمسجد آمد و ابیات را ملاحظه
نمود خواست که آنها را حک کند دستش نمیرسید شخصی را بر دوش خود سوار کرد که آن را
محو کند پس آنشخص بر دوش او نشست و چون ابیات بسیار بوده طول کشید عمرو با او گفت
که گردن مرا از سنگینی شکستی از ابیات چه باقی مانده آمد گفت همه ابیات را محو کردم
مگر یک کلمه که باقیست عمرو گفت چه کلمه است گفت لفظ لوط و عمرو گفت وای بر تو فضیحت

[2] و سلطان بیرون نیامد پیش کرسی زرنگار که از خزانه او در مجلس بود بر سر آن نشست

نکردم را مگر اینکلمه چگونه آنرا باقی گذاشتی پس آنرا محو نمود و بعمرو گفت طای آن شعرها باقیست عمرو
گفت آنرا بتعجیل بردار که آن حرف ظاهرترین اجزای این کلمه است پس آنرا محو نموده پائین آمد فصل
در توریه است نزد تقیه بدانکه بعض کلمات نزد مخالفین صریح اند در تسنن و قابل تاویل نمیشوند
پس کسیکه آنها را بگوید از اهل سنت خواهد بود بگمان ایشان و هر چند که از شیعه باشد بدین ایشان
در آمده است و مؤمن را بگفتن آنها تکلیف میکنند پس اگر اباء کند و آنها را نگوید او را اهانت مینمایند
و میزنند بلکه بقتل میرسانند بلکه عوام مذهب امامیه بلکه بعض خواص از گفتن آنها اعراض میکنند
و متحمل ضرر میشوند تا آنکه شبیه باهل سنت نشوند پس از آن الفاظ است قول اهل سنت در سلام
بر خلیفهٔ اول یعنی ابوبکر السلام علیک یا اول الخلفاء السلام علیک ایها الصدیق الاعظم و از
اینمقوله عبارات در زیارت بسیار میگویند و هرگاه شیعه را بگفتن آن تکلیف بکنند گاه باشد اعراض
بکند و نگوید اما کسیکه بطریق توریه عالم بوده باشد شتاب میکند بگفتن آنها زیرا که اول خلفاء پیغمبر
خواهد آمد و در حدیث خضر ع حضرت آدم صفی بسبب قول خدا تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه
یعنی بدرستیکه من قرار میدهم در زمین خلیفه و اما صدیق پس در حدیث صحیح است که امیرالمؤمنین ع
زیرا که روایت شده آنکه صدیقین سه نفرند حبیب نجار و مؤمن آل فرعون و علی بن ابیطالب ع
و علی بزرگ ایشانست بسبب آنکه تصدیق کرد پیغمبر را و ایشان تصدیق کردند موسی و عیسی را
پس سزاوار است که شیعه مبادرت کند باین قول و قصد آنچه را که گفتیم و از آن الفاظ است هم
قول ایشان در زیارت خلیفه ثانی و مناقب او السلام علیک یا ثانی الخلفاء السلام علیک ایها
الفاروق الاعظم و این نیز مثل اولست زیرا که ثانی خلفاء داود است چنانچه خدا تعالی میفرماید یا
داود انا جعلناک فی الارض خلیفه و فاروق هم چنانکه در احادیث وارد شده علی بن ابیطالب است
زیرا که او فرق کرده میان حق و باطل و از آن الفاظ است قول ایشان در وصف خلیفه
ثالث السلام علیک یا ثالث الخلفاء السلام علیک یا ذا النورین السلام علیک یا ختن رسول الله
یعنی سلام بر تو ای خلیفه سوم سلام بر تو ای صاحب دو نور سلام بر تو ای داماد پیغمبر
و این نیز مثل آنهاست زیرا که خلیفه سوم هرون است هم چنانچه برادر او موسی گفت با هرون
اخلفنی فی قومی و اما نوران پس ایشان حسنین اند ع پس پدر ایشان پدر دو نور است و اما
داماد حقیقی پس علی ع است زیرا که هر دو زن عثمان یا از شوهر اول خدیجه بوده اند یا از خواهر
خدیجه بوده اند که فقیر بود پس خدیجه ایشانرا تربیت نمود و این اصح است نزد ما و از آن الفاظ است

قول ایشان در شان امیر المؤمنین ع امیر المؤمنین السلام علیک یا رابع الخلفاء یعنی این
لفظ ظاهر شد از آنچه گذشت پس بدرستی که آنحضرت چهارم از خلفاست زیرا که پیغمبر ص فرموده
تو نسبت بمن مثل هرونی از موسی ع و در جنگ تبوک باو فرمود که تو در مدینه خلیفه من باش و از
الفاظیکه صریح اند در نشستن نزد ایشان و هرگاه کسی آنها را بگوید بدین ایشان داخل میشود و
قول ایشان است خیر خلق الله بعد رسول الله ص ابو بکر و تو هرگاه این را بگوئی ابو بکر را مرفوع
مکن تا آنکه خبر بوده باشد بلکه آنرا منصوب بکن و بگو ابا بکر تا آنکه منادی باشد و از الفاظی که نزد ایشان
بغیر از نشستن احتمال دیگر ندارد و شیعه را از سنی تمیز میدهد قول ایشانست ابو بکر بن ابی قحافه احق
من علی بالخلافه یعنی ابو بکر ابن ابی قحافه سزاوارتر است از علی ع بخلافت و خلاصی از این کلام نیز
متوجه است بسبب آنکه الف و لام در الخلافه از برای عهد است و مراد خلافتیست که حاصل شد
از برای ابو بکر بسبب بیعت و اتفاق از برای سنت و میت این خلافت بنص پیغمبر ص اجماعا و
خلافتی که ثابت است از برای امیر المؤمنین ع خلافتی است که ثابت شده از برای او در روز غدیر
و مانند آن و شکی نزد ما نیست اینکه ابو بکر سزاوارتر است بآن خلافت از علی ع پس حاصل میشود
خلاصی از قول آن لفظ و از الفاظیکه لقب برای ما قرار میدهند و گمان میکنند که از القاب
مذمومه است قول ایشانست رافضی و رفضه و نمیدانند که این لقب از الفاظ مدحست چنانچه از
حضرت صادق ع مرویست که شیعه موسی را خدا تعالی رافضه نام کرده است از برای آنکه ایشان رفض
کردند یعنی ترک کردند فرعون و قوم او را و داخل شدند بدین موسی پس فرمود و آن نامیست که خدای
تعالی برای شما ذخیره کرده است ای شیعه زیرا که شما رفض کردید فلان و فلان را و بولایت اهلبیت
در آمدید **فصل** و از الفاظی مدح میکنند خود را بآن لقب کردن ایشانست باهل سنت با وجود آنکه جمعی
از علمای ایشان ذکر کرده اند در کتب خود که این نامیست که وضع کرده است آنرا از برای ایشان معاویه
در سالیکه امیر المؤمنین ع شهید شد و بعد از آنحضرت مردم اتفاق کردند تا بعیت معاویه پس ایشان را
باهل سنت نام نهاد یعنی اهل طریقت بسبب اتفاق ایشان بر طاعت معاویه بعد از آنکه اهل عراق
بوده اند بطریقه امیر المؤمنین ع و اهل شام بر طریقه معاویه و از نوادر صحیحه است که هر گاه کسی از سنی
از تو بپرسند چه مذهب داری اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که دین حق شفاعت میکند ترا نزد حقتعالی
و اگر میخواهی بگو مالکی زیرا که مذهب حق مالک میشود و رقبه بنده را و اگر میخواهی بگو حنفی بسبب آنکه
حنیف بمعنی ملیت از باطل بحق چنانچه حضرت ابراهیم ع میفرماید وجهت وجهی للذی فطر السموات

والارض حنیفا مسلما و بگو حنبلی بدرستی که این اسم مکروه است نزد کل و تحقیق که قائلین باین مذهب
منقرض شده است از حضرت صادق ع مرویست که فرمود مودت یکروز صله است و مودت
یکماه قرابت و مودت یکسال خویشی است که میچسپاند پس اگر کسی آنرا قطع بکند خدا تعالی او را
قطع کند و بعضی گفته اند که قرابت یعنی خویشی محتاجست بدوستی و محتاج نیست دوستی بقرابت
از حکیمی پرسیدند که برادر خود را بیشتر محبت داری یا دوست را گفت برادر را دوست میدارم هرگاه
دوست باشد محمد ابن سیرین را گفتند که شخصی را دیده ایم که اگر قرآن بر او بخوانند بیهوش میافتد
گفت اگر آن شخص بر سر دیوار نشست و بشنیدن قرآن بیهوش شد راست میگوید **فضل** یحیی
ابن معاذ مکرر میگفت بدرستی قصر شما قیصریه و خانهای شما کسرویه و مراکب شما قارونیه
و ظروف شما فرعونیه و اخلاق شما نمرودیه و موائد شما جاهلیه و مذاهب شما سلطانیه است پس
چه چیز شما محمدیه است گویند که در کوه لبنان یکی از عباد که از مردم عزلت نموده و در غاری از آنکوه
بعبادت مشغول بود و در روز را روزه میداشت و در وقت مغرب یکقرص نان برای او میرسید که یک
نصف آنرا افطار میکرد و نصف دیگر را در وقت سحر میخورد و مدتی مدید بانیقرار میگذرانید و
از کوه پائین نمیآمد اتفاقا شبی قرص نان برای او نرسید و گرسنگی او بشدت یافت از عبادت
واماند پس نماز مغرب و عشا را گذارد و شب را تمام بانتظار چیزی که گرسنگی را بآن دفع نماید
بخود گذرانید چون صبح شد از کوه پائین آمد و در میان قریه که در همان حوالی و مردم آن
نصاری بودند رفته از یک مردی چیزی طلبید پس دو قرص نان باو داد آنها را گرفته متوجه
کوه شد پس سگی که در خانه شیخ بود بمرد عابد حمله آورده دامن او را میگرفت عابد یکقرص نان را پیش
او انداخت تا از او خلاص بشود پس سگ نان را خورد و شروع نمود باز کرده بدنبال عابد دوید
و ثانیا باو حمله کرد پس عابد نان دیگر را باو انداخت آنرا خورده و بار سوم بدنبال عابد دوید و باو
چسپید عابد گفت سبحان الله من سگی بیحیاتر از تو ندیده ام صاحب تو غیر از دو قرص نان بمن نداد
و تو آنها را از من گرفتی دیگر چه میخواهی و رخت مرا چرا پاره میکنی پس خدا تعالی سگ را بحرف
در آورد و گفت من بیحیا نیستم بدانکه من در خانه این نصرانی تربیت یافته ام که گوسفندان او را
حراست میکنم و خانه او را محافظت مینمایم و بآنچه بمن میدهد از نان و استخوان قانع و شاکرم و بسیار
میشود که مرا فراموش مینماید و چند روز مرا گرسنه میدارد و با وجود اینها از او جدا نمیشوم و از روزی
که خود را شناخته ام بجای دیگر نرفته ام و بخانه دیگری پا نگذاشته ام بلکه عادت من آنست که اگر بام

میخورم وشکر میکنم واگر نیابم صبر میکنم واما تو پس بر سبیل امتحان یکشب نان از تو قطع کردند صبر
نکردی ومتحمل نشدی واز در خانه رازق بندگان رو گردانیدی ودر خانه نصرانی توجه نمودی ودست
دست برداشتی واز دشمن او بار منت کشیدی اکنون بگو که کدام یک از من وتو بیچاره تریم چون عابد
این قصه شنید هر دو دست بر سر زد وبیهوش افتاد ابونواس گوید که بمیان خرابه رفتم خیکی
آب دیدم که بی صاحب گذاشته بود چون در میان خرابه رسیدم مردی سقا مشاهده کردم که با پسر
نصرانی لواط میکند چون مرا بدید سقا خیک را برداشت وبگریخت پس پسر نصرانی بآرام تمام بدون
خوف برخاست ودر برابر من بند زیر جامه بست وبمن گفت یا ابانواس مبادا مرا ملامت بکنی
پس بدرستی که ملامت تو مرا اغراء است پس از کلام او این قول را برداشتم دع عنک لومی فان
اللوم اغراء یعنی بگذار از من ملامت خود را پس بدرستی که ملامت من تو مرا اغرا است محقق
زرکشی در شرح تلخیص المفتاح گفته است بدانکه الف ولام در الحمد بعضی گفته اند از برای استغراق است
وبعضی گفته اند از برای تعریف جنس است واختیار کرده است این را زمخشری ومنع کرده است
بودن آنرا از برای استغراق وشبهه است که گفته نشود در بیان کردن مراد زمخشری اینکه مطلب
از بندگان ثنای حمد است نه اخبار ودر این هنگام محالست بودن آن از برای استغراق زیراکه بنده را
ممکن نیست اینکه انشا کند جمیع محامد را از خود وغیر خود بخلاف بودن آن از برای جنس تا آخر رسید
کلام زرکشی واینکلامیست انیق فصل یکی از عباد میگفت که اگر یک قرص نان حلال می یافتم
هر آینه آنرا میسوختم ومیکوبیدم ومرضی را با آن مداوا میکردم حجاج اعرابی را دید که چوبی در دست
داشت از او پرسید که چه چیز است در دست تو گفت عصای منست که بر زمین مینشانم برای نماز
گذاردن وآماده کرده ام از برای دشمنان خود وگوسفندان را با آن میرانم وبسفر با آن استعانت
مینمایم ودر راه رفتن با آن اعتماد میکنم برای آنکه در گام برداشتن خود شتاب نکنم وبسبب آن
از نهر جستن میکنم واز لغزش ایمن میشوم ودر موسم گرما آنرا بر زمین نصب مینمایم ورخت خود را
بر آن میگذارم تا از حرارت آفتاب محفوظ باشم وآنچه از من دور است با آن نزدیک می آورم
وآن محمل سفره وعلاقه ادوات منست ودر را با آن میکوبم وبآن نگار زاد ور مینمایم ودر هنگام جنگ آنرا
بنیابت نیزه دشمن بکار میبرم ودر وقت نزول حوادث از آن یاری میجویم از پدرم بمن میراث
رسیده ونزدیک است که اولاد او بعد از من آنرا میراث برند ومرا با آن حوایج دیگر هست بعضی از
عرفا را پرسیدند که نشانه عارف چیست گفت اینست که از ذکر خدا تعالی سست نشود واز حق ا

ملول نگردد وبدیگری انس نگیرد وگفته است تعجب میکنم از محبت من تو وحال آنکه من بنده فقیرم
ولیکن تعجب میکنم از محبت تو من وحال آنکه تو پادشاه قادری حج از او پرسیدند بچه چیز میرسد بنده به
درجات عالیه گفت بکوری وکری ولالی مردیرا گفتند تا چند سیاحت میکنی وباطراف عالم میگردی
گفت هر گاه آب یکجا بماند متعفن میشود عارفی با دیگری گفت دریا بشو تا متعفن نگردی بعضی سالکین
گفته اند که بنده همیشه صاحب معرفت است مادام که جاهل باشد وهر گاه جهل وزایل شود معرفت او
زایل خواهد شد میگویم این در مرتبه توحید ومعرفت صانع است وبیان آن اینست که جاهل شناسد
خدا را بعنوان اینکه جهل او وفا کند همچنانکه اشاره کرده است بآنحضرت صادق ع که مورچه گمان میکند
اینکه از برای خدا تعالی است دو زبانه یعنی دو شاخ زیراکه دو زبانه در مورچه کمال آن وعدم آنها
نقص است مر او را وچون از حج بیت الله برگردیدم بعض جهال از من پرسیدند که طول قبر خدا چه
قدر است وعرض او چند واین نهایت معرفت اوست با آنکه خدا تعالی مثل غیر اوست زنده
میشود ومیمیرد با غیر اینها از مراتب جهل وکافیست ترا شاهد قول پیغمبر ص تب علینا فانا بشر
ماعرفناک حق معرفتک یعنی توبه بده ما را پس بدرستیکه ما بشریم ونشناخته ایم ترا حق شناختن
واین معنی است که شرح آن طول دارد فصل افلاطون گوید که استنباط تو عورت است پس آنرا
ظاهر مساز مگر برای کسیکه از او ایمنی پادشاه روم در مقام تهدید بعبدالملک نوشته بود که
صد هزار نفر از راه بحر وصد هزار نفر از راه بر بر سر تو خواهم فرستاد عبدالملک خواست که جوابی
شافی برای او بنویسد بحجاج نوشت که نامه بتهدید وتخویف تمام بمحمد بن حنفیه بنویسد واو را
بضرب وقتل بترساند پس حجاج نامه با این مضمون بمحمد نوشت چون نامه بمحمد رسید جواب نوشت
بدرستی که خدا تعالی را در هر روزی سیصد وشصت نظره ببندگان خود میباشد ومن امیدوارم
که بر من نگاه بکند بنظری که منع بکند مرا بآن نظر مرا از تو چون این مکتوب بحجاج رسید نزد عبدالملک
فرستاد عبدالملک این مضمون را بپادشاه روم قلمی داشت پادشاه روم چون بمضمون آن
مطلع گردید گفت نیست این وبیرون نیامده است مگر از اهل بیت نبوت میگویم ودر روایت
شده است که حجاج آن نامه را بامام زین العابدین علیه السلام نوشته بود از کلام امیرالمؤمنین ع
بشاشه یعنی گشاده روئی باعث دوستی است هر گاه بر دشمن خود قدرت بهم رسانیدی پس
قرار بده عفو را از او شکر قدرت خود بر او تقربی به از مستحبات نیست هر گاه بواجبات ضرر
میرسانند هر گاه قدرت بسیار شد شهوت کم میشود وبسبب آنکه هر لذت نزد بیان جو ومتمتع

میکردد از آن زیاده از لذت بردن غنی با طعمهٔ لذیذه و همچنین در نکاح و غیر آن پس لذت متفاوت
در دنیا بسبب غنا و فقر پس گاهی فراهم میآیند بر یکنوع طعام دستهای بسیار و هر یک
از ایشان بنوعی لذت میبرد و همچنین در بهشت پس بدرستی که یک طعام و هر چند که جمعی آنرا
میخورند میرسد بهر یک از ایشان لذتی بقدر عمل او و باین کلام منحل میشود شبهه که وارد است در
اینجا از اینکه اجتماع بر مواید بهشت و اطعمهٔ آنجا با وجود اختلاف اعمال موافق با قواعد عدل نیست
بهائی طاب ثراه گفته للشوق الی طیبة جئنی باکی لو ان مقامی فلک الافلاکی لیستحقر
من مشی الی روضتها المشی علی اجنحة الاملاکی یعنی از برای اشتیاق بسوی مدینهٔ طیبه
چشم من گریانست و هر چند مقام من فلک افلاک باشد حقیر میشمارد کسی که بروضهٔ آن
راه میرود راه رفتن را بالای بالهای ملائکه و گفته است که تحقیق مصمم شده محمد مشهور ببهاء
الدین عاملی باینکه مکانی بنا کند در نجف اشرف از برای محافظت کفشهای زوار آن حرم
مقدس و بنویسد بآن مکان این دو بیت را هذا الافق المبین قد لاح لدیک فاسجد متذللاً
و عفر خدیک یعنی اینست مطلع آفتاب که ظاهر شده است در برابر تو پس سجده بکن در حال
فروتنی و بخاک بمال طرفین صورت خود را ذا طور سینین فاغضض الطرف به هذا حرم
العزة فاخلع نعلیک اینست طور سینین پس فرو بند چشم را اینست حرم عزت پس بیرون بیاور
هر دو کفش خود را اینکلماتی چند که سزاوار است اینکه نوشته بشود بنور بر پیشانی حور در بلاد
ما مؤذنی غلیظ الصوت بود روزی از آن میگفت طفلی صغیر آواز او را شنیده از دهشت و خوف
نزدیک شد بمیرد پس بیرا بمؤذن گفتند که آواز تو پسر فلان کس را کشته است گفت من ملک الموت
نیستم گفتند تو عزرائیل نیستی بلکه اسرافیل هستی شیخ حسین پدر بهائی در توریه و قلب گفته
است کل ملوم قلبه مولم وکل ساق قلبه قاسی مترجم گوید توریه از محسنات بدیع است
و آن اینست که لفظی بیاوری که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و معنی بعید را خواسته باشی پس
قلب در این شعر بمعنی دل است و عکس کلام آمده است و قلب عبارت از اینست که هر گاه لفظ را
منعکس سازی همان لفظ بعمل باید مثل قول خدا تعالی وربک فکبر پس اگر اینکلام را از آخر
بخوانی همین کلام بعینه ساخته میشود یا اینکه لفظ دیگر ساخته میشود مثل مولم که قلب مولم
و قاسی که عکس ساقیست بعضی از بزرگان گفته اند که چگونه بدنیائی که اگر برای آن ماتم برای من
نخواهد ماند و هر گاه برای من بماند برای او نمیمانم و گفته اند که ما از اهل خانه بارام سئوال می کنیم

وایشان

و ایشان اگراه میدهند پس ایشان در دادن ثواب میبرند و نه آنچه میدهند بر ما مبارک است بعضی
از مفسرین در قول خدا تعالی و اما السائل فلا تنهر یعنی سائل را دور مکن گفته اند که مراد سائل
علم است نه سائل طعام بعض حکما گفته اند که هر گاه خواسته باشی قدر دنیا را ببینی پس نگاه بکن دنیا
نزد کیست و گفته اند که واجبست بر مرد عاقل فاضل آنکه مجلس خود را از سه چیز اجتناب کند غنا
یعنی مزاح و ذکر زنها و گفتگو در خوردنیها ابراهیم بن ادهم را گفتند چرا با مردم صحبت نمیداری گفت
چگونه صحبت بدارم اگر با کمتر از خود صحبت بدارم از جهل او متاذی میشوم و اگر با بهتر از خود مصاحب
بشوم بر من تکبر میکنند و هر گاه مثل خود را مصاحب نمایم بر من حسد میبرند پس مشغول شده ام بکسی
که نیست در صحبت او ملال و نه در او صلاو انقطاع و نه در انس او وحشت بعضی از عارفین گفته اند
نیست عید برای کسیکه بپوشد رخت جدید بلکه عید برای کسی است که ایمن باشد از برای وعید
یکی از رهبانان را پرسیدند که عید شما چه روزیست گفت روزیکه معصیت خدا نکرده باشیم بعضی از
حکما گفته اند منشین تا ترا بنشانند پس هر گاه ترا بنشانند عزیزتر خواهی بود و سخن مگو تا از تو بپرسند
پس هر گاه از تو پرسیدند کلام تو از همه کلامها بهتر میباشد ابو علی دقاق را از حدیث مشهور
پرسیدند که اگر کسی از برای مال و غنا تواضع بکنند دو ثلث دین او خواهد رفت پس گفت بدرستی
مرد بقلب و زبان و جوارح است پس کسیکه برای ثروت و غنا بزبان و جوارح تواضع کند دو ثلث
دین او رفته است پس اگر بدل خود نیز تواضع بکنند تمام دین او خواهد رفت علی بن طاوس از
ابو حمزه ثمالی روایت کرده که حضرت صادق ع فرمود طلب میشود شفا بخاک قبر حسین ع نواحی
قبر مبارک خود را از اهل نینوا و قادسیه بشصت هزار درهم خریده بود و آنرا بایشان تصدق نمود
و شرط کرد که مردم را بقبر او ارشاد کنند و زوار او را سه روز ضیافت نمایند و حضرت صادق ع فرمود
حرم حسین ع که خریده بود چهار میلست در چهار میل پس آن حلالست از برای اولاد و موالی او و حرامست
بر غیر ایشان از مخالفین و در آنجاست برکت و ذکر کرده است ابن طاوس که گردید حرام بعد از
صدقه از برای آنکه وفا بشرط نکردند آن دعیه که خوانده میشود از برای امور مهمه و دفع اوجاع
که از حضرت صادق ع مرویست سه مرتبه بگو الله ربی حقاً لا اشرک به احداً اللهم انت لها و لکل
عظیمة ففرجها عنی و اگر این دعا را برای وجع بخوانی پس دست بگذار در حال خواندن بر مکان وجع
دعا اینست که از پیغمبر ص منقولست کسیکه بخواهد که خدا تعالی او را با عمال اش توفیق بدهد در
روز قیامت نامه برای اعمال او بدست او ندهند بعد از هر نماز این دعا بخواند اللهم ان مغفرتک اوسع

[illegible]

ارجی من عملی وانت رحمتک اوسع من ذنبی اللهم ان لم یکن اهلا ان ابلغ رحمتک فرحمتک اهل ان تبلغنی
لانها وسعت کل شیء یا ارحم الراحمین از حضرت صادق ع مرویست که بود فراش علی و فاطمه
علیهما السلام در وقتیکه فاطمه بخانه علی ع آمد اهاب گوسفند یعنی پوستی که دباغی نکرده بودند پس
هرگاه خواهشند بخوابند یکطرف آنرا بر میگردانیدند و بر روی خود میکشیدند و بود وساده ایشان
یعنی بالش ایشان ادم یعنی پوست دباغت کرده شده و حشو آن لیف و بود صداق فاطمه علیها السلام
درعی از آهن یعنی زره از علی ع مرویست در قول خدایتعالی یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فرمود
یعنی از آب آسمان و از آب دریا پس هرگاه بارش میشود صدف دهن را وا میکنند پس از آب
بارش در میان آنها میرود و مروارید کوچک از قطره کوچک و مروارید بزرگ از قطره بزرگ
خلق میشود بهاء دیلمی مجوسی بود و بدست سید مرتضی مسلمان شد و گفته ضربوا بمدرجة الطریق
قبابهم یتقارعون علی قری الضیفان یعنی خانهای خود را در وسط راه زده اند که میهمانان واری
میهمان را بقرعه بیندازند ویکاد موقدهم یجود بنفسه حب القری حطبا علی النیران و نزدیک است
که محل شعله آتش ایشان جود بکند بنفس خود از جهت محبت میهمان واری هیمه را بر آتشها تحاکم
البازو البلبل وقال اراک جلیس الملوک ومن فوق ایدیهم تحمل یعنی محاکمه کردند باز و
بلبل با همدیگر و بلبل گفت می بینم ترا که همنشین ملوکی و در بالای دستهای ایشان ترا بر میدارند
وانت کما علموا اصامت وعن بعض ما قلته تنکل و ترا همچنانکه میدانند حرف نمیزنی و از بعض
آنچه بگوئی نکول میکنی واحبس مع انی ناطق وحالی عندهم مهمل و مرا محبوس میدارند
با وجود آنکه من سخن میگویم و حال من نزد ایشان مهمل است فقال صدقت ولکنهم بذا عرفوا
اننی الا کمل پس باز گفت راست میگوئی ولیکن ایشان این میدانند که کدام یک از ما کاملتریم لانی فعلت
وما قلت قط وانت تقول وما تفعل زیرا که من میکنم و نمیگویم هرگز و تو میگوئی و نمیکنی
ابن ملیک مدحتکم طمعا فیما ادلته فلم انل غیر حظ الاثم والتعب مدحت کردم شما را از برای طمعی که در
آرزوی خود داشتم پس نرسید بمن مگر بهره از گناه و تعب ان لم تکن صلة منکم لذا ادب
فاجرة الخطا و کفارة الکذب اگر نبوده باشد بخششی از شما برای صاحب ادب پس بوده باشد
اجرتی از برای نوشتن یا کفاره از برای دروغ گفتن ابن الانصاری گوید بقیت غداة النوی
حایرا وقد خان ممن احب الرحیل یعنی باقی مانده ام در روز جدائی متحیر و نزدیک شد از کسی که
دوست میداشت رحیل را فلم تتولی دمعة فی الشئون الا غدت فوق خدی تسیل پس باقی

مرا

مرا اشکی در مصایب مگر آنکه بصورت من جاری شد فقال النصیح من القوم لی وقد کان یقضی علی البوس
پس گفت کسی از قوم که مرا نصیحت میکرد و مرا الفریاد و ناله امر مینمود ترفق بدمعک لا تفنه فبین یدیک
بکاء طویل مدارا کن با اشک خود و آنرا فانی مکن پس پیش روی تو گریه ایست طولانی از اشعاری که
که بامام زین العابدین ع منسوب است عتبت علی الدنیا وقلت الی متی اکابد هما بؤسه
لیس ینجلی یعنی معاتب داشتم دنیا را و گفتم تا چند تحمل کنم همی را که بدی آن رفع نمیشود
اکل شریف قد علی بجدوده کان علیه الرزق غیر محلل آیا هر شریف که بلند مرتبه باشد بسبب
اجداد خود گویا که رزق بر او حلال نیست فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهم عنادی حین طلقنی علی
پس دنیا گفت بلی ای پسر حسین انداخته ام بشما تیر عناد خود را در وقتی که طلاق داد مرا علی صاحب
زنج گوید وانا ابن الصبح اسیافنا اذا ما انتزرن بیوم سفوک منابرهن بطون الاکف واغمادهن
رؤس الملوک و بدرستیکه میکردند شمشیرهای ما هرگاه بجنبند در روز ریختن خون که منابر آنها کف
دست و غلاف آنها سرهای پادشاهانست از حضرت عیسی ع مرویست که فرمود بدرستیکه مرتکب
گناهان صغیره و مرتکب گناهان کبیره مساوی اند گفتند چگونه فرمود بدرستیکه جرات یکیست و
نمیگذرد و از ذره کسی مزد ذره را شیخ بهائی گفته فایده تجرید سرعت برگشتن است بسوی وطن
اصلی و اتصالست بعالم عقلی و اینست مراد بقول آنحضرت ص که حب وطن از ایمانست
و بسوی این اشاره کرده است قول خدایتعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
و مبادا آنکه بفهمی از وطن دمشق و بغداد را و آنچه شبیه است بآنها از دنیا و حال آنکه سید کل ص
فرموده است دوستی دنیا سرمایه هر گناهیست پس بیرون رو از قریه که اهل آن ظالم اند و
متوجه باز دل خود را بقول خدایتعالی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه
الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفورا رحیما یعنی و کسیکه بیرون برود از خانه خود در حالی
مهاجر باشد بسوی خدا و رسول خدا یعنی ترک کرده باشد بلاد خود را بعد از آن ادراک بکند
او را مرگ پس بتحقیق قرار گرفته است اجر او با خدا و میباشد خدایتعالی آمرزنده و مهربان ممکن
منافات ما بین هر دو اراده نیست زیرا که پیغمبر ص مشتاق بود بسوی مکه زادها الله شرفا و تعظیما
یکبار از جهت شرافت و بار دیگر از حیثیت وطن و اینکه مکه مولد آنجناب و مسقط راس او است
حضرت امام موسی کاظم ع بعلی بن یقطین که از وزرای بنی عباس و همیشه بخدمت
ایشان بسر میبرد و با وجود این از جمله شیعیان خالص بود فرمود ضامن شو برای من

در یک امر که ضامن میشوم برای تو در سه امر ضامن بشو که هیچکس از موالی و دوستان ما را در کلام
ملاقات نکنی مگر آنکه حاجت او را برآوری ضامن میشوم که حدت شمشیر تو هرگز نرسد و سقف زندان بر
تو سایه نیندازد و فقر داخل خانهٔ تو نشود و فاضل کاشانی در اظهار بعضی احوال صوفیه گفته و از این
طایفه است قومیکه نام نهاده شده اند باهل ذکر و تصوف ادعا میکنند تبرا برا از تصنیع و تکلف رخت
کهنه و پاره میپوشند و باهم بدور می نشینند ذکری چند از خود اختراع میکنند و بابیات و اشعار
خواندن عمل مینمایند با آواز بلند تسبیح و تهلیل میگویند و ایشانرا علم و معرفت راهی نیست بدعت کرده اند
آوازی چند مثل صدای الاغ و اختراع نموده اند رقص و چنگ زدن فرو رفته اند در ایجاد
فتنه و گرفته اند بدعتها را و گذاشته اند سنتها را بلند کرده اند آواز خود را بند او فریاد کرده اند فریاد
کردن شقا آیا از ضرب متألم میشوند یا از قتل تظلم میکنند یا با امثال خود تکلم مینمایند آیا ندا
میکنند آیا بیدار مینمایند خواب را منزه خدا انیکه او را خواب و احاطه نمیباید یا او زبانها تسبیح
کنند او را مثل تسبیح کردن ماهی در دریا و بخوانید خدای خود را از راه زاری و ترس نه بلند برستی
که خدای تعالی از شما دور نیست بلکه بشما نزدیک تر است از رگ گردن و گفته است هم و از مردم است
که کسیکه گمان میکند که رسیده است در تصوف بحدیکه میکند آنچه میخواهد توجه و شنیده میشود دعای
او در ملکوت و مستجاب میشود دعای او در جبروت نام نهاده شده است شیخ و درویش و از جهت
است باین سبب مردم را در اضطراب و تشویش پس ایشان افراط و تفریط مینمایند جمعی از ایشان
از حد بشریت گذشته اند و بعض ایشان بمعصیت و شر سیاه روی گشته از خوابها و وقایع خود
الفقد برای مردم میگویند که مردم را بشک میاندازند و از عالم خیال بمرتبه خبر میدهند که
امر را بر مردم مشتبه میسازند یکی از ایشان میگوید که دیشب پادشاه روم را کشتم و جمعیت عراق را
یاری کردم و سلطان هند را منهزم ساختم و شکست در عساکر نفاق انداختم فلان شیخ را کشتی
گیری بزمین زدم و فلان بهمان را فانی و نابود نمودم می پنداری که در خانهٔ تاریک چهل روز متوالی
چراغ روشن میدارد و مردمان را از گمان می اندازد که باشدت روزه است و حیوانی نمیخورد و
بخواب نمیرود و گاهی مکانی را در نظر میآورد و یکسوره از قرآن در آن مکان مکرر میخواند
و گمان میکند که باین عمل حاجت را در آنجا برآورده میسازد یا دین معتقدین خود را ادا میکند
و گاهی ادعا میکند که طایفهٔ از جن را مسخر نموده و خود و دوستانرا از بلیه محافظت
کرده است یا دروغ بر خدا بسته یا مرض صحیح ما حسن برفراح او راه یافته و نوشته ام چند

چند فقره دیگر غیر از این در فقره که مقام گنجایش آنها ندارد و فضل عبد السلام البصری از اعاظم
صوفیه بود روزی در مسجد بصره بجماعت نماز میکرد ناگاه در میان نماز گفت گخ گخ پس مؤمنین
از او پرسیدند که این لفظ چه بود گفت در میان نماز دیدم که سگی بر خانهٔ کعبه مرور میکند آنرا به
آواز از مسجد الحرام بیرون کردم پس مریدان دست و پای او را میبوسیدند و این معجزه را در
مجالس و محافل نقل میکردند یکی از ایشان زنی شیعه داشت این نقل را برای او گفت و او را
بداخل شدن در مذهب اهل سنت ترغیب نمود زن گفت قبول میکنم بشرط آنکه یکروز شیخ را
بمنزل ما ضیافت کنی پس مرد وعده از شیخ خواسته طعامی ترتیب دادند و هر دوری را مرغی نهاد آن
صحن شیخ که مرغ آنرا زیر طعام قرار داد چون ظروف را در مجلس آوردند شیخ تامل کرد و دست
بر طعام دراز نکرد و آثار غضب از ناصیهٔ او نمایان میشد و زن با و نگاه میکرد چون دید که شیخ
طعام نمیخورد بمجلس در آمد و گفت شیخنا چرا طعام میل نمیفرمائید شیخ گفت می بینم که ظروف
مرغ دارند الا ظرف من زن گفت تو در مسجد بصره در میان نماز سگ را در میان خانهٔ کعبه مشاهده
میکنی و مرغ را که پیش تو و آن بغیر از لقمهٔ طعام حایل نیست نمی بینی پس دست زد و مرغ را بیرون
آورد شیخ دانست که زن حیله بکار برده و غرض تکذیب او بوده پس شیخ با اصحاب برخاستند
و شوهر زن بدین شیعه در آمد و از شیخ کهمی نقل کرده اند که در بصره مرض سلسل البول داشت
و آنرا از اصحاب پنهان میکرد و روزی در میان مجلس او را بول گرفته هرچند قبض و بسط نمود
چاره نبود آخر لاعلاج در رخت خود بول کرد اصحاب از سبب قبض و فشردن سؤال کردند
گفت کشتی در میان دریا در شرف غرق بود که اهل آن مرا یاد کردند پس من از میان شما رفتم و
کشتی را از غرق نجات دادم و شما را معلوم نشد اینک آب دریا رخت مرا تر نموده پس آن رطوبت را
باصحاب نمود ایشان بجهة تیمن و تبرک بر ریش و سبیل خود میمالیدند منزه است کسیکه حیوانها را بر
این طایفه ترجیح داده است و ایضاً از این بزرگوار نقل کرده اند که جمعی از اهل بحرین وارد بصره شده
بودند یکی از ایشان برفقا گفت زر یکه برای اخراجات داشتیم تمام شده بیائید تا نزد شیخ کهمی رویم
و بریش او تمسخر نموده قدری درهم از او بگیریم پس ایشان نزد شیخ آمده باداب تمام سلام و مصافحه
بجا آورده نشستند و همان شخص بحرینی گفت ایها الشیخ بدرستیکه ما از اهل بحرینیم باینجا آمده ایم و من
امانتی بتو سپرده ام آنرا میخواهم شیخ گفت چه امانت و در کجا بمن سپردی بحرینی گفت چون در کشتی
سوار شدیم موج دریا ما را احاطه نمود نزدیک بود غرق شویم آنچه اموال کشتی بود همه را بآب میانداختند

ومرا کیسه از دراهم بود بدریا انداختم وگفتم این امانت شیخ است ودر بصره آنرا میخواهم وبیقین میدانم
که آب دریا امانت جناب شمارا خیانت نمیکند ونگاه میدارد والبته تا حال بشما رد کرده شیخ گفت
بلی امروز آب دریا امانتی بسیار نزد من آورده است صفت کیسه خود را بگو پس بحرینی آنرا وصف
کرد شیخ بمنزل آمد وکیسه بهمان صفت بیرون آورده به بحرینی داد پس تعجب حاضرین و اعتقاد
ایشان درباره شیخ زیاد شد گویند که شخصی قرآن می نوشت چون باین آیه رسید وعصی آدم ربه
فغوی گفت این غلط است ونوشت وعصی موسی ربه وگفت عصی از موسی است نه از آدم وچون
باین آیه رسید وخر موسی صعقا نوشت وخره عیسی صعقا گفت خر یعنی الاغ از عیسی بوده نه از
موسی یکی از حکما با اولاد خود گفت دشمنی با هیچکس مکنید وهرچند گمان بکنید که بشما ضرر نمیرساند
واز دوستی احدی پرهیز مکنید هرچند گمان نفع در او نباشد بجهة اینکه شما نمیدانید در چه وقت از
دشمنی دشمنان باید ترسید ونه بدوستی دوستان امید باید داشت واز کلام حکماست فوایهم نیامده
کانها بر هیچ امر مستور مگر آنرا کشف نموده اند وچون منصور حلاج را برای قتل حاضر نمودند اول
دست راست اورا بعد از آن دست چپ اورا قطع کردند پس پای اورا بریدند وچون خون بسیار آمد
ترسید که رنگ او بزردی متغیر شود دست بریده خون آلود خود را بصورت مالید واین اشعار را
میخواند لم اسلم النفس للاسقام تتلفها الا لعلمی بان الوصل یحییها نفس المحب علی الآلام صابرة لعل
مسقمها یوما یداویها یعنی تسلیم نکرده ام نفس خود را بآلام که بآن برسند مگر بجهة آنکه میدانم که
وصل زنده میکند نفس را زیرا که نفس دوست صبر میکند بر آلام شاید که کسی اورا بسقم انداخته باشد
مداوی بکند پس چون اورا بردار کشیدند گفت مالی جفیت وکنت لا اجفی ودلایل الهجران
لا تخفی واراک تمزجنی وتشربنی ولقد عهدتک شاربی صرفا چه میشود مرا که جفا بر من میکنند
وحال آنکه من جفا نکرده ام ودلایل هجران مخفی نیست ومی بینم ترا که ممزوج میسازی ومی آشامی مرا
وهرآینه تحقیق که می بینم می آشامی مرا بالکلیه میگویم این منصور حلاج از اعاظم صوفیه است وعلمای
عصر بکفر و وجوب قتل او فتوی دادند پس خلیفه اورا بقتل رسانید وشیخ مفید کتابی بر رد حلاجیه
که اصحاب ایمه باشد تالیف نموده وکفر وارتداد ایشانرا اثبات نموده ابراهیم خراسانی گفته
درسالی که رشید بحج رفته بود وبایدر حج میکرد ناگاه دیدم رشید پا برهنه بکمال حسرت ایستاده
هر دو دست بلند کرده بر خود میلرزید وگریه میکند ومیگوید خداوندا تو توئی ومن منم که گناه را
مرتکب شده ام وتو آمرزش را بر خود لازم نموده بیامرز مرا پس پدر من گفت ببین جبار زمین را

که چگونه بسوی جبار آسمان تضرع میکند قصاب گوید لا تلمنی مولای فی سوء حالی عندما قد رایتنی
قصابا کیف لا ارتضی الجزارة ما عشت قدیما واترک الآدابا وبها صارت الکلاب ترجینی
وبالشعر کنت ارجو الکلابا یعنی ملامت مکن مرا مولای من در بدی حال من که اختیار کرده ام
قصابی را چگونه راضی نشوم بقصابی مادام که زنده باشم وچگونه ترک نکنم شعر وادب را وحال آنکه
بقصابی سگها بمن امیدوارند وبسبب گفتن شعر ملتجا شیم که امید بسگان دارم حضرت امیر
شخصی را دید که سخنان بیفایده میگفت پس فرمود ای مرد بدرستی که پر میکنی کتاب کاتبین خود را که به
سوی پروردگارت میبرند ابو الفتح محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل ونحل منسوب بشهرستان
بفتح سین باخمی در تاریخ خود گفته که شهرستان اسم است از برای سه مدینه یکی در خراسان مابین
نیشابور وخوارزم ودیگری قصبه ایست بطرف نیشابور وسوم شهریست که مابین آن واصفهان
یک میل است ونسبت ابو الفتح بسوی اولیست بسم الله الرحمن الرحیم احادیثی چند از صحیح بخاری
نقل شده اند باب مناقب فاطمه ع روایت کرده ابن عیینه باسناد خود بسوی ابن مخرمه اینکه
حضرت پیغمبر ص فرموده است فاطمه جزئیست از من پس کسیکه اورا بغضب در آورد گویا مرا بغضب
در آورده بعد از آن در باب ثانی حدیثی نقل کرده است که فاطمه آمد ومیراث پدر را از ابو بکر طلب
نمود ابو بکر باو جواب گفت که پیغمبر ص فرموده است ما میراث نمیگذاریم وآنچه را که گذاشته ایم صدقه
است پس فاطمه غضب کرد واز ابو بکر هجرت کرد تا وفات یافت وتعجب است از این دو حدیث
وچگونه صحیح است جمع مابین آنها وروایت کرده است بعد از این حدیث حوض را از انس که پیغمبر فرمود
هرآینه البته وارد میشوند بر من جمعی از اصحاب من بر حوض تا آنکه هرگاه شناختم ایشان را مضطرب
میشوند نزد من پس میگویم اینها اصحاب منند پس بمن میگویند نمیدانی بعد از تو چه کرده اند عطا را
از معنی این حدیث پرسیدند که پیغمبر ص فرمود بهترین دعا دعای من ودعای پیغمبران پیش از من وآن
اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر ونیست آن دعا واینست وجز این نیست که آن تقدیس
وتمجید است پس عطا گفت این از قبیل قول امیة ابن ابی الصلت ابن جدعانست اذا
اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء یعنی هرگاه ثنا بکند ترا مردی روزی کافیست
اورا ثنای او ترا آیا پس میداند ابن جدعان آنچیزرا که اراده شده است از ثناء ونمیداند
خدای تعالی که از ثنا چه اراده شده است صفی الدین حلی گوید قالت کحلت الجفون بالوسن

قلت ارتقابا لطيفك الحسن يعني معشوقه گفت چشم خود را بخواب آلوده کردی گفتم از جهت آنکه
انتظار میکشیم که خیال ترا در خواب ببینم قالت تسليت بعد فرقتنا فقلت عن سكني وعن
سكن گفت تسلی یافتی بعد از جدائی ما پس گفتم تسلی یافته ام از مسکن خود و از ساکنین آن قالت
تشاغلت عن محبتنا قلت بفرط البكاء والحزن گفت مشغول شدی از دوستی ما گفتم به بسیاری
گریه و اندوه قالت تناسيت قلت عافيتي قالت تسليت قلت عن وطني گفت فراموش کردی
گفتم عافیت خود را گفت تسلی یافتی گفتم از وطن خود قالت تخليت قلت عن جلدي قالت اتغيرت
قلت في بدني گفت تخلیه کردی گفتم از صبر خود گفت تغیر شدی گفتم در بدن خود منصور عباسی بجعفر
ابن محمد نوشت چرا نزد ما آمد و رفت نمیکنی همچنانکه مردم می آیند و میروند حضرت جواب نوشت
که از مال دنیا چیزی نزد ما نیست که بسبب آن از تو بترسیم و از آخرت چیزی نزد تو نیست که با آنجهت
بتو امید داشته باشیم و ترا نعمتی نیست که تهنیت آن نزد تو بیائیم و نه مصیبتی بلکه نعمت بتو روی داده
که تعزیت نزد تو بیائیم منصور باو نوشت مصاحبت بکن ما را که نصیحت ما بکنی حضرت باو نوشت کسی
که دنیا را طلب بکند ترا نصیحت نمیکند و کسیکه آخرت را طلب میکند با تو مصاحبت نمیکند یکی از ادبا
شتری از وزیر طلب نموده بود پس شتر پیر ضعیفی برای او فرستاد ادیب این نامه باو نوشت حضر
الجمل فرأيته متقادم الميلاد كانه من نتاج قوم عاد يعني شتر حاضر شد پس دیدم که ولادت آن قدیم
و گویا آن از نتاج قوم عاد بود قد افنته الدهور وتعاقبت عليه العصور فانی کرده است او را زمانها و بدنبال
او میروند گنجشکها ظننته احد الزوجين الذين جعلهما الله لنوح في سفينته وحفظ بهما جنس الجمال
لذريته پس گمان کردم آنرا یکی از دو زوج که قرار داده بود خدا آنها را از برای نوح در کشتی
او و محافظت نمود بآن دو زوج خویش شتر را برای ذریه خود ناحلا ضئيلا باليا هزيلا ضعيف حقير
و پوسیده ناتوان يعجب العاقل من الحياة به وتأبى الحركة فيه تعجب میکند مرد عاقل از زندگی
او و ابا میکند حرکت راه را ولانه عظم مجلد وصوف ملبد زیرا که او را استخوانیست که پوست
گرفته اند و پشمی است که بهم دیگر چسبانیده اند لو القي السبع لاباه ولو طرح للذئب لعافه وقلاه
اگر برای شیر انداخته شود البته ابا میکند و هرگاه نزد گرگ گذاشته شود هر آینه او را رها میکند و مکروه
میدارد قد طال الكلأ فقده وبعد بالمرعى عهده تحقیق که دراز است علف زار فقدان او
و دور است چراگاه عهد او لم ير العلف الا نائما ولا عرف الشعير الا حالما ندیده است علف را
مگر در خواب و نشناخته است جو را الا در خواب وقد خيرتني بين ان اقتنيه فيكون فيه غناء

الدهر او اذبحه فيكون فيه عظيم الاجر وتحقيق که مخیر کردانیدی مرا ما بین آنکه او را نگاه بدارم که بود
باشد در نگاه داشتن آن غنای روزگارها یا آنکه او را ذبح نمایم پس بوده باشد در ذبح او اجر عظیم
فملت الى استبقائه لما تعلم من محبتي التوفير ورغبتي في التثمير وجمعي للولد وادخاري للغد پس
میل کردم بنگاه داشتن آن بسبب آنچه میدانی تو از محبت من بتوفیر مال و رغبت من در بر کردن خانه
و جمع کردن از برای اولاد و ذخیره نگاه داشتن از برای فردا فلم اجد فيه مدافعا للغناء ولا مستمتعا
للبقاء پس نیافتم در او فایده از برای غنا و نه لذتی از جهت باقی داشتن لانه ليس بانثى فيحمل ولا فتي
فينسل ولا صحيح فيرعى ولا سليم فيبقى زیرا که او ماده نیست که آبستن بشود و نر نیست که از او نسل
بعمل بیاید و صحیح نیست که علف بخورد و سالم نیست که باقی بماند فملت الى الثاني من رأييك وعملت
على الآخر من قوليك پس میل کردم بسوی رای ثانی تو و عمل نمودم بقول آخر تو فقلت اذبحه
فيكون وظيفة للعيال واقيمه رطبا مقام قد الغزال پس گفتم او را ذبح کنم تا بوده باشد خوراک
شبانه روزی از برای عیال قرار بدهم او را بجای گوشت آهو فانشدني وقد اضرمت النار و
حددت الشفار وشمر الجزار پس گفت بمن و حال آنکه روشن کرده بودم آتش را و تیز کرده بودم
کارد را و دامن را بکمر زده بود قصاب وقال ما الفائدة في ذبحي وانا لم يبق مني الا نفس
خافت ومقلة انسانها باهت و گفت چه فایده در کشتن منست و حال اینکه باقی نیست
از من مگر نفسی که بترسد و چشمی که مردمک آن ضعیف است بدی لحم فاوکل لان الدهر قد اكل
لحمي ولا جلدي يصلح للدباغ لان الايام مزقت اديمي نیستم صاحب گوشت که خورده
بشوم بجهة آنکه زمانه گوشت مرا خورده است و پوست من صلاحیت دباغت ندارد زیرا که روزگار
پوست مرا پاره ساخته ولا صوفي يصلح للغزل لان الحوادث قد جزت وبري و پشم من
برای رشتن خوب نیست زیرا که حادثات پشم مرا خراب کرده اند فان اردتني للوقود فاكتف
ببعري عن ناري ولن تفي حرارة جمري بريح فقاري پس اگر میخواهی مرا برای آتش روشن
کردن پس اکتفا بکن بسرگین من از آتش من و نمیکند گرمی آتش من بسبب بادیکه در استخوان
پشت منست فوجدته صادقا في مقاله ناصحا في مشورته پس یافتم او را راستگو در سخنان او
و نصیحت کننده در مشورت او ولم ادر من اي امريه اعجب امن مماطلته الدهر بالبقاء ام
من صبره على الضر والبلاء ونمیدانم از کدام یک از دو امر او تعجب بکنم از تعلل او روزگار
بزندگی یا از صبر او بر بدیها وبلاء ام قدرتك عليه مع اعواز مثله ام تأبيك التصديق

به مع خاسته قدره یا از قدرت تو برا و با وجود نبودن مثل او یا از اهل دانستن او را ابعد
با وجود پستی قدر او فما هو الا کقائم من القبور او ناشر عند النفخ الصور پس هیئت او مگر
مثل کسیکه از قبر برخاسته باشد یا در وقت نفخ صور بیرون آمده باشد و اسلام مکی از بادیه آن
یکی از علما که در حال سکرات بود گفت وصیت بکن عیال خود را من عالم لهت حیا میکنیم از
خدا تعالی که وصیت بکنم بندگان را بغیر از او و در دیوان حضرت امیر ع است ابنی علی ان الرجال
من البهیمه فی صورة الرجل السمیع المبصر فطن لکل مصیبة فی ماله واذا اصیب بدینه
لم یشعر ای پسرک من بدرستی که بعض از مردم حیوان اند در پیکر مرد شنوا و بینا زیرک
به مصیبتی که در مال او رو بدهد و چون مصیبتی بدین او برسد نمیداند هستند جماعتی بصورت
انسان و اندر وی حقیقت شد با خرکیان دین است بر انیکروه ابله دشوار دنیا است
برا نیمردم نادان آسان اول کسیکه از سادات رضویه بقم وارد شد ابو جعفر محمد بن موسی بن
محمد بن علی بن موسی الرضا ع بود در سال دویست و پنجاه و شش از کوفه بآنجا آمد بعد از آن
خواهران او زینب و ام محمد و میمونه دختران موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا ع وارد
قم شدند و محمد در ماه ربیع الآخر سنه دویست و نود و شش وفات یافت او را بعد فن او
که در قم مدفونست و در آنجا معروف دفن کردند بعد از آن خواهر او میمونه وفات یافت و او را
بمقبره بابلان دفن کردند بقبه که متصل است بقبه سیده فاطمه ع و اما ام محمد در مقبره قبه سیده فاطمه
و اما ام محمد در مقبره قبه سیده فاطمه بجنب ضریح او مدفونست و در این بقعه است قبر ام اسحق
کنیز محمد بن موسی و در این بقعه شریفه است سه قبر سیده فاطمه و ام محمد دختر موسی بن محمد و ام
و قبر ام اسحق کنیز محمد بن موسی کسیکه دوست بدارد عمل قوی را از خیر باشد یا شر جزا باشد مثل
کسیکه آن عمل را کرده باشد حکما گفته اند که مصاحب پادشاه مثل کسی است که سوار شیر
باشد در بینی که شیر چهار پای دست او هست ناگاه او را از هم میپاشد و میدرد پس مغرور مشو
به همنشینی پادشاه و انس او بآنچه مشاهده میکنی از ظاهر حال او و بچشم باطن نگاه بکن تشویش
خاطر و بدی مآل او و انقلاب احوال او شیخ بهائی طاب ثراه گفته که والد من مرا از بلاد
عرب ببلاد عجم نمیآورد و با ملوک مخلوط نمیکرد هر آینه بودم از پرهیزکارترین مردم و زاهدترین
ایشان لکن والد من مرا باین سبب با اهل دنیا مخلوط کرد و اخلاق ردیه ایشان را کسب نمودم
و بصفات دنیه ایشان متصف شدم و حاصل نشد مرا از معاشرت با اهل دنیا مگر قیل

و قال و نزاع و جدال و رسیدم من بآنچه مرتکب شد معارضه را با من هر نادانی و جرأت نمود بر مکالمه
و هم چشمی من هر وجودی و از کلام حکماست هر گاه به بینی عالم را که ملازم است پادشاهان را پس بدانکه
او دزد است و مبادا که مغرور بشوی بآنچه گفته میشود که قصد آن عالم رد مظلوم است از ظالم پس
بدرستیکه این خدعه شیطانست که فجار علما آنرا گرفته اند از حضرت عیسی ع مرویست که فرمود مثل
عالم بد مثل سنگی است که بدهن نهر گذشته نه خود آب میخورد و نه آب را میگذارد که بزرع برسد از کلام
حکماست که بر مرکفته اند ایام بهار از عالم بیرون میرود یعنی تحصیل کمالات در هر وقتی میسر است
خواه بوده باشد در ایام جوانی یا وقت کهولت یا زمان پیری پس سزاوار نیست کوتاهی از تحصیل
فضایل در هیچ وقتی از اوقات و روایت کرده ایم ما از ابن هشام آنکه سیبویه علم نحو را بسبب
بزرگی طلب نمود گویند که سیبویه نزد حماد بن سلمه میآمد و حدیث مینوشت پس این حدیث را
بنوشت لیس من اصحابی احد الا و لو شئت لاخذت علیه لیس ابا الدرداء پس سیبویه گفت لیس
ابو الدرداء برفع پس حماد آواز کرد که غلط خواندی ای سیبویه بدرستیکه این استثناست پس سیبویه
گفت بجد اقسم که طلب میکنم علمی را که غلط نگیرد از من با وجود آن علم کسی پس ملازم اخفش و غیر
او گردید از جمله صنایع بدیع استخدام است و از برای آن دو معنی اول آنکه اراده بشود بلفظی که
دو معنی دارد یکی از آنها و معنی بعد از آن اراده بشود بضمیری که راجعست بآن لفظ معنای دیگر دوم
آنکه اراده بشود یکی از دو ضمیر این لفظ یکی از آنها و معنی بعد از آن اراده بشود بضمیر دیگر معنای
دیگر از آن لفظ پس اول مثل قول شاعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا
غضابا و دوم مثل قول شاعر فسقی الغضا والساکنیه وانهم شبوه بین جوانحی وضلوعی
و از برای استخدام است قسمی ثالث که ذکر نکرده اند از اعظم اهل بدیع و ذکر کرده اند آنرا
محققین از اهل این فن و آن اینست که بیاوری لفظی را که مشترک است ما بین دو معنی و مقرون باشد
بدو قرینه و استخدام بکند هر یک از آنها و قرینه یکی از دو معنی را مثل قول خدای تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس تحقیق خدای تعالی استخدام کرده است
لفظ صلواة را بدو معنی یکی اقامه نماز بقرینه قول او حتی تعلموا ما تقولون و دیگری موضع نماز را
بقرینه قول او و لا جنبا الا عابری سبیل **فصل** عثیر بکسر عین یعنی غبار است و از
لطایف علامه است در شرح مفتاح گفته است عثیر یعنی غبار و عین در آن مفتوح نمیشود یکی از
شعرا زیده را مدح کرده بود و در اخوان شعری باین مضمون گفت که میدهی از هر دو پای خود

آنچه میدهند دستهارا ببخش پس خدم و حشم قصد کردند که او را بزنند زبیده گفت بگذارید او را که بغیر از
خوبی مطلبی ندارد زیرا که شنیده است شعرا میگویند شمال تو بهتر است از یمین غیر تو و پشت تو
نیکوتر است از روی غیر تو پس گمان کرده است که آنچه را گفته است از این قبیل است بد میداد او را
بآنچه اهمال کرده است پس تعجب کردند حاضرین از علم و فصاحت و فهم او جماعتی از محققین گفته اند
که شعرا چهار طبقه اند جاهلیون مثل امرء القیس و زهیر و طرفه و مخضرمون یعنی کسانیکه ادراک کردند
جاهلیت و اسلام را مثل حسان و لبید و متقدمین از اهل اسلام مانند فرزدق و جریر و ذی الرمه
و ایشان را کلام حجت است که اشعار را شاهد میاورند و محدثون از اهل اسلام کسانیکه نشو و نما یافتند
بعد از صدر اول از مسلمانان مثل بحتری و ابو الطیب و اینها کلام ایشان حجت نیست و شاهد نمیاورند
کلام ایشان را از برای اثبات مسائل بلکه ذکر میکنند اشعار ایشان را بمثال از برای قواعد گویند
که محمد بن جهم خانه خود را معرض بیع درآورده بود پس مشتری پیدا شد و آنرا به پنجاه هزار درهم قیمت
کردند پس مشتری گفت همسایگی سعید بن عاص را بچند درهم میخری مشتری گفت آیا همسایگی فروخته می
شود محمد گفت فروخته نمیشود همسایگی که او را سوال نکنی تو میدهد و هرگاه سوال نکنی ابتدا
میکند بعطا و اگر با او بدی بکنی بتو احسان میکند پس اینمقاله بسعید رسیده صد هزار درهم برای او
فرستاد و گفت خانه خود را برای خود نگاه بدار و از جوار ما بیرون مرو مرویست که یکی از پیغمبران
دعا کرد و درخواست نمود که خدایتعالی زبان مردم را از او نگاهدارد وحی باو فرستاد که این
خصلت را برای خود قرار نداده ام چگونه بتو میدهم **فصل** گویند که شبی حجاج از راه
میگذشت شنید که شخصی میگفت کاش که من شیر خود را میفروختم بفلان مبلغ پس فلان چیز را
میخریدم و سود بسیار بمن میرسید و حال من نیکو میگردید پس دختر حجاج را تزویج میکردم پسری
برای من از او متولد میشد پس روزی بخانه میرفتم و دختر حجاج با من خصومت میکرد پس او را هم
چنین لگد میزدم پس بپای خود ظرف شیر را بزد و بشکست و شیر را بریخت پس حجاج داخل خانه او شد
و او را گرفته پنجاه تازیانه باو زد و گفت اگر دختر مرا بزنی هر آینه مرا از جر خواهی کرد گویند که یکی از قضات
کنیز خود را عزل میکرد یعنی در وقت مجامعت آب منی را بیرون میریخت روزی بکمال حزن و
اندوه داخل خانه شد کنیز باو گفت امروز آثار حزن و ملال بر ناصیه احوال شما مشاهده میکنم
سبب آنچیست قاضی گفت مرا از منصب قضا معزول کرده اند پس کنیز خندید و گفت ای
سید من یکبار مرارت عزل را چشیدی و اینهمه بر تو شاق و گرانست پس حکم کن بمدتیست که همه

روزه مرا عزل میکنی گویند که مردی کنیز جوان صاحب جمال خریده بود چون شب شد و مرد
نماز مغرب را بجا آورد کنیز با ذکر او بازی مینمود که شاید او را زنده کند اصلا متحرک نمیشد بلکه بر سستی او
میفزود پس مرد برخاست که نماز عشا بگذارد کنیز باو گفت ای آقای من چگونه نماز میکنی و حال آنکه
نجاست با تست مرد گفت نجاست کجاست کنیز گفت ذکر تو مرده است و مرده نجس است پس مرد حیا
نمود و او را بفروخت معنای قول عرب تعست العجله یعنی هلاک شود شتاب گفته اند که اول کسی که اینرا
گفت فند غلام عایشه دختر سعد بن ابی وقاص بود که عایشه او را بطلب آتش فرستاده بود دید
که قومی بمصر میروند پس با ایشان از شهر بیرون رفت و یکسال در مصر توقف نمود و برگردید پس آتشی
گرفته بخانه عایشه درآمد و در بین آمدن پای او لغزیده بیفتاد و آتش از دستش برفت و گفت
تعست العجله گویند که مامون گفت که مرا هیچکس در جواب ساکت ننمود مثل مردیکه حاضر شده
بود و دعوی پیغمبری میکرد و گمان مینمود که او موسی کلیم است گفتم موسی دست خود را بجیب
میبرد و چون بیرون می آورد روشن و درخشنده بود تو نیز چنین کن تا ما ایمان بیاوریم گفت
حضرت موسی این معجزه را بعد از ملاقات فرعون بظهور رسانید اکنون تو نیز مثل فرعون
دعوی خدائی بکن تا من مثل موسی بعمل بیاورم اعرابی نزد خالد بن عبد الله آمده این شعر خواند
اخالد انی اخوک لحاجه سوی اننی عاف و انت جواد پس خالد باعرابی گفت یا اعرابی حاجت
خود را بطلب اعرابی گفت قرار دادی طلب حاجت را با من خالد گفت بلی اعرابی گفت صد هزار
خالد گفت اسراف کردی چه میاندازی اعرابی گفت تو دو خالد گفت چه قدر تفاوت ما بین دو قول
تو هست اعرابی گفت چون امیر صله را با من قرار داد بقدر مرتبه امیر طلبیدم و چون تخفیف را
نیز با من گذاشت بقدر رتبه خود انداختم پس خالد گفت یا اعرابی ما خود را مغلوب نمیکنیم صد هزار
اشرفی بتو میدهیم گویند که یکی از شعرا نزد ابو دلف آمده ابو دلف گفت از چه طایفه گفت از
بنو تمیم ابو دلف گفت از کسانیکه شاعر در باره ایشان گفته تمیم بدرب اللوم اهدی من القطا
ولو سلکت درب المکارم ضلت یعنی بنو تمیم براه دنائت و پستی فطرت داناترند از قطا و اگر
براه مکارم روند گم میشوند پس شاعر گفت بلی با نیزه نزد تو آمده ام پس ابو دلف خجل شد و
هیچ نگفت و صله بسیار باو داد شخصی میگفت که ابن الجصاص را دیدم قرآن را میبوسید
و گریه میکرد باو گفتم سبب گریه تو چیست گفت محیض یعنی شیری که روغن او را گرفته اند بارها
خورده بودم بعد از آن به مصحف نظر کردم دیدم که نوشته است و یسئلونک عن المحیض قل هو

اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض پس تعجب کردم از قدرت خدا که چگونه بیان کرده است حتی محیض را و
خوردن آنرا باز نهاد و ابن جصاص روزی میگفت که تجربه کرده ام اگر هزار بار دستهای خود را
بشویم پاک نمیشوند مگر آنکه دو بار آنها را بشویم مجوسی را گفتند چرا مسلمان نمیشوی گفت هر گاه
خدا بخواهد میشوم گفتند خدا میخواهد ولیکن شیطان ترا نمیگذارد گفت من پس با قوی ترین ایشانم یکی از عرب
اول طلوع صبح طعام میخورد باو گفتند صبر کن تا آفتاب طلوع کند آنوقت بخور گفت من در بغدادم
چگونه انتظار بکشم آفتابی را که از قصبی بلاد خراسان طالع بشود گویند که بنو طفاوه و بنو مراسب بر سر طفلی
اختلاف میکردند و هر یک از ایشان ادعای او میکرد پس محاکمه نزد ابن عیاض رفتند گفت حکم
آنست که این طفل را در آب بیندازند اگر طفو کرد یعنی بر روی آب آمد پس از بنی طفاوه است و اگر
رسب نمود یعنی زیر آب رفت پس از بنی مراسب است دو نفر نزد قاضی بمرافعه رفته یکی از ایشان
نزدیک قاضی رفت و هموار باو گفت گوسفندی بسیار فربه و قدری شکر و جامه بسیار اعلا به
خانه شما فرستاده ام دانسته باشید پس قاضی برای اشتباه امر با آواز بلند گفت هر گاه شاهد داری
بر خیز و بیاور دیگر سر گوشی ضرور ندارد گویند که روزی مزید از زن خود خواهش مجامعت نموده
زن باو گفت حیض دارم گفت لعنت بعد از آن ضرطه از زن صادر شد مزید باو گفت هر گاه تو ما را از
خیر فرج خود محروم کردی از بوی ما را از شر دبر خود نیز محافظت بکن شخصی دعوی پیغمبری میکرد
باو گفتند علامت پیغمبری تو چیست گفت هر یک از شما که چیزی بدل بگیرید میگویم گفتند چیزی
بدل گرفتیم گفت بدل گرفته اید که من دروغ میگویم گفتند درست میگوئی مردی بمدینه
گفته بود هر گاه سگ تو هجوم بیاورد و خواسته باشد که ترا بگیرد پس بخوان یا معشر الجن و الانس
ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان مزید
گفت بهتر آنست که چوبی با تو باشد پس بدرستیکه همه سگها قرآن نمیدانند یکی از غافلین بحج
رفته بود چون بخانه کعبه رسید گفت خداوندا او را بیامرز خداوندا او را عفو کن شخصی باو گفت
اینها دعا برای کیست که اول او را دعا میکنی گفت برای زن تست بجهت آنکه مصاحب با همه مردم کرده ام
و هیچکس باقی نمانده ام که بگذارد با او جماع کنم مگر زن تو پس چگونه او را دعا نکنم گویند که نحوی
در میان کشتی نشسته بود و بدریا میرفت و بملاح گفت آیا چیزی از نحو میدانی ملاح گفت نه پس
نحوی گفت نصف عمر تو رفت اتفاقا دریا بهم خورد و موج و اضطراب آب کشتی را بتلاطم انداخت
ملاح بنحوی گفت آیا علم شنا را یاد داری نحوی گفت نه پس ملاح گفت تمام عمر تو رفت فصل

رشید بهلول را گفت آیا دوست داری خلیفه بشوی بهلول گفت نه رشید گفت چرا بهلول گفت زیرا
که من با این عمر قلیل مرگ سه خلیفه را دیده ام و شما مرگ دو بهلول ندیده اید شخصی بخدمتکار خود گفت
چه میخواهی که خدمت مرا بکنی خادم گفت با آنکه خوراک مرا بدهی آقا گفت مرا مراعات کنی گفت در
شنبه و پنجشنبه را روزه میگیرم شخصی میگوید که ابن خلف همدانی را دیدم در صحرا الطلب چیزی
میکرد دیدم باو گفتم چه میخواهی گفت چیزی در زیر زمین پنهان کرده ام اکنون هر چه تفحص میکنم پیدا
نمیشود گفتم چرا نشانه بر آن قرار ندادی گفت نشانه این قرار داده ام که پاره ابر بر آسمان بود اکنون
نمی بینم پسری در میان چاه نگاه کرد عکس خود را در آب دید پس بتعجیل تمام نزد مادر خود رفت و گفت
بیا ببین که در میان چاه دزد است چون مادر بیامد و نگاه کرد گفت بلی و با او است قحبه گویند که شخصی
بول بیمار را نزد طبیب در میان طشت آورده بود طبیب گفت چرا در میان قاروره نیاوردی گفت
سوراخ ذکر او از دهن قاروره وسیع تر است یکی از اهل سنت مردم خراسان بحج رفته بود و
معلمی بگرفت که مناسک حج را باو تعلیم نماید چون از حج فارغ شدند چیزی اندک بمعلم داد که معلم راضی نشود
و هر چند معلم سعی کرد زیاده نداد پس او را نزدیک یکی از ارکان آورده باو گفت که معاویه چون
از حج فارغ شد سر خود را چند بار باین رکن میکوبید و هر چه که شدت کوبیدن بیشتر باشد اجر
آن زیاده خواهد بود پس خراسانی سر را محکم بدیوار میکوبید تا اطراف سر او بشکست و خون
جاری شد و از شدت وجع بیهوش بیفتاد پس معلم او را گذاشته برفت ابو علقمه بطبیب گفت که
در شکم خود قرقره و معمعه می یابم طبیب گفت اما قرقره پس ضرطه خیست که نضج بهم نرسانیده است
اما معمعه نمیدانم چیست مردی نزد طبیب آمده از سوء هاضمه شکایت میکرد طبیب گفت طعام
هضم کرده بخور منصور یکی از مغاربه گفته بود آیا شکر نمیکنی خدا را آنکه از وقتی که ما بر شما
والی نمودیم طاعون را از شما رفع نمود مغربی گفت خدا عادل تر است از اینکه شما را با طاعون بر ما جمع
کند مردی صاحب دماغ بزرگ زنی خطبه کرد و گفت میدانی که من صاحب نجابت و شرافتم و متحمل
مکاره میتوانم شد زن باو گفت میدانم که اگر متحمل بمکاره نمیشدی هر آینه این دماغ را چهل سال
بر نمیداشتی اعرابی بسیار مجامعت میکرد باو گفتند اکثار در این فعل برای چشم ضرر دارد
بلکه مورث کوریست اعرابی گفت وهبت بصری لذکری یعنی بخشیدم چشم خود را بذکر خود
اعرابی را گفتند چه نام داری گفت قراد یعنی دکمه پستان گفتند چه نام کوچک شگفت داری گفت
اگر چه نام من شگفت است اما کنیه من وسیع است ابو البیداء یعنی پدر بیابان گویند که شخصی را

پرسیدند چه کنیه داری گفت ابو عبدالله السمیع البصیر الذی یمسک السماء ان تقع علی الارض گفتند
مرحبا بابی نصف القرآن مردی بزنی گفت میخواهم بچشم خود ترا ببینم که تو بهتری یا محبوبهٔ من زن گفت
از شوهر من بپرس که هر دو را آزموده است اعرابی را گفتند چه میگوئی در بادنجان گفت رنگ او مثل شکم
عقارب و شاخهای آن مانند شاخ حجام و طعم آن شبیه بزقوم است گفتند هرگاه گوشت در میان
آن بگذارند و با روغن بجوشانند بسیار خوب میشود گفت اگر تقوی و پرهیزکاری در میان آن بگذارند
و با مغفرت جوش بدهند و حور العین مباشر طبخ آن بشوند و ملائکه مقربین آنرا بردارند هرگز از آن
نخواهم خورد یکی از پیش نمازان در بین نماز بجهة عذری نماز را قطع کرد و یکی از صف اول را بجای
خود قرار داد و از مسجد بیرون رفت آنشخص ایستاد و هیچ نمیگفت تا آنکه مردم عاجز شدند و نماز را
تمام کردند و او بحال خود ایستاده بود و چون فارغ شدند او را معاتب داشتند که چرا نماز نکردی گفت
گمان کردم که مرا بجای خود گذاشته است که کسی جای او را نگیرد یکی از اهل حمص منارهٔ بسیار طولانی
دیده گفت آیا بالای شخصی که اینرا ساخته چه قدر دراز بوده باو گفتند کسی باین درازی بهم نمیرسد
اما منار خوابانیده ساخته اند بعد از آن رحلت کرده اند دو گرگ باهم مصاحب شده بودند و بجائی
میرفتند شیری از دور پیدا شد ایشان خوف نمودند یکی از ایشان گفت باید حیله بکار برد تا از
شر او خلاص شویم آندیگری گفت من حیله دارم پس شیر بایشان رسید و گفت بکجا میروید یکی از
ایشان گفت ما دو برادریم که قدری گوسفند از پدر ما بمیراث رسیده و این برادر میخواهد که بتقسیم
آنها بر من ظلم کند بخدمت شما آمده ایم تا آنها را در میان ما بالسویه تقسیم نمائید و شما نیز حصهٔ خود را بردارید
شیر گفت گوسفندان کجا میباشند گفت گرگ که نزدیک اند بیائید تا برویم پس باهم میرفتند تا باغی
رسیدند گرگ گفت صبر کنید تا در میان باغ بروم و گوسفندان را بیاورم پس بر سر دیوار باغ
برجست و بمیان باغ رفت بعد از مدتی گرگ دیگر گفت برادر من گریخت و گوسفندان را نخواهد داد
اگر مرخص بفرمائید من بروم و آنها را بیاورم پس بر دیوار باغ بالا رفت و بباغ داخل شد بعد از
اندک زمانی هر دو گرگ بحصار باغ آمدند و گفتند ما باهمدیگر صلح نمودیم و از هم راضی شدیم شما
بسلامت بروید پس شیر بغضب درآمد و فریاد میکرد و مینالید گفتند خدا ترا بر ما مسلط نکرده
هرگز ندیده ایم که قاضی بسبب صلح طرفین غضب کند مگر تو پس شیر خجل شد و برگردید خلیع شاعر
گوید شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبید و در آنوقت از قواد رشید بود پس خوف بر من مستولی
شد و حنوط استعمال کردم و دل بر مرگ نهادم زیرا که دشمنان سعایت من نزد او کرده

بودند که من او را هجو کرده ام چون بمنزل او داخل شدم دیدم که در میان صحن خانه نشسته سیصد زن
خواننده نزد او بودند پس سلام کردم جواب مرا نگفت و بعد از زمانی سر بالا کرد و جواب سلام
مرا گفت و گفت یا خلیع ترا نطلبیده ام مگر برای امر خیر بدانکه امشب از برای ما پسری متولد شده است
و دو مصرع برای او گفته ام آنها را تمام نمیتوانم کرد گفتم آنها را برای من بخوان گفت ویفرح
بالمولود من آل برمک بغاة الندی والسیف والرمح والفضل یعنی خوشحال میشوند بمولود از
آل برمک کسانیکه میخواهند بخشش و شمشیر و سنان و فضل را پس گفتم وتنبسط الآمال فیه لفضله
ولاسیما ان کان والده الفضل و منتشر میشوند آرزوها در آنمولود بسبب فضل او خصوصا اگر
بوده باشد والد او فضل پس او را خوش آمده دوازده هزار درهم بمن بخشید و مرا نزد برادر
خود فرستاد و مثل این عطا کرد و نزد پدر فرستاد مثل این بمن داد پس من برگردیدم با سی و شش هزار درهم
و چون ایام برامکه باخر رسید بمصر رفته بودم روزی بحمام داخل شدم پسری برای خدمت
من آمد پس این شعر بخاطر من آمد و آنرا خواندم دیدم که آن پسر بیهوش افتاد چون بهوش آمد
او را از سبب بیهوشی پرسیدم گفت در خواندن تو این شعر را آیا میدانی که آنها را بکی گفته بودی
گفتم در خانه فضل بن یحیی گفته ام گفت من آنمولودم که تو آنها را بولادت من گفتی پس من از بی اعتمادی
دنیا تعجب کردم ابن سیابه برشید گفت چه قدر کسل و کاهلی رشید گفت چگونه و حال آنکه من
یکسال بجهاد میروم و یکسال حج میکنم ابن سیابه گفت غرض من از کسالت تو اینها نیست
پس رشید از این قصه بخندید میگویم جایز است اینکه بوده باشد اشاره باانچه از بعض اکاسره
نقل کرده اند که روزی ندیم او باو گفت هیچ کس را بکسالت تو ندیده ام گفت چگونه ندیدی گفت زیرا
که میتوانی بزبان خود یک کلمه بگوئی که فلانرا صد هزار درهم بدهید و نمیگوئی پس تو چه قدر کسلی
پادشاه بخندید و صله بسیار باو داد گویند که زنی نگاه بسیار بصورت مرد بدشکل قبیح
منظر میکرد مرد باو گفت ترا چه میشود که اینقدر بر من نگاه میکنی زن گفت هر دو چشم من بسبب
نظر کردن بسیار بر جوانان صاحب جمال معصیت کرده اند میخواهم که چشمها را بسبب
دیدن این صورت قبیح عقوبت بکنم تا کفاره از گناه بشود حضرت مسیح ع میفرمود که کور مادرزاد
و برص را معالجه کردم و باذن الله دفع آنها نمودم اما معالجه احمق مرا بعجز آورد و چاره آن
نکردم محمد ابن سلامه حکایت کرده است که هرون الرشید یکساعت بدون جعفر صبر
نمیکرد بسبب شدت محبتی که با او داشت و او را برادر خطاب مینمود و از محبت رشید نسبت

باو این بود که پیرزنی را دختر قرار داده بود که هر دوی ایشان زا میپوشیدند و هر یک سر خود را
از یک بچه بیرون میآوردند تا آنکه رسید بر آنها آنچه رسید پس جعفر را بدرخت خرما بردار کشیدند
و آویخته ماند و ندا کردند که هر کس بجذوع او نزدیک برود یا بر او ترحم نماید او را بکشند و بردار
بیاویزند و تحقیق ذکر کرده ایم اینکه سبب دفع برامکه ظاهرا حکایت عباسه خواهر رشید بود
واما سبب حقیقی پس نفرین حضرت علی بن موسی الرضا ع بود در موقف عرفات بر آل برمک
زیرا که ایشان سعایت کردند حضرت کاظم را و سبب شهادت آنحضرت ایشان بوده اند گویند
که پسری بمعلم گفت من بخواب دیدم که گویا من بنجاست آلوده ام و تو بعسل آلوده معلم
گفت این اعمال بد تو و اعمال صالحه منست پسر گفت تمام کلام مرا بشنو گویا تو بزبان خود مرا
میلیسی و من ترا میلیسم معلم گفت بدخوابی دیدی سهل اعور گفت در ماه رمضان با زنی مجامعت
میکردم خواستم که روی او را ببوسم روی خود را از من گردانید و گفت بوسیدن زن در
ماه رمضان مبطل صوم است فصل مردی کنیز خود را وطی کرده با و سفارش کرد که
مبادا خاتون خود را مطلع کنی بآنچه مابین من و تو واقع شده کنیز گفت سبحان الله خاتون من
با فلان کس تخاف مدت چهل سال آشنائی داشت و با او جماع میکرد ترا مطلع ننمودم چگونه او را
خبر میدهم بعملی که یکبار میانه ما واقع شده شاعر گوید وما نلت من وصل لها غیر اننی اذا اتیها
بلت حیث تبول یعنی در نرسیده ام بوصل او مگر آنکه من هر جا بول میکند بول میکنم در آنجا ذکر
کرده اند این بیت را در دیوان صبابه و حکایت کرده اند که شخصی زنی را دیده عاشق او شد پس چند
روز از در خانه او میگذشت روزی در را کوبید کنیزی بیرون آمد پس طشتی بکنیز داد و گفت به
سیده خود بگو در این طشت بول کند و طشت را بیاور پس کنیز طشت را آورده از برای سیده
خود نقل کرد پس سیده طشت را گرفته در میان آن بول کرد و بکنیز گفت طشت را باو بده
و بدنبال او برو و ببین چه میکند پس طشت را گرفته بآنمرد داد و بعقب او میرفت و دید که بخرابه
رفت و طشت را بر زمین گذاشت و ذکر خود را در میان آن میکرد و میگفت ای ذکر اگر چنانچه
گوشت از تو فوت شد اما مرق را از تو نگرفته اند در وصف پیری گوید شبت انا والحبیب
وبان عنی وبت عنه وابیض ذاک السواد منی واسود ذاک البیاض منه یعنی پیر شدم
من و محبوب من ریش خود را بگذاشت و جدا شد از من و جدا شده ام از او و سفید شد
این سیاه از من و سیاه شد این سفید از او گویند که اصمعی اعرابی را دید که نماز میکرد و آداب و

شرائط او بجا نمیآورد پس حمد و سوره را باو تعلیم نمود که در نماز بخواند بعد از مدتی دید که حمد را تنها میخواند گفت
سوره را چرا نمیخوانی اعرابی گفت آن را به پسر عم خود بخشیده ام و نمیخواهم که به بخشش خود رجوع بکنم
شخصی سوره زلزله را میخواند پس باین آیه رسید یومئذ تحدث اخبارها پس او را مرفوع خواند باو گفتند
که منصوبست گفت چگونه منصوب بخوانم و حال آنکه خبر مرفوعست گویند که شخصی عاشق هارون شده
بود و بسبب آنکه بصدای هارون محبوبه او مشابهت داشت و بعد از مردن او چندین هارون در میان
ترکه او یافت شد و جنون چندین فن است یکی از صحرا نشینان از عالمی شنیده بود که روزه عرفه
در ثواب مقابلست با روزه یکسال پس آمد و تا ظهر روزه گرفت و بنصف روزه افطار کرد
و گفت روزه شش ماه مرا کافیست مردی را گفتند که خرما در شکم تسبیح میکند خدا را پس گفت
در این هنگام حلوا باید نماز نافله بکند شخصی را نزد معاویه حدثی صادر شد و بمعاویه التماس نمود که آن
راز را از مردم پنهان بدارد چون مردم جمع شدند معاویه با ایشان گفت بدهید که از فلان کس ضرطه سر زده است
پس آمد و گفت کسیکه یک ضرطه بمردم محرم نشود چگونه بامر امت امین خواهد بود بهائی خطاب را از
پیغمبر ص روایت کرده که از برای حافظه بنویس این هفت آیه را بر هفت پاره شکر و هفت روز آنها را
بخور که اول آنها روز شنبه باشد هر روز یکی را تا جمعه بدرستی که حافظه برای تو متیسر میشود و بیان آن
توضیح میکرد اول فتعالی الله الملک الحق دوم وقل رب زدنی علما سوم لا تحرک به لسانک
چهارم ان علینا جمعه وقرآنه پنجم فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ششم سنقرئک فلا تنسی هفتم
انه یعلم الجهر وما یخفی لها طلعة من شعرها وجبینها تعانق فیها لیلها ونهارها یعنی از برای معشوق
است روشنی از موی او و پیشانی او که معانقه کرده اند در آن روز او و شب او ولها من مقلتات
الوحش جید ومقلة ولیس لها استیحاشها ونفودها از برای معشوقه است از گاو کوهی گردنی
و چشمی و نیست از برای او وحشی و گریختنی ولا سکنت وادی العقیق ولا الغضا ولکن بعینی
او بقلبی دارها و ساکن نمیشود معشوقه بوادی عقیق و نه بغضا و لیکن میان چشم من و دل
من خانه اوست اذا ما الثریا والهلال تعانقا فیا ایل هذا قرطها وسوارها هر وقت که ثریا
و ماه نو معانقه بکنند گفته میشود که ثریا تاج معشوقه و هلال خلخال اوست وما کنت
ادری قبل لؤلؤ ثغرها بان نفیسات اللوالی صغارها و نمیدانستم پیش از مروارید دندان
او آنکه نفایس مروارید ها کوچک آنهاست هی البدر الا ان عندی محاقها هی الخمر الا
عندی خمارها معشوقه بدر است اما نزد منست محاق و آن شرابست مگر آنکه نزد منست مستی

آن گویند که یکی از ظرفا یکی از حکام را مدح کرده پس امر کرد که پالان و کمربند الاغی باو دادند پس آنهارا گرفته
بدوش خود گذاشت و بیرون رفت دوستان او با و گفتند اینها چه چیز اند گفت حاکم را به بهترین شعرهای
خود مدح کرده ام و او صلهٔ آن بهترین ثیاب خود را بمن داده است گویند که هرون الرشید و جعفر
برمکی و نصر خزاز در یکجا نشسته بودند پسری در نهایت لطافت حسن بایشان مرور کرد نصر گفت
شمائله تدل علی اللطافة ورقته تنوب علی السلافة یعنی شکل او دلالت میکند بلطافت او و آب
دهن او نایب میشود از شراب پس جعفر گفت وفی وجناته ورد ولکن عقارب صدغه قطافه
یعنی در گونهای صورت او گلست ولیکن عقارب زلف او منع میکند از چیدن پس رشید گفت ولو
یعطی الخلافة ذو جمال لحق له بان یعطی الخلافة اگر داده میشد خلافت بصاحب جمال هر آینه سزاوار
بود آن پسر که داده بشود خلافت باو شعر رجلی وحالی بغیر نفعی اصبح هذا الذی یخالف
الرجل طول الزمان وسعیی والحال طول الزمان وقف یعنی پای من و حال من نفع نمیدهند
و گردیده است که این آن مخالفت دارند پای من همیشه سعی میکند و حال من همیشه ایستاده است
بیکجا شخصی دیگری را بمرگ برادر تعزیت میگفت که خدا اجر ترا زیاد کند و برادر ترا بجوار ملکین هاروت
و ماروت قرار دهد و اعانت فرماید مرد بشخصی گفت بحق قرابتی که میان من و تست آنشخص گفت
چرا دروغ میگوئی چه قرابت میان من و تست گفت پدر تو مادر مرا خطبه کرده بود اگر او را تزویج
میکرد برادر مادری من بودی فضل مردی خواهست ماده الاغی بخرد بصاحب آن گفت آیا
عیبی در الاغ تو هست صاحب الاغ گفت عیبی در آن نیست مگر آنکه زخمی قلیل دارد که گویا بجی
کندیده و زخمی دیگر بقدر سیبی و اندک ورمی بمقدار خیاری و دانه بسیار شبیه بدانهای انگور
در جسد آن پیدا شد این مرد گفت این الاغ نیست بلکه باغچیست پر از میوه شخصی بپدر خود که به
سفر رفته بود نامه نوشت باین مضمون که بحمد الله تعالی احوال ما بخیریت مقرون و بعد از محرومی
از سعادت ملازمت هیچگونه مکروه روی نداده است مگر آنکه دیواری از سمت قبله خانه بر سر
مادر و خواهر و برادر من و دو کنیز فرود آمده و همگی ایشان هلاک شدند و من و الاغ و گربه
نجات یافته ایم یکی از مردم مغرب محبوب خود را دید که آب دهن بر زمین میانداخت پس این
شعر گفت اتمنع ریقک العسال منی وانت علی التراب به تجود یعنی آیا منع میکنی آب
دهن خود را که در شیرینی مثل عسل است از من و حال آنکه آنرا بخواب می بخشی پس محبوب
او جواب گفت ولو کنت اقتصرت علیه جدنا ولکنا لنعلم ما ترید و اگر بودی تو که اکتفا

میکردی

میکردی بآب دهن با تو میدادیم ولیکن میدانم آنچیزی را که تو میخواهی گویند که شخصی در ایام مأمون
دعوی پیغمبری میکرد و مأمون به یحیی بن اکثم گفت برخیز تا نزد این شخص برویم شاید حکایتی غریب
از او بشنویم پس هر دو ایشان نزد او رفتند و مأمون بطرف راست و یحیی بطرف چپ او نشست
مأمون باو گفت خبر بده ما را از آنچه امروز بر تو نازل شده گفت بدرستی که جبرئیل ساعتی قبل از این
بر من نازل شد و گفت دو نفر مرد نزد تو میآیند یکی از ایشان بجانب راست و دیگری بطرف چپ
تو می نشینند و کسیکه بجانب راست بنشیند از همه مردم لواط کننده تر است پس مأمون گفت
شهادت کلام تو حقست علی بن الجهم گوید که عبدالله بن طاهر چهار صد کنیز بعنوان هدیه برای
متوکل فرستاده بود و یکی از آنهارا محبوبه نام که در نهایت حسن و جمال و ادب بود متوکل برای
خود اختیار کرده محبت بسیار باو داشت روزی بواسطه تقصیری که از او سرزده بود متوکل از او
برنجید و امر کرد که هیچکس از اهل قصر با او تکلم ننمایند علی گوید روزی در اول طلوع صبح نزد
متوکل رفتم بمن گفت که امشب بخواب دیده ام که گویا با محبوبه صلح کرده ام پس برخیز تا بدر حجره
او برویم پس رفتیم و شنیدیم که محبوبه در میان حجره این اشعار میخواند ادور فی القصر
لا اری احداً اشکو الیه ولا یکلمنی یعنی میگردم در میان قصر و نمی بینم کسی را که شکایت باو
کنم و تکلم با من بکنند حتی کانی ارتکبت معصیة لیس لها توبة تخلصنی حتی آنکه گویا که من
مرتکب شده ام معصیتی را که نیست از برای آن توبه که خلاص بکند مرا فهل لنا شافع الی ملک
قد زارنی فی الکری وصالحنی پس آیا هست از برای شفیعی که شفاعت بکند مرا نزد پادشاهی که
بتحقیق مرا زیارت کرد در خواب و با من صلح نمود حتی اذا ما الصباح لاح لنا عاد الی هجره
و صارمنی تا آنکه صبح روشن شد از برای ما برگردید بهجر خود و مرا قطع نمود پس متوکل خوشحال
شد و از این اتفاق تعجب نمود چون محبوبه احساس کرد که سید او بر در ایستاده بتعجیل تمام بیرون
آمد و بر هر دو پای او افتاده ببوسید و گفت بخدا قسم که دیشب بخواب دیده ام خود را
بهمین هیأت که الحال مشاهده میکنم پس بحال ضعف از خواب بیدار شدم و این اشعار گفتم
چون صبح شد بی اختیار آنهارا میخواندم پس متوکل گفت من هم این خواب را دیده ام پس یک
شبانه روز بحجره او بماند و قصار گفت خوابی دیده بودم که نصف آن صحیح و نصف
آن باطل بود دیدم که گویا یک بدره درهم بمن رسیده و آنهارا بر دوش گرفته ام و از سنگینی
آنها رخت خود بول و غایط کرده ام چون بیدار شدم نجاست را دیدم و بدراهم نرسیدم

کو

گویند که مسلم را دیده گفته بودند چرا پسر را بر دختر اختیار میکنی و ترجیح میدهی مسلم گفت زیرا که پسر
در سفر رفیق و مصاحب و در خلوت ندیم و همخوابه است شعر فدیتک انما اخشی کانک علیا بالمکث
لا تحیض ولا تبیض فدای تو شوم ای پسر بدرستی که اختیار کرده ایم ترا از جهة آنکه میدانم که تو حایض
نمیشوی و اولاد نمیآوری ولو ملنا الی وصل الغوانی لضاق بنا البلد العریض واگر میل
بکنم بوصل زنان هر آینه تنگ میشود به نسل ما شهر وسیع از جابر بن یزید مرویست که گفت حضرت
امام محمد باقر از تفسیر قول خدا تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید پرسیدم
فرمود یا جابر تاویل این آیه آنست که خدا تعالی هرگاه فانی بکند این خلق را و این عالم را و بنشاند
اهل بهشت را در بهشت و اهل آتش را در آتش تجدید میکند خدا تعالی عز و جل عالمی غیر از این عالم
و تجدید میکند خلقی که نر و ماده ندارند عبادت میکنند او را و توحید او میکنند و خلق میکند
برای ایشان زمینی غیر از این زمین که ایشان را بر میدارد و آسمانی غیر از این آسمان که سایه بر
ایشان میاندازد شاید تو به بینی که خدا تعالی خلق کرده است این عالم را تنها و به بینی که خدا تعالی
خلق نکرده است بشری غیر از تو بلی بخدا قسم که خلق کرده است خدای تعالی هزار هزار عالم و هزار
هزار آدم و تو آخر آن عالمها و آدمها میباشی روایت شده است که حضرت امیر در قول خدا تعالی
ان انکر الاصوات لصوت الحمیر فرموده مراد این حمارها نیستند و خدا تعالی اکرم است از آنکه
چیزی خلق بکند و آنرا منکر بوده باشد و بدرستیکه مراد از آواز ایست که صاحب آن در تابوتیست
از آتش بشکل دو حمار هرگاه فریاد بکنند در جهنم مضطرب میشوند اهل آتش از شدت آواز
ایشان مرویست که در کتب سبعه وارد شده است که ابلیس لعنه الله با امیر المؤمنین علیه السلام
مرور نموده پس آنحضرت باو فرمود یا ابا الحارث چه چیز ذخیره کردی برای معاد خود عرض
کرد دوستی ترا یا امیر المؤمنین ع پس هرگاه بوده باشد روز قیامت بیرون میاورم از
اسماء تو که عاجزند از وصف آنها هر وصف کننده و بدرستی که هر اسمی که از مردم مخفی است نزد
من ظاهر است میگویم شاید آنچه آرزو داشته باشد از محبت امیر المؤمنین ع برسد باو نفع آن
از تخفیف عذاب همچنانکه روایت شده است در حدیث زنی از جن که بخدمت پیغمبر ص میامد برای
آنکه احکام دین را یاد بگیرد پس یکبار از آمدن تاخیر نمود پیغمبر سبب تاخیر او را از او پرسید عرض
کرد که بدیدن زنی از خویشان خود از قوم جن رفته بودم باین طرف دریا در میان دریا دیدم
که مردی بر سنگی نشسته بود و رو بقبله و دعا میکرد و میگفت اللهم حیث اقسمت لتدخلنی النار

قبر قسمک ثم انی استلک بحق محمد ص و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ع ان تخفف عذابی و از حضرت
امیر المؤمنین ع مرویست که روزی خربزه گرفته بود که بخورد تلخ بود آنرا انداخت و فرمود بعدا و
سحقا مردم عرض کردند یا امیر المؤمنین ع چه چیز بود این خربزه گفت پیغمبر ص فرموده است که خدا تعالی
گرفته است عهد دوستی ما را از هر حیوان و نبات پس هر چه از ایشان عهد ما قبول نمود میباشد شیرین
و خوب و آنچه قبول ننمود میباشد شور و تلخ شعر سلو غیظی فی ان سالتم عن الکری فما الجفون تلتقین
منام سؤال کنید غیر چشم مرا اگر میپرسید از خواب پس نیست از برای چشمهای عاشقین خوابی
شریف مرتضی فرموده فهذا النوم من عیون فانی قد خلعت الکری علی العشاق یعنی پس بگیرید خواب را
از چشم من بدرستی من گذاشته ام خواب را بر عشاق گویند که شریف گذاشته است چیزی را که مالک نیست
برای کسیکه قبول نمیکند یکی از اولیا خود را کذاب نام نهاده بود بسبب شعری که گفته بود فلیس لی فی
سواک حظ فکیف ما شئت فامتحنی یعنی نیست مرا بغیر از تو آرزوئی پس بهر قسم که خواسته باشی مرا
امتحان بکن و بعد از این شعر بول او حبس شده فریاد میکرد و بیتاب شد پس نام نهاد خود را کذاب مثل
این از عمر بن فارض مرویست که چون این شعر گفت و بما شئت فی هواک اختبرنی فاختیاری ما
کان فیه رضاکا و بآنچه خواسته باشی تجربه بکن مرا در محبت تو پس اختیار کرده ام آنچیز را که در آن
رضای تو باشد پس آنرا بحبس البول مبتلا گردید و از شدت درد بمکتب اطفال میرفت و باایشان
میگفت دعا کنید برای معلم کذاب شما فضل زاهدی را که اثر سجده و سیمای زهد بر پیشانی او ظاهر
بود بدر خانه پادشاه دیدند گفتند مثل اینده هم که بر پیشانی تو باشد در اینجا چه میکنی گفت اینده هم
بدون سکه است صدوق ابن بابویه ره از پیغمبر ص روایت کرده است که فرمود چون مرا باسمان بردند
از عرق من چکید پس گل از آن بروئید پس بدریا افتاد ماهی بیامد که آنرا بگیرد و دعموص بیامد
که آنرا بگیرد پس خدا تعالی ملکی فرستاد که ما بین آنها حکم کند پس قرار داد آن ملک نصفی را برای
ماهی و نصفی را برای دعموص صدوق ره گفته است از این جهة میبینی برگهای گل را در میان غلاف
پنج برگ و دو برگ بشکل ماهی و دو برگ بشکل دعموص و یک برگ نصف آن بشکل ماهی و نصف آن
بشکل دعموص میگویم دعموص کرمیست که در میان آب ایستاده بهم میرسد گویند که روزی بهلول
نزد رشید رفته بود دید که رشید دعا میکند و میگوید خداوندا بدرستی که بندهٔ تو خالی از دو حال
نیست یا نعمتی باو رسیده که واجبست شکر آن یا مبتلا است بمصیبتی که واجبست صبر بر آن پس بهلول
گفت اگر مردی ذکر خود را رها بکند و بر تو فرو برد آیا نعمتی است که شکر آن واجبست یا مصیبتی است

که صبر بر آن واجبست پس رشید متحیر شد و هیچ نگفت روایت کرده است صدوق طاب ثراه در کتاب
عیون الاخبار گفته است که خبر داد ما را قطان از عبدالرحمن حسنی از محمد فزاری از عبدالله اهوازی
از علی بن عمرو از ابن جمهور از علی بن بلال از علی بن موسی الرضا علیه السلام از موسی بن جعفر از جعفر
ابن محمد از محمد بن علی از علی بن الحسین از حسین بن علی از علی بن ابیطالب ع از رسول خدا ص از
جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم که گفته است میفرماید خدای عز و جل ولایت یعنی دوستی
علی بن ابیطالب ع حصار منست و کسیکه داخل شد بر حصار من ایمن شد از عذاب مرا میگویم وارد
شده است در روایات که باین سند خوانده نمیشود بر بیماری مگر آنکه شفا مییابد و نه بر صاحب صرعی
مگر آنکه افاقه مییابد و بتحقیق مجرب شده چندبار و اگر نوشته بود و با آب آشامیده گردد شفا میدهد
پس تجربه بکن آنرا و نگاه بکن به دوال انا ساذکرهم وحدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری
و دوستی بکن مردمیرا که ذکر ایشان و حدیث ایشانرا روایت کرده است جد ما از جبرئیل از پروردگار
ما استاد ابوالقاسم قشیر میگفته است که این حدیث باین سند بیکی از امرای سامانیه رسیده بود پس
آنرا بآب طلا نوشت و وصیت نمود که در قبر با او دفن نمایند بعد از مردن او او را در خواب دیدند و
باو گفتند که خدایتعالی با تو چکرد گفت مرا آمرزید بسبب آنکه این حدیث را از راه تعظیم و احترام بآب طلا
نوشتم مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید که سلطان حویزه این اشعار بمن نوشته بود و مرا از جانش نزد
او تاکید میکرد و من در آنوقت در شوشتر بودم یا اخا بشرنا تاخرت عنا قد اسانا بعد عهدک ظننا
لم تمنیت لی صدیقا صدوقا فاذا انت ذالک المتمنا فبفض الصبا بالما تغنی و بعهد الصبا و ان
بان عنا کن جوابی لکی ترد شبابی لاتقل للرسول کان وکنا در حدیث است که یکی از بنی
اسرائیل در معاصی و گناهان رغبتی تمام داشت روزی در صحرا سگی را دید که از تشنگی زبانرا بیرون
آورده پس براو ترحم نمود عمامه خود را گشود و آب از چاه برای او کشید و او را سیراب نمود پس
خدایتعالی بیکی از پیغمبران که در آن عصر بودند وحی فرستاد بدرستی من جزا دادم سعی او را و آمرزیدم
گناهان او را از برای ترحم او بر آفریده من پس این نقل بآن شخص رسید و از گناهان توبه کرد و مروی است که مردی
براهی میگذشت که آب در آنجا میرفت سنگی در میان آب گذاشت که مردم از بالای آن بگذرند و بعد از آنکه آب
خشک شد مردی دیگر آنجا مرور نمود پس آن سنگ را برداشته پس خدایتعالی به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد
که من هر دوی ایشانرا آمرزیدم روایت کرده است ثقة علی بن ابراهیم اینکه مریم حامله شد بعیسی ع نه ساعت
قرار داد خدایتعالی هر ماه را برای او یکساعت بعد از آن جبرئیل او را ندا کرد که حرکت بده بجذع ساق

نخل را

نخل را یعنی نخله خشک را پس بیرون آمد که نخل را پیدا کند و بود در آن زمان بازار پس جولاها او را استقبال
نمودند و بودند جولاها بحال خوب و کسب مبارک در آن زمان پس رو آوردند بمریم در حالی که همه ایشان
بر استرهای اشهب یعنی سفید مایل بسیاهی سوار بودند پس مریم بایشان گفت کجاست درخت نخل خشک
پس او را استهزا نمودند و زجر کردند بایشان گفت قرار بدهد خدایتعالی کسب شما را قلیل و قرار بدهد شما را
عار بر مردم بعد از آن استقبال نمودند او را قومی از تجار روا و را بنخل خشک دلالت کردند بایشان گفت
قرار بدهد برکت را در کسب شما و محتاج بکنید مردم را بشما میگویم بعض محققین گفته اند که نکته در سرعت
حمل مسیح ع این بود که آنحضرت بوجود آمد تا آنکه بشارت بدهد باحمد صلی الله علیه و آله و از حق مبشر است
تا آنکه منازل را بشتاب قطع کند اما جولاها آنچه بمریم کرده بودند از نقصان عقل ایشان بود همچنانکه آن
حضرت فرموده که عقل چهل معلم عقل یک جولا است و عقل یک جولا عقل نیست و زن عقل ندارد و در حدیث
است که مشورت مکنید معلمین و نه جولاها را پس بدرستی که خدایتعالی سلب کرده است عقول ایشانرا
سید اجل رضی الدین علی بن طاوس رحمه گفته است که خلیفه از من خواهش نمود که قاضی بشوم و دعاوی
مردم را مابین ایشان قطع و فصل نمایم پس بایشان گفتم یا عباد الله دعوی واقع شده است مابین عقل من و
هوای من و از من محاکمه میخواهند چون نزد من حاضر شدند عقل من گفت میخواهم ترا براه بهشت و لذات
آن برسانم و هوای من گفت آخوند نسیه است و من میخواهم که لذات حاضره را بتو برسانم پس از من حکم
عدل میخواهند پس یکروز حکم میکنم برای عقل و روز دیگر حکم مینمایم برای هوا و هر دو ایشان بمنازعه و
کشاکش ایستاده اند و مدت پنجاه سالست که باین خصومت مشغولند و در بعض اوقات امر میانه ایشان
شدت مییابد پس کسیکه قادر بحکم و فصل در یک قضیه نباشد چگونه میتواند دعاوی مختلفه را که طریق
آن ظاهر نباشد قطع و فصل نماید پس بایشان گفتم نظر کنید و کسیرا که عقل و هوای او متفق بوده
باشد در طاعت حقتعالی و از جهات خود فارغ شده باشد پس او را قاضی مابین قرار بدهید جامع دیوان شریف
مرتضی گفته است که از بعض مشایخ خود شنیدم که میگفت عیبی در اشعار مرتضی نیست مگر آنکه رضی برادر
اوست پس هرگاه مرتضی بشعر خود منفرد بود شاعرترین اهل زمان خود بود در مباحثات شافعی و
حنفی شافعی گفته است که ابوحنیفه میگوید هرگاه مردی در اقصی بلاد هند دختری باکره را در روم عقد
بکند بعقد شرعی و بعد از چندین سال نزد دختر بیاید پس او را حامله ببیند و نزد او چند اولاد ملاحظه کند
که میکرد پس بدختر بگوید که این اولاد چه چیزند و دختر باو بگوید که این اولاد از تو میباشند پس دختر را
براغمه نزد قاضی ببرد پس حکم میکند باینکه اولاد از صلب آنمرد بوده و باو ملحق میشوند هم در ظاهر و هم در

باطن

باطن میراث میبرند از او و میراث میبرد از ایشان مرد بیچاره میکوید چکونه این اولاد از من اند و حال
انکه نزدیکی هرکز بد خترنکرده ام قاضی میفرماید احتمال دارد که محتلم شده باشی و منی تو به پنبه ریخته باشد
و با دآن پنبه را بفرج زن تو رسانیده باشد پس از آن حامله شود پس ای حنفی اینحکم مطابق است
با کتاب یا سنت حنفی کفت بلی زیرا که پیغمبر فرموده است الولد للفراش و فراشش متحقق میشود بعقد
پس شافعی اینحکم را منع میکند و بر حنفی غالب میآید و ایضا شافعی میکوید که حنفی کفته است اکر زنی به
شوهر او غایب بشود و خبر او منقطع کردد پس مردی چاید و باو بکوید که مرد تو فوت شد پس بعد
از عده تزویج نماید و اولاد بسیار از او بعمل چاید بعد از آن شوهر اول او پیدا بشود همه باشد اولاد
از شوهر اول از برای قول پیغمبر الولد للفراش پس شافعی غالب شد و از انجمله است قول ابو حنیفه
که هرگاه کسی اکر خود را بخرقه به پیچد با خواهر یا مادر خود مجامعت بکند جایز است و از انجمله است قول
ابو حنیفه که اکر شخصی با دریا خواهر خود را دانسته عقد کند و با ایشان دخول نماید جایز است از برای
انکه عقد شبهه است و از انجمله است انکه شافعی کفت مذهب تو ای حنفی چنین است که جایز است از برای
مسلمانان هرگاه خواسته باشد که نماز کند انکه وضو بسازد به نبیذ یعنی شرابیکه از خرما یا غیر آن از
کندم و جو میسازند و پوست سک که دباغت کرده باشند بپوشد و پوست سک بزیر پا فرش
کند و بر غایط خشک سجده نماید و بلغت هندی تکبیر بکوید و بزبان فارسی یا عبرانی قرائت بکند و بعد
از فاتحه بکوید دو برگ سبز یعنی مدهامتان پس برکوع برود و سر برندارد بعد از آن سجده بکند و فاصله
قرار بدهد مابین هر دو سجده بقدر فرود آمدن شمشیر و پیش از تسلیم تعمد بکند به بیرون آوردن باد
پس نماز او صحیح است و اکر سهواً باد از وی بیرون آمد باطل است نماز او بعد از آن حنفی برکردید و بر
شافعی رد نمود و کفت بدرستیکه شافعی مباح کرده است از برای مردم بازی کردن نرد و شطرنج را
با وجود آنکه پیغمبر فرموده است که بازنده نرد و شطرنج مثل کسی است که عبادت بکند بت را
و مباح کرده است شافعی رقص و نی و دف را و ایضاً واقع شد نزاع مابین حنبلی و مالکی
پس حنبلی کفت بدرستیکه مالک بدعت قرار داده است در دین به بدعتهائی چند که هلاک
کرده است خدا تعالی امتها را بسبب آن بدعتها و مالک مباح کرده است آنها را پس مباح کرده
وطی غلام مملوک را و بتحقیق که صحیح است از پیغمبر که فرمود کسیکه لواط بکند پسر را پس بکشید
فاعل و مفعول را و مالک در منظومه کفته است وجایز نیک الغلام الامرد وجوزو للرجل
المجرد هذا اذا کان وحیداً فی السفر ولم یجد انثی تغنی الا الذکر یعنی جایز است لواط با پسر

بی مو و تجویز کرده اند این را از برای مردیکه مجرد باشد اینه رصور تیست که تنها در سفر باشد و نیابد زنی
که وفا باو بکند بکر مرد پس حنبلی کفت دمن دیده ام مالکی را که ادعا میکرد نزد قاضی بکیکه غلامی باو
فروخته بود انکه مملوک او را بوطی تمکین نمیداد پس قاضی کفت این عیب است در مملوک و جایز است
از برای مشتری رد آن باین عیب و ایضاً امام تو مالک کوشت سک را مباح دانسته است
پس مالکی بحنبلی کفت ساکت شو تو ای حلولی مذهب تو قبیح و عار شرا او ازتر است زیرا که
مذهب امام تو اینست که خدا تعالی جسم است که بر عرش می نشیند و بقدر چهار انکشت از عرش
بالاتر است و هر شب جمعه پایین میآید از آسمان دنیا بر بام مساجد بر شکل پسری که موی صورت
ندارد و موی او پیچیده است و کفش در پای او است و روی آنها از مروارید و از برای او کیسهاست
بر الاغی سوار میآید و علمای حنابله بر پشت بامهای مساجد معالف میسازند که او وجود میان
آنها میکذارند تا انکه الاغ خدای ایشان از آن بخورد و در یکی از شبهای جمعه زاهدی از زهاد
حنابله به پشت بام مسجد رفته بود باین امید که خدا تعالی پایین بیاید و او را ملاقات بکند پسری بی مو
بهمان صفاتیکه از برای خدا اثبات میکنند در بام مسجد دید کمان کرد که خدای اوست پس بر دست
و پای او افتاد و آنها را میبوسید و میکفت ای سید من بر من ترحم کن و مرا عذاب منما پسر خیال
میکرد که اراده فجور دارد فریاد کرد و کفت ایها الناس مرا دریابید که این مرد میخواهد با من فسق بکند
مردم جمع شده زاهد را کرفتند و میزدند پس حاکم او را حبس کرد علمای حنابله نزد حاکم آمدند و کفتند
این پسر خدای و است پس هر دو پای او را بوسیده مرخص نمود و غیر این خرافات و تعجب است
که ایشان با وجود این اختلاف که مابین ایشانست هرگاه از ایشان بپرسند که شما یک فرقه اید یا چهار
فرقه میکویند یک فرقه از جهة احتراز از حدیث که ناجیه یک فرقه است و دیکران در آتش اند فصل
کویند که اعرابی وضو میساخت پس اول روی خود را شست و بعد از آن در را و کفت ابتدا میکنم
بطیب پیش از خبیث کویند که نصرانی را پرسیدند عیسی افضل است یا موسی نصرانی کفت عیسی زنده
میکرد مرده را و موسی مرد را بدید پس او را بزد و بقتل رسانید و عیسی در کهواره تکلم نمود و موسی
بعد از هشت سال متکلم شد و کفت خداوندا واکن بستکی زبان مرا که قول مرا بفهمند پس ببین
کدام یک از ایشان افضلست بخیلی بغلام خود کفت مائده طعام را بیاور غلام کفت استغفر الله
بلکه باید اول در را ببندم بعد از آن مائده را بیاورم بخیل باو کفت برای رضای خدا ترا آزاد
کردم زیرا که حزم و احتیاط تو از من بیشتر است کویند کنیزی بحضور خلیفه آورده بودند که آنرا

به پهلو بخزد پس خلیفه باو گفت قرآن خوانده گفت بلی خلیفه ازاو پرسید فاستغلظ فاستوی علی
سوقه در چه سوره است گفت در آخر سوره فتح است بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لک فتحا مبینا
و مقارن خواندن این آیه بند ز برجامهٔ خود را واکرد پس خلیفه تعجب نموده بخندید و او را از خواص خود
کرد مردی این آیه را شنید و فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی در آسمانست روزی شما و آنچه که وعده
داده شده است پس گفت نردبان از کجا بیاورم کنیزی را از حال مولای او سؤال کردند گفت نماز میکند
نشسته و جماع میکند ایستاده هرگاه قرآن بخواند غلط میخواند و هر وقت که دشنام میدهد صحیح میگوید
شیخ بهائی گفته است که اعرابی از حضرت علیؑ پرسید که دیدم سگی با گوسفندی وطی کرد پس
آبستن شده چیزی از او متولد شد حکم آن در حلیت و حرمت چیست حضرت فرمود آنرا بخوردن
اعتبار بکن پس اگر گوشت بخورد سگ است و هرگاه علف بخورد گوسفند است اعرابی گفت
می بینم آنرا که گاهی علف میخورد و گاهی گوشت حضرت فرمود آنرا بآشامیدن اعتبار بکن اگر
بدهن آب بیاشامد گوسفند است و اگر بزبان بیاشامد سگ است اعرابی گفت یافته ام آنرا که یکبار
بزبان بیاشامد و یکبار بدهن حضرت فرمود آنرا براه رفتن اعتبار بکن پس اگر برگوسفندان در رفتن
مقدم میرود سگ و اگر در میان آنها میرود گوسفند است و اگر آخر آنها راه میرود سگ است
اعرابی گفت یکبار چنین میکند و یکبار چنان حضرت فرمود در نشستن او را اعتبار بکن پس اگر بر سینه
بنشیند مثل گوسفند است و اگر بر دو بنشیند چون سگ پس سگ است اعرابی گفت یکبار
چنین می نشیند و یکبار چنان حضرت فرمود آنرا ذبح بکن پس اگر معده در آن دیدی پس گوسفند
است و اگر امعا در آن یافتی پس سگ است پس اعرابی از این سخنان و علم آنحضرت متحیر و مبهوت
گردید اعرابی ابوالاسود را دید که رطب میخورد و یکدانه رطب از او افتاد پس ابوالاسود دست
دراز کرد که آنرا بردارد اعرابی سبقت نمود که آنرا بگیرد در میان خاک افتاد پس ابوالاسود آنرا
گرفت و گفت آنرا نمیخورم و برای شیطان نمیگذارم اعرابی گفت بخدا قسم شیطان مهلت
بلکه برای جبرئیل و میکائیل اگر از آسمان نازل بشوند نیز نخواهی گذاشت شخصی شنیده بود که
زنها بهیچ چیز مثل جماع رغبت نمیشوند و کسیکه آنرا ترک میکند نزد ایشان منکر و مکروه است
و از او جدا میشوند پس اراده کرد که صدق و کذب این را امتحان بکند بزن خود گفت که
من مزاج خود بیماری یافته ام و حکیم مرا از مجامعت منع کرده است پس یکماه ترک جماع نمود روزی
زن باو گفت من از طول بیماری تو عاجز شده ام باید کنیزی بخری تا ترا خدمت بکند مرد تغافل

نمود بعد از یکماه دیگر زن گفت خوابی دیده ام و میخواهم که خود را برای عبادت خدای تعالی فارغ ساخته
از لذت دست بردارم و نزد شوهر نه تو و نه غیر تو نمانم مرد که این اراده از او شنید برخاست و هر دو
پای او را بهمان مجلس برداشته بمجامعت مشغول شد بعد از فراغ باو گفت اکنون برو دنیا را ترک
بکن زن گفت خواب را معبر گفته ام میگوید خوابیست که تعبیر ندارد مفضل گویند که اعرابی در صحرا نشسته
بود و وارد بصره شد و بسیار گرسنه بود و پس ببازار آمد و قدری خرما و زیت گرفت و بگوشه نشسته و
میخورد شخصی گرسنه نزد او آمد و باو گفت چه میخوری اعرابی گفت خرما و زیت که بمال خود خریده ام آنشخص
گفت خوب بنده باید اعرابی گفت بخور و بهمین آنشخص گفت سفره بغیر از سفرهٔ تو ندیده ام گسترانیده اعرابی
گفت بلی اما چوبی در پهلوی آن گذاشته است آنشخص گفت بگیرم و میگریزم اعرابی گفت بدنبال تو میایم
و ترا میزنم آنشخص گفت مگر نشنیده که پیغمبرؐ فرموده است مرحبا بزادیکه فراهم بیایند بآن دستها اعرابی
گفت این حدیث در کل کار نیست یا من طلق الدمع والمنوم جالس یا من ملک القلب و الصدر حابس
ای کسیکه سر داده اشک را و حبس کرده خواب را ای کسیکه مالک شدی دل را و نشسته بسینه عشاق
هائم و ما فیه نفس والروح له ما بین عم سم و عبس عشاق تو حیرانند و نفس در ایشان نیست و روح
از برای آن ما بین عم است و عبس یعنی والنازعات یعنی روح بحال نزعست گویند که شخصی هر روز
بمجلس قاضی ابو یوسف میآمد و می نشست و اصلا حرف نمیزد روزی قاضی باو گفت چرا تکلم
نمیکنی آنمرد گفت روزه دار چه وقت افطار میکند قاضی گفت وقتیکه آفتاب غروب بکند
آنمرد گفت پس هرگاه آفتاب تا نصف شب غروب نکند گرسنه باید بود ابو یوسف بخندید
و گفت خوب میکردی که ساکت بودی غلط کردم من که ترا بحرف درآوردم ساکت باش براستیکه
سکوت تو بهتر است از کلام تو گویند که کسی آرزو میکرد در خانه خود که کاش نزد ما گوشت میبود
که آنرا طبخ میکردیم و مرق بعمل میآوردیم ناگاه زنی از همسایگان کاسه آورد و باو گفت قدری
از مرق بما بده هیچ آنمرد گفت سبحان الله براستیکه همسایگان ما می فهمند بوی آرزوها را
مردی نماز میکرد و بجنب او مردی نشسته بود و تسبیح میکرد و میگفت لا سبحان الله لا سبحان الله
گفت این چگونه تسبیح است گفت خواستم سی و سه بار سبحان الله بگویم سهو کردم و چهل بار گفته ام
و میخواهم اضافه را برگردانم مردم یکی از قریه ها مؤذنی را اجیر کرده بودند بده درهم مؤذن
باین مبلغ راضی نمیشد و زیاده میخواست گفتند حی علی خیر العمل را بتو بخشیدیم ان قلت ما حسنه
شادن فانما قصدی ما حسنه یقل اری ضایعا فی استه کانه المغزل فی روزنه یعنی اگر بگویم

چه نیکوست بره آهو یعنی محبوب پس بدرستیکه قصد من نه نیکوست میکرد ذکر من درد برا و کم کو باکه
ذکر من میلی است که با آن غزل میکنند در میان روضه و گفته اند لم انس علقا وهو واسع وقد صرت
بجنا منه لیس لطیف   وقال الخضا الارب نقعد ههنا فقال دخلا ضیف الکرام لضیف فراموش
نکرده ام محبوبه را که با او جماع کردم و حال آنکه وسیع بود و تحقیق که نجس شدم از او و پاک نبود و گفتند
ختین بذکره ما اینجا بنشینیم ذکر گفت داخل شوید که مهمان خوبان سیهانی میکنند و گفته اند قد قالت
وقد قلت العبی لی به یوما وقد قامت وقد قاته لو آن اسرافیل فی صوره ینفخ فی ایرک ما قاما محبوبه گفت
در حالیکه با او گفته بودم بازی کن با ذکر من روزی و تحقیق که محبوبه ایستاده و ذکر من نیز ایستاده بود اگر
اسرافیل در صور خود نفخ کند بر ذکر تو ایستاده خواهد شد در مراسله لما وردت قد یتها عطرکم ارسلت
جوابها کی اخبرکم لو یمکنتی بعثت خدیدی عینی فلعل ساقه تنظرکم چون وارد شدند سطرهای شما
فدای آنها شوم فرستادم جواب آنها را تا آنکه شما را خبر دهم کاش که ممکن بودم اینکه بفرستم با خط دست
خود چشم خود را که شاید ساعتی شما نگاه بکنم گویند مردی پسر خود را بازار فرستاده تا سر گوسفندی بخته
برای او بخرد پس پسر سر را خریده و چشم و گوش و زبان آنرا خورد و باقی را برای پدر آورد پس پدر با او
گفت وای بر تو این سر ناقص است گوشهای آن کجاست پسر گفت کر بود گفت چشم آن کجاست پسر
گفت کور بود گفت زبان ندارد پسر گفت گنگ بوده گفت آنرا اصحابش رو کن جواب گفت آنرا با
کل عیب خریده ام زنی دلاله مردی را گفت زنی برای تو پیدا کرده ام گویا شاخ نرگس است چون آنرا
تزویج نمود پیره زنی بود در نهایت قبح منظر پس بدلاله گفت دروغ گفتی و بر من خیانت کردی زن
گفت والله دروغ نگفته ام و تشبیه کرده ام آنرا بنرگس زیرا که موی سر او سفید و روی زرد
و ساقین او سبزند عایشه نامی که بزرگ سحق کنندگان بود با انگشتر خود نقش کرده بود ما عرفت
الخیر مذ عرفت الایر یعنی خیری ندیدم از زمانیکه ذکر را شناختم جاحظ گوید زنی پسر خود را نزد معلم
آورد و گفت این پسر اطاعت من نمیکند میخواهم او را بترسانی پس معلم ریش درازی داشت آنرا
بدهن گذاشته سر را جنبانید و صدای بسیار بلند بر آورد پس حدثی از ماده پسر صادر شد و گفت
من تو گفته بودم که پسر را بترسانی نگفته بودم که مرا تخویف نمائی معلم گفت ای حمقاء نمیدانی که هرگاه
عذاب بر قومی نازل بشود فرا میگیرد گناه کار و بیگناه را احمد بن ادریس گوید روزی بمعلمی گذشتم
پسری نزد او نشسته بود و او را تعلیم میکرد و پسر میگفت الخنس را که خلق کرده معلم گفت موسی
ابن عمران پسر گفت سرگین شتر را در میان شکم او که مدور کرده معلم گفت شیطان که او را

غایط گویند پسر گفت پدر آدم کیست معلم گفت نوح گفتم که نوح از اولاد آدم است پس معلم بغضب در آمد
و گفت آدم را بمن می شناسانی و حال آنکه من ابو عبدالله معلم هستم ای اطفال دور او را بگیرید
پس بدور من جمع شدند و مرا زدند تا آنکه از کثرت خون و جراحت ابلق شدم پس توبه کردم که
نزدیک معلمی نروم گویند که شخصی معلمی میکرد شنید که معلم یکی از اطفال میگوید که ترا میزنم بگوئی
دریا را که حفر کرده است من نزدیک رفتم و گفتم که آنرا حفر کرده اگر شما میدانید بفرمائید تا من هم
این طفل هر دو بدانیم گفت کردم برادرم آنرا حفر کرده است ابو حنیفه شخصی را دید که نماز میکرد
و اما رکوع بجا نمیآورد با او گفت مگر نمیدانید که نماز بدون رکوع باطل است آنمرد گفت بلی میدانم
و لیکن شکم من بسیار بزرگ است هرگاه برکوع بروم در میان نماز بی اختیار ضرطه از من صادر میشود
پس نماز من بی رکوع بهتر است از نماز با ضرطه شیخ بهائی روایت کرده است که روزی حضرت امیر ع با ابن
عباس بمسجد کوفه نشسته بودند مذاکره علوم مینمودند ناگاه مردی وحشی ترین خلق خدا که سر و موی آشفته
داخل مسجد گردید و سلام نکرد و بیرون رفت حضرت با ابن عباس فرمود برو و از این مرد بپرس که حاجت
او چه بود و از کجا میآید و بکجا میرود پس ابن عباس بیرون آمد و از او پرسید گفت من از خراسان
میآیم پدر من مردم قیروان و مادر من از خلق اصفهان است ابن عباس با او گفت بکجا میروی گفت
میخواهم برای تحصیل علم بصره بروم ابن عباس گوید من خندیدم و با او گفتم ای مرد حضرت امیر را
میگذاری که در مسجد نشسته است و برای طلب علم بصره میروی و حال آنکه پیغمبر ص فرموده که من
شهر علم و علی ع در آنست پس کسیکه میخواهد بشهر بیاید باید از در آن داخل بشود پس حضرت کلام مرا
می شنید و فرمود ای ابن عباس از او بپرس که کسب او چیست از او پرسیدم گفت من مردی
هستم جولا حضرت گفت راست گفته است حبیب من که فرمود یا علی بترس از جولا پس بدرستی
که برداشته خدایتعالی برکت را از روزیهای ایشان در دنیا و ایشان ارذلون اند پس فرمود یا ابن عباس
آیا میدانی که جولاها چه کرده اند به پیغمبران و اوصیای ایشان از عهد آدم تا امروز ابن عباس گفت
خدا و رسول خدا و پسر عم او داناترند پس حضرت فرمود ای جماعت مردم کسیکه خواسته باشد که حدیث
جولا را بشنود پس با او باد معاشرت دیلم آگاه باش کسیکه راه برود با جولا تنگ میشود بر او روزی
او و کسیکه صبح بکند با جولا برکت از او منع میشود عرض کردم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود از برای
اینکه ایشان دزدیده اند ذخیره نوح را و دیگ شعیب و نعلین شیث و جبه آدم و پیرهن حوا
و زره داود و پیرهن هود و ردای صالح و شمله ابراهیم و نخوه اسحق و دیگ یعقوب و کمربند یوشع

وزیر جامهٔ زلیخا وازار ایوب وآهن داود وانگشتر سلیمان ع وعمامهٔ اسماعیل وریسمان ساره وچرخ
هاجر وفضیل که مراد از ولد ناقه اشتر صالح را وخاموش کرده اند چراغ لوط را وریک انداخته اند در
میان آرد شعیب ودزدیده اند الاغ عزیر را وبسقف خانهٔ آویخته اند وقسم خورده اند که نه در زمین
ونه در آسمان ودزدیده اند میل سرمهٔ خضر وجانماز ذکریا وکلاه یحیی وفوطهٔ یونس وگوسفند اسمعیل
وشمشیر ذوالقرنین وکمربند احمد وعصای موسی وبرد هرون وکاسهٔ لقمان ودلو عیسی ع ومریم
ایشانرا از راه سراغ کرد ایشان او را بغیر راه دلالت کردند ودزدیدند رکاب محمد ص ولجام فرس
مرا وگوشوارهٔ خدیجه وگوشوارهای فاطمه وکفش حسن ع ومندیل حسین ع وقماط ابراهیم وزیر جامهٔ
ابوطالب وپیراهن عباس وحصیر حمزه ومصحف ذوالنون ومقراض ادریس ع وآب دامن
خود را بکعبه انداختند ودر چاه زمزم بول کردند وخار در راه مسلمانان انداختند وایشانند شعبهٔ
بلا وآفت فتنه وبافندهٔ غیبت ویاری کنندهٔ خوارج وخدایتعالی برکت را از ایشان برداشته
بسبب بدی اعمال ایشان وایشان رهط اند که خدایتعالی در کتاب عزیز میفرماید وکان فی المدینة
تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون وبود در مدینه نه طایفه که فساد میکردند روی زمین را
واصلاح نمینمودند واین نه طایفه جولاها وحجام اند پس با ایشان مخلوط نشوید ومشارکت
مکنید زیراکه خدایتعالی نهی فرموده است از ایشان فصل یهودی بخدمت حضرت امیر ع آمد وعرض
کرد که خبر بده مارا از عددیکه بوده باشد از برای آن نصف وثلث وربع وخمس وسدس وسبع
وثمن وتسع وعشر داشته باشد حضرت فرمود اگر ترا بگویم مسلمان میشوی عرض کرد بلی پس فرمود
ضرب بکن ایام هفته را در ایام ماه ومجموع را در ایام سال چون حساب کردند چنین بود چونکه
یهودی محقق شد مسلمان گردید وصحت آن از ضرب هفتاد وپنجهزار وششصد است گویند که حجاج دزدی را
گرفته بود بقصد تازیانه بر او زدند وهر وقت که یک تازیانه باو میزدند آن مرد میگفت خدایا شکر تو زیرا
که خدا میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر بکنید بر شما زیاد میکنم آن مرد گفت این کلام در فراغت
است گفت بلی آن مرد گفت لا شکر الا شکر این زیاد مکن بر من شکر من ومرا از ثواب شاکرین دور
مکن بود امارت حجاج بر عراق بیست سال وآخر کسی را که کشت سعید بن جبیر بود وپس حمزه در شکم
او بهم رسید ابوحارث را گفتند بر این مادیان ضعیف که سوار میشوی هرگز از کسی پیش میروی
گفت یکبار با قافله میرفتم پس در میان راهی تنگ داخل شدم ومن از همه آخرتر بودم پس اهل
قافله خواستند برگردند من سابق بر همه شدم واز مکارم است آنکه پیغمبر ص بابوذر فرمود در سی

که پیشتر اهل جهنم کسانی اند که تکبر میکنند مردی عرض کرد یا رسول الله آیا از کبر کسی نجات مییابد
حضرت فرمود بلی بدرستی که یزید بن عبدالملک بمحبت کنیز خود حبابه مشهور بود روزی این سخن را
میان آورد که دنیای بی اعتبار یکروز کسی را براحت نگذاشته است ومن میخواهم که صدق وکذب
این سخن را محقق کرده باشم پس در خلوت با کنیز خود اسباب عیش آماده کرده بملازمان خود مقرر
داشت که اصلا کسی را نگذارند که نزد او بروند پس بحبابه گفت که قدری شراب بمن بده وبعیش مشغول
شدند ناگاه حبابه یکدانه انار برداشت که بخورد دانهٔ انار گلوی او را گرفته نفس او تنگ شد وبعد
از یکساعت بمرد یزید را جامهٔ صبر پاره شده بنوحه وزاری وناله وبیقراری مشغول گردید وحکم
نمود که او را دفن نکنند چون قدری از روز بگذشت مشایخ قریش جمع شده او را ملامت
میکردند وگفتند اینمرده را چرا میگذاری دفن نکردن آن عیب وعار است پس مرخص نموده او را
برداشتند وبعقب جنازهٔ او راه میرفت وخود بدست خود او را بلحد سپرد وبکنار قبر نشست وآه
میکشید چون برگردید اشاره بقبر میکرد ومیگفت اذا ما دعونا الصبر بعدک والبکاء اجاب البکاء
طوعا ولم یجب الصبر هرگاه بخوانیم ما بعد از تو صبر وگریه را اجابت میکند ما را گریه باختیار
واجابت نمیکند صبر فان ینقطع منک الرجاء فانه سیبقی علیک الحزن ما بقی الدهر
پس اگر امید از تو منقطع پس بدرستی که باقی میماند حزن بر تو مادام که دهر باقیست وبعد از حبابه
زندگی نکرد مگر پانزده شب وبمرد یکی از حکما را گفتند چگونه در جمع مال میکوشی وحال آنکه نود سال
از عمر تو گذشته است گفت مرد بمیرد ومیراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر است از آنکه زنده بماند و
بدوستان محتاج بوده باشد بیت چند روزی که در جهان باشی سعی کن کز توانگران باشی از تو ماند
که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی بهائی رحمه الله در مرثیه والد خود که در بحرین مرده بود
گفته است قف بالطلول وسلها این سلماها وروّ من جذع الاجفان جرعاها وردد الطرف فی اطراف
ساحتها وارح الروح من ارجاء ارجاها فان یفتک من الاطلال مخبرها فلا یفوتک مرآها
وریاها ربوع فضل تضاهی التبر تربتها ودار انس یحاکی الدر حصباها عهدا علی جیرة حلوا
بساحتها صرف الزمان فابلاهم وابلاها بدور تم غمام الموت جللها شموس فضل سحاب الترب
غشاها فالمجد یبکی علیها جازعا اسفا والدین یندبها والفضل ینعاها یا حبذا زمنا فی ظلهم سلفت
ماکان اقصرها عمرا واحلاها اوقات انس قضیناها فما ذکرت الا وقطع قلب الصب ذکراها یا جیرة
هجروا واستوطنوا هجرا واها لقلبی المعنی بعدکم واها دعیا للیلات وصل بالحمی سلفت سقیا

ویا مثابا بخیف سقیاها لقد کم شق جیب المجد و انصدعت ارکانه وکم ماکان اقواها وخر من شامخات
العلام ارفعها وانهد من باذخات الحلم ارساها یا ثاویا مصلی من قوی الحجر کسیت من حلل الرضوان
اعراضها امت یا بحر فی البحرین فاجتمعت ثلاثه کن امثالا واشباها ثلاثه انت انداها
واغذرها جوداً واعذبها طعما وصفاها حرمت من درر العلیا ما حویا لکن درک اعلاها و
اغلاها یا احمص وطأت هام السها شرفا سقاک من دیم الوسمی اسماها و یا ضریحا علی فوق السماء
علا علیک من صلوات الله ازکاها فیک الطوی من شموس الفضل اضوئها و من معالم دین الله
اسناها ومن سوانح طواد الفتوة ارساها وارفعها قدرا وانهاها فاسجد علی فلک الاعلی
ذیول علا فقد حویت من العلیا اعلاها علیک منا سلام الله ما مدحت علی غصون اراک
الروح ورقاها بود از برای شیخ ابو جعفر طوسی در اوقاتیکه بخدمت سید مرتضی طاب ثراه درس
میخواند هر ماه دوازده اشرفی و از برای ابن البراج هر ماه هشت اشرفی روزی شیخ مفید رحمه الله در مجلس
درس سید تشریف آورده بود پس سید از جای خود برخاست و شیخ را بجای خود نشانید پس شیخ
امر کرد که سید بحضور درس بگوید و شیخ را از کلام سید خوش میآمد و سید قریه از مال خود بجهت
صرف کاغذ فقها وقف کرده بود و حکایت دیدن در خواب مفید فاطمه را ع و اینکه آنجناب حسن ع
حسین را ع آورده بود و بمفید فرمود که اینها دو پسر مرا تعلیم نما و در صبح همانشب فاطمه دختر ناصر
هر دو پسر خود رضی و مرتضی را آورد و بشیخ مفید گفت اینها دو پسر مرا تعلیم بکن مشهور است
شیخ بهائی در قول خداتعالی واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما قل ما عند الله خیر
من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین فرموده است اگر بگوئی توجه چیست نکته در تقدیم تجارت
بر لهو در صدر آیه و تقدیم لهو بر تجارت در آخر آیه میگوئیم من تجارت امریست مقصود که قابلیت
اهتمام را فی الجمله و اما لهو پس امریست حقیر ناچیز و قابل اهتمام نیست و مقام تشنیع بر کفار و سرزنش
ایشان اقتضا میکند تدلی را از اعلی بسوی ادنی پس مراد و الله اعلم اینست که این جماعت را
سعی و اهتمام در قیام بوظایف دینیه و امریکه متعلق بمذهب و دین بوده باشد نیست و ایشان را
قوم قدم ثابت در اهتمام باوامر الهیه نبوده است بلکه هرگاه رو میداد در ایشان امری از امور
دنیا که امید نفعی بهم داشته باشند مثل تجارت اعراض میکردند از آنچه در آن بودند از عبادت
خداوند تعالی و نظر نمیکنند بایستادن تو در میان ایشان و بیرون میروند در حالیکه قرار داده
آنچه را که امید نفع بآن دارند نصب العین خود بلکه هرگاه حاصل شود از برای ایشان آنچه خیر که

نفع آن کمتر باشد از تجارت و آن لهو است رو میکردند از برای آن از عبادت و سر می پیچیدند از ذکر خدا
و بیرون میروند از پیش تو و حیا نمیکنند از تو که ایستاده و بایشان نگاه میکنی پس ظاهر شد باین مقام
آنچه اقتضا میکند تقدیم تجارت را بر لهو در اول آیه و اما تقدیم لهو بر تجارت در آخر آیه پس بدرستی
که مقام در آنجا اقتضا میکند ترقی را از ادنی باعلی پس بدرستیکه غرض تنبیه ایشانست بر اینکه آنچه
نزد خداتعالی است از اجر جزیل و ثواب عظیم بهتر است از این نفع حقیر که حاصل میشود از برای شما از
لهو بلکه بهتر است از این نفع دیگر که اهتمام میکنید بشان آن و قرار داده اید آنرا نصب العین خود و گمان
میکنید آنرا بزرگترین مطالب خود یعنی تجارتی که فی الجمله قابلیت اهتمام را روزی حجاج خطبه خواند و گفت
بدرستی که خداتعالی امر کرده است ما را بطلب آخرت و کفایت کرده از مؤنه دنیا را پس کاش کم مؤنه
آخرت را از ما کفایت مینمود و ما را بطلب دنیا امر میفرمود پس حسن بصری این را شنید و گفت این کلام کلامیست
که از مؤمن کم شده و از منافق بیرون آمده است در روضه کافی بطریق صحیح از محمد ابن مسلم مرویست
که حضرت امام محمد باقر ع فرموده بود هر چیزی آب و بود عرش خداتعالی بر آب پس امر کرد خداتعالی
باب پس مشتعل شد آتش بعد از آن امر کرد بآتش پس خاموش شد پس از خاموشی آن دودی
بلند شد پس بیافرید از آن دود آسمانها را و خلق کرد زمین را از خاکستر تا آخر حدیث فضل از برای
درد دندان ادعیه و آیات قرآنی بسیار است و این کیفیت را تجربه کرده ایم ما و غیر ما از علما و آن
اینست که هرگاه صاحب وجع نزد تو بیاید پس دوازده بار بسم الله الرحمن الرحیم را بخوان
و نام مادر او را بپرس و دوازده بار بسمله بخوان و او را از درد دندان بپرس که آیا تسکین یافته
است پس دوازده بار بسمله را بخوان بعد از آن امر بکن او را که انگشت خود را بر دندان دردمند
بگذارد و این عزیمه را مکرر بخوان تا درد ساکن شود بسم الله الرحمن الرحیم اسکن ایها الضرس
المضروس ذو الحنک المغروس فی اللحم المحبوس بقدرة الله الملک القدوس انه خلقک وفی
اللحم انبتک ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا
ولا امتا فاماته الله مائة عام مت عن فلان بن فلان بقدرة من لایموت کیفیت دیگر
اینست که کهیعص را بنویس و میخی بدست بگیر و آیة الکرسی را بخوان و بگو اللهم صل علی محمد و
آل محمد و شفای درد از خدا بطلب و صاحب درد انگشت را بر موضع درد بگذارد پس میخ را
هفت بار بر حرف اول بکوب پس اگر ساکن شد والا همین عمل را بحرف دوم و سوم و چهارم
بجا آورد و از حضرت صادق ع مرویست کسیکه قرآن بخواند باعث تخفیف عذاب از پدر و مادر

٢ دادو را بگو چند سال میخواهی که دندان درد ترا ببندم

و میشود هر چند کافر باشند آیا نمیدانی که نگاه کردن در قرآن عبادت است و از آنحضرت مرویست
که سورهٔ ملک مانعست از عذاب قبر بدرستی که من رکوع میکنم با آنسوره بعد از نماز عشا و حال
آنکه من نشسته ام و بود آنحضرت که تصدق میداد بشکر و میفرمود از آن از همه چیزها دوست تر
میدارم و خدا تعالی فرموده لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یکی از خلفا شخصی را بدون تقصیر
بحبس انداخت و چندین سال بحبس بود چون او را وفات نزدیک شد رقعه نوشت و بزندانبانی
گفت چون مردم او را بخلیفه برسان چون بمرد زندانبان رقعه را بخلیفه داد در آنجا نوشته بود
ای غافل بدرستی که خصم از پیش رفته و مدعی علیه بعقب میآید و منادی جبرئیل است و قاضی محتاج
بشاهد نیست چون هدیه عذری را آوردند که بقتل برسانند بجانب زن خود التفات نمود و
گفت فلا تنکحی ان فرق الدهر بیننا اغم القفا والوجه لیس بانزعا پس تزویج مکن بعد از آن
اگر زمانه ما بین ما جدائی انداخت موی پشت سر بود دراز و موی روی تو ظاهر نیست پس زن
کارد برداشت و دماغ خود را برید و گفت الحال خاطر جمع باش پس هدیه گفت الحال ورود
مرگ خوبست یکی از حکما از بیماری شفا یافته بود ابن دخان اینده شعر باو نوشت نذر الناس
بعد برئک صوما غیر انی نذرت وحدی فطرا عالما ان یوم برئک عید لا اری صومه و
ان کان نذرا یعنی نذر کرده اند مردم که بعد از رفع مرض تو روزه بگیرند و من به تنهائی نذر
کرده ام افطار را از جهة آنکه میدانم که روز شفای تو عید است و روزه آنرا خوب نمیدانم و هر چند
که نذر باشد شخصی بدیگری گفته بود که مرا حاجتی کوچک بتو هست گفت آنرا بگذار تا بزرگ شود
شیخ بهائی گفته که عالم تمام زنده و ناطق است و هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح میکند بحمد حق
تعالی را و لیکن تسبیح آنها را نمیفهمند و لیکن سخن گفتن بعضی شنیده میشود و مفهوم میگردد مثل
کلام ده نفر که در لغت متفق باشند که میفهمند هر یک از ایشان کلام دیگری را و سخن بعضی شنیده
میشود و مفهوم نمیگردد مثل دو نفر که در لغت مختلف باشند و از آنجمله شنیدن ما آواز حیوانات
و بالعکس و بعضی از سخنان نه شنیده میشود و نه مفهوم میگردد مثل غیر اینها و این نسبت
به محجوبین است و اما غیر ایشان پس میشنوند کلام هر چیز را بودند تلامذهٔ افلاطون سه فرقه اشراقیون
و رواقیون و مشائیین پس اشراقیون کسانی اند که مجرد کرده اند الواح عقول خود را از نقوش
کونیه پس تابیده است بر ایشان انوار لمعات حکمت از لوح نفوس افلاطونیه بدون توسط
عبارات و شارات و رواقیون کسانی بودند که در رواق خانه او می نشستند و قواعد حکمت را

بانجالت ادراک میکردند و ارسطو از آنجمله بود و مشائیون کسانی بودند که در رکاب او راه میرفتند و حکمت
میآموختند گویند که فراکسه بود من همیرم و از دل من بر حتی خبری هست زیرا که حتی مر نوع میکند
و منصوب میکند و مجرور میکند یعنی عمل حرف ضعیف است پس چگونه قوی میشود بعمل کردن
تا آنکه از او هر سه عمل ظاهر بشود گویند شخصی از برای دشمن خود از انصار دعا میکرد میگفت خدا عمر
ترا دراز کند و چشم ترا وا نماید و قرار دهد روز مرا قبل از روز تو بجهت آنکه خوشحال میکند مرا آن
چیزیکه ترا خوشحال مینماید پس نصرانی او را صله بسیار داد و معنی سخن او را نفهمید زیرا که اینکلام نفرین
است نه دعا چنانچه بهائی فرموده که معنای درازی عمر تو اینست که مسلمانان از جزیهٔ تو نفع ببرند و وا
کردن چشم عبارت از سکون آنست و مراد کوری چشمست و قرار دهد روز مرا قبل از روز تو یعنی روز یکه
من داخل بهشت میشوم قبل از روزی باشد که تو بجهنم میروی و خوشحال میکند مرا آنچیزیکه ترا خوشحال
میکند بدرستی که عافیت هر دوی ایشان ترا خوشحال کرده است در کتاب صراط المستقیم مرویست که
روزی ابن الجوزی بر منبر میگفت بپرسید از من قبل از آنکه مرا نه بینید پس زنی برخاست و از او سوال
کرد که روایت شده که حضرت علی ع در شبی که سلمان فوت شده بود برفت و آنرا دفن نمود و برگردید
صحیح است یا نه ابن جوزی گفت بلی وارد شده است زن گفت پس عثمان سه روز در مزبله افتاده
بود و علی او را میدید چرا او را دفن نمیکرد ابن جوزی گفت بلی او را دفن نکرد زن گفت پس لازم
میآید که یکی از ایشان بر خطا باشد ابن جوزی گفت تو اگر بدون اذن شوهر از خانه بیرون آمده
لعن خدا بر تو باد و اگر باذن او آمده باشی پس لعن خدا بر او باد زن گفت عایشه که بحرب علی ع بیرون
آمد باذن پیغمبر بود یا بدون اذن پیغمبر پس ابن جوزی ساکت شد و جواب نگفت امام فخر الدین
رازی در اول سر المکتوم گفته که ثابت ابن قره ذکر کرده است که بعضی از حکما کحلی ترتیب داده بودند
که هر کس آنرا بچشم میکشید چشم او بمرتبهٔ قوه بهم میرسانید که اشیای بسیار بعیده را نزدیک
میدید و یکی از اهل بابل آنرا ساخت و بچشم کشید پس جمیع کواکب ثابت و سیار را در مواضع
آنها میدید و چشم او در اشیای کثیفه نفوذ میکرد و از پشت سر خود میدید پس من امتحان کردم
و بخانه داخل شده کتابی نوشتم و او از پشت سر آنرا میخواند و اول سطر آنرا بما نشان میداد
گویا که او با ما بود و از بیرون خانه کتاب را که بمیانه خانه بود میخواند و بودیم که کاغذ میگرفتیم
و مینوشتیم و حال آنکه مابین ما دیواری محکم بود پس او از پشت دیوار آنچه در کاغذ بود
می نوشت و آنچه را که ما نوشته بودیم گویا که برما نگاه و گفت که زرقای یمامه سواد را بدوری

سه روز میدید و حکایت دیدن مرغ قطار امشهور و در کتب مسطور است فصل در استدلال بر افضلیت
پیغمبر ما بر سایر انبیا شیخ بهائی گفته است که انسان یا میباشد ناقص و آن ادنی درجات است و یا میباشد
کامل فی ذاته اما قادر نیست به تکمیل غیر خود و ایشان اولیا اند و یا میباشد کامل فی ذاته و قادر است
بر تکمیل غیر از خود و ایشان انبیا اند و ایشان در درجه عالیه اند بعد از آن کمال و تکمیل معتبر اند در
قوه نظریه و قوت علمیه و هر کس که میباشد درجات او در تکمیل غیر بالاتر و مرتبه اعظم میباشد مدرجات
نبوت او کاملتر هرگاه شناختی این را پس میگوئیم ما اینکه در وقت بعثت پیغمبر ما تمام عالم مملو بوده از کفر
و شرک و فسق پس اما یهود بودند از مذاهب باطله در تشبیه و قتل پیغمبران و در تحریف تورات منتهایت
رسیده بودند و اما نصارا اثبات میکردند دو خدا را و حلال میدانستند نکاح مادر و دختر را و اما عرب
بت می پرستیدند و نهب و غارت میکردند و دنیا از این اباطیل مملو بود و چون پیغمبر ما مبعوث
شد بدعوت خلق پرداخت و ایشان را بدین اسلام هدایت نمود و دنیا را از باطل بحق پر کرد و هندوان
دروغ بر است و از ظلمت بنور منقلب ساخت و این کفریت و جهالات را مضمحل و نابود نمود
و اطراف عالم را زبان بکلمه طیبه توحید گشاده دلهای ایشان را بنور معرفت الله منور و خلایق را
از حب دنیای فانیه طول و بدوستی و میل بآخرت بقدر الامکان مشغول ساخته و هرگاه معنی نبوت
نیست مگر تکمیل ناقص در قوت نظریه و علمیه و می بینیم اینکه این معنی مقدم بسنت محمد ص کامل تر و
بیشتر است از آنچه ظاهر شد بسبب مقدم موسی و عیسی علیهما السلام میدانیم اینکه محمد ص میباشد سید
کاینات و سرور پیغمبران و پیشوای برگزیدگان فائده سنت بعد الطعام و لو بخطوه یعنی راه برو بعد از خوردن
هر چند یکقدم باشد ثم بعد الحمام و لو لحظه یعنی بخواب بعد از حمام هر چند که یک لحظه باشد بل
بعد الجماع و لو بقطره یعنی بول بکن بعد از جماع هر چند یکقطره بوده باشد عمرو بن عبد ود مردی
بود جبار و در شجاعت و دلاوری یگانه و مشهور حضرت امیر ضربتی با و زده یکپای او را قطع کرده
پس عمرو پای خود را گرفته بحضرت بیندخت حضرت خود را پنهان نمود پس پای بریده او چهارپا
شتر را گرفته آنها را بشکست مردی صحرانشین مناری دیده از طول قامتش او تعجب نمود و پرسید
که این چیست باو گفتند که این چاهی بود که او را بالا کشیده اند تا رطوبت آن خشک شود باز
او را برگردانند صوفی را در حلقه ذکر وجد گرفته از حال طبعی بیرون رفت و بخیال فاسد خود به
عرش و کرسی عروج نمود در همین حرکت کاغذی از سر او بر زمین افتاد پس این مصرع را مکرر میخواند
آنچه بر سر داشتم انداختیم رفتیم او در حال وجد و وصول بجواب او مکرر میگفت غم مخور شیخا

که ما بر داشتیم در این زمان یکی از مشایخ صوفیه از یکی از امرای پادشاه اسبی برای سواری خود طلبیده بود
امیر غلام خود را بخدمت شیخ فرستاد که بپرسد اسب بچه رنگ و بچه صفت باشد اتفاقا شیخ بحال وجد
و رقص بود و بخیال خود که بعرش و کرسی سیر مینمود غلام پیغام امیر را تبلیغ نمود شاگردان شیخ
گفتند الحال شیخ بعالم ملکوت عروج کرده غلام خواست برگردد ناگاه شیخ این سخن را مکرر نمود
اگر استر بود بهتر بود پس غلام تعجب نمود که چگونه شیخ اقطار آسمانها را بیکساعت طی کرد و بزمین
نزول کرد و حال آنکه جناب پیغمبر ص بطول یکشب آسمانها را سیر نمود دیدم اکثر مشایخ صوفیه تسبیح چوب
استعمال میکنند و باسلاف خود اقتدا میکنند و یکی از ایشان را از سبب استعمال تسبیح چوب پرسیدم گفت
تسبیح چوب سبکتر و از تربت حسینیه پاکتر است و تربت دست را سنگین و چرکین میکند و تحقیق بکم چشم
ایشان کور است از آنکه چرک تربت حسینیه عنبر الهیست که از خاک عنبر حسینی بیرون آمده است و اما
من پس اکثر آنست که تسبیح غیر مطبوخ از خاک حسین ع استعمال میکنم زیرا که بتربت نزدیکتر است
و اما مطبوخه بعضی بر آنند که بطبخ مستحیل میشود و از تربت بیرون میرود و شکی نیست که غیر مطبوخ
افضلست از مطبوخ هر چند که هر دو خوب اند و مدتی قبل از این ضعفی در باصره ما بهم رسیده بود
اتفاقا برای زیارت عاشورا در تحت قبه سید الشهدا ع بودم چون زوار بیرون رفتند و خدمه
در روز دوم و سوم روضه مطهره را جاروب میکردند و غبار از زمین بلند شده بود که مردم در میان
روضه همدیگر را نمیدیدند پس من و جمعی دیگر در آنجا بودیم چشمهای خود را گشودم که غبار آنها داخل
شد پس از روضه بیرون رفتم مگر اینکه هر دو چشم من مثل چراغ روشن مشتعل بود پر نور و از آن
وقت تا بحال هرگز چشمهای خود را معالجه نکرده ام مگر بسرمه کشیدن از آن خاک مبارک و بود در عصر
ما شیخی از صوفیه در اصفهان حکایت کردند از او آنکه مردی پسری صاحب جمال داشت و او را
بخدمت شیخ آورده بود که اوراد و اذکار او را تعلیم نماید شبی شیخ بمنزل پسر آمده قدری نشست
چون خواست برخیزد تسبیح بیرون آورده استخاره نمود و به پسر گفت استخاره کرده ام که امشب
نزد تو بخوابم خوب آمد پسر برخواست و رختخواب انداخته هر یک جداگانه خوابیدند پس شیخ گفت
استخاره کرده ام که با تو در یک رختخواب بخوابم خوب آمده پس شیخ بر فراش پسر بیامد و خوابید
پس گفت استخاره کرده ام که هر دو دست را بگردن تو کرده بخوابم خوب آمده است پس خباثت
شیخ بر پسر معلوم شد زیرا که اضطراب و تشویش خاطر از او مشاهده مینمود و بسبب آنکه در آثار مردیست
که هرگاه ذکر بر جوانست دو ثلث عقل میرود پس پسر ساکت شد شیخ گفت ای پسر مدبرستی که من

استخاره کرده ام که قدری نور خود را در میان شکم تو بگذارم خوب آمده است پسر را الیقین حاصل شد
که شیخ اراده فرو بردن کرده است فریاد زد که شیخ میخواهد با من لواط کند کسانیکه با نجوالی بودند جمع
آمده پسر را از نور شیخ خلاص کردند و نزد پدر فرستادند پس چگونگی احوال شیخ را برای پدر نقل
کرد مردم تعجب نمودند مردی از علمای اهل سنه به بهلول گفت در حدیث صحیح وارد شده است
که در روز قیامت اعمال ابو بکر و عمر در یکطرف ترازو گذاشته میشود و اعمال تمام مردم را در طرف دیگری
گذارند پس اعمال شیخین بر همه زیاده میآیند بهلول گفت اگر اینحدیث صحیح بوده پس عیب در ترازو است
در تواریخ مسطور است که بهلول خود را دیوانه مینمود و الا مردی بود صاحب عقل و علم و کمال و از جمله
شیعیان خالص بود و سبب جنون او یا این بود که هرون الرشید خواست که قضاوت بغداد را باو
تفویض نماید خود را بدیوانگی زد پس هرون گفت دیوانه نشد و لیکن دین خود را محافظت کرد یا آنکه چون
مردم حضرت صادق ع را نزد خلیفه سعایت نمودند و او را باراده خروج متهم داشتند خلیفه اراده
قتل آن معصوم را از علما استفتا نمود همگی فتوی دادند مگر بهلول چون از بهلول خواهش فتوی
کردند بخدمت امام آمد و چگونگی را عرض نمود حضرت فرمود که اظهار دیوانگی کن تا ترا بگذارند پس خود را
دیوانه نمود و در بعضی کتب مسطور است که روزی بهلول بمسجد آمد دید که ابو حنیفه علوم خود را برای مردم
تقریر میکند و میگفت که جعفر بن محمد ع در سه مسئله تکلم کرده و مرا در هر یک از آن مسائل تعجب است
اول اینکه جعفر بن محمد میگوید که حق سبحانه و تعالی موجود میباشد و دیده نمیشود نه در دنیا نه در آخرت آیا
میشود که شیئی موجود و دیده نشود نیست این مگر تناقض دوم آنکه میگوید شیطان با آتش معذب
میشود با وجود آنکه شیطان از آتش آفریده شده است و چگونه عذاب میکنند چیزی را که از آن خلق شده
سوم آنکه میگوید که افعال بندگان مستند بخود ایشان است با آنکه آیات دلالت میکنند بانکه خدای
تعالی فاعل همه اشیا است چون بهلول اینکلام را شنید پاره کل برداشت و بر سر ابو حنیفه زده آنرا
مجروح نمود و خون از آنجا جاری گردید شکایت نزد خلیفه بیامد چون بهلول را آوردند و از سبب
زدن ابو حنیفه پرسیدند گفت اینمرد نسبت میدهد نسبت غلط بجعفر بن محمد در سه مسئله اول
آنکه گمان میکند که فاعل همه افعال خداوند است پس این جرح از خدا است و تقصیری بر من نیست دوم
آنکه میگوید که هر چیز موجود ناچار است از آنکه دیده شود پس این وجع که در سر او است نشان بدهد
سوم آنکه ابو حنیفه از خاک مخلوق است و این پاره خاک که باو زده ام نیز از خاک است و او
گمان میکند که هر جنسی از جنس خود معذب نمیشود پس چگونه از این پاره خاک متالم شده است خلیفه

از این سخن تعجب نموده بهلول را از شر ابو حنیفه ایمن ساخت **فصل** شیخ بهائی گفته که نظر کنید
بطفل در ابتدای حرکت او بدرستی که ظاهر میشود در او قوتی که بسبب آن قوت از بازی لذت
مییابد باین مرتبه که بازی کردن نزد او لذیذ تر است از هر چیز بعد از آن ظاهر میشود باو قوتیکه میل
میکند بلهو و پوشیدن رختهای رنگین و سوار شدن بچهارپایان خوش رو پس در اینحال مکروه
میدارد بازی کردن را بلکه قبیح میشمارد آنرا بعد از آن رغبت میکند بلذت زینت زنان و
منازل نیکو و خدمتکاران و حقیر میشمارد غیر اینها را بعد از آن رغبت مینماید بلذت جاه و ریاست
و جمع اموال و فخر کردن باعوان و اتباع و اولاد و این آخر لذات دنیا است و باین مراتب اشاره
کرده است خدا تعالی که فرموده است انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر فی الاموال
تا آخر آیه بعد از آن ظاهر میشود باو لذت علم و معرفت الله و تحصیل تقرب بخداوند و اسباب
محبت بالهی و قیام بوظایف عبادات پس در این حال سبک میداند جمیع لذات مذکوره را
و چون لذات مختلفند باختلاف اصناف و انواع مردم میباشند لذات بهشت بر انواع
مختلفه چنانچه کتب آسمانی باین خبر داده اند تا آنکه برسد بهر صنفی از مردم لذتیکه لایقست باو و در جنت
بآن وارد یقولون کافات الشتاء کثیرة وماهی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس
فالکل حاضر لدیک وکل الصید فی جانب الفرا یعنی میگویند که کافهای زمستان بسیارند و
نیستند کافها مگر یک کاف که دروغی نیست هرگاه صحیح شد کاف کیسه پس همه کافها حاضرند
نزد تو و همه شکارها در شکم فراست زنی پسر خود را نزد استاد آهنگری برد که او صنعت آهنگری
تعلیم کند و باو گفت تا از بازار برگردم باید آموخته باشد بعد از ساعتی که از بازار مراجعت نمود پسر را با
با خود بخانه برد روز دیگر همان زن بدکان حداد مرور کرد استاد باو گفت چرا پسر خود را دیگر نفرستادی
زن گفت پسر من صنعت آهنگری را یاد گرفته استاد گفت چگونه در یکساعت آهنگر شد زن گفت
بجهة آنکه هر گاه آهن را در کوره بگذارند اگر خواهند کاربیل بسازند عریض میکنند و اگر خواهند کارد
بسازند دراز و تیز مینمایند و هرگاه خواهند شمشیر بسازند اندکی آنرا کج میکنند و همچنین کیفیت
ساختن سایر آلات آهنی را بیان میکرد مرد گفت خدا چنین پسر را ببخشد که در یکساعت آهن
گری را یاد گرفته و مادر نیز تعلیم نموده گویند که صیادی ماهی شکار کرده بخدمت خسرو بیاورد
خسرو فرمود چهار هزار درهم باو دادند شیرین از راه سرزنش باو گفت هرگاه شخصی صیاد
چهار هزار درهم بعوض یکدانه ماهی به بخشی پس شخصی از خدمتکاران که خدمتی بزرگ از او ظاهر

شود چه چیز عطا میکنی که بچشم او پاید و حقیر نشمرد و بگوید و ادم را مثل صیادی خسرو گفت پس چه
باید کرد و حال آنکه رجوع به بخشش قبیح است خصوصاً از پادشاهان شیرین گفت تدبیر آنست که صیاد را
طلب کنی و بگوئی که این ماهی تو نر بود یا ماده اگر بگوید نر بود بگو ما ماده میخواستیم و هرگاه بگوید ماده بود
بگو نر میخواستیم و باین وسیله پول را از او بگیر چون خسرو صیاد را طلبید و از او سؤال نمود صیاد
عرض کرد که نر بود و نه ماده بلکه خنثی بود خسرو را بسیار خوش آمد و فرمود تا چهار هزار درهم دیگر باو دادند
چون خواست صیاد که از خدمت خسرو بیرون برود در بین راه یکدرهم از او بیفتاد پس برگردید و آنرا
برداشت شیرین بخندید و گفت ببین چه قدر حریص و خسیس است که از هشت هزار درهم برای یکدرهم
برمیگردد خسرو او را طلبیده فرمود مگر هشت هزار درهم ترا کفایت نمیکرد که یکدرهم را جستجو کردی
صیاد عرض کرد از دولت پادشاه مرا احتیاجی بیکدرهم نیست ولیکن چون اسم مبارک پادشاه
بآن نقش است ترسیدم که در میان راه افتاده و پایمال شود پس خسرو تعجب نمود و امر کرد تا چهار
هزار درهم دیگر باو عطا کردند و مقرر داشت که منادی ندا بکند که کسی برای زنان عمل نکند که درهمی
بدو درهم نقصان خواهد کرد مرویست که روزی حضرت عیسی ع با سه نفر صحابه بصحرا در آمدند چون
قدری راه رفتند خشتی طلا در میان راه دیدند عیسی ع با سه نفر صحابه گفت این چیزیست که
هلاک کرده است کسانیرا که پیش از شما بودند مبادا محبت این را بدل خود راه بدهید پس از آن گذشتند
چون قدری راه رفتند یکی از اصحاب عرض کرد که در خود بیماری میابم اگر رخصت بدهید
بشهر برگردم حضرت او را مرخص فرمود پس برگردید که خشت را بردارد یکی دیگر نیز از اصحاب رخصت
حاصل نموده برگردید و همچنین رفیق سوم مراجعت نمود هر سه نزد خشت جمع شدند و هر یک
از ایشان اندیشه میکرد که دفع رفیقان نموده خود به تنهائی آنرا بگیرد پس گفتند ما همه گرسنه ایم
یکی از ما بشهر برود و طعامی بیاورد که دفع الم جوع کنیم یکی از ایشان ببازار آمده طعامی ترتیب داد
و قدری سم بر آن پاشیده که رفیقان بخوردن آن هلاک شوند اما رفقای او چون او را بشهر فرستادند
باهم مشورت کردند که چون آمد از بازار برگردد همگی او را بقتل برسانیم که با ما شریک نباشد چون
آمد از بازار برگردید و طعام را نزد ایشان گذاشت او را گرفته مقتول نمودند و شروع بخوردن طعام
کردند بعد از لمحه هر دو بمردند چون حضرت عیسی برگردید و اصحاب را دید که هر سه مرده اند دست
بدعا برداشت از درگاه قاضی الحاجات مسئلت نمود که ایشانرا زنده کند پس هر سه زنده شدند حضرت
بایشان فرمود آیا بشما نگفتم که این خشت کسان قبل از شما را هلاک نموده است پس آنرا گذاشته رفتند

شخصی عارف به تنهائی سفر رفته کیسهٔ از زر برای مؤنت سفر با خود برداشته بود چون در وسط بیابان
برسید ترسیده خوف میکرد که مبادا دزدان باو برخورند و بسبب بودن زر او را بقتل برسانند
پس کیسه را در بیابان انداخته بفراغبال و اطمینان تمام راه میرفت شخصی بدنبال او راه میرفت
کیسه را برداشت چون بآن عارف برسید گفت ای برادر اینرا انداختی یا از من عارف گفت اگر آنچه را
که من انداخته ام برنداشتی انداختی و هرگاه برداشته باشی از من فصل از حضرت امیر ع رسید
که مد و جزر چیست فرمودند که خدایتعالی را ملکی هست نام او رومان که بدریا موکل است پس هرگاه
هر دو پای خود را در دریا بگذارد آب دریا طغیان میکند و چون پای خود را بیرون بیاورد آب فرو
می نشیند میگویم من مد و جزر پیدا شدند در دریا با آنکه زیاد میشود آب در هر روزی یکبار و کم می
شود یکبار روا اما نهرها مد و جزر نمیشوند مگر نهر بصره از عبادان تا قریهٔ عرجا که ما بین آن قریه و بصره
از طرف مغرب پنج روزه است تخمیناً گویند که اعرابی بنماز جماعت اقتدا کرده دید که امام سورهٔ بقره را
میخواند از بسیاری ایستادن خسته شده نماز را قطع نمود و بیرون رفت مردم سبب قطع نماز او را پرسیدند
گفت مرا طاقت ایستادن برای سورهٔ بقره نبود چگونه برای سوره فیل توانم ایستاد یکی از پادشاهان
بوزیر گفته بود که اسامی گدایان و اهل سؤال را برای من بنویس تا عدد آنها را بدانم روز دیگر وزیر
نامهای گدایانرا در دفتر نوشته نام پادشاه را در ابتدای آنها نوشته بود و بنظر پادشاه رسانید پادشاه
فرمود نام مرا چرا نوشتی وزیر گفت پادشاه نیز داخل گدایانست فرقی که هست اینست که پادشاه
اموال مردم را بجبر میگیرد و فقرا با التماس و اختیار صاحب میشوند پادشاه بخندید و وزیر را تصدیق
نمود نقلست که یکی از اعاظم عجم اراده سفر مکه نموده مردی عرب را با خود برد که در نزد امیر حاج و در
مواقع احتیاج مترجم و معاون او بوده باشد چون ببصره رسیدند مرد عرب با میر حاج گفت
که این مرد عجم از بزرگان و صاحب دولت بسیار است چون از بصره بیرون رفتند امیر حاج بر هر یک
از حجاج ده اشرفی حواله نمود و از مرد عجم بیست اشرفی گرفت مرد عجم برفیق عرب گفت امیر از هر
نفری ده اشرفی گرفته و از من بیست اشرفی مطالبه نمود نزد او برو و در این خصوص التماس کن
که مرا با مردم مساوی بکند عرب بزبان عجمی گفت خونتش او دان اگر چهل اشرفی از تو میگرفت
چه میکردی بعد از چند روز دیگر نیز امیر حاج از هر شخصی بیست اشرفی گرفته و از مرد عجم چهل اشرفی
استیفا نمود مرد عجم برفیق عرب گفت بخدمت امیر برو و بگو که از من مثل سایر مردم بگیر
عرب گفت خونتش او دان اگر از تو هشتاد اشرفی میگرفت چه میکردی و همچنین در راه هر چه

از هر نفری میگرفت شد از شخص عجم مضاعف میگرفت شد چون در مراجعت بصره وارد شد مرد عرب
اراده کرد که پیش از مرد عجم بخانهٔ عجم رفته اسباب خود را بگیرد و بمنزل خود برگردد مرد عجم مکتوبی بوکیل
خود نوشت که هرگاه شیخ عرب بتو وارد بشود او را بحبس بینداز و هر روز پنجاه چوب باو بزن
تا من بیایم چون شیخ بمنزل عجم وارد شد نامه را بوکیل او رسانید وکیل بموجب فرموده او را محبوس
نمود و همه روزه پنجاه چوب باو میزد تا آنکه مرد عجم وارد شد شیخ با آلت حبس نزد او آمد و بزبان
تضرع و فروتنی عرض کرد ای برادر وکیل تو هر روز پنجاه چوب بمن زد عجم گفت خوبست و دادن
اگر هر روز صد چوب بتو میزد چه میکردی عرب گفت همه روزه نان جو بمن میداد عجم گفت خوشش داد
اگر پنیری بتو میداد چه میکردی و همچنین مرد عرب همه انواع اهانت و خواری را که از وکیل دیده بود بیان
میکرد و همان جوابی که در راه مکه بعجم گفته بود از او می‌شنید پس مرد عجم گفت ای شیخ دنیا دار مکافات
است و حکم نمود تا او را از منزل خود بیرون کردند گویند مرد اعرابی در روز عید قربان شتری قربانی
کرده بود و در همه مجالس میگفت که من شتری قربانی کرده‌ام باو گفتند تا چند قربانی کردن شتر را میگوئی
گفت سبحان الله حقتعالی یک گوسفند بفدیهٔ اسماعیل ذبح کرده و در چند موضع از قرآن ذکر کرده است
چگونه شکر شتری قربانی کرده‌ام نگویم گویند که روباهی داخل خانه شده بود که مرغی بگیرد هر چند
جستجو میکرد چیزی نیافته مگر پارهٔ کاغذی آنرا بدهن گرفته بیرون رفت جماعتی روباه باو برخوردند باو گفتند
اینکاغذ چیست گفت بشارت باد شما را که من بخدمت پادشاه رفتم و حکمی تحصیل کرده‌ام که هرگاه
مرغی بگیرم سگان بمن متعرض نشوند پس همگی خوشحال شده یکی از ایشان گفت من گرسنه‌ام روباه صاحب
حکم گفت پا و فرمانرا بگیر و هر جا که خواهی برو پس کاغذرا گرفته داخل شهر شد و یکی از خانها درآمد و مرغی
شکار نمود و مرغ فریاد کرد پس سگان هجوم آورده دنبال او دویدند روباه صاحب فرمان باو برخورد
و گفت چرا فرمانرا بایشان نمیخوانی گفت چه میگوئی فرصت خواندن فرمان از کجا میابی که سگان مرا پاره
پاره میکنند و در خواندن فرمان طبری ضرور است که خواننده بالای آن برود و جمعی باید حاضر باشند
که فرمانرا بشنوند و دراهم چند ضرور است که بر مردم نثار کنند ابا یزید بسطامی از مشایخ صوفیه
بود و خرافات و نامعقول بسیاری از او حکایت کرده‌اند یکی از علمای عجم را از احوال او پرسیدند
جواب داد که او یزید است با زیادتی در کتاب مقامات النجات از جملهٔ مواعظ است ای بنده
خدای خود را حقیر مدان که تائب دوست خداوند است و شکسته نفس در راه رحمت است از اقرار
تو بافلاس و دولت و اعتراف تو بگناهان رسید نفست بحق باین انداختن سر تو سبب پشیمانی از

از گناهان باعث بلندی همان مرتبه است متاع بندگی در معرض بیع درآمد ملائکه نقد و تحسین تسبیح و تحمید را
را حاضر آوردند بایشان گفتند که سکه دراهم شما رایج نیست بدرستی که پسندیدن ضارب سکه خود را
باعث انشناسش نقش آنست آدم بزبان زاری عرض کرد که نزد من نیست مگر فلوس ربنا ظلمنا
انفسنا باو گفتند این فلوس در خزانه پادشاه رایج و مرغوب است ای کسیکه بخواب غفلت در
راحتی درجهٔ عالیهٔ تتجافی جنوبهم عن المضاجع از تو فوت شد و از مرتبهٔ بهیمه والمستغفرین بالاسحار
محروم شدی آتش خوف در سینه داود اشتعال یافته دست او کوره والنا له الحدید گردید و روح
محمد ص غالب شده آب از مابین انگشتان او جوشید ای کسیکه ظاهر را طهارت میدهی دل خود را
طاهر بکن پیش از طهارت ظاهر و گم شده خود را جستجو نما پیش از شروع و چگونه طمع داری دخول
که را کسیکه بکوفه نرسیده باشد اگر مخدوم را دوست داری دل خود را متوجه خدمت او نما وای
بر تو آیا نیست آهن که عاشق است آهن ربا را بهر طرف که آهن ربا رو میکند آهن بآنطرف میگردد
یا من یعد غدا للتوبه اعلی یقین من بلوغ غد یعنی ای کسیکه وعده میدهی فردا را برای توبه کردن
خود آیا یقین میدانی توبه کردن بفردا ایام عمرک کلها عدد و لعل یومک آخر العدد یعنی ایام
عمر تو بشمار است و شاید امروز تو آخر عدد عمر تو باشد فصل در اخبار آمده است اینکه مسیلمه کذاب
بخدمت پیغمبر ص آمد و مسلمان شد بعد از آن مرتد گردید و بیمامه مراجعت نمود و دعوی پیغمبری
میکرد و نامه بخدمت پیغمبر ص نوشت باین مضمون از مسیلمه پیغمبر خدا بسوی محمد پیغمبر خدا اما بعد
بدرستی که زمین ما بین من و تو بالمناصفه است پس تعدی مکن بر ما چون بیماری پیغمبر ص اشتداد
یافت مسیلمه ادعای نبوت را اظهار کرده مردم را بخود دعوت میکرد اکثر اهل یمامه تابعیت
او نمودند ابوبکر خالد بن ولید را با لشکری بسیار بر سر او فرستاده او را محاصره نمودند و وحشی
مباشر قتل او گردید و میگفت که من کشته‌ام بهترین مردم را که حمزه است و بدترین مردم را
که مسیلمه است و بودند اهل یمامه که اولاد خود را نزد مسیلمه میآوردند و میگفتند که محمد ص دست خود را
بر سر اطفال مدینه برای تبرک میمالد تو نیز دست بر سر اطفال ما بمال پس هر طفلی را که دست بر سر
او میمالید سر او زخم میشد و دانه میآورد و کسیرا که درد عارض میشد نزد او میآوردند تا برای او
دعا بکند پس کور میشد و هرگاه آب چاه و نهرهای یمامه کم میشد باو میگفتند که رسول
مدینه آب دهن خود را در چاه و نهر میاندازد پس آب آنها طغیان میکند تو نیز آب دهن با آنها بینداز
پس آب دهن میانداخت آنها خشک میشد پس باو گفتند هر مطلبی که از تو خواهش میکنیم عکس

آن ظاهر میشود و گفت بلی معجزه عبارتست از خرق عادت یا بطرف اعلی یا بطرف ادنی و تحقیق مقدم
داشتیم قدری از احوال مسیلمه و گذارش او را با سجاح در وقتی که دعوی پیغمبری میکرد پس
او را تزویج نمود و قرار داد مهر او را اسقاط نماز عشا از امت گویند که مردی قدری از ریش او سفید
شده و قدری سیاه بود و دو زن داشت یکی پیر و دیگری جوان که نشستند و پیر میخواست و شبی
نزد جوان پس بود و زن پیر در شبی که نوبه او بود تارهای سیاه را از صورت مرد بمقراض جدا
میکرد و زن جوان در شب نوبه خود موهای سفید را بمقراض میکرد تا آنکه مرد بیچاره را باندک
زمانی بیمو کردند گویند که شخصی بسیار خور بهم رسیده بود که در یک مجلس یک قوصره خرما را که هشت
هشت من شاه بوده باشد میخورد و شخصی این را برای مردم نقل میکرد و او را تکذیب نمودند پس یکی
از ایشان رهن بسته یک قوصره خرما برداشتند و بمنزل او رفتند و او را بیمار یافتند که خوابیده و لحاف
بر روی خود کشیده بود پس با ایشان گفت چه میخواهید گفتند ما دو نفر رهن بسته ایم که تو در یک
مجلس یک قوصره خرما بخوری و اکنون خرما حاضر است اما چه فایده که تو ناخوشی گفت خرما بیاورید
در زیر لحاف بیاورید پس خرما را بپهلوی او گذاشتند و لحاف بر سر او کشیدند و او آهسته میخورد
بعد از اندک زمانی سر از زیر لحاف بیرون آورده و با ایشان گفت شما رهن بسته بودید که من
خرما را آهسته بخورم یا بی آهسته گفتند بی آهسته گفت پس چرا مرا خبر نکردید تا آهسته آنرا
بگذارم من ندانسته آهسته آنرا خوردم پس لحاف را از سر او برداشتند چیزی از خرما باقی نگذاشته
بود و بتحقیق دیدم در شیراز مردی که نام او سیماکان بود شکمی بسیار بزرگ داشت و در
یک مجلس شصت سر کلم بزرگ میخورد که هر دو سر آن بقدر یک من شاه بود و هرگاه طعامی برای
او بهم میرسید بقدر دو من برنج را که طعام طبخ میشد با مصالح آن میخورد و این بسیار
خوردن علتی است که در معده پیدا میشود پس هرگاه غذا با آن برسد سوخته میشود و خاکستر
میگردد و چیزی از آن باقی نمیماند و اما معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنه همیشه میخورد و سیر
نمیشد باین که هرگاه بسیار میخورد و میگفت طعام را از پیش من بردارید که خسته شدم و سیر
نشدم و سبب این آن بود که روزی پیغمبر صلعم طلب او فرستاد پس رسول برگردید و گفت که طعام
میخورد بار دیگر رفت و برگردید و گفت هنوز مشغول خوردنست و همچنین تا سه بار چون بار
سوم رسول پیغمبر صلعم او را نیاورد حضرت او را نفرین کرده فرمود خداوندا شکم او را سیر مکن
پس هر قدر میخورد سیر نمیشد و حکایت کرد برای من یکی از برادران من که در حیدرآباد مردی

صاحب

صاحب جثه دیده بود که در زیر قصر پادشاه منزل داشت و همه روزه از سرکار سلطان صبح
یک گوسفند و عصر یک گوسفند برای او می‌آوردند پس با دندان خود گوسفند را پاره میکرد و می
گشت مثل کشتن سباع و تمام آنرا میخورد حتی خون آنرا بزبان برمیداشت و او را این قرار
همه روزه دو گوسفند عظیم میخورد و در اخبار صحیحه وارد شده است که مؤمن میخورد در یک شکم
و کافر میخورد در هفت شکم و توجیه کرده اند این حدیث را بعض محققین از اهل حدیث با آنکه کافر
میخورد حرام و حلال و شبهات را و چون هر دو از این سه را مرتکب نمیشود پس میخورد
مجموع مرکب را پس میباشد این مرکب مضاف با آن شش و هفت میشود و بسبب آنکه کافر پروا
ندارد که چه میخورد و چگونه میخورد اما مؤمن پس اکتفا میکند بخوردن حلال پس میباشد هفت
شکم عبارت از آنچه وارد میشود بر شکم از غذا و بتحقیق که ذکر کرده ایم از برای این حدیث در جلد
چهارم از شرح تهذیب حدیث بسیار و بود شیخ ما عماد الدین یزدی قدس سره از حکماء و بیانی
از مسائل منطق و حکمت را از وضعی که مابین اهل این فن مستدل و مقرر بود تغییر داده جمعی
از علمای عصر آنها را بخدمت او تلمذ نمودند و بودم من که همیشه بدرس او حاضر بودم و حکمت را
از او یاد گرفتم و بسیاری از مؤلفات او را از حکمت و منطق بخدمت او خوانده بودم و بسیاری از
فنون را تغییر داده بود در اصفهان در وقت ورود او از نجف اشرف و بود حال او در خوراک اینکه
نان خشک میخورد مگر در روز جمعه که طعام مطبوخ تناول میفرمود و مادام که من بخدمت او بودم
اینحال را از او مشاهده میکردم تا آنکه از ما جدا شد و بزیارت مشهد مقدس رضوی رفت و در
آنجا مجاور بود تا برحمت ایزدی پیوست و گمان ندارم فکر دقیق و ذهن صافی او را مگر از قلت
اکل زیرا که شکم مملو دور میکند صاحب خود را از فکر کردن در علوم الهیه و استنباط احکام شرعیه
در احادیث وارد است که یکی از حکمای نصرانی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمده عرض کرد آیا
در کتاب پروردگار شما یا در سنت پیغمبر شما چیزی از طب هست حضرت فرمود اما آنچه در کتاب
خدای ماست کلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی پس بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید و اما سنت
پیغمبر ما میفرماید که اسراف مکنید در خوردن که سرمایه هر آزاریست و پرهیز کردن از اسراف اصل هر دوا
است پس نصرانی برخاست و گفت بخدا قسم که بجا نگذاشته است کتاب خدای شما و سنت
پیغمبر شما چیزی از طب را برای جالینوس میگویم من از فاید بسیار خوردن برای بدن بسیار و برای
دل بسیار تر است مروی است اگر بسبب مرگ را از اهل قبور بپرسند هر آینه بیشتر ایشان میگویند

از سبب بسیاری اکل بود در خبر است که شیطان مکرر بخدمت یحیی بن زکریا میآمد روزی دید تا او
آمد یحیی ع فرمود یا ابا حارث چه حال را از من دوست میداری شیطان عرض کرد که چیزی از
احوال تو دوست ندارم مگر آنکه تو در بعضی اوقات شکم خود را سیر میکنی و باین سبب نماز تو از
اول وقت فوت میشود یحیی فرمود با خدا عهد کردم آنکه هرگز شکم خود را از طعام سیر نکنم مادام
که در دنیا زنده ام و این اشاره است بسوی ضرر آن برای دل و چون میباشد قلت اکل از چیزهائی
که دل را نور میدهد و باطن را تصفیه میکند تا باید در آن اشبه ربوبیت و از اینجهت تاویل شده بآن
آنچه وارد شده در حدیث قدسی که حقتعالی میفرماید روزه برای منست و من جزا میدهم بر آن
چون این را دانستی بدانکه قلت اکل از اعظم ریاضات شرعیه است و باعث این میشود که شعشعه غیب در باطن هویدا
و هر چند که واقع بشود بر غیر قانون شرع و بیان این آنکه قلت مجامعت و ملازمت طاعات و ریاضات
این فایده می بخشد از هر کس که این ریاضت بعمل بیاید آیا نمی بینی که کفار هند چگونه مباشر میشوند ریاضات
شاقه را و قصد میکنند بآن طاعت و عبادت بعضی از ایشان بسر پا می ایستند دوازده سال و در بعضی
ریاضت آنست که بالای درخت میروند و هفت سال بر سر یکی از شاخهای درخت می نشینند و بعضی
هر دو دست خود را بلند میکنند و ده سال آنها را بلند میدارند و مثل آنکه بعضی مرتاضین در اصفهان دیده ام
که هر دو دست خود را بر دوش خود میاندازند و چندین سال آنرا باینحال نگاه میدارند و مثل این ریاضات از ایشان
صادر میشود پس هرگاه مدت ریاضت تمام شد و فارغ شدند بسیار اتفاق میشود که از غیب خبر میدهند و به
ضمایر مردم مطلع میشوند و مردم باطاعت ایشان منقاد میگردند خصوصا امرا و سلاطین و شاید که تو
سبب آنرا خواسته باشی و سبب آن دو امر است اول آنچه گفتیم که اینمقوله امور مخصوصند باهل ریاضت
هر چند که ریاضت ایشان بقانون شرعیه نباشد و تشبیه کرده اند دلی را که بریاضات شرعیه صاف شده
باشد بآب زلال صافی و دلی که بریاضات غیر شرعیه صاف شده باشد ببول صاف پاک پس هر دوی
این آب حاصل میشود و آنها انعکاس و صورت با نیده میشود مثل آینه الا آنکه آن یکی آب و آن
دیگری بول است دوم آنکه خداوند تعالی وعده فرموده است به بندگان که هیچ عملی از اعمال ایشان را ضایع
نکند حتی اینکه شیطان در وقتیکه شش هزار سال عبادت کرد و قصد او از عبادت لذت دنیویه بود
خدا باو عطا فرمود و همچنین کسانیکه بخلاف شریعت عبادت خدا میکنند و آنرا طاعت شرعیه می پندارند
مثل کفار پس بدرستی که خدا تعالی جزای اعمال ایشان را بایشان میدهد در دنیا و نیت ایشان را در آخرت
نصیبی نیست از آنجمله در بصره و جزیره من دیدم جمعی از اهل سنت که داخل آتش میشدند و افاعی و حیات

میگرفتند و اعمال غریبه و حالات عجیبه از ایشان صادر میشد و نیست این مگر جزای اعمال ایشان و تائید
میدهد این را حدیث کافری که در میان بغداد مردم را بضمایر مخفیه خبر میداد چون بخدمت موسی بن
جعفر ع مشرف شد مسلمان شد پس باخبار از غیب قادر نبود و سبب آنرا از امام پرسیدند حضرت فرمود
تو مرد کافر بودی و اینجزای عمل تو بود که بسبب مخالفت نفس یافته بودی و الحال که مسلمان شدی جزای
اعمال تو ذخیره میگردد نزد خداوند تعالی و در قیامت بتو میرسد فصل شخصی ناصبی بیکی از شیعه
گفت آیا عایشه ام المؤمنین را دوست میداری شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت غیرتم
که پیغمبر بفرماید مگر زنی بغیر از زن من ندیده بودی که او را دوست بداری من کجا و زن پیغمبر کجا آیا تو راضی
میشوی که من زن ترا دوست بدارم نقل است که ابونواس پسری صاحب جمال در مکتب خانه دیده
بود پس باو گفت تبارک الله احسن الخالقین یعنی بلند مرتبه است بهترین آفرینندگان پسر گفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون یعنی مثل این پس باید عمل بکند عمل کنندگان ابونواس گفت نرید ان ناکل منها و تطمئن
قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین یعنی میخواهیم اینکه بخوریم از آن و دلهای ما
از آن آرام بگیرد و بدانیم که راست گفته با ما و بوده باشیم بر آن گواه صبی گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما
تحبون یعنی نمیرسید بخیر خوب تا آنکه نفقه بدهید از آنچه دوست میدارید ابونواس گفت اجعل بیننا و بینک
موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی یعنی قرار بده مابین ما و تو وعده که مخالفت نکنیم ما و نه تو مکانی
که متوسط بوده باشد مابین من و تو پسر گفت موعدکم یوم الزینة و ان یحشر الناس ضحی یعنی وعده
شما یوم جمعه است و اینکه جمع میشوند مردم وقت ارتفاع نهار ابونواس گوید پس صبر کردم تا روز جمعه چون
روز جمعه شد آمدم و آن پسر را دیدم که مابین اطفال بازی میکرد پس گفتم و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا
یعنی وفا کنندگان هرگاه بعهد خود عمل بکنند پس پسر از میان اطفال بیرون آمد و من تعقیب او میرفتم
تا آنکه بمکان مخفی رسیدیم و یک اشرفی در میان کاغذ پیچیده باو دادم پس گمان کرد درهمی است پس گفت
و ما قدروا الله حق قدره یعنی و تعظیم نکرده اند خدا را بقدر عظمت او پس گفتم انها بقرة صفراء فاقع لونها
تسر الناظرین یعنی این گاو نیست زرد شدید الصفره که رنگ آن خوشحال میکند نگاه کنندگان را
پس پسر را معلوم شد که اشرفیست ابونواس گوید که من حیا میکردم اینکه باو بگویم بخواب پس گفتم
الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم یعنی کسانیکه ذکر خدا میکنند در حال ایستادن و نشستن
و خوابیدن پس پسر زیر جامه خود را واکرد و گفت ارکبوا بسم الله مجریها و مرسیها یعنی سوار
بشوید بنام خدا است جاری ساختن آن و برقرار داشتن آن پس ابونواس سوار شد و در بین رفت

امد وجع شدید به پسر حاصل شده خون از او میآمد و باو گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و
جعلوا اعزة اهلها اذلة یعنی بدرستی که پادشاهان هرگاه داخل شوند قریه را فاسد میکنند آنرا و قرار
میدهند عزیزان اهل آنرا ذلیل و خوار اتفاقاً بنزدیک ایشان شیخی بود که کلام ایشانرا می‌شنید و ایشان
او را نمیدیدند پس شیخ بایشان گفت فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر یعنی پس بخورید از آن و بخورانید
محتاج و فقیر را پسر گفت لا یکلف الله نفساً الا وسعها یعنی تکلیف نمیکند خدای تعالی هیچ نفس را
مگر بقدر توانائی آن پس عمل خود را باتمام رسانیده و بیرون رفتند میگویم من ابو نواس ملک الشعرا
زمان خود بود و دیوانی بزرگ در شیراز دیدم که قصیده در مدح علی بن موسی الرضا ع در آن بود
الا آنکه اغلب اشعار آن فسق است بجوارح از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود من پنج خصلت از
اطفال دوست دارم اول آنکه ایشان بسیار گریه میکنند دوم آنکه بر روی خاک می‌نشینند سوم آنکه
بدون کینه باهم جنگ می‌کنند چهارم آنکه برای فردا ذخیره نمی‌کنند پنجم آنکه عمارت میسازند و خراب میکنند
در آثار است که زنی شوهر خود را نزد قاضی آورده عرض کرد که اعزالله مولانا القاضی من زنی هستم جوان
و اینمرد میخواهد که جوانی مرا ضایع کند بدرستی که من هر شب کمتر از پنج بار راضی نیستم قاضی بمرد
گفت چه میگوئی مرد گفت این زن از من شبی پنج بار میخواهد و من زیاده از سه نوبت قادر نیستم قاضی
اندک تاملی نمود و فرمود که ما را از این مرافعات بغیر از نقصان حاصلی نمیشود ای مرد بدرستی که تو
بغیر از سه بار راضی نیستی و زن کمتر از پنج مرتبه راضی نخواهد شد مقتضای اصلاح کیشی آنست که دو
مرتبه دیگر را ما متحمل میشویم و شما با هم نزاع نکنید گویند که زنی از شوهر خود بخدمت قاضی شکایت
میکرد و میگفت مرد من عنین است و بدون مجامعت من صبر نمیتوانم کرد شوهر گفت این زن
دروغ میگوید و هرگاه حضرت قاضی خواسته باشد که کذب او را معلوم کند پس این ذکر من مثل
عمود بر پا ایستاده است آنرا بدست مبارک قاضی بگذارم قاضی گفت هرگاه ذکر تو مثل عمود ایستاده
است آنرا بفرج مبارک زن خود بگذار تا شکایت از تو نکند حکایت کرده اند که زنی شوهر خود را
بخدمت قاضی برده عرض کرد که اینمرد مرا نمی خوراند و نمی آشاماند مرد گفت اما آب پس هر شب
باو می آشامانم و اما نان پس قدرت بآن ندارم صاحب زینت المجالس گفته است که عمر ابن
الخطاب مردی بلند بالا بود و طول قامت او از حد اعتدال بیرون بود روزی با حضرت
امیر ع در مسجد نشسته بود خواست با آنجناب شوخی کند و او را تخفیف نماید کفش آنحضرت را برداشت
و در جای بلندی که دست آنحضرت بآنجا نمیرسید گذاشت چون عمل او بآنحضرت معلوم شد یکی از

ستونهای مسجد که عمر بآن تکیه کرده بود امر کرد تا بر سر رختهای آن قرار گرفت تا او قدرت بر خاستن
ننمود و مانند حز در گل ماند پس حضرت برخاست و کفش خود را گرفت و خواست که از مسجد بیرون رود عمر
فریاد کرد و مردم نزد او جمعیت نموده باو میخندیدند و او میخواست برخیزد قادر بر خاستن نبود پس چون
قدری بآن مسخره و استهزا نمودند حضرت بستون امر فرمود که از سر رختهای او برخاست یکی از منجمین
شخصی را پرسید که طالع تو چیست گفت تیس یعنی بزرگ منجم گفت تیس که از بروج نیست آنشخص گفت بلی
من در ایام طفولیت از منجمی طالع خود را پرسیدم گفت جدی است یعنی بزغاله و اکنون که من بزرگ شده ام البته
طالع نیز بزرگ شده و تیس گردیده است شخصی نزد طبیب از درد شکم شکایت میکرد طبیب پرسید که چه خورده
گفت نان سوخته پس طبیب گفت برو و از فلان سرمه بچشم خود بکش آنشخص گفت درد شکم با سرمه که در چشم
بکشند چه مناسبت دارد طبیب گفت چشم تو ضعیف است تا قوت بهم برساند و نان سوخته را از نسوخته
بشناسی شخصی دعوی پیغمبری میکرد او را نزد خلیفه آوردند خلیفه باو گفت معجزه تو چیست آنشخص گفت هرچه میخواهی
بگو خلیفه گفت یکدانه خربزه میخواهم آنشخص گفت مرا سه روز مهلت بده خلیفه گفت یکدقیقه مهلت نمیدهم
آنشخص گفت حقتعالی با کمال قدرت خربزه را سه ماه بعمل میاورد و تو مرا سه روز مهلت نمیدهی پس خلیفه
بخندید و او را توبه داد گویند که یکی از ملوک بحرب کفار میرفت روزی در بین سواری یکی از ملازمانرا دید که
کمانی برداشته است اما تیر ندارد باو گفت کمان بی تیر چه میکنی ملازم گفت در وقت جنگ تیری که از طرف دشمن
بما میاید بر میدارم و میاندازم ملک گفت شاید دشمن تیر نیندازد ملازم گفت در اینصورت مرا بجنگ
و تیراندازی احتیاج نخواهد بود یکی از خلفای بنی العباس که بظلم و ستم موصوف بود بندیم خود گفت
که لقبی برای من مثل الناصر بالله و الواثق بالله اختیار کن ندیم گفت لقب مناسب از برای شما نعوذ
بالله است گویند که یکی از ملوک بندیم خود گفته بود که اسامی ابلهانی که در این بلدند برای من بنویس ندیم دفتری
که اسامی ابلهان در آن نوشته بود در ابتدای آن نام پادشاه را ثبت کرد چون بنظر پادشاه رسانید پادشاه
سبب نام خود را پرسید ندیم گفت بسبب آنکه فلانکس غریب را صد هزار اشرفی بخشیدید که بغیر از مملکت
تو تصرف نماید پادشاه گفت اگر آنها را در مملکت من صرف نماید ندیم گفت آنوقت نام شما را بر میداریم
و نام او را می نویسیم پادشاه از یکی از لشکر خود پرسید که چه چیز است که در سال گذشته حاصل نشده
و در امسال نیز حاصل نمیشود و در سال آینده نیز حاصل نخواهد شد آنشخص گفت وظیفه مقرری منست
پادشاه بخندید و چیزی باو داد گویند که یکی از لشکر سلطان بحمامی که میرفت بعد از بیرون آمدن آن
حمامی را متهم میکرد که رخت مرا دزدیدی و پول نقد از کیسه من بیرون آوردی و از این مقوله او در نصب

میزد و از او چیزی میگرفت پس همه اهل حمامها اتفاق کردند که نگذارند او بحمامها در آید روزی اراده حمام نمود
و بهر حمام که میرفت او را بیرون میکردند اظهار توبه کرد و گفت دیگر هرچه از من برود ادعا نمیکنم مرد
حمامی شاهد از او گرفته مرخص کرد که داخل حمام بشود پس آن مرد برهنه شده داخل حمام شد صاحب
حمام مجموع رختهای او را برداشت مگر شمشیر و خنجر او را چون از حمام بیرون آمد رخت خود را ندید پس شمشیر را
بسته و خنجر را به بند شمشیر بکمر زد و راه میرفت و میگفت ای صاحب حمام من حرف نمیزنم اما تو انصاف
بده من با این هیأت داخل حمام تو شدم پس صاحب حمام خندید و رخت او را داد یکی از دهاقین بخدمت
حاکم آمده عرض کرد که ملازم سرکار ده من حاصل مرا بصد من خرص کرده است حاکم گفت آیا حیا نمیکنی
که ریش تو ده من است و این شکایت را مینمائی هرگز دیده باشی که خراص ده من را بصد من خرص کند
دهقان گفت شما ریشی را که زیاده از دو مثقال نیست بده من خرص میکنید خراص شما میخواهید ده
من را بصد من خرص نکند حاکم بخندید و او را انجام مطلب نمود یکی از پادشاهان شنید که در این
شهر مردی هست که از حیثیت شکل و صورت شباهت بسیار بشما دارد پادشاه فرمود او را طلبیدند
پس با او فرمود که مادر تو بحرم ما رفت و آمد میکرد و قماشش میفروخت و زن صاحب جمال بود آن مرد گفت
اعز الله السلطان مادر من هرگز از خانه بیرون نرفته است اما پدر من در باغی که در میان حرم پادشاه است
باغبانی کرده است پادشاه جواب را پسندیده او را ندیم خود قرار داد گویند که مردی را بشهادت طلبیدند
چون شهادت خود را ادا نمود مدعی علیه گفت این مرد مستطیع و تارک حج است چگونه شهادتش مقبول است
قاضی گفت چرا حج را ترک کردی آن مرد گفت حج گذارده ام قاضی خواست او را امتحان کند با او گفت
چاه زمزم کدام طرف خانه است آن مرد گفت سالی که من بحج رفتم هنوز چاه زمزم را حفر نکرده بودند
یکی از اولاد ابو موسی اشعری راه میرفت و بسیار تکبر مینمود اعرابی گفت این مرد را ببینید که چه قدر
تکبر میکند گویا پدر او در حکومت بعمر بن العاص غالب آمده گویند که اسحق بن فروه مردی بیحیا
و ظریف بود شخصی از او پرسید شهادت میدهی بآنچه ندیده باشی اسحق گفت بلی شهادت میدهم
بآنکه مردی ذکر خود را بفرج مادر تو داخل کرد پس تو آبستن شد اینست شهادت بآنچه ندیده ام
گویند که قاضی عضد مردی فاضل جامع کمالات و بغایت عظیم الجثه بود در روزی او را با یکی از علمای
شیراز که بخلاف قاضی بغایت صغیر الجثه بود مباحثه در میان آمد و اتفاقاً در میان مجلس که نشسته
بود قاضی گفت آوازی ضعیف بگوش من میآید گویا از میان دوات بیرون میآید مرد عالم
گفت از نطفه یکمن زیاده از این متکون نمیشود قاضی خجل شده هیچ نگفت مردی نصر الله نام

بمجلس ملک حسین در آمد و بنشست بعد از آن مردی دیگر فتح الله نام آمده خواست که از نصر الله مقدم
بنشیند نصر الله دامن او را گرفت و بزیر دست خود نشانید و گفت خدای تعالی این من و تو ترتیبی قرار
داده فرموده است اذا جاء نصر الله والفتح من این ترتیب را از دست نمیدهم مولانا سعید ملتانی از
شاگردان قطب الدین علامه بود و رنگی بسیار سیاه داشت اتفاقاً شبی دوات مرکب باو ریخته
رخت و بدن او سیاه کرد دید چون بخدمت قطب الدین آمد قطب الدین فرمود ظاهراً که مولانا سعید
برخت خود عرق کرده است گویند که قطب الدین بمحله یهود آمد و با ایشان گفت شما مرا می شناسید که من
از علمای مسلمانانم یهود گفتند بلی قطب الدین گفت آمده ام که مرا احترام نمائید و چهل روز ضیافت کنید بعد
بدین شما در آیم یهود گفتند برای اعتبار دین خود منت داریم پس آنچه از اطعمه میخواست برای او مهیا نمودند
چون چهل روز تمام شد ده روز دیگر از ایشان طلبید پس طعام ده روز دیگر باو دادند چون پنجاه روز تمام شد
باو گفتند بمذهب ما داخل شو گفت ای مردم بیعقل من مدت پنجاه سال طعام مسلمانان را میخورم و هنوز اسلام
من محقق نشده است شما میخواهید که با طعام این اندک زمان بدین شما داخل بشوم نقلست که اتابک سعد
حاکم شیراز مراتب فضل و کمال و ظرافت مولانا قطب الدین را شنیده بود شبی او را با جمعی از علمای شیراز
بمهمانی طلبیده بود چون در وقت شام سرپوش از روی صحنها برداشتند قطب الدین دید که صحنی که
پیش او گذاشته اند مملو است از زرگ الاغ و غیر از زرگ چیزی ندارد دانست که بنابر شوخیست بخادم گفت
چرا متوجه نشده سهو میکنی و طعام حرم اتابک را نزد ما میآوری اتابک خجل شد و از این فعل پشیمان
گردید زنی شکایت شوهر را نزد قاضی آورد و گفت شوهر من مرا بجای بسیار تنگ نشانیده است
قاضی تبسم نمود و گفت جای زن هرچه تنگ تر باشد بهتر باشد ابو ایوب فقیه را پرسیدند هرگاه مرد
در صحرا غسل کند بکجا باید نگاه کند ابو ایوب گفت باید بلباس خود نگاه کند که آنها را نبرند یکی
از شعرا خواجه بخیل را مدح کرده بود و خواجه چیزی باو نداد روز دیگر قصیده در مدح او نظم در آورد
و بخانه خواجه آورده برای او بخواند باز چیزی نیافت پس از مجلس بیرون آمده در خانه بنشست چون خواجه
از خانه بیرون آمد شاعر را دید که بدر خانه نشسته است باو گفت چه میخواهی که در اینجا نشسته شاعر گفت
شما را در ایام حیات مدح کردم و چیزی بمن ندادید اکنون نشسته ام و انتظار مرگ شما را میکشم که مرثیه از
برای شما بگویم شاید ورثه چیزی بمن بدهند پس خواجه بخندید و جایزه بوی داد یکی از ملوک عالمی مزید نام
پرسید که لعن بر یزید جایز است یا نه مزید گفت جایز نیست زیرا که او از اهل قبله است بعد از آن پادشاه
همین سوال را از مولانا حاجی کرد حاجی گفت صد لعنت بر یزید و صد لعنت بر مزید یکی از اهل سمرقند

کم بسیار طویل اللحیه بود روزی با پسر خود نزد جامی آمده بود و پسر بجامی گفت در سمرقند قسمی از انگور بهم میرسد
که دانهٔ آن درازتر از ریش باباست میگویند در خرمهان بهم میرسد جامی گفت در خراسان انگوری بهم میرسد
که آنرا خایهٔ غلامان میگویند که از ریش بابای شما بهتر است گویند قاضی هرات زنگی بسیار داشت و
در غایت بدشکلی و قبح منظر بود و موی بسیار بر اندام او بود جامی با و گفت چرا بوطن خود بر نمیگردی قاضی
گفت در وطن ما کرازان بسیار بهم میرسد از آنها می ترسم که بر ما هجوم بیاورند جامی گفت ظاهر که بعد از
بیرون آمدن شما آنها کم شده باشند برگرد گویند که نجاری نیکو صورت صاحب جمال در اول
روئیدن موی صورت مهارت و استادی خود را در فن نجاری برای مولانا جامی نقل میکرد که تخته
فلان دری چنین تراشیده ام و برای فلان پنجره فلان و چنان تراشیدم جامی گفت چه شود اگر برای
ما ریشی بتراشی گویند که چون مولانا جامی بعزم سفر حجاز از خراسان بیرون آمد و بسمنان رسید [illegible]
در میان قافله آمد و میگفت مظنه دارم که شما چیزی از من پوشیده اید بخدا قسم که حتی میان زیر جامهای
شما را جستجو میکنیم جامی گفت آنچه میان زیر جامهای ما یافتی بر تو حلال است در زمان سلطنت سلطان
الغ بیک جامی اکثر اوقات در سمرقند میگذرانید و در آن زمان جوان صاحب حسن ظریف شاعر خاکی
تخلص بود روزی جامی با جمعی از ظرفای خراسان از پیش خاکی میگذشتند خاکی بر سبیل تعرض گفت
کجا میروند خران خراسان مولانا گفت خاکی نرم میخواهیم که در آن بغلطیم حکایت کرده اند که شاعر
مهمل گوئی میگفت در نزد جامی دوش خضر را بخواب دیدم که آب دهن مبارک در دهن من انداخت
مولانا گفت دروغ مگو آنجناب میخواست که تف در ریش تو بیندازد تو آن وقت دهان را باز کردی در
دهان تو افتاد شاعری غزل گفته نزد جامی آورد و بعد از خواندن گفت میخواهم این غزل را از دروازه
شهر بیاویزم تا مشهور گردد مولانا گفت کسی چه داند شعر تست بگو تا ترا پهلوی آن بیاویزند خواجه منعم
مقبرهٔ منقش بسیار عالی برای خود ساخته بود و بناها یکسال تمام در آنجا کار کردند روزی خواجه به بنا
گفت این مقبره دیگر بچه احتیاج دارد و چه میخواهد بنا گفت وجود شریف شما را میخواهد بس فضل
در بعض کتب مسطور است که ما بین اسکندر و دارا منازعه اتفاق شد شبی اسکندر بخواب دید که گویا
با دارا کشتی میگیرد پس دارا او را برداشته و بزمین زده است و او همچنان بزمین خوابیده است پس
چون از خواب بیدار شد زیاده از حد مکدر و ملول گردید ظن غالب بهم رسانید که دارا بر او غالب خواهد
شد خواب خود را بمعلم اول ارسطو عرض نمود ارسطو فرمود این خواب دلالت بر آنکه تو دست او را از
جمیع بلاد خواهی برداشت و برای تو بر مجموع روی زمین غلبه بهم میرسد زیرا که دارا ترا بر زمین انداخته است

پس ترا

پس ترا متمکن نموده است و بعد از قلیل وقتی تعبیر آن ظاهر شد واقدی روایت کرده است که هرون الرشید
بمجالست و صحبت علما و ارباب کمال رغبت بسیار داشت و هر روزه ایشانرا می طلبید که مباحثه و مناظره
علوم میکردند روزی مرا طلبید چون رفتم مجلس او از علما مملو بود و شافعی را بجانب راست خود
نشانیده بود چون نشستم هرون بمن گفت در فضایل علی بن ابیطالب چند حدیث روایت میکنی
گفتم پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل پس بطرف محمد ابن اسحق و محمد ابن یوسف
متوجه شد و با ایشان گفت شما چند حدیث روایت میکنید ایشان مثل این گفتند پس از شافعی سؤال
نمود شافعی گفت من پانصد حدیث در فضایل آنجناب روایت میکنم هرون گفت نزد من حدیثی
است که بهتر است از همهٔ احادیث شما زیرا که من آنرا بچشم خود دیده ام گفتیم آنرا برای ما روایت بکن
هرون گفت در وقتی که مملکت شام را به پسر عم خود عبد الملک بن صالح تفویض کردم و او را بامارت
آنجا فرستادم نامهٔ بمن نوشت که در شام خطیبی هست که علی بن ابیطالب را در هر جمعه سب میکند
و ناسزا میگوید با او گفتم او را مقید نموده نزد من فرست چون او را آوردند بحضور من لعن و سب بسیار
بآنجناب میکرد با او گفتم ای ملعون علی را چرا لعن میکنی گفت بجهة آنکه پدران و اجداد مرا کشته است گفتم
آیا نمیدانی که علی نکشته است مگر کسیرا که قتل او واجب بوده خطیب گفت من از دشمنی دست بر نمیدارم
پس حکم نمودم که پانصد تازیانه باو زدند تا بیهوش شد و او را بحبس انداختم و تمام شب بفکر این بودم
که او را بکدام نوع از عذاب معذب کنم و بچه وضع او را بکشم در آخر شب مرا خواب گرفت بخواب دیدم
که گویا پیغمبر از آسمان نزول نمود و علی بن ابیطالب و حسنین و جبرئیل با او در قصر من آمدند و قدحی از
یکدانه مروارید بدست جبرئیل بود که چشم از شعاع او خیره میشد پس پیغمبر قدح را از جبرئیل گرفت
و بانگ زد که ای شیعهٔ آل محمد از خوابگاه خود برخیزید و از این آب بیاشامید و در آن شب بهزار مرد
مرا پاسبانی میکردند پس چهل نفر از اعاظم ایشان که آنها علیشناس هم برخاستند و از آن آب آشامیدند
پس پیغمبر فرمود کجاست خطیب دمشقی پس مردی برخاست و او را از محبس آورد پس آنحضرت
او را بدست گرفته و فرمود ای سگ خدای تعالی تغییر بدهد آنچه را از نعمت بتو داده است چرا علی بن ابی
طالب را سب میکنی پس دیدم آن ملعون مسخ شد بصورت سگ سیاه گردید پس پیغمبر فرمود
او را بمحبس بردند و قفل بر آن زدند و آنجناب با ائمهٔ هدی باسمان رفتند پس بکمال ترس
از خواب بیدار شدم که مفاصل اعضای من از وحشت میلرزیدند پس سرور خادم را طلبیدم و گفتم
خطیب را نزد من بیاور پس رفت و هر دو گوش سگی سیاه را گرفته میکشید و میآورد در دو گوش

حطب

آن شل کوش آدمی بودند کفت در حبس بغیر این سک سیاه چیزی نیست کفتم او را بحبس بکردان که
دشمنی امینست و اکنون او در محبس است اکر میخواهید آنرا بیاورند تا به بینید شافعی کفت او سخت
وشکی در نزول غذاب بر او نیست لیکن ما میخواهیم که آنرا به بینیم پس سرور را امر کرد که در محبس
رفت و سکی سیاه آورد که کوش آنرا کرفته بزمین میکشید و میآورد شافعی باو کفت یا ملعون عذاب
خدا را دیدی دیدیم که او کریه میکرد و سر خود را می جنبانید شافعی کفت او را از ما دور کنید می ترسیم
که غذاب بر او نازل بشود پس او را بحبس بردند پس از ساعتی آوازی هولناک شنیدیم پس خبر آوردند
که صاعقه از آسمان آمد و سک را با محبس بسوخت کویند که شخصی با فلاطون کفت فلان حکیم ترا مدح کرد
و ثنا کفته است افلاطون متفکر شد آن شخص باو کفت چرا از کلام من متفکر شدی افلاطون
کفت فکر میکنم که چه نقص و عیب بر من عارض شده است که اینجاهل مرا مدح کرده زیرا که مدح نمیشود مکر
بعد از مناسبت در زمان اسکندر افعی بهم رسیده بود که بهر کس نکاه میکرد آنکس فی الفور میمرد اسکندر
بجهة دفع آن با حکما مشورت نمود هیچکس چاره نمیکرد تا آنکه ارسطاطالیس را طلبیده واقعه را باو
عرض کرد ارسطاطالیس امر کرد که آئینه بقدر سه ذرع ترتیب دادند پس مردی آینه را برداشت و در برابر
افعی رفت چون افعی نزدیک بآینه آمد و در آن نکاه کرد همان ساعت هلاک شد پس اسکندر سبب
این را از ارسطاطالیس پرسید کفت اینجانور بکذشتن چندین هزار سال ظاهر میشود و در میان چشم
آن زهری برنده است که بهر چه نکاه بکند هلاک میشود چون صورت خود را در میان آینه دید سم چشم
او باو برکردید و او را کشت در بعض کتب طب نقل کرده اند که در بعض بلاد شرقیه افعی بهم میرسد که
طول آن یک شبر است و سه سر دارد آن هست و از انجمه او را متکلله کویند و هر سال ظاهر میشود و
سه ماه ظاهر است و بلاد یکه نزدیک باینجانور اند ظهور آنرا میدانند پس از آن احتراز می کنند و زیاده
از یکفرسخ از آنجانور دور میشوند زیرا که کسیکه از یکفرسخ کمتر بآن نزدیک شود بدن او از تکیف هوا السم آن سوخته
میشود و اطراف سوراخ آن بقدر نیم فرسخ کیاه روئیده نمیشود و کفته اند سواری بصحرائی که
آنجانور بود مرور کرد و پاره از کوشت آنرا انداخته دید پس نیزه خود را بآن زد و سم آنکوشت بنیزه سرایت
کرده از نیزه عبور و رز سوار بمرکب رسیده هر دو بمردند کویند که جالینوس بجوانی نیکو رو نکاه
کرد چیزی از و پرسید جوان جوابی ناپسندیده کفت جالینوس کفت ظرفی از طلا را سرکه
پر کرده اند مامون عباسی بسیار سخنور و حاضر جواب بود و میکفت مرا در جواب ساکت نکرد
مکر سه نفر اول مادر فضل بن سهل چون پسر او کشته شد بسیار کریه میکرد و جزع مینمود نزد او

رفتم و او را تعزیت کفتم ای مادر سهل بر فوت پسر خود غمکین مشو من بجای او ترا پسر میباشم کفت چکونه
محزون نشوم بفوت پسریکه مانند خلیفه شخصی بجای او میباشد دوم مردی سیاه زنک در مصر دعوی
پیغمبری میکرد و خود را موسی بن عمران میدانست او را طلبیدم و کفتم بدرستی که معجزه موسی این بود که عصا را
اژدها مینمود و ید و بیضا اظهار میکرد تو باید این اعجاز را ظاهر کنی آنمرد کفت موسی این اعجاز را ظاهر نمود مکر
وقتیکه فرعون ادعای خدائی میکرد پس تو نیز مثل فرعون دعوی الوهیت بکن تا من معجزه موسی را
اظهار کنم پس مرا جوابی نبود سوم آنکه یکی از عمال را بکوفه امیر کردم مردم کوفه از او بشکایت آمدند و مردی
پیر بر ایشان مقدم بود و میکفت یا خلیفه این شخص را که بر ما امیر ساختی سال اول اسباب زندکی و اثاث
البیت را فروختیم و باو دادیم سال دوم خانهای خود را باو تسلیم کردیم سال سوم املاک و باغات را فروختیم
و باو دادیم پس از خدا بترس و این ظالم را از من دفع کن کفتم شما مردم کوفه دروغ میکوئید اینحاکم شما مردی
عادل و امینست و در میان عاملهای من شخصی بهتر از او بهم نمیرسد شیخ کفت حقتعالی ترا بر سریر خلافت
متمکن نموده و مستقل کردانیده برای آنکه میان رعیت بعدالت و انصاف رفتار بکنی هر کاه عامل
ما این صفاتست که میکوئی چکونه او را باهل کوفه مخصوص نمودی و سایر بلاد را از عدالت و امانت
او محروم کردی و اکر عدل خود را بر مملکت خود قسمت کنی زیاده از سه سال قسمت ما نخواهد شد پس من
از جواب ساکت شده او را معزول کردم کویند که یحیی برمکی از دار الخلافه بر میکشت فقیری در راه باو
برخورد و برای او دعا کرد و حاجت خود را طلبید یحیی امر کرد تا او را بدار الضیافه بردند و همه روز از طعام
و شراب خود برای او فرستاد و هر روزه هزار درهم باو می بخشید چون یکماه کذشت و سی هزار درهم
باو جمع شد روانه وطن خود کردید یحیی او را سراغ کرده کفتند بوطن خود رفت یحیی قسم یاد نمود که اکر تمام عمر
خود در اینجا نه می ماند این بخشش را از او قطع نمیکردم و در اینجا عقد بیت مشتمل بر چندین جواهر جوهره
اولی کفته اند که روزی شقیق بلخی نزد هرون الرشید رفت هرون باو کفت توئی شقیق زاهد شقیق
کفت منم شقیق اما زاهد توئی هرون کفت چکونه شقیق کفت بجهة آنکه من زهد میکنم و پرهیز مینمایم از دنیا
و ترک آن کرده ام و دنیا بسیار حقیر است که بقدر بال مکسی نیست و اما تو پس پرهیز میکنی از بهشت
و حور و قصور آن و ترک آنها کردی پس همت تو بیشتر است از همت من هرون باو کفت مرا پند ده
از این موعظه بکن شقیق کفت یا هرون بدانکه خدا یتعالی را خانه ایست که نام آن جهنم است و قرار داده است
ترا دربان آن و داده است ترا برادر آن و شمشیر و بیت المال و تازیانه بتو داده پس شمشیر برای
آنست که قصاص مقتول را از قاتل بخواهی و تازیانه بجهة آنست که حدود و زجر را بر کناه کاران جاری

بسازی و بیت المال برای آنست که رفع احتیاج محتاجین بکنی پس اگر هر یکی از اینها را بجا نیاوردی پس
اول کسیکه بجهنم داخل میشود تو خواهی بود زیرا که تو از همه کس بآتش نزدیکتری هرون را و گفت موعظهٔ
دیگر بکن شقیق گفت بدرستی که تو چشمهٔ آبی و عمال تو که در بلاد اند جداول اند که از چشمه جاری اند پس هرگاه
تو که چشمهٔ پاک و صافی آب همه جداول صاف اند و اگر تو ناپاک و مغشوشی همه جداول مغشوش خواهند
بود جوهرهٔ دوم نقل کرده اند شبی هرون الرشید با عباس بن یحیی بیرون آمدند که بجهة استماع موعظه نزد فضیل
ابن عیاض که از مشایخ است بیایند چون بدر خانهٔ فضیل رسیدند شنیدند که فضیل قرآن تلاوت میکرد و این آیه را
میخواند ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات آیا گمان میکنند کسانیکه
کسب کرده اند گناهان را یعنی مرتکب گناهان شده اند اینکه قرار خواهیم داد ایشانرا از امثال کسانیکه ایمان
آورده اند و اعمال صالحه کرده اند هرون گفت اگر آمدن ما برای موعظه است این آیه ما را کافیست جوهرهٔ
سوم در تاریخ عینی مذکور است که چون سلطان محمود دار الشفاء را ساخت و اسباب آنرا مهیا نمود روزی
بدار الشفاء آمد چون داخل شد دو رکعت نماز گذارده و سجدهٔ شکر بجای آورد یکی از دیوانگان که در آنجا
مقید بود گفت یا محمود این نماز و سجدهٔ شکر چه بود محمود گفت شکر کردم خدا را که مرا توفیق این بنا داد
دیوانه گفت سبحان الله دیوانه توئی و مرا حبس کرده اند محمود گفت چرا دیوانه گفت بسبب آنکه تو مال عقلا را
بجبر گرفته و صرف دیوانگان میکنی و خدا تعالی راضی باین نیست زیرا که او قادر است تا اینکه شفا بدهد
مجانین و مرضی را و محتاج نکند بدار الشفای تو گویند که شخصی متشیل نام بسیار بدشکل بود داورا گفتند
تو چه بسیار بدشکلی گفت مرا چه باک زیرا که من شکل خود را نمی سازم و مخالفت آن بر دیگریست مرویست که عبد
الملک جوهری گران قیمت به بیت المقدس آویخته بود حجاج نیز مانند آنرا در بیت المقدس آویخت
بعد از مدتی صاعقه از آسمان نازل شده و جوهر عبد الملک را بسوخت پس عبد الملک غضب نمود حجاج
این آیه را باو نوشت واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر
قال لاقتلنک قال انما یتقبل الله من المتقین یعنی و بخوان برایشان خبر دو پسر آدم را براستی وقتی
که قربانی کردند قربانی کردنی پس قبول شد از یکی از ایشان که هابیل است و قبول نشد از دیگری که
قابیل باشد قابیل گفت البته ترا میکشم گفت هابیل اینست و جز این نیست که قبول میکند خدای تعالی
از پرهیزکاران پس غضب عبد الملک فرو نشست زیرا که نشانهٔ قبول شدن قربانی در امم سابق این
بود که آتشی از آسمان نازل میشد و آنرا میسوخت گویند که ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه مردی فقیر بود
وکسی او را نمی شناخت و بجانب خانهٔ او مردی یهودی خانه داشت پس یهودی اراده کرد که ساباط

بطرف خانهٔ ابو یوسف بسازد و چون بنای ساباط با بو یوسف ضرر میرسانید یهودی را مانع شد یهودی بسبیل
استهزا باو گفت الحال ورا میسازم اما اینکه تو بر تخت روان سوار شدی چنانکه اعاظم سوار میشوند و
خدمه ترا بردوش کشند و راه عبور بر تو تنگ شد آنوقت آنرا خراب میکنم اتفاقا بجان اوقات هرون الرشید
اراده کرد که با یکی از کنیزان زبیده مجامعت بکند بعد از تقدیم مقدمات و حصول شرایط هرون
پشیمان شد و بیرون آمد چون زبیده مطلع شد غضب نموده بهرون گفت از پیش من برخیز ای جهنمی
هرون گفت اگر من جهنمی بوده باشم پس تو طلاقی بعد از آن هرون و زبیده از گفتهٔ خود پشیمان
شدند پس هرون جمیع علمای بغداد را طلبیده این مسئله را از ایشان پرسید هیچکدام جوابی
نگفتند ابو یوسف از میان ایشان برخاست و گفت جواب آن نزد منست پس هرون او را بصدر
مجلس نشانید ابو یوسف گفت آیا تو اراده نکردی که با کنیز زبیده مجامعت بکنی هرون گفت بلی ابو یوسف
گفت پس نفس خود را از آن باز داشتی هرون گفت بلی ابو یوسف گفت تو جهنمی نیستی زیرا که خدا تعالی
میفرماید واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی واما کسیکه برسد
از موقف حساب غدای خود و باز دارد نفس خود را از خواهش آن پس بدرستیکه بهشت منزل
اوست پس زن تو طلاق نیست و حاجتی بتجدید نکاح نخواهد بود هرون این جوابرا پسندید و صلهٔ
بسیار باو بخشید و امر کرد که او را بر تخت روان سوار نمودند و خدمهٔ خلیفه آنرا برداشته بمنزل
می بردند چون بساباط نزدیک شد یهودیرا طلبیده گفت اکنون راه تنگ است ساباط را خراب
بکن پس یهودی آنرا جبراً خراب کرد میگویم قبر ابو یوسف معلوم نبود و در سال هزار و هشتاد در مبنی
متصل بروضهٔ متبرکهٔ موسی بن جعفر حفر میکردند پس قبری ظاهر شد که بر آن سنگی بود و نام ابو یوسف
بسنگ نوشته بود پس عمارتی بر آن قبر مجاور متعدد ساختند و این همسایگی نیست مگر از جهل
همسایگی شیخین زنی یکدانه سیب بدست عالمی داد که نصف سیب قرمز بود و نصف آن سفید
پس عالم آنرا گرفته دو نصف کرد و بدست زن داد چون زن برفت شاگردان از حقیقت آن پرسیدند
عالم گفت این زن پرسید که هرگاه خرقهٔ حیض نصف آن از خون سرخ شود و نصف دیگر سفید
باشد آیا نماز واجب میشود پس من سیب را شکستم و اشاره بآنکه همینکه خرقه تمام آن سفید باشد
مثل میان سیب پس نماز واجب میشود والا فلا سلطان محمود بغایت بدشکل بود روزی
بآینه نگاه کرد و از قبح منظر خود در غضب شده آینه را از دست بینداخت وزیر سبب تغیر مزاج
سلطان را پرسیده پادشاه گفت مرا از بدی صورت خود تکدر بهم رسیده است وزیر عرض

وزیر عرض کرد غرض از نیکوئی صورت اینست که شخص محبوب القلوب باشد و پادشاه هرگاه بروبه
مرضیه عدالت و نیکوئی سیرت با رعایا رفتار بکند محبوب القلوب خواهد بود مع ذالک پادشاه را
کسی نمی پسند مگر قلیلی از اوقات در تاریخ مسطور است که رشید خم کرد برامکه را بقتل رساند و استیصال
نماید و بعد از ده سال از حین اراده ایشان استاصل نمود مسرور خادم از رشید پرسید سبب تاخیر
قتل ایشان چه بود رشید گفت کسیرا نیافتم که بجای ایشان قرار بدهم و اگر ایشانرا در آنوقت مستاصل
میکردم مملکت من فاسد میشد بعد از آنکه کسانیکه بجای ایشان توان قرار داد یافتم ایشانرا نابود کردم
در بعض کتب مذکور است که کاتب حدود اخبار روم بمعتصم نوشته بود که ابوقیس رومی حاکم قلعه
عموریه زنی را از مسلمین گرفته است و بانواع عذاب معذب میکند و زن فریاد میکند ای محمد ای
معتصم و ابوقیس او را استهزا میکند و میگوید بدرستیکه معتصم با لشکر خود با اسبان ابلق سوار شوند
و بیایند که ترا از عذاب من خلاص بکنند چون این مکتوب بمعتصم رسید وقتی بود که خادم قدحی
از آب قند در دست داشت و معتصم خواست بیاشامد پس بخادم گفت این را نگاه بدار و بمن بده
مگر در خانه زن مسلمان پس همانساعت از بستر من رأی بیرون آمد و امر کرد که از لشکر سوار نشوند
مگر کسیکه اسب ابلق داشته باشد پس هشتاد هزار سوار ابلق سوار نزد او جمع شدند و منجمین معتصم
گفته بودند که فتح قلعه عموریه در دست تو نخواهد شد معتصم گفت بدرستی که رسول خدا فرموده است
کسیکه تصدیق بکند منجم را پس تکذیب کرده است آنچه را خدا فرستاده است بر محمد پس رفت تا آنکه
بقلعه رسید و آنرا مدتی محاصره نمود و در آنوقت زمستان و هوا در نهایت سردی بود در روزی
معتصم از خیمه بیرون آمد دید که لشکر ایستاده اند و از شدت سرما قادر بانداختن تیر نیستند پس سوار
شد و امر کرد تا دویست نفر کماندار با او رفتند و هجوم آورده خود را بحصار قلعه رسانیدند سایر قشون
جمعیت نموده اطراف قلعه را فراهم گرفتند و نایره جنگ اشتعال پذیرفته قلعه را مفتوح نمودند
و داخل آن شدند پس معتصم زن را سراغ میکرد تا آنکه بهمان خانه که زن در آن بود در رفت و از زن
معذرت میخواست و میگفت تو از عموریه مرا آواز کردی و من از سامره شنیدم و گفتم لبیک و بر
اسب ابلق سوار شدم و آمدم و ترا خلاص کردم آنوقت بخادم گفت آب قند را بیاور پس آنرا
بیاشامید صاحب مجمع الامثال گفته است که زید بن مروان از احمقان بود شتری از او گم شده
بود و فریاد میکرد که هر کس شتر مرا دیده باشد باو بخشیدم و لیکن بمن بگوید که آنرا دیده است گفتند
این فایده بخشش جهت چیست زید گفت فایده آن لذت یافتن گم شده و حلاوت بخشش است میگویم این

کلام احمق نیست زیرا که عقلا محنت بسیار میکشند و نقصان مال میکنند در تحصیل آنچه از ایشان گم شده
باشد پس آنراکه تحصیل نمودکمتر است از آنچه در تحصیل آن صرف شده باشد معاویه گفت روزی
بخدمت پیغمبر پس علقمه بن وایل وارد آنجناب شد پس آنحضرت بمن فرمود یا معاویه برو با علقمه
و او را بخانه فلانکس بضیافت پائین بیاور و خانه آنکس از مسجد بسیار دور بود پس علقمه بر شتر خود
سوار شده و من پیاده با او راه میرفتم و هوا در نهایت گرمی بود گویا زمین را بر آتش سوخته اند پس گفتم
یا علقمه مرا با خود سوار بکن که از پیادگی خسته شدم علقمه گفت ترا قابلیت سواری با بزرگان نیست
باو گفتم منم معاویه ابن ابوسفیان گفت نامت را شنیده ام گفتم نعلین خود را پس بده بپوشم زیرا که تو
سواری و احتیاج بنعلین نداری گفت تو کوچک ترا از آنکه کفش مرا بپا کنی پس همچنان با او راه میرفتم
و گویا پای خود را بر آتش میگذاشتم تا او را بخانه رسانیدم و هرگز تعبی مثل آنروز ندیده بودم میگویم پیغمبر
نفرستاد معاویه را مگر برای آنکه این مذلت و خواری باو برسد لطیفه هرون الرشید کنیزی حبشیه
صاحب جمال داشت روزی باو خلوت نموده خواست که از راه دبر باو مقاربت کند کنیز گفت خدا تعالی
فرموده است و آتوهن من حیث امرکم الله یعنی مجامعت بکنید با زنها از جائیکه امر کرده است شمارا خدای
تعالی پس هرون گفت خدا فرموده است نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم یعنی زنهای شما به
منزله زرعند برای شما پس قرار بدهید زرع خود را هر جا که بخواهید کنیز گفت این آیه منسوخ است بقول
خدا تعالی وأتوا البیوت من ابوابها یعنی بیائید بخانها از درهای آنها پس هرون از فصاحت او
تعجب کرد ظریفه روزی مهلب خواست که با یکی از کنیزان خود مجامعت نماید کنیز حایض بود مهلب
گفت و فار التنور یعنی جوشید آب از تنور مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی زود
باشد که پناه ببرم بکوهیکه نگاه بدارد مرا از آب یعنی از راه دبر وطی میکنم جوهره اصمعی گوید که بصحرا
میرفتم خیمه دیدم که زنی بسیار جمیله در آنجا بود پس بخیمه رفتم زن مرا محبت بسیار نمود و طعامی برای
من آورد و من از حسن و ادب او تعجب کردم ناگاه دیدم مردی کریه منظر بدشکل سیاه زنگ از صحرا
بیامد چون داخل خیمه شد زن او را استقبال کرد و عرق از پیشانی او خشک کرد و بخدمتگذاری او
مشغول شد و دانستم که این شوهر او است چون خواستم که از خیمه بیرون روم بزن گفتم تو با این حسن و زیبائی
و ادب چگونه بمعاشرت این مرد راضی میشوی زن گفت چون حدیثی از رسول خدا شنیده ام
که ایمان دو نصف است نصفی صبر و نصفی شکر و من چون بحسن خود نگاه میکنم شکر خدا بجا
میآورم و هر وقت که بقبح صورت شوهر خود نظر میکنم صبر مینمایم تا آنکه هر دو نصف ایمان من

تمام

تمام شود من ازین قصه تعجب کردم و بیرون رفتم گویند که در هندوستان مردی غیور زنی جمیله داشت اتفاقا مرد را سفری پیش آمد روزی زن بغرفهٔ خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان هند از راه میگذشت زن را میلی تمام باو برسید و برهمن نیز فریفتهٔ او گردید پس برهمن بخانهٔ او میآمد و از هم آغوشی و مواصلت او محظوظ میشد روزی زن بخانهٔ یکی از همسایگان رفته بود پس برهمن بیآمد و زن را ندید زنان همسایه زن را خبر کردند پس بخانه آمد برهمن تازیانه که با او بود بیرون آورد و زن را میزد ناگاه شوهر از سفر وارد شد پس برهمن مضطرب شد و بزن گفت من بچه حیله از دست شوهر تو خلاص شوم زن گفت بهمین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من از تو بپرسد بگو که زن ترا صرع بهم رسیده مرا آورده اند که اسماء و عزایم براو بخوانم و او را تازیانه بزنم تا آنکه جن از زن دور بشود پس شوهر بیچاره مکدر و ملول شد و برهمن بیرون رفت و هر وقت که زن را هوای وصال برهمن بسر میآمد خود را مصروع میکرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه میآورد و حق العلاجه از او میگرفت پس مرد غیور دیوث شد فصل در بعض کتب منقولست که مردی صالح پرهیزکار زنی تزویج کرده بود و آن زن را عفیفه و پاکدامن میدانست روزی زن باو گفت مرا بچه مرتبه عفیفه و پرهیزکار میدانی مرد گفت عفت و صلاح تو از جانب منست زن گفت چنین نیست هرگاه زنها اراده امری بکنند مردها از عهدهٔ ایشان بر نمیآیند مرد گفت چنین نیست و اگر بخواهی بغور سخن من برسی ترا مرخص کردم بهرجا میخواهی برو پس زن خود را زینت کرده بیرون رفت و بکوچه و بازار میگردید و هیچکس متعرض او نمی‌شد روز دیگر نیز خود را آرایش نمود و ببازار رفت چون چو خواست برگردد مردی از خلق بازار چادر آنرا گرفت باز آنرا گذاشت پس زن بخانه بیامد و حکایت مرد بازاری و گرفتن چادر را بشوهر گفت مرد گفت الله اکبر بدرستی که من در اوقات طفولیت زنی جمیله دیدم مرا از حسن او خوش آمد پس چادر او را بدست گرفتم بعد از آن استغفار نمودم زن گفت حالا ظاهر شد بر من که صلاح و عفت زن از جانب شوهر است یکی از ثقات نقل کرد برای من که قافله در کاروانسرا منزل نمودند شخصی تاجر که با قافله بود بدیوار حجرهٔ خود تکیه داشت و بدید که عنکبوتی داخل سوراخ دیوار شد پس پاره کاغذ برداشت و با کتیره بسوراخ چسبانید و آنرا مسدود نمود پس از آنجا بیرون رفت شش سال دیگر باز همان تاجر بهمان کاروانسرا منزل کرد و بهمان حجره نشست و دید که کاغذ بسوراخ چسبیده است پس آنرا برداشت ناگاه عنکبوتی باریک متغیر از سوراخ بیرون آمد و بدست او چسبیده او را گزید پس رنگ تاجر سیاه شد و همان ساعت بمرد و ایضا نقل کرده اند که شخصی صاحب ثروت در یکی از قریهای اصفهان مالی بسیار داشت اما کمر او شکسته بود کسی از او پرسید چرا کمر تو شکسته است گفت پسری جوان داشتم در نهایت

زیبائی و شجاعت و کمال بسن ترقی او دادم چند روزی با هم بسر بردند پس من بعزم تجارت بسفر رفتم و او را با خود بردم پس در بعض منازل قافله پیش رفته و من با پسر بدنبال آن میرفتیم پس آثاری در میان علف دیدیم که گویا حیوانی را بروی زمین کشیده اند پسر گفت میروم تا ببینم که این اثر بکجا منتهی میشود من او را منع کردم فایده نکرد پس برفت و من از پی او میرفتم تا بمغاره کوهی رسیدیم دیدیم که افعی گاوی را کشیده است و میخواهد بمیان مغاره ببرد اما تا شاخهای او مانع از بردن بمیان مغاره و افعی آنرا میکشید پسر من با نداختن تیر مهارتی تمام داشت پس تیری بافعی انداخت افعی گاو را گذاشت و بطرف پسر من آمد و او را از بالای مرکب بزمین انداخت و او را بدهن کشید تا حد کمر فرو برد و آواز شکستن استخوان کمر او بگوش من رسید و از شنیدن آن کمر من بشکست و بزمین افتادم پس افعی پسر مرا در میان مغاره برد و بعد از ساعتی خلق قافله آمدند و مرا بردند و از آن وقت کمر من باینحال که می بینی ماند در بعضی کتب مسطور است که مردی راهزن بسر راه بود و اکثر اوقات اموال سلطان را که عمال از شهرها میفرستادند غارت میکرد چند نفر از ملازمان پادشاه او را گرفته بحضور پادشاه آوردند پادشاه فرمود تا او را بر دار آویخته شد و یکی از امرا مقرر داشت که پاسبانی جثهٔ او بکند تا کسی جثه او را از دار پائین نیاورد پس چند روز بر چوب دار آویخته بود و امیر او را حراست میکرد شبی امیر را خواب ربود و میت را از دار بردند امیر بغایت مضطرب شده بطلب آن میگردید تا آنکه بمقبره مرور کرد و دید که روشنی گذاشته و زنی صاحبجمال بر سر قبری نشسته گریه میکند امیر عاشق او شده از او پرسید که این قبر از کیست زن گفت این قبر از شوهر منست که باین نزدیکی فوت شده و مرا با او انسی تمام بود و اکنون بر فراق او گریه میکنم امیر گفت غم مخور و اگر ترا رغبت بشوهر باشد مردی تازه برای تو میسر است که ترا دوست داشته باشد اگر یک قطره کم شد از سبویت هزاران دجله سر وارد بجویت پس امیر انواع تدبیر و حیله نموده و خود را بوصال زن رسانید بعد از قضای وطر زن باو گفت تو در این نصف شب کجا بودی امیر قصهٔ خود را نقل نمود زن گفت دلگیر مشو مرد من باین نزدیکی مرده است میت او را از قبر بیرون بیاور و بجای او بیاویز پس امیر خوشحال شد و امر کرد که قبر را بشکافند چون میت را بیرون آوردند امیر گفت دزدیکه من او را پاسبانی میکردم ریش نداشت و این شوهر تو ریش دار و زن گفت سهلست ریش آنرا میتراشم پس بدست خود ریش او را بالمره کند و او را بدار بیاویختند پس امیر زن را بخانه آورد و تزویج نمود تا آنکه امیر را بیماری عارض شد و مشرف بموت گردید زن در پهلوی او نشسته بود و گریه میکرد و با امیر گفت اگر وصیتی داری بگو امیر گفت این وصیت را بتو میکنم اگر من بمیرم اول آنکه [illegible] ده مرا از قبر بیرون نیاوری و اگر بیرون آوردی ریش مرا نکنی و در کتاب

زینت المجالس مذکورست که مردی حیلهٔ زنها را تتبع میکرد زنی گرفته بود و همیشه اوقات او را محافظت میکرد
و نمیگذاشت که از خانه بیرون برود و زن او پیش از تزویج حریفی داشت که اکثر اوقات بصحبت همدیگر محظوظ
بودند و پیره زنی درمیان ایشان رفت و آمد میکرد و زن را از شوق و محبت حریف خبر میکرد پس زن بعجوزه
گفت دوست مرا بگو که اسیرم و مرا حبس کرده و دقیقهٔ مرا غافل نمیکند لیکن باو بگو فردا بخانهٔ خود بماند و در خانه را آب
بسیار بپاشد که خواهی نخواهی خود را باو میرسانم چون شب شد زن بشوهر گفت فردا میخواهم بحمام بروم مرد گفت
باتو میایم چون صبح شد زن برخاست و با شوهر بحمام میرفت چون بدر خانهٔ حریف رسید خود را بر
زمین انداخت و چون آب بسیار بر زمین پاشیده بود رخت او گل آلود شد بمرد گفت باین قسم بحمام
نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا بخانه ببرد که من رخت خود را بشویم مرد صاحب خانه را آواز کرد
همان پیره زن واسطه که بانتظار نشسته بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخصت میدهی بخانهٔ تو درآیم
و زن من رخت خود را بشوید عجوزه گفت در خانهٔ من دختران بسیارند نمیگذارم که مردی داخل شود
اگر زن تو تنها باید مضایقه نیست پس مرد بزن خود گفت من ببازار میروم و تو بخانهٔ عجوزه برو و رخت
خود را بشو و بگذار تا خشک شود تا من برگردم پس زن بخانه درآمد و رخت خود را بپیره زن داد که بشوید
و خود با آشنا باندرونی درآمدند و بآرام تمام بمصاحبت و مواصلت مشغول شدند تا آنکه رخت او خشک
شد و شوهر او آمده بحمام رفتند چون بخانه برگردیدند زن گفت ای مرد میخواهی مرا حمایت بکنی لکن
مرد بمحافظت زن قادر نیست من امروز فلان عمل را کردم و آنچه از او سر زده بود حکایت نمود و شوهر
گفت یا مرا بحال خود بگذار یا مرا طلاق بگو پس او را طلاق گفت و دیگر زن نخواست در بعضی کتب
دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و باطراف عالم میگردید و حیله و مکر زنان را جمع میکرد و کتابی تالیف
نمود و آنرا حیلة النساء نام نهاده و در بعضی از سفرها بیکی از قبایل رسید و بخانه میهمان شد زنی صاحب
جمال برخاست که طعامی برای او ترتیب دهد مرد کتاب خود را بیرون آورد و بمطالعهٔ آن مشغول شد
زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت حیلهائی زنان را جمع کرده ام و کتابی ساخته ام زن گفت
حیلهای زنها را جمع نمیتوان کرد مرد گفت جمع کرده ام پس زن ساکت شد و بطبخ مشغول گردید
بعد از صرف طعام زن برخاست و رخت فاخر پوشید و خود را زینت نموده بیامد و بپهلوی مرد
نشست و بانواع دلربائی و غنج و دلال او را فریفته کرد تا آنکه مرد خواهش وصال نمود زن او را
وعده میداد اما دفع الوقت میکرد همچنان بشوخی و بوس و بازی اشتغال داشت که ناگاه شوهر
زن از بازار آمده در را کوبید پس زن باضطراب تمام خود را از زیر دست مرد بیرون آورد و گفت

چکنم

چکنم که شوهر من آمد و البته مرا میکشد اگر فکری داری بگو پس مرد بلرزید و ندانست که چه باید کرد
زن او را در میان صندوق گذاشت و در آنرا قفل کرده کلید آنرا برداشت پس شوهر او بیامد
زن او را استقبال نمود و بر سر فرش نشانید و در پهلوی او بنشست و شوخی با او میکرد و باو میگفت
مرا حکایتی غریب است مرد گفت بگو زن گفت امروز مردی سیاح بخانهٔ ما آمده است و کتابی از
حیلهای زنها جمع نموده باو گفتم که حیلهٔ زنها شمرده نمیشود و خواستم که صدق سخن خود را باو ظاهر کنم
لذا در شوخی و دلربائی با او درآمدم پس طلب وصال از من نموده تعلل میکردم تا آنکه تو آمدی پس او را
در صندوق گذاشته ام و در آنرا قفل کرده ام کلید آن حاضر است پس مرد که در میان صندوق
بود نزدیک شد که از ترس بمیرد و شوهر زن در غضب شد بشدت تمام کلید را بدست او داد و در
وقت دادن فریاد کرد که مرا یاد است ترا فراموش کردم یعنی در عقد جناقی که زن و مرد با هم بسته بودند
زن غالب آمد پس مرد کلید را از دست بینداخت و گفت خواستی که مرا بغضب درآوری که در جناق
بر من غالب بشوی و رهن را از من بگیری پس از منزل بیرون رفت و زن صندوق را وا کرده مرد
بیچاره را بیرون آورد و باو گفت نمیدانم این حیله را بکتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتاب را
پاره کرده از شهر بیرون رفت در کتاب خلق الانسان مذکور است که مهلبی وزیر گفت پیش از
آنکه منصب وزارت بمن مفوض بشود از بصره بکشتی سوار شدم که ببغداد بروم جمعی در میان
کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه و شوخی میکردند روزی بسبیل شوخی او را گرفته
هر دو پای او را مقید کردند و کلید را برداشتند بعد از فراغ از شوخی که خواستند او را وا نمایند
شوخ نشد و کلید نیز از ایشان گم شد و هرچه تدبیر کردند فایده نمیکرد و آن بیچاره مقید بماند تا آنکه ببغداد
رسیدیم اهل کشتی بیرون رفته آهنگری آوردند که آنرا وا نماید آهنگر گفت میترسم که این شخص
دزد باشد باید داروغهٔ شهر بیاید و او را ببیند آنوقت او را وا میکنم پس رفتند و داروغه را
آوردند جمعی که با داروغه بود او را دیدند یکی از ایشان فریاد کرد که اینمرد برادر مرا در بصره کشته است و
مدتیست که من بطلب او میگردم پس کاغذی بیرون آورد مشتمل بر مطلب خود که مهر جمعی
از اعیان بصره در آن بود و دو نفر شاهد اقامه نمود پس مرد مقید را بدست او دادند که بقتل
رسانید در کتاب نگارستان نقل کرده که دختری از علما حامله بود و چون وضع حمل نمود سر طفل
مانند سر آدم بود اما باقی اعضای او بشکل مار بود و چون از مادر متولد شد در میان حوض
آبی که بآن نزدیکی بود رفت و مدتی در میان آب بود و هر وقت گرسنه میشد سر خود را از آب بیرون

بیاورد

میاورد پس او در شیر او میدید که باز بمیان آب فرو میرفت و غوطه میخورد و مدتی با بیقرار بود تا انکه به
فتوای علما آنرا کشتند فائده بغداد را ابو جعفر منصور خلیفه دوم بنا نمود و بیرون آن رشید با تمام رسانید
وطول عمارت آن چهار فرسخ و عرض آن یکفرسخ است و اما سامره آنرا معتصم بالله بنا نمود وطول عمارت
آن هشت فرسخ و عرض آن یکفرسخ بود و در عصر ما یکی از توابع سلطان پدری صالح و جدی ظالم داشت
شخصی را میگفت دراهم مرا بده و از دست من بکجا میروی اگر بشیراز بروی برادر من در انجا حاکم است
و اگر باصفهان بروی حکومت آن با من است و اگر در بهشت بروی پدر من در انجاست و اگر بجهنم بروی
جد من در انجاست و از جد او نقل کرده اند که شخصی را طلبیده بود که بقتل برساند چون آوردند بنماز مشغول
شده بود پس اشاره کرد که او را بکشند ملازمان باشاره نفهمیدند چون از نماز فارغ شد با ایشان اعتراض
میکرد که چرا او را نکشتید گفتند باشاره نیافتیم با ایشان گفت از علما شنیده ام که اشارهٔ ظاهر نماز را باطل
میکند باین جهة اشاره مخفی کردم پس امر کرد تا آنمرد را بقتل رسانیدند قاضی بغداد شنیده بود که شیعه
هرگاه بیزید لعنت بکنند میگویند پیش بادکم مباد بحاکم گفت باید منع بکنی تا دیگر یزید را لعن نکنند حاکم
گفت چرا حاکم گفت بسبب آنکه پیش بزبان ترکی یعنی پنج پس معنای کلام ایشان است که لعن بر پنج نفر
می کنند و قصد ایشان ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید میباشد زیرا که ایشان در زیارت میگویند
والعن یزید خامسا یعنی و لعن بکن یزید که پنجم است پس حاکم مردم را از لعن بیزید منع نمود اتفاقا شاعر ادیب
صایب بعزم زیارت عتبات در بغداد وارد شده بود پس این شعر را گفت قاضی بغداد حکمی کرده چه باید
شنید تا که او باشد نباید کرد لعنت بر یزید و صایب میگفت هرگز شعری هجو نگفته ام مگر این شعر را یکی
از ثقات برای من نقل کرد که مردی از اهل شوشتر در شیراز بخانه یکی از دوستان خود بود روزی از خانه
بیرون آمد دید که زنی چیزی بزیر چادر خود دارد و نمیداند که چیست پس زن با و گفت ای مرد حاجتی
بتو دارم اگر بر آوری ثواب جزیل خواهی یافت پس از زیر چادر چند درهم بدر آورد و بمرد داد و گفت
ای مرد شوهر من در شهر دیگر مرا طلاق گفته و نوشته طلاق را برای من فرستاده اما کم کرده ام و می
خواهم شوهر بکنم علما بدون خط طلاق مرا عقد نمی کنند پس بیا تا نزد علما رویم بگو که من شوهر این زن
میباشم و میخواهم او را طلاق بگویم تا انکه از برکت وجود شریف تو خط طلاق مرا بنویسند و ترا اجر
جمیل عاید شود چون دراهم را بمرد داد با هم دیگر یکی از مدارس رفتند و یکی از علما را حاکم نموده
اظهار نزاع و جدال با هم کردند عالم از راه اصلاح کمیشی ایشان بمصالحه و سازش امر میکرد ایشان
قبول ننمودند و مرد قسم خورد که با این زن سازش نخواهم کرد پس عالم صیغه طلاق را اجرا کرد

ونوشته طلاق را نوشت مرد خواست برخیزد زن دامن او را گرفت و بعالم گفت این مرد مرا طلاق گفت
و این طفل از وست پس عالم بمرد گفت طفل خود را از زن بگیر مرد قادر بانکار نبود طفل را گرفت و از مدرسه
بیرون رفت و بخانه دوست خود آمده گذارش را نقل کرد دوست او گفت تشویش بخاطر خود راه
مده ابتدای طلوع صبح طفل را ببر و بمسجد جامع بینداز پس تمام شب طفل را شیر میداد و بغل خود نگاه می
داشت تا صبح شد پس طفل را برداشت و بمسجد برده بینداخت اتفاقا خادم مسجد جاروب میکرد و گریه طفل را
شنیده بیامد و مرد را گرفته جاروب بر سر او میزد و میگفت این مسجد را نساخته اند که تو اولاد زنا را بآن بیندازی
پس طفل را با طفلی دیگر که انداخته بودند بمرد داد و گفت اینها را بردار و ببر مرد مسکین هر دو را بر دوش گرفته
بخانه دوست آورد دوست با و گفت چگونه یکی بردی و دو تا آوردی مرد آنچه روی داده بود نقل کرد پس
زن دوست گفت مگر شوهر دو طفل را بفلان حمام ببر و با دو حمام را آواز کن و بگو صالحه خانم گفته است
که این دو طفل را بگیر و نگاه بدار تا من بیایم پس اطفال را بر در حمام برد و بحمامی داد و مرد از زن دوست پرسید
که صالحه خانم که بود گفت زنی از اهل محله است که دو طفل آورده است مردی از طبیب پرسید که طبیعت
پوست چیست سرد است یا گرم طبیب گفت سرد و گرم آنرا نمیدانم الا آنکه میدانم که آن مقوی باه و مهیج
شهوت است اعرابی بنماز جماعت حاضر شده دید که امام این آیه را میخواند الاعراب اشد کفرا و نفاقا یعنی اعراب
بدترین مردم اند از حیثیت کفر و نفاق پس عرب چند چوب بر سر امام زد و از مسجد بیرون رفت روز دیگر باز
بنماز جماعت آمد دید که امام این آیه را میخواند ومن الاعراب من یومن بالله والیوم الآخر یعنی و از جمله اعراب است
کسیکه ایمان آورده است بخدا و بروز قیامت پس عرب گفت ای امام چوب تو نفع کرد گویند که ظریفی از
ندیمان پادشاه عجم بمکه رفته بود دید که پیشنماز حنفی در مسجد الحرام نماز بجماعت میکرد پس ظریف بدوستان
گفت به بینید که من با این امام چه میکنم پس گریه کنان نزد امام آمد و گفت ایها الامام من یکی از اهل سنت و
جماعتم که در بلاد عجم در میان روافض گرفتار شده ام و مرا همسایه ایست رافضی چون خواستم بمکه بیایم دوازده
مثقال طلا بمن داد و گفت هر کس که خلفای ثلاثه را برابر خانه کعبه لعن بکند این طلا را با و بده و چون تمکن
ضعیف بودم جرأت نکردم که این امر را قبول نکنم و اکنون طلا با منست و نمیدانم چه باید کرد و هرگاه
بر گردم با و چه بگویم پس امام ساکت شد و هیچ نگفت روز دیگر باز همان کلام را اعاده نمودم امام گفت صاحب
طلا به بعض راضی میشود یا نه گفتم ببعض که است گفت چهار مثقال طلا بمن بدهی که عثمان شهار العن
کنم زیرا که جرأت بلعن شیخین ندارم گفتم یا سیدی ببعض راضی نمیشود روز دیگر که بمسجد آمدم مرا بمکان
خلوت برد و گفت هشت مثقال بمن بده تا عمر و عثمان را لعنت کنم اما صدیق ابو بکر پس لعن او ممکن

نیست گفتم یا سیدی گمان ندارم که باین راضی بشود پس رو بقبله نشست و هر دو چشم گفت خدا روافض را
بکشند پس شروع بلعن نموده مکرر لعن صریح میکرد گفتم یا سیدی معلوم شد که تو رافضی زیرا که اهل
سنت اجرت بلعن شیخین نمیگیرند و خود را بلعن ایشان راضی نمیکنند و اگر لعن نمیکردی هر اینه طلا را
بتو میدادم پس برخاستم و بریش و سبال او خندیدم پس نگاه بکن و قیمت مشایخ را نزد دوستانش ببین
و قدر ایشانرا نزد محبین و موالیانش بدان مردی بد شکل مریض شده بود طبیب باو گفت اگر قی بکنی نفع
بسیار خواهی یافت مریض گفت مرا هر وقتی کردن قی میسر نیست یکی از حضار گفت تدبیر آن سهلست هر گاه
خواهی قی آسانی شود صورت خود را در آینه ببین میدانی در مجمع الامثال گفته از جمله امثالست لا مخبأ لعطر
بعد عروس مفصل گفته است اول کسیکه این را گفت زنی بود از عذره که او را اسما میگفتند به پسر عم خود
عروس نام شوهر کرده بود پس شوهر او بمرد یکی از خویشان او که نوفل نام داشت او را تزویج نموده در
نهایت بخل و سوء خلق بود روزی در بین کوچ عبور ایشان بقبر عروس افتاد شوهر گفت اگر مرا رخصت
کنی قدری بر مزار پسر عم خود گریه کنم و مرثیه بخوانم شوهر او را رخصت کرده پس بر قبر عروس گریه میکرد
و میگفت ای عروس عروسان وای کسیکه با اهل خود روباه و در محاربه شیر ژیان و صفات دیگر داشتی
که مردم ندانسته نوفل گفت آن صفات چه بود زن گفت صاحب جود و بخشش و شمشیر بود و معطر و خوشبو
و صاحب فضل و کمال و جود و نوال و چرب زبان و گشاده رو پس نوفل دانست که این فقرات تعریض
و طعنست باو پس زن را برداشت و روانه شد چون برخاسته شد شیشه عطری از زن افتاد مرد باو گفت
عطر را بردار زن گفت لا عطر بعد عروس پس این مثل شد برای کسیکه چیز خوبرا ذخیره نمیکند و زمخشری
در مستقصی گفته اصل مثل این بوده که مردی زنی تزویج کرده بود پس یافت که او بد بوست گفت عطر
تو کجاست زن گفت عطر را برداشته ام پس مرد این مثل را گفت و بعضی گفته اند عروس نام مردی
بود که در جوانی فوت شد زن او ظرف عطری که داشت بر سر قبر او شکست پس خویشان زن او را توبیخ
میکردند زن گفت لا عطر بعد عروس پس این مثل بنا بر حکایت اول مثلست برای مذمت آنکه چیزیرا
احتیاج دارند و بر میدارند و بنا بر حکایت ثانی مثلست از برای استغناء از جمع کردن چیزی
بسبب فقدان کسیکه جمع بشود برای او بدانکه علوم متفرق اند در میان مردم چنانچه گفته اند که یکی از اهل بازار
از شیخ بهائی پرسید که سگ در چه وقت بالغ میشود شیخ فرمود امروز مرا مهلت بده پس شیخ
نزد معلم سگان پادشاه آمده سؤال نمود معلم گفت هر گاه سگ در وقت بول کردن پای خود را
بردارد آنوقت اول بلوغ آنست پس شیخ برگردید و جواب شخص بازاری را گفت و هر وقت شیخ

معلم را میدید میگفت این استاد منست احمد جوهری نقل کرد که چون شاه عباس بجنگ روم رفت
و عساکر طرفین صف کشیدند شاه عباس هراسان شد و خوفی عظیم بر دل او مستولی گردید بشیخ بهائی گفت
چه باید کرد شیخ فرمود راه تدبیر و حیله مسدود گردیده پناهی بغیر از خدا نیست باید وضو بسازی و دو
رکعت نماز بجا آوری و دعا بکنی کلعنابیت حاضر بود گفت یا شیخ اکنون پادشاه گوز در کونش نمی بخشود
چگونه میتواند وضو را نگاه بدارد پادشاه خود را از خنده ضبط کرد تا آنکه ابواب فتح و ظفر بروی گشاده شد
مردی را در بغداد تهمت انداختند که سب شیخین کرده پس او را گرفتند و بمحکمه قاضی بردند قاضی گفت چه میگوئی
آنمرد گفت من مردی عاقلم و میدانم که این شهر ولایت مخالفینست و لعن و سب در آن جایز نیست و لعن
و سب در بلاد ما شایع است که روزی چند بار شیخین را با آنکه سگ آتش میزنند قاضی مرد منصف بود
بخندید و او را مرخص نمود بدانکه مردی از قضات اهل سنه علوم عربیت نزد من میخواند در شیراز بماند
مدتی مدید در شیراز بماند باو گفتم چرا بولایت خود نمیروی پس بخندید و گفت قضیه اتفاق شده است که بآن
تقریب قادر بمعاشرت اهل بلاد خود نیستم گفتم آن قضیه کدامست گفت در میان ما متعه حرام است
و مرا توانائی زن گرفتن نبود و غزوبت بر من زور آورده بیرون شهر رفتم دیدم شخصی حیوانات شهر را
میچرانید پس از غزوبت نزد او شکایت کردم گفت ماده الاغی در میان این حیوانها هست آنرا بگوشه از
صحرا ببر و قضای حاجت بکن پس چند فلوس باو دادم و ماده الاغ را گرفته بمکانی خلوت بردم چون
خواستم که بعمل خود مشغول شوم ترسیدم که در بین فعل الاغ بگریزد عمامه طولانیکه بر سر داشتم در آوردم
و زیر جامه را بیرون آوردم وسط آنرا بگردن الاغ گذاشتم و دو طرف آنرا از هر دو جانب الاغ
با عمامه خود بستم و کمر خود را با آن محکم نموده خود را با الاغ چسبانیدم چون بعمل خود مشغول شدم الاغ
شروع بدویدن کرد و لگد میانداخت و مرا بر خار و خاشاک صحرا میکشانید تا آنکه بمیان شهر داخل
شده بکوچه و بازار میکشید و من همچنان بعورت منکشف در میان مردم بی اختیار غلطیدم
مردم بازار فریاد بر آوردند که این قاضی است پس بر من هجوم آوردند و مرا واگردند همان روز
از شهر بیرون رفتم اکنون چگونه برگردم شخصی فقیر فوت شده بود مردم بزن او گفتند شوهر تو
از میراث برای تو چه گذاشت زن گفت عده چهار ماه و پنج روز گویند که حریری بغایت صاحب ذقن
و کابود روزی از میان بازار میگذشت و بدار الخلافه میرفت مردی را دید که در میان بازار ایستاده
میزد و بزبان ترکی دشنام میداد و حریری زبان ترکی را نمیفهمید چون بدار الخلافه رسید و
پهلوی خلیفه نشست هر دو مرد نیز در خلیفه آمدند و یکی از ایشان حریری را باشهادت طلبید خلیفه از حریری

پرسید که تقصیر از کدام است حریری گفت ایشان بزبان ترکی بهمدیگر راست میگفتند و من لغت ترکی را نمیفهمم اما الفاظ و کلماتی که بهمدیگر گفته اند بحافظه دارم پس کلام طرفین را بترکی نقل کرده مقصر و بیگناه از هم جدا شدند گفته اند که نفطویه نحوی بخانهٔ حریری آمده بود و او را ندیده بود پس بدر خانهٔ او نوشت الحریری حریری چون حریری بخانه آمد پرسید که این نوشت گفتند نفطویه حریری گفت میدانم قصد او چه بوده است گفتند نه گفت غرض او این بود که روی حریری اش روی میمون است و ضرورت محتاج کرده مرا باو پس بخانهٔ نفطویه برفت و بر در خانهٔ او نوشت آه پس نفطویه آنرا دید گفت غرض او این بود احرقه الله بنصف اسمه یعنی بسوزاند خدا او را بنصف نام او که نفط است والآخر یکی علیه یعنی و نصف دیگر گریه بکند باو که ویه باشد پس هردو بهمدیگر التصدیق کردند و حریری کتابی در نحو تالیف نموده بنام او و شروح ملحه و آن کتاب مشهور است مابین طلبه در عدم یمن و از این جهة متداول نشده است حکایت کردند برای من جمعی از ثقات که در بعض سالها صاعقه از آسمان نازل شد و یکطرف ضریح پیغمبر را بسوخت بعضی از اهل سنه این شعر گفته شد تحرق حرم النبی الحادث ولکل شئ مبتد و افراز لکن مایدی الروافض لامست ذاک الجناب فطهرته النار یعنی سوخته است حرم پیغمبر از برای امری و از برای هر چیزی ابتدا و آثاریست لیکن چون دستهای روافض مالیدند آنجناب را پس پاک کرد آنرا آتش پس شیعیان جواب گفته اند لم تحترق حرم النبی الحادث ولکل شئ مبتدی و عواقب لکن شیطانین قد تزلابه ولکل شیطان شهاب ثاقب یعنی سوخته است حرم پیغمبر برای امری و از برای هر چیزی اول و آخرست لیکن دو شیطان بتحقیق فرود آمدند بآن حرم و از برای هر شیطان شعله ایست از آتش که فرو میرود مترجم گوید و بعض شیعه نیز گفته اند ما احرقت حرم النبی بنار الا بامر جاء عن جبار قد قاصد الشیخین الا انه قد نوخذ الجبار بجرم الجار یعنی نسوخته است حرم پیغمبر بآتش مگر بامر یکه از جانب خدا آمده است بتحقیق که قصد کرده است آتش شیخین یعنی ابوبکر و عمر را مگر آنکه گاهی گرفته میشود همسایه بگناه همسایه و در این سنوات حکایت کرد برای من یکی از ثقات که مردی شیعه از خلق شام بمذهب اهل سنه و رفتار ایشان اطلاعی تمام داشت روزی باصحاب خود گفت میتوانم که بر منبر خلافت و بنی امیه در مجمع مردم شیخین را لعنت کنم پس باصحاب خود در هم بسته در روز جمعه که خلق بسیار در مسجد جامع جمعیت نموده بودند بر منبر رفت و گفت یا ایها الناس بدرستی که در بلاد عجم دو شهر بزرگ است یکی قم و دیگری کاشان که میگویند لعنت کند خدا ابوبکر و عمر و عثمان را پس لعن کنید اهل شهر ایشان باد لعنت پس آواز مردم بلعن بلند شد و آن مرد از مسجد بیرون آمد و بعد از ساعتی

اهل مسجد فکر کردند پس آگاه شدند که لعنت آنمرد بر شیخ بوده است توبه کردند و قربانی نمودند در حدیث است که از حضرت صادق ع پرسیدند سبب چه بود که ابوبکر و عمر در امر خلافت مستقل و متمکن و امر ایشان منتظم و منضبط بود و اکثر بلاد را مفتوح نمودند و احدی از مسلمانان با ایشان معارضه نکرد و حضرت امیر ع و عثمان امر ایشان متزلزل و امر ایشان غیر منضبط بود که عثمان را مسلمانان محاصره کردند و در خانهٔ خود بقتل رسانیدند و در ایام خلافت امیرالمومنین ع فتنها برپا شد و ناکثین که اهل بصره اند و قاسطین که اهل شام اند و مارقین که خوارج اند خروج نمودند و حضرت با ایشان جنگ کرد حضرت صادق ع فرمود بدرستی که ملک دنیا و خلافت بحق محض و باطل محض متمشی نمیشود و صورت نمیگیرد بلکه باید حق و باطل را با هم ممزوج نمود اما عثمان میخواست که امور خلافت را بباطل محض صورت دهد امرا و منتظم نشد و اما حضرت امیر ع پس اراده کرد که احکام و امور خود را بر طریقه مستقیمه شرع محض و حق خالص جاری سازد تمکین نیافت و اما ابوبکر و عمر پس قدری از حق و قدری از باطل گرفتند و با هم ممزوج ساختند امر ایشان بر وفق دلخواه متیسر شد میگویم کسیکه در این حدیث تامل کند بر امور بسیاری مطلع خواهد شد که در مواضع بسیار بآنها منتفع شود از حضرت عیسی ع پرسیدند که بدترین فتنها در عالم چیست فرمود لغزش عالم زیرا که هرگاه عالم بلغزد بلغزیدن و میلغزند در اثر است که هست ما نزاع شد با آنکه عزیزتر نزد انسان مال یا فرزند یا عمر است پس همگی اتفاق کردند با آنکه مال است زیرا که هرگاه کسی از دیگری قرضی طلب داشته باشد یا آنکه مقرری نزد دیگری دارد و اول سال یا ماه موعد وصول آنست می بینی او را چگونه دوست میدارد گذشتن ایام و شهور را بجهة وصول دراهم با وجود این آیا میکه دوست دارد سرعت انقضای آنها را عمر اوست و بگذشتن آنها اجل او نزدیک میشود و اما فرزند پس هرگاه نزاع بکند با او بر سر مال او را دشمن میدارد و از منزل خود بیرون میکند در حدیث است که شخصی بحضور حضرت امیر ع میگفت اللهم انی اعوذ بک من الفتن یعنی خداوندا پناه میبرم بتو از فتنها حضرت باو فرمود چنین مگو بلکه بگو اعوذ بک من مضلات الفتن یعنی پناه میبرم بتو از فتنهائیکه گمراه میکند زیرا که خدای تعالی فرموده است انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی اموال و اولاد شما فتنه اند برای شما و تحقیق که بنظم در آورده اند بعض شعرا کلام بعض اخبار را اذا کملت للمرء ستون حجة فلم یحظ من ستین الا بسدسها یعنی هرگاه کامل شود برای مرد شصت سال پس بهره نمیبرد مرد از شصت سال مگر بسدس آن الم تر ان النصف اللیل حاصل وتذهب اوقات المقیل بخمسها آیا نمی بینی که نصف شصت سال برای شب است و میبرد اوقات خواب خمس شصت سال را که دوازده سال است و میگیرد اوقات هم و غم حصه که چهار سال است و میگیرد اوقات بیماری

مرک بآن او وفات میرسد چهار سال دیگر را فحاصل ما بقی له سدس عمره اذا صدقته النفس عن
علم حدسها پس حاصل آنچه باقی میماند برای مرد سدس عمر اوست که ده سال است هرگاه تصدیق بکند او را
نفس از علم حدس آن مردی برای رفیق خود دعا میکرد و میگفت خدا ترا مکروهی نبیند باد و گفت شد دعا مکنی
برای رفیق خود بمرگ زیرا که رفیق تو مادام که زنده است ناچار است از تحمل مکاره ابو حازم گفته است که ما پس من
و پادشاهان عیبت مکر یکروز زیرا که دیروز گذشته لذت آن مفهوم نمیشود و اما فردا پس من و ملوک در عدم
علم بکیفیت آن مساوی هستیم و امروز است که تفاوت است میان من و او و در خبر است که ربیع بن خثیم بخانه
خود قبری حفر کرده بود هر وقت که خود را از خوف خدا غافل میدید و قساوتی در قلب خود مشاهده میکرد
در میان قبر میخوابید و مدتی در قبر میماند پس میگفت رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت یعنی خداوندا
برگردان مرا بدنیا که شاید کار خیر بکنم در باب آنچه ترک کرده ام پس از قبر بیرون میآمد و میگفت بتحقیق
که برگردانیدم ترا پس کار خیر بکن بعضی از حکما گفته اند که اگر گناهان را بو بود هر آینه مردم فضیحت میشدند و باهم
نمی نشستند و این کلام ماخوذ است از قول پیغمبر ص اگر ظاهر میشدید بهمدیگر هر آینه میان همدیگر دفن نمیشدید
میگوید مؤلف کتاب اینکه از برای گناهان بوئی هست ولیکن گناهکاران بو را نمیفهمند بسبب آنکه شامه
ایشان از آن پر است و اما مقربون پس آن بو را میفهمند و از اینجهت وارد شده است که حضرت امیر ع پرسیدند
از ملائکه کاتبین چگونه بر نیات مطلع میشوند تا آنکه آنها را بنویسند حضرت فرمود بدرستی که مؤمن هرگاه
نیت بکند کار خیر را بیرون میآید از دهن او بوئی مثل بوی مشک پس ملائکه آنرا میفهمند و آنرا امید دارند
که نیت طاعت کرده پس می نویسند طاعت را و هرگاه نیت بکند کار بد را بیرون میآید از دهن او بوئی مثل
بوی بیت الخلا پس میدانند که نیت شر کرده پس مینویسند آنرا و این معنا یکی از معانی کلام سید الساجدین
است ع و تنبیر علی الکرام الکاتبین موننتنا یعنی و آسان کن بر کرام الکاتبین مؤنت ما را یکی از حکما
گفته است که قدر نعمت شناخته میشود بچشیدن ضد آن نعمت ابو تمام این مضمون را بنظم در آورده و گفته است
وان صاحبک بؤسها فهو الذی انباک کیف نعیمها یعنی و حادثات زمان هر چند که برسد تو بدی آنها پس
بدی آنها چیزیست که خبر میدهد ترا که چگونه است منعم در حال نعمت آنها حکما گفته اند سزاوار نیست
از برای عاقل اینکه طلب بکند اطاعت غیر خود را و حال آنکه اطاعت نفس او و او را ممتنع باشد اتطمع
ان یطیعک قلب سعدی و تزعم ان قلبک قد عصاکا آیا آرزو میکنی که اطاعت بکند ترا دل سعدی
و گمان میکنی که دل تو بتحقیق که عصیان میورزند ترا از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود طعام
صاحب کرم دوا است و طعام بخیل مرض است ما آنکه در اخبار آمده که فرزند حیا شد سخاوت و نیکوئی اخلاق

او ودین وایمان وصفات محموده و مذمومه او مثل والدین و اعمام و اخوال زیرا که خال بمنزله پدر است که حضرت
فرموده یکی از دو منجابه است و مثل صاحب شیر زیرا که شیر سرایت میکند با خلاق صبی بعد از آن مثل معلم
مکتب پس بدرستی که طفل فرا میگیرد از دین معلم زیرا که ذهن طفل صاف و دل او خالیست پس اخلاق معلم در آن
نقش می بندد و بعد از آن مثل رفیق و همنشین بعد از آن استاد او در علوم و از این جهه نهی شده است از
اخذ علوم بکر از عالم خدا شناس پرهیزکار و تحقیق در صفهان دو نفر عالم صاحب فضل متبحر در علوم بودند
اما میلی بمذهب صوفیه داشتند خواستم که از یکی از ایشان علوم شرعیه نقل کنم و از دیگری از ایشان علوم عقلیه
اخذ نمایم پس استاد ما فاضل محدث نهی کرد مرا و فرمود بدرستی که طبیعت دزد است و اعتقاد استاد هم سرایت
میکند بقلوب شاگردان و چنین است که فرمود زیرا که بسیار دیده ایم کسانیرا که از ایشان و نفر اخذ علوم کردند
با عتقاد ایشان بودند و بود در مشهد مولای ما ابو عبد الله الحسین ع مردی از اهل سنه و پسری صاحب
جمال بود و میخواست که بمکتب بفرستد پس او را نزد یکی از شیعه بمکتب بفرستاد و باو گفتند که پسر تو رافضی
میشود گفت میدانم ولیکن هرگاه او را بمکتب خانه اهل سنه بفرستم معلم با او لواط خواهد کرد و رافضی شدن او
نزد من بهتر است از آنکه او را لواط کنند و من اهل مذهب خود را بهتر میشناسم و از غرایب آنچه در
نجابت پسر و حسن اخلاق و صورت او وارد شده آنکه از حضرت رضا ع منقولست که پادشاه بخت
النصر دانیال گفت میخواهم مرا پسری مثل تو بهم برسد دانیال فرمود قدر و منزلت من در دل تو
چه قدر است پادشاه گفت بزرگتر قدری و عظیمتر محلی دانیال فرمود پس در وقت مجامعت مرا
بنظر در آر و دل خود متوجه من کن پس ملک بموجب سخن دانیال عمل نموده پس برای او متولد شد که اشبه
خلق بود بدانیال از ابو عبد الله ع مرویست که یکی از شما با اهل خود مجامعت میکند پس زن از زیر پای
مرد برخیزد و بیرون برود پس اگر دیدید بکشی را پس هر آینه با و می چسبد پس هرگاه بیاید یکی از شما با اهل
خود پس باید که بوده باشد مابین زن و مرد بازی و شوخی پس بدرستیکه بازی کردن بهتر است از برای مجامعت
و اینکه جماع بدون بازی از افعال الاغ است میگویم بلکه الاغ مقدم میسازد بو کردن را پس کسیکه
مقدم ندارد بوسه و مانند آنرا اپیا شد الاغ داناتر از او و باین امر حضرت امام رضا ع امر فرموده است
بازی کردن و بوسیدن و دست مالیدن و فشردن پستانها پیش از مجامعت بسبب آنکه آب منی
زن بیرون میآید از میان پستانهای او و شهوت او در صورت او است پس بوسیدن نتیجه طلب
شهوت او است تا آنکه بخواهد از تو آنچه را که تو میخواهی از آن و اما فشردن پستانها برای آنست که
طلب بکنی انزال آب آنرا تا آنکه ولد از هر دو آب متخلق بشود زیرا که اگر از آب تنها دختر متولد
بیاید سلیطه و شبیه بمرد میشود در قلت حیا و اوصاف رجولیت ٩

هو

هذا الكتاب ترجمهٔ زهر الربیع

جلد ثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده و الصلوة و السلام علی افضل المرسلین و آله و عترته الاکرمین من بعد اما بعد این مجلد ثانی است از ترجمه مجلد اول کتاب زهر الربیع بحسب الفرموده بندگان سپهر مکان نواب مستطاب معلی القاب بیگلربیکی صفحه عربستان که نام نامی و القاب گرامی آن زبده دودمان حکومت و شهامت که در دیباچهٔ اول ذکر بتحریر در آورده امید که حسب المرام باتمام برسد ان شاء الله تعالی

فصل در بیان معنی حدیث متفق علیه است مابین امت و آن قول پیغمبر است ص متفرق شده اند امت عیسی ع بعد از پیغمبر خود به هفتاد و دو فرقه یکی از ایشان ناجی و باقی در آتش اند و زود باشد که متفرق بشوند امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه یکی از آنها ناجی و باقی در آتش میگویم هر یک از فرقهای اسلام ادعا میکنند که او ناجی است پس از کجا برای من علم بهم رسد و جزم حاصل میگردد بانکه فرقهٔ امامیه ناجی اند علامه حلی رحمه الله گفته است که روزی با استاد خود خواجه نصیر طوسی در این مسئله مباحثه میکردم پس گفت هر فرقه گمان میکنند که او ناجی است و ما هم گمان میکنیم که ما ناجی هستیم پس خواجه در جواب گفت اول آنکه گفت من تتبع کرده ام کتب طوائف اسلام و مذاهب ایشان را پس یافته ام تمام ایشان را که متفق اند بانکه اسلام و اقرار بشهادتین باعث نجات و سبب دخول بهشت است و مخالفت نکرده است هیچکس از طوایف ایشان را در این قول مگر فرقه امامیه که میگویند باعث نجات و دخول بهشت نیست مگر اقرار بشهادتین و اقرار بولایت اهلبیت ع و اینکه علی وصی و خلیفه است بعد از رسول ص و دعوی غیر علی ع خلافت را باطل و بی وجه است پس اگر فرقه دیگر غیر از امامیه ناجی بود هر آینه بودند همه فرقها ناجی بسبب اشتراک ایشان در اصول ایمان که این اصول موجب نجات است نزد ایشان پس ظاهر شد که هیچیک از طوایف ناجی نمیشد مگر امامیه محققه جواب دوم آنکه پیغمبر ص معین کرده است فرقه ناجیه را در حدیث که متفق علیه است مابین طوایف اسلام و آن قول آنحضرت است مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است هر کس سوار بشود در آن نجات یابد

وکیکه

وکیکه اورا گذاشت غرق میشود و تحقیق که محقق است نزد کسیکه انصاف بدهد آنکه کسیکه سوار بشود بآن کشتی و چسبانیده است خود را بآن نیست مگر این فرقهٔ امامیه و ملقب شده اند بجعفریه زیرا که گرفته اند احکام دین و بسیاری از احادیث خود را از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع گرفته است آنحضرت آنها را از شکافنده علوم محمد بن علی ع و آنحضرت گرفته است آنها را از پدر خود زین العابدین ع و او گرفته است آنها را از پدر خود سید الشهدا ابی عبد الله الحسین ع و او گرفته است از پدر خود باب مدینه علم علی بن ابیطالب ع و او گرفته است از برادر و پسر عم خود خاتم الانبیاء ص و او گرفته است از جبرئیل امین از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم از خداوند تعالی پس سند دین امامیه اینست و نگرفته اند امامیه احکام دین را از چهار نفر فقیه که بوده است مدار دین انچهار نفر بر عمل برای و قیاس و اگر میخواهی به بینی واضح بودن حقیقت این طایفه را از طوایف مسلمانان پس بشنو آنچه را که حکایت میشود از برای تو و آن اینست که در مجلس یکی از خلفا مباحثه اتفاق شد مابین جمعی از علمای شیعه و جمعی از علمای سنه پس یکی از علمای سنی گفت بدرستی که ما و شما اتفاق داریم بیک خدا و یک پیغمبر ص و بامامت علی بن ابیطالب و خلافی نداریم مگر در تقدیم و تاخیر امامت آنحضرت پس یکی از علمای گفت که شما میگوئید که خدای تعالی فرستاده است برای ما پیغمبری ص و چون آن پیغمبر وفات یافت میباشد خلیفه برحق او ابوبکر بن ابی قحافه و ما میگوئیم که نه آن خدائیکه شما میگوئید خدای ما و نه آن پیغمبر پیغمبر ما است بلکه میگوئیم که خدای ما آنخداوندیست که فرستاده است پیغمبری را که خلیفه و وصی آن پیغمبر علی بن ابیطالب است و کسیکه غیر از علی دعوی امامت بکند کافر است پس ظاهر شد اینکه ما و شما در اصلی از اصول دین اجتماع نکرده ایم بلکه ما در جائی میباشیم و شما در جائی و نزدیک است باین قول یکی از علمای اهل سنت که بر ما اعتراض میکرد و میگفت شما چرا لعن و برائت از خلفای ثلثه تجویز میکنید بلکه واجب میدانید پس بعض اهل حدیث از علمای ما جواب گفته اند بانکه توحید مرکب است از دو جزو ایجابی و دیگری جزو سلبی که جمع کرده است هر دو جزو را کلمهٔ توحید و آن لا اله الا الله است پس معنای آن اینست که خداوند تعالی او خداست و غیر او خدا نیست پس کسیکه دعوی خدائی بکند یا دیگری را پرستش نماید مستوجب لعنت است و باید از آن تبری کرد و تمام نمیشود توحید مگر باین و همچنین است نبوت پس بدرستی که اقرار به پیغمبر ص تمام نمیشود مگر بانیکه بگوئیم که محمد او پیغمبر است و اینکه کسیکه ادعا بکند نبوت غیر او را مثل مسیلمه و سجاح واجب است لعن او و بیزاری از او و همچنین است قول در امامت که تمام نمیشود مگر بقول بانکه امیر المؤمنین ع امام است به تنهائی و کسیکه ادعا بکند غیر او میباشد در وجوب لعنت او و بیزاری از او مثل کسیکه ادعا بکند امامت

غیراورا

غیر او را ثابت شد حال و در وجوب لعنت او و بیزاری از دوستی کسیکه ادعا کند خدا بودن غیر خدا را و نبوت غیر پیغمبر را ص پس تمام نمیشود ایمان مگر با آنچه گفتیم

فصل در سبب اسلام ابوبکر و عمر شیخ جلیل امین الاسلام طبرسی در کتاب احتجاج باسناد خود از سعد قمی روایت کرده است که سعد گفت روزی با یکی از نواصب که از همه اهل سنت بدتر بود منازعه میکردم و بمباحثه با او گرفتار شده بودم پس آن کافر شقی گفت بمن که شما روافض میگوئید که خلیفه اول و ثانی منافق بوده اند و استدلال میکنید بشب عقبه پس بگو بمن که اسلام ایشان آیا از روی رغبت و خواهش بود یا از راه جبر سعد میگوید که من از جواب احتراز میکردم و با خود گفتم اگر بگویم از روی رغبت بود خواهد گفت بنابراین ایمان ایشان بر وجه نفاق نبوده است و هرگاه بگویم از راه جبر بود میگوید که در وقت اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم نرسانیده بود تا آنکه ایشان از خوف مسلمان بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری رفتم و حضرت صاحب الزمان ع در آنوقت پسر بود نیز نشسته بود پس قصه ناصبی و سؤال او را عرض کردم صاحب الزمان علیه السلام فرمود چرا باو نگفتی که اسلام ایشان بنابر طمع بود زیرا که شیخین هر دو با یهود مخلوط بودند و یهود ایشان را از خروج محمد ص خبر دادند که خروج میکند و بر عرب مستولی و متمکن میشود و از تورات و کتب آسمانی قصه محمد ص را اطلاع داده بودند بایشان گفتند که استیلای محمد ص بر عرب مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر آنکه بخت النصر دعوی پیغمبری میکند و پیغمبر نیست و چون امر پیغمبر ظاهر شد شیخین او را امداد کردند و مساعدت نمودند بر شهادت بآنکه نیست خدائی مگر خداوند تعالی و اینکه محمد ص رسول خدا است بجهة طمعی که داشتند بآنکه هرگاه امر پیغمبر ص منتظم شد و دین رواج گرفت ریاست یکی از بلاد را بایشان تفویض کند پس چون از طمع خود مایوس شدند جمعی را با خود یار ساخته شب عقبه کردند آنچه کردند و بود حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر در وقتیکه ایشان با علی بیعت کردند از برای طمع ریاست و چون از آن ناامید شدند نقض بیعت نمودند و بر آنحضرت خروج کردند و سید جلیل ابن طاوس گفته است که در کتاب دانیال دیدم چیزی را که مقتضی اینست که ابوبکر و عمر در کتاب دانیال که نزد یهود بود دیدند که پیغمبر بر مردم مسلط خواهد شد و دو نفر یکی از قبیله تیم و دیگری از عدی بعد از پیغمبر خلیفه خواهند شد و وصی برحق او امیرالمؤمنین ع محروم میماند پس صفت پیغمبر که در کتاب دانیال دیدند بر محمد ص یافتند ایمان آورده مسلمان شدند از جهة طمع بخلافتی که در کتاب دانیال یافته بودند و لیکن بآنکه اسلام ایشان از راه طمع در دنیا بوده اینست که ایشان از پیغمبر ص خواهش نمیکردند که ایشان را بمحاربه قبایل عرب بفرستد و امری از ایشان بظهور نمیرسید که باعث دشمنی مردم با ایشان بشود چنانکه حضرت امیر

دشمنی میکرد با کسانیکه خدا و رسول با ایشان دشمن بودند از خویشان و بیگانه و قوی و ضعیف بلکه نشیمن آرام میگرفتند مثل آرام گرفتن سبع تا آنکه متمکن شدند و شکار کردند پیغمبر را ص دفن نکرده که ایشان و بامر خلافت مشغول شدند تمام شد کلام ابن طاوس در حدیث وارد شده است که چون ابوبکر خلیفه شد و مردم با او بیعت کردند نامه به پدر خود ابی قحافه که در طایف بود نوشتند که عنوان آن این بود از خلیفه رسول خدا به پدر خود ابو قحافه اما بعد پس بدرستیکه مردم بمن راضی شده اند پس من امروز خلیفه رسول خدا هستم پس اگر تو نزد ما بیائی برای تو بهتر خواهد بود چون ابو قحافه نامه را خواند برسول گفت چه مانع شد که علی را اختیار نکردند رسول گفت علی جوانست و بسیاری از قریش و غیر قریش را کشته است و ابوبکر از او بسن از او بزرگتر است ابو قحافه گفت اگر خلافت بسن باشد پس من از ابوبکر بسن بزرگترم تحقیق که ظلم کرده اند علی را و حال آنکه پیغمبر ص برای علی بیعت گرفته است پس جواب نوشت از ابی قحافه بسوی ابوبکر اما بعد نامه تو وارد شد پس یافتم آنرا نامه شخص احمقی که بعضی از آن بعضی را منافی است یکبار میگوئی خلیفه رسول آمده و یکمرتبه میگوئی خلیفه خدا و یک مرتبه میگوئی مردم راضی شدند که من خلیفه باشم و این امریست مشتبه پس البته داخل مشو بر امریکه مشکل بشود بر تو بیرون آمدن از آن فردا و بوده باشد آخر تو پشیمانی پس بدرستیکه در هر کاری داخل شدن و بیرون آمدن است و تو میشناسی کسی را که آنکس اولی است از تو پس بترس از خدا بنوعی که تو خدا را می بینی و بگذار صاحب خلافت را پس بدرستیکه ترک خلافت امروز بر تو آسانتر و سالمتر است میگویم نسبت ابوبکر پاکتر است از عمر و پسر ابوبکر محمد بهتر است از عبدالله بن عمر بجهة آنکه عبدالله با علی بیعت نکرد در کوفه نزد حجاج آمد در وقتی که چیزی می نوشت پس عبدالله بحجاج گفت میخواهم که بدست تو با عبدالملک بیعت کنم حجاج گفت دست من بنوشتن مشغولست بپای من بیعت بکن پس عبدالله پای حجاج را گرفت و برای عبدالملک بیعت کرد حجاج باو گفت چگونه راضی میشوی که بپای من با عبدالملک که در شام است بیعت کنی و راضی نشدی که بگذاری دست خود را میان دست علی بن ابیطالب ع و بیعت بکنی با او و از جمله چیزهائیکه استدلال میکنند بآنها اهل سنه بر حسن حال عمر بن الخطاب آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام دختر خود کلثوم را بعد از غصب خلافت که موجب ارتداد است از دین باو تزویج نمود و آنچه در احادیث باین خصوص وارد شده حدیثی است از حضرت صادق ع که چون عمر خواهش کرد ام کلثوم را علی فرمود که ام کلثوم طفل است پس عمر عباس را دید گفت آیا من چه بدی دارم عباس گفت چه خبر است عمر گفت ام کلثوم را از برادر تو

خطبه نمودم پس مرا رد کرد بخدا قسم که چشمه زمزم را کور میکنیم و برای شما هیچ کرامتی نخواهیم گذاشت و دو
تقریر شاهد اقامه خواهم کرد که علی دزدی کرده و دست راستش را قطع خواهم کرد پس عباس بخدمت امیر
المؤمنین ع آمد و مراتب را عرض کرد و خواهش نمود که این امر را باو واگذارد پس حضرت باو
واگذاشت و اما قول اهل سنه آنکه لازم میآید که عمر زانی بوده باشد پس اگر اراده کرده اند که عمر در ظاهر شرع
زانیست پس قبول نداریم زیرا که نکاحیست که واقع شده است باذن ولی و از ولی امر شده است این نکاح
بسبب تقیه و هرگاه بگویند زنا در نفس الامر پس مضایقه نیست بلکه زنا قلیل حیز نیست نسبت بآنچه
متحمل شده است از خطایا و اوزار خلافت و غصب آن و چون امیرالمؤمنین ع نتوانست که اورا از
خلافت که مدار دینست رد کند و منع نماید متحمل میشد صبر را بر غصب چگونه متحمل نشود مثل این را
و این جواب ظاهریست و اما جواب حقیقی پس جوابیست که روایت کرده آنرا سید عالم بهاء الدین علی بن عبد
الحمید الحسینی النجفی در کتاب انوار المضیئه و روایت کرده است آنرا صاحب خرایج و جرایح از شیخ مفید
باسناد خود بسوی عمر بن اذینه که گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق که مخالفین احتجاج
میکنند بر ما بآنکه علی ع دختر خود ام کلثوم را بعمر نکاح کرده است پس حضرت بزانو نشست و فرمود آیا شما
قبول میکنید که علی دختر خود را بعمر داده باشد و قومیکه این را گمان کرده براه راست هدایت نشده اند
پس هر دو دست خود را بهم زد و فرمود سبحان الله آیا حضرت علی نمیتوانست که مابین ام کلثوم و عمر
حایل قرار بدهد دروغ گفته اند نیست همچنانکه گفته اند بدرستیکه فلان خطبه کرد بسوی علی ع دختر او
ام کلثوم را پس علی ابا میکرد عمر بعباس گفت بخدا قسم اگر خواهش مرا قبول نکند هرآینه سقایه
حاج و زمزم را از تو خواهم گرفت پس عباس بخدمت علی آمده و این قصه را باو درمیان آورد
حضرت قبول نکرد عباس مبالغه و الحاح بسیار میکرد چون حضرت تندی کلام او را با عباس مشاهده
نمود و میدانست که عمر میکند آنچه گفته است دختری از قوم جن از اهل نجران که بمذهب یهود بودند
سحیقه نام دختر جریریه طلبیده او را بصورت ام کلثوم نمود و ام کلثوم را از مردم مخفی نمود و جنیه را
برای او فرستاد پس جنیه نزد عمر بود تا آنکه امری از او ملاحظه نموده بشک افتاد پس باو گفت
در روی زمین اهلبیتی ساحرتر از بنی هاشم نیست پس خواست آنرا بمردم ظاهر سازد و بقتل رسید
پس جنیه میراث او را گرفته بنجران رفت بعد از آن حضرت ام کلثوم را ظاهر ساخت فصل
در بصره مستمر بود و اکنون نیز متداولست که جمعی از اهل سنه امور عجیبه و احوال غریبه اظهار
میکنند مثل آنکه جانوران گزنده و افاعی و حیات را میگیرند و داخل آتش میشوند در حال وجد

بدون آنکه ضرری بایشان برسد و اینرا مخصوص خود میدانند و مباهات میکنند بر آن بر شیعه و مذهب
خود را باین دلیل بهتر از مذهب ما میدانند حتی آنکه تلامیذ شیخ عبدالسلام که بهشت را میفروخت ذکری مشتمل
بر وجد و رقص و غنا و ضرب دف ترتیب دادند و یکی از شبها بحضور امرای پادشاه میخواندند و بآتش
داخل میشدند چون فارغ شدند گفتند هیچ ملکی از ملائکه هفت آسمان نبود مگر آنکه امشب برای این حلقه ذکر حاضر
شدند بسبب آنچه واقع شده است از عبادات عجیبه و اعمال غریبه پس عبدالسلام امر کرد که علمی از برای پادشاه
وضع کردند و بآن علم نوشتند لا اله الا الله محمد رسول الله عبدالسلام ولی الله و این عبادت متداول بود
تا آنکه در سال هزار و شصت یکی از عوام شیعه از توابع حویزه خروج نموده ادعا میکرد که امام زین العابدین ع
پس شیخ عبدالسلام باو در خواب یا بیداری ظاهر شد امر کرد که این اعمال و عبادات را بجا بیاورد پس
آن شخص نیز آنها را اظهار مینمود و آنرا بشاگردان خود تعلیم کرد پس داخل آتش میشدند و جانوران گزنده را می
گرفتند و افعال غریبه از ایشان بظهور میرسید و باین تاریخ من در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودم و این
قصه عجیبه را شنیدم و بسیار تعجب کردم تا آنکه بنجف آمدم اهل قریه ما خواهش کردند که این امر را از ایشان ببینند
پس هیزم بسیاری جمع کرده آتش زدند و یکی از ایشان اشعار عربیه و اذکار بسیاری خواند پس همگی یکبار
بآواز بلند میگفتند یا علی بن الحسین پس داخل آتش شدند و شعله آتش ایشانرا از چشم من پنهان نمود
و ایشانرا ندیدم تا آنکه آتش خاموش شد و بیرون آمدند و رخت خود را میافشاندند و آتش بعض
رختهای ایشان چسبیده بود که بافشاندن میافتاد پس تعجب کردم و بدانکه کشف از این سر محتاج است
ببیان سه امر اول آنکه دخول آتش و گردیدن آن سرد و سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمه هدی است
پس چگونه جایز است حصول آن برای غیر ایشان اما قصه ابراهیم خلیل و انداختن نمرود او را در آتش
و قرار دادن آتش برای او برد و سالم پس در کتابهای آسمانی مسطور و مابین اهل ملل مشهور است و اما
ائمه پس روایت کرد مفضل بن عمر که چون حضرت صادق ع از دنیا رحلت نمود وصیت کرد که
موسی کاظم ع امام و خلیفه او باشد پس عبدالله افطح پسر بزرگ حضرت صادق ع دعوی امامت میکرد
حضرت کاظم ع قدری هیزم در میان خانه خود جمع نمود و جمعی کثیر از شیعه امامیه حاضر بودند پس
عبدالله را طلبیده و فرمود که هیمه را آتش زدند و مردم ندانستند که قصد امام چیست و چون همه
تمام بسوخت حضرت برخاست و با رخت خود میان آتش نشست و با مردم حرف میزد و بعد از
ساعتی برخاست و بیرون آمده میان مردم نشست و برادر خود عبدالله گفت اگر تو گمان
میکنی که بعد از پدر امام هستی پس بنشین بجائیکه من نشستم مردم که حاضر بودند دیدند که رنگ

عبد الله متغیر پس برخاست و ردای خود را بر زمین میکشید و از خانهٔ موسی ع بیرون رفت و جواب
اینست که دخول آتش هرگاه مقارن نشود با اظهار معجزات از پیغمبر و امام و نبوده باشد برای ظاهر ساختن
دین حق جایز نیست جریان آن بدست غیر صاحب حق و دلالت میکند باین آنکه در عصر یکی از اهل
خلاف که جنات و عقارب میگرفت و با آتش داخل میشد بر یکی از شیعه که این امور از او ظاهر نمی‌شد
فخر میکرد و مباهات مینمود و بشیعه میگفت اگر دین تو بر حق است پس بیا که با این آتش داخل شویم پس
حمیت دین شیعه را بر آن داشت تا آنکه با آن مرد سنی میان آتش رفتند مرد سنی بسوخت و شیعه بسلامت
بیرون آمد و در سبب جریان این امور عجیبه است بدست بدان اهل سنت و سبب اینست که خدا تعالی چنانچه
در اخبار صحیحه آمده است قسم بذات خود یاد کرده که عمل هیچکس را از خوبان یا بدان ضایع نکند و جزای آن
عمل را یا در دنیا یا در آخرت باو برساند آیا نمی‌بینی که ابلیس چون شش هزار سال خدا را در آسمان عبادت
کرد و قصد او از آن عبادت ثواب دنیوی بود و اگر غرض او ثواب آخرت بود هر آینه خدا تعالی
توفیق از او نمیگرفت تا آنکه از سجود آدم اباکرد پس از آنجهة خدا تعالی مسلط کرد او را بر بنی آدم و داد باو
آنچه میخواست از لذات و تسلط و خدا تعالی میفرماید و من یرید حرث الآخرة نؤته منها و من یرید حرث
الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من خلاق یعنی و کسیکه میخواهد نفع آخرت را میدهیم او را از آخرت
و کسیکه میخواهد نفع دنیا میدهیم او را از دنیا و نیست از برای او در آخرت نصیبی و پیشوایان مخالفین و کسانی
که تابعیت کرده اند ایشان را مداومت میکنند بر اعمال و طاعات و ریاضات و محروم شده اند بسبب
انتفای شرط قبول که ولایت اهلبیت است پس رسیده است بایشان جزای اعمال ایشان پس عوض خلاصی
ایشان از دخول جهنم و آتش سوزنده آن بدخول آتش دنیا بدون سوختن و از حور بهشت و غلمان آن
بپسران صاحب جمال و از لذات باقیه آخرت بلذات فانیه دنیا و دلالت میکند باین آنچه وارد
شده در احادیث که امام ابوالحسن ع موسی بن جعفر ع در وقتیکه در بغداد بود و بعض شیعه بخدمت او عرض
کردند که در میدان بغداد شخصی کافر نشسته و خلق بسیار بر او جمعیت کرده اند و هر یک از ایشان راز از
ضمیر او خبر میدهد پس حضرت بنوعیکه کسی او را نشناسد بیامد چون بمیان مردم رسید بآن شخص فرمود چیزی
در دل خود گرفته ام مرا از آنچیز خبر بده پس او را خبر داد پس حضرت دست او را گرفت و از میان مردم بیرون
آورد و باو گفت بگو بچه چیز باین مرتبه رسیدی و حال آنکه خبر دادن از ضمایر لازمهٔ پیغمبریست عرض کرد
بسبب مخالفت با نفس و خواهش او باین درجه رسیده ام حضرت فرمود اسلام را بر نفس خود عرض کن
پس آن مرد سر بر سر کشید و ساعتی متفکر شد بعد از آن گفت نفس من اسلام را قبول نمیکند حضرت فرمود

پس واجبست بر تو که اسلام را قبول نمائی و مخالفت نفس نمائی پس مسلمان شد و همیشه بخدمت حضرت
میآمد روزی حضرت یکی از اصحاب فرمود که چیزی در دل خود بگیر شاید ترا از آنچیز خبر بدهد همینکه مرد مقبل
از این خبر پرسید او از اخبار عاجز بود و متحیر شد و گفت یابن رسول الله در وقتیکه کافر بودم بآن مرتبه بودم
و اکنون که مسلمان شده ام از آن مرتبه افتاده ام حضرت فرمود آنجزای عمل تو بود که مخالفت نفس میکردی و طلب جزای
در آخرت برای تو نبود و چون خدا تعالی بدین اسلام بر تو منت گذاشت جزای ترا ذخیره کرده که در آخرت
بتو بدهد و جزای دنیا را از تو کرده که در آخرت بتو بدهد و جزای دنیا را از تو گرفته پس آنمرد خوشحال شد
و همچنین است حال کفار هند بدرستی که ایشان ریاضات شاقه میکشند و گمان میکنند که ریاضات
اعظم طاعاتند پس بعضی از ایشان دوازده سال دستهای خود را بلند میدارند و بعضی با نمدت بر زمین
می نشینند و مانند این ریاضات و هرگاه فارغ شدند امور غریبه و کارهای عجیبه از ایشان مشاهده میکردند
و حیث این مکر بسبب بودن این ریاضات ثواب بجهة در آنهاست از مشقتها و ایشانرا در آخرت اجری
نیست و چنین بوده اند اهل ریاضات در ایام جاهلیت بجهة آنکه عبادت شاقه را بگمان خود بجا میآوردند
پس بعوض ثواب و اجر ایشان کهانت برای ایشان میسر میشد و شیاطین بر ایشان نازل میگردیدند و بایشان
از آسمان می شنیدند خبر میدادند پس مردم را از غیب مطلع میکردند و هر یک از کاهنین و کاهنه در پیش
بعد ایام پیغمبر شیطانی بود که او را از غیب خبر میداد و با مردم میگفت و با آنجهة اموال مردم را میگرفت
حق تعالی میفرماید هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم یعنی آیا مطلع کنم شما را که بر که
نازل میشوند شیاطین نازل میشوند بر هر دروغگو و گناه کار و شاید که در اخبار صحیحه آمده باشد که از کفار
کسی است که جزای عمل او بآخرت میماند لیکن بهشت نمیرود زیرا که بهشت بر کفار حرام است چنانچه روایت
شده که مردی مؤمن ببلا گرفتار شده بود پس از بلاد اسلام گریخته و ببلاد مشرکین آمد شخصی مشرک او را ضیافت
نمود و لازمه خدمتگذاری و جانفشانی در حق او بجا آورد و چون روز قیامت میشود حق تعالی بمالک جهنم می
فرماید که اینکافر این مؤمن را یکشب اطعام نموده و کافر را در بهشت مکانی نیست او را با آتش جهنم داخل
مکن اما مگو که آتش او را بسوزاند و اذیت نکند و صبح و شام او را طعام بده از غیر طعام اهل بهشت و همچنین
وارد شده در احوال پادشاه عادل انوشیروان بسبب اجرت عدالت او و در احوال حاتم بجهة جود او
سوم در سبب جاری شدن این امور است بدست عوام بعض شیعه و شاید که بر بعض مشتبه شود لیکن
جریان آن و متیسر شدن برای شیعه بسبب آنست که اعتراض و نصب اهل سنت بر او وارد نیاید و ایشان
شبهه نکنند و تحقیق که نوشته ایم این مبحث را در مجلد دوم از کتاب نوادر الاخبار و در کتاب مسکن الشجون

فرار از طاعون فصل از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود بدرستی من مردی هستم مثل شما و شما بسوی من
مخاصمه میکنید و شاید که بعضی از شما داناتر بوده باشد بحجه خود از بعضی پس حکم میکنم برای او بآنچه می
شنوم از او پس کسی را که حکم میکنم برای او بآنچه میشنوم از او بچیزی از حق برادر او پس باید بگیرد آنرا پس بدرستیکه
جدا کرده ام برای او پاره از آتش میگوید مؤلف کتاب بدرستیکه انبیاء حکم میکردند باین مرو ظاهر
شریعت بمقتضای تقریر طرفین مگر داود ع پس مدتی که بمقتضای وحی حکم میکرد و چون بنی اسرائیل
تهمت باو میزدند منع شد بسبب بعد احکام او از طور عقل پس رجوع کرد بعمل بشاهد و اما امیرالمؤمنین ع
پس طرفین را باقرار میآورد بلطایف فکر و دقایق خیال بحیثیکه از قضایای آنحضرت ع ظاهر میشود پس
هرگاه حکم بر او ظاهر شد عمل میکرد بدون آنکه شاهد بطلبد مسئله هرگاه شخصی مالی از زید غصب بکند و باو ندهد
تا آنکه زید بمیرد و مال بوارث او برسد و وارث بمیرد و مال بوارث او منتقل شود و همچنین پس اگر غاصب
مال را بوارث زید یا وارث وارث رد بکند در روز قیامت بریء الذمه خواهد شد و اگر غاصب با وارث
زید صلح بکند بکمتر از مال مغصوب با وجود جهل وارث یا عالم او بنبودن شاهد یا عدم تمکن از گرفتن جمیع
بریء الذمه میشود بقدر آنچه بوارث داده است و تتمه بذمه او باقیست که در روز قیامت از او میگیرند
بلی خلاف واقع شده است در آنکه مثل این حقی که از مالک بوارث و از وارث بوارث دیگر رسیده است
کدام یک از ایشان در قیامت آنرا مطالبه میکنند صاحب اول یا وارث آخر بعضی گفته اند که وارث آخر
آنرا مطالبه میکند زیرا که حق از تمامی ایشان باو منتقل شده است و آنچه در احادیث صحیحه وارد شده و ارباب
حدیث بسوی آن رفته اند آنست که صاحب حق اول آنرا میگیرد از حضرت صادق ع مرویست که ملک
جنی چیزی از دریا چین بآنحضرت داد پس حضرت آنرا گرفت و بو کرد و بر هر دو چشم گذاشت و فرمود که
چیزی از دریا چین بگیرد و بو کند و بر هر دو چشم خود بگذارد پس بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد ریحانی ع بن
نمی قبه تا آنکه خدایتعالی او را بیامرزد میگویم ریحان هر نباتیست که ساقه داشته باشد خواه شکوفه و گل
داشته باشد یا نه و درختی که گل داشته باشد ریحان نیست و در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که خند
بادستر حیوانیست شبیه بسگ و سگ آبی نیست و یافت نمیشود مگر ببلاد قبچاق و آن مثل گرگ و نک
آن سرخ است و بسیار وحشی است دو پا دارد و دم او دراز و سلو مثل سرطانست و روی مدور است و بر
سینه خود راه میرود بنوعیکه گویا بچهار دست و پا راه میرود و چهار خصیه دارد دو تا ظاهر و دو تا باطن و
هرگاه صیاد بدنبال آن بیفتد که او را بجهت آنکه در میان خصیه ظاهر است شکار کند میگریزد پس اگر
صیاد بگردش آن سعی کند خصیتین خود را قطع میکند و میاندازد و میگریزد و اگر صیاد خصیتین انرا بیند

و باز از پی او برود و بر قفا بخوابد و خصیتین را بصیاد نشان بدهد که صیاد آنرا ببیند و بدنبال او نرود و هرگاه
خصیتین باطنی را قطع کرد خصیه ظاهر را بجای او میگذارد و در باطن بعوض آنها میروید و در میان خصیتین
او چیزی هست شبیه بخون یا عسل و آنچه خون در میان آب میگریزد و در ماه تموز الا در میان آب میماند پس
بیرون میآید و اکثر اوقات در میان آبست و ماهی و سرطان میخورد و هر دو خصیه آن نزد اطبا خواص
بسیار دارد و لیکن نجس و حرام است پس مداوای آن جایز نیست مگر بقول بعضی از علما نزد ضرورت شدیده
باخبار طبیب حاذق از ابن عباس مرویست که یکی از پادشاهان بیرون آمد و مخفی در مملکت خود میگردید
و کسی او را نمیشناخت روزی مردی را دید که شیر گاو خود را میدوشد و شیر آن بقدر شیر سه گاو بود پادشاه
با خود گفت که این گاو را بگیرد چون این شخص فردا شیر گاو را دوشید بقدر نصف شیر هر روزه بود پادشاه
بصاحب گاو گفت چرا شیر گاو کم شده گفت سلطان در باره رعایا نیت بد کرده بدرستیکه هرگاه پادشاه ظلم
بکند یا نیت ظلم داشته باشد برکت از همه چیز میرود پس پادشاه عهد کرد که گاو را نگیرد و هرگز قصد ظلم نکند
روز دیگر که گاو را دوشید بقدر روز اول شیر داد در تورات نوشته است که مغرور نکنند ترا درازی ریش
بدرستیکه بز ریش دارد میگویم در خواص حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ریش بز را بر صاحب تب ربع [illegible]
صداع داشته باشد بیاویزند دفع خواهد شد و اکثر ریش دارها از صلاحیت ندارند مگر حریق یعنی سوختن را
گفته اند که جوجه وقتیکه از تخم بیرون آمد منقار آنرا بگیر پس اگر حرکت کرد نر است و اگر ساکن شد ماده و
این اشاره است بآنکه مرد باید همیشه متحرک باشد ابن خلکان نقل کرده است که شخصی طعام میخورد و مرغ
بریانی نزد او گذاشته بود مرد فقیری آمده از او چیزی خواست او را محروم و رد کرد و آن مرد صاحب دولت
بود و بعد از اندک زمانی ما بین او و زن منازعه بهم رسید و او را طلاق گفت و دولت از دست او برفت
زن او بدیگری شوهر کرد اتفاقا روزی شوهر ثانی طعام میخورد و مرغ بریان نزد او گذاشته فقیری
آمده سؤال نمود پس مرد بزن گفت مرغ بریان را باو بده چون زن نگاه کرد دید که مرد فقیر شوهر اول
اوست پس بشوهر گفت این شوهر اول منست مرد گفت بخدا قسم که من همان فقیرم که مرا محروم کرد
و خدایتعالی نعمت و اهل او را بمن عطا فرمود بسبب آنکه شکر او را بجا نمیآورد فصل در حدیث است
که طالب دنیا مثل کرم قز است یعنی الحریص لجمع المال مثله و الحوادث ما یبقی و ما یدع کدودة
القز ما تبنیه یهلکها و غیرها بالذی تبنیه ینتفع یعنی فانی میکند شخص حریص بجمع کردن مال عمر
خود را و از برای حوادث باقیست آنچه از او باقی میماند و آنچه بجا میگذارد مثل کرم قز هلاک
میکند کرم را آنچه میسازد و غیر کرم از آنچه ساخته است منتفع میشود و ذباب یعنی مگس را ذباب میگویند

سبب آنکه هر وقت که زنب یعنی رانده میشود آب یعنی بر میگردد در خبر است روزی مقاتل ابن سلیمان
بجانب کعبه تکیه کرده بود پس گفت سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید سؤال کنید مرا از عرش
یعنی آنچه زیر عرش است تا خبر دهم شما را شخصی از او پرسید اول سالی که حضرت آدم ع حج کرده
سر او را که تراشیده مقاتل گفت نمیدانم و کری باو گفت امعای که کس در بالای شکم یا پایین است
پس متحیر شد میگویم اهل علم اتفاق کرده اند بآنکه قول سلونی از خصایص حضرت علی بن ابیطالب است
و کسی غیر از آنجناب اگر این گفت مگر آنکه فضیحت شده خجالت کشیده چون قتاده از شام بکوفه آمد روزی بحث
بدرستی که علی ع در همین مسجد فرموده است سؤال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیابید و منهم میگویم مثل
گفتن آنحضرت پس مردی برخاست و از او پرسید که مورچه که با حضرت سلیمان ع حرف زد نر بود
یا ماده پس طاقت جواب نداشت و ساکت شد ابن سعد گفته که در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز موسی
ابن امین بکرمان حاکم بود و از حسن سلوک و عدالت او گوسفند و گرگ و وحوش باهم انس میگرفتند
اتفاقا شبی گرگ گوسفندی گرفته پاره نمود مردم کرمان گفتند نیست این مگر بسبب فوت مرد
صالح یعنی عمر چون ملاحظه نمودند معلوم شد که همانشب عمر ابن عبدالعزیز مرده بود و فوت او در بیستم
رجب سال یکصد و یک بود مدت خلافت او دو سال و پنجماه و از ابن عباس مرویست که پیغمبر
فرموده داخل بهشت شدم پس در آنجا گرگی دیدم گفتم گرگ در بهشت چه میکند گرگ گفت پسر یکی از
اعوان ظالمین را خورده ام پس مرا بهشت آوردند ابن عباس گفته است این در وقتی که گرگ
پسر او را خورده پس اگر خود او را میخورد هر آینه در اعلی علیین میبود و اما سقنقور پس گفته اند که دو
نوع است هندی و مصری و بعضی از سقنقور در بحر قلزم بلاد حبشه هم میرسد و آنچه در دریاست
ماهی میخورد و در وقت تخم انداختن بیست تخم در میان رمل می نهد و در همانجا متولد میشوند و
پرورش میابند ماده آنند و فرخ و نر آنند و ذکر دارند و از عجایب احوال آن اینست که هرگاه آدم را
گزند پس اگر انسان قبل از آنکه سقنقور بآب برسد خود را بآب رساند و خود را شست سقنقور
میمیرد و اگر سقنقور زودتر بآب رسید انسان میمیرد و مختار از سقنقور نر آنست هم از جهت تجربه
و قیاس بلکه میتوان گفت این خاصیت مخصوص نر است و مختار از اعضای آن آنچه بطرف پشت و دم
آنست و سقنقور هندی طول آن بقدر دو ذرع و عرض آن نیم ذرع است و گفته اند کسیکه سقنقور را
بدست بگیرد ذکر او برپا میشود میگوید مؤلف کتاب خبر داد مرا یکی از فضلای سادات سبط سید
نورالدین برادر سید محمد صاحب مدارک در سال تالیف این کتاب ماه رمضان از سال یکهزار

صد انکه پدر او با شخصی دیگر باطراف بلاد قدس و خلیل بسفر رفته بودند و در آنجا چشمه آبی بود که
سقنقور در آن بهم رسید و کسی نمیدانست مگر قلیلی از مردم آنجا و چون سید و رفیق خود بآن چشمه
رسیدند رفیق سید پیاده شد که قضای حاجت بکند سید بانتظار او ایستاد تا آنکه سوار شد پس سید
ملحق شد و قسم میخورد که از وقت سوار شدن ذکر او برپا شد و دوازده بار انزال منی نمود و همه
اینها بسبب استعمال این آب بود ثعالبی در کتاب ثمار القلوب گفته که بهرام گور در تیراندازی مهارت
تمام داشت روزی بشکار رفته بود و با کنیزی معشوقه خود بیک شتر سوار بود و آهوی بسیاری بایشان
برخورد پس بهرام بکنیز گفت در کدام موضع آهو تیر بزنم کنیز گفت میخواهم که نر آنرا مثل ماده و ماده آنرا
مثل نر بکنی پس بهرام تیری که دو شعبه داشت بآهوی نر انداخته هر دو شاخ آنرا بر کند و تیری دو شعبه
بآهوی ماده انداخته در میان سر آن بجای دو شاخ نشست بعد از آن کنیز باو گفت میخواهم که سم
آهو را بگوش او با تیر بدوزی پس کلوله بر گوش آهو انداخت آهو با سم خود گوش را خارید پس
بهرام تیری انداخت که از میان سم آهو گذشت و به بیخ سم او چسپیده سم را بگوش دوخت بعد از آن
بهرام کنیز را با وجود محبتی که باو داشت از شتر انداخت و باو گفت میخواستی که اظهار عجز و عدم
وقوف من بکنی پس شتر بر اعضای او براند و باندک زمانی بمرد و از مالک بن دینار منقولست که گفت
مثل قرائت ایشان مثل شخصی است که تله بر زمین گذاشته بود گنجشکی بامد و بتله گفت چرا در میان خاک
نشسته تله گفت از راه تواضع و فروتنی خاک را نشیمن قرار داده ام گنجشک گفت چرا لاغر تو خم شده تله گفت
از بسیاری رکوع و عبادت گنجشک گفت این دانه چیست که بر دهن گرفته تله گفت از مال دنیا همین را
دارم و میخواهم که بروزه داران بدهم پس گنجشک خواست که دانه را بگیرد تله بگردن او چسپید پس گنجشک به
تله گفت اگر عباد مثل تو مردم را گول میزنند پس عبادت در این اوقات خوب نیست حضرت فرموده
است چه میشود شما را که در دروغ میافتید مثل افتادن فراش در آتش همه دروغها پای آنکس
نوشته اند مگر دروغ در جنگ و دروغیکه برای اصلاح ذات البین باشد و دروغیکه مرد بزن بگوید تا آنکه او را
راضی کند میگویم این سه نوع دروغ گفتن را شارع تجویز کرده اما دروغیکه شرعا در جنگ جایز
باشد پس قول آنحضرت است که حرب خدعه است و چون علی ع در مقابل عمرو بن عبدود که با هزار سوار
مقابل بود بایستاد و عمرو شمشیر بر سر مبارک حضرت زد فرمود گویا گمان میکردم که آسمان بر سر من
فرود آمد حضرت بعمرو فرمود یا عمرو معاون با خود میاوری و حال آنکه تو شجاع و دلاوری پس عمرو
بعقب خود نگاه کرد حضرت ضربتی زد و هر دو پای او را انداخت چون سر او را بخدمت پیغمبر ص آورد

باو فرمود گول زدی او را حضرت عرض کرد بلی یا رسول الله حرب خدعه است و بود پیغمبر ص هرگاه که
اراده میکرد که بجنگ قومی برود اظهار میفرمود که بجنگ غیر ایشان میرود تا آنکه خبر بایشان نرسد
مگر جنگ تبوک با هرقل قیصر روم پس آنحضرت توریه نکرد بسبب طول سفر و از برای آنکه پیغمبر میخواست
که ایشان تدارک تمام بهم رسانید و آنحضرت ایشانرا باستعداد تمام ملاقات فرماید و لشکر آنحضرت
در آن سفر بیست و پنجهزار نفر بود و حضرت یکی از اصحاب خود فرمود مومنین لشکر را شمار آمد و عرض کرد
بیست و پنج نفر پس در میان هزار نفر منافق یک مومن بهم میرسد و اما دروغ از برای اصلاح ذات
البین در حدیث وارد شده که مصلح دروغگو نیست و نوشته میشود برای او ثواب راست گفتن
بازای دروغ او و از اینجهت رفته اند جمعی از اصحاب که از آنجمله است شیخ معاصر ما در شرح اصول کافی
بسوی آنکه این سه فرد از افراد دروغ واسطه اند مابین راست و دروغ پس چیز البته قسم تقسیم
نموده و دلیل بسیاری برای آن آورده که اینجا محل نقل آنها نیست و اما دروغ گفتن برای رضای
زوجه یکی از مشایخ من از ظرفا من گفت ابیعز زند من سزاوار است که بوده باشد چشم و مژه صاحب
زوجه مجروح و زانوی او سرخ زیرا که هر وقت از خانه بیرون میرود زن باو میگوید که پیراهن رنگین
و مقنعه منقش و فلان رخت و فلان طعام برای من از بازار بیاور پس در هر یک از آنچه زن
میشمارد دست بر چشم میگذارد و میگوید بچشم پس هرگاه از بازار برگردید زن باو میگوید فلان
چیز را چرا نیاوردی و فلان چیز را فراموش کردی مرد دست بر زانو میزند و میگوید فراموش
کردم و از خاطرم رفت فصل از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود کسیکه بکشد چلپاسه را
گویا که شیطانرا کشته است و هر مولودیکه متولد میشد بخدمت پیغمبر ص میآوردند پس برای او دعا میکرد
و چون مروانرا بخدمت او آوردند فرمود این چلپاسه پسر چلپاسه و ملعون پسر ملعونست و از
اینجهت در اخبار وارد شده که بنی امیه بعد از مردن بچلپاسه مسخ میشوند مولانا قطب الدین پسری
صاحب جمال دید که در میان جمعی بگل کاری و ساختن عمارت مشغول بودند پس اندکی از گل
بصورت آن پسر چکید مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای کاش که من خاک بودم شخصی
آن پسر گفت مولانا چه میگوید پسر گفت یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی کافر میگوید کاش
که بودم خاک پس مولانا خجل شد شاعر گوید و شاید که این شعر از امیر المومنین ع بوده باشد
قد قیل ان الله ذو ولد و ان الرسول قد کهنا ما نجی الله والرسول معا من لسان
الوری فکیف انا یعنی بعضی گفته اند که خدا صاحب اولاد است و اینکه رسول کاهنست نجات نیافته اند

خدا و رسول با هم از زبان مردم پس چگونه نجات یابم من شبلی گفته است که هر چه را از روی
رغبت و اشتها بخوری پس تو آنرا خورده و آنچه بدون رغبت و اشتها بخوری پس بتحقیق که او ترا
خورده است رابعه عدویه گفته است لک الف معبود مطاع امره دون الاله و تدعی التوحید
از برای تست هزار معبود که اطاعت میکنی امر آنها را بغیر از خدای تعالی و ادعای توحید میکنی و در
حدیث صحیح است که هرون الرشید بخدمت حضرت موسی ع عرض کرد چرا تجویز میکنید که عامه
و خاصه شمارا به پیغمبر ص نسبت بدهند و شما بگویند پسران رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی
هستید و پیغمبر ص جد شماست از طرف مادر شما حضرت فرمود اگر پیغمبر ص دختر ترا خطبه بکند آیا قبول
میکنی یا نه هرون گفت بلی و فخر میکنم بسبب آن بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر دختر
مرا خطبه نمیکند و من هم دختر باو نمیدهم زیرا که او پدر منست و پدر تو نیست هرون گفت احسنت
یا موسی و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت فرمود بدرستی که زن من حرام است بر او زیرا که
خدای تعالی فرموده است و حلائل ابنائکم یعنی و حرام است بر شما زنهای پسران شما و در اخبار است
که مائیم پسران رسول الله از برای آنکه خدا فرموده است در آیه مباهله و ابنائنا و ابنائکم یعنی
پسران ما و پسران شما و با پیغمبر ص نبود از پسران او مگر حسن و حسین ع و اخبار باین معنی بسیار است
و در این احادیث دلالتی است بانچه رفته است بآن سید رحمه الله که پسر دختر پسر است حقیقتا و کسیکه
مادر او از بنی هاشم باشد علیا باشد از سادات و احکام ایشان در همه احوال باو جاریست و دلیل
بسیاری از تقویت این مذهب ذکر کرده ایم در شرح تهذیب و شرح استبصار و رفته اند بسوی
آن جمعی از مشایخ ما از معاصرین از فقها و محدثین و احادیثی که معارض اند با وجود ضعف
سند محمول اند بر تقیه یا بر نوعی از تاویل چنانچه در آنجا گفته ایم مرویست که پیغمبر ص بجنگ قومی
رفته بود و امیر المومنین ع بشرف ملازمت آنحضرت مشرف نبود و بمدینه متوقف بود چون
پیغمبر ص برگردید و غنیمتی که بدست آورده بود مابین لشکر قسمت نمود با امیر المومنین ع دو سهم داد
منافقانرا عرق حسد بحرکت آمده گفتگو میکردند که علی در مدینه باستراحت بوده و ما تعب حربها
متحمل شدیم چگونه علی دو سهم میبرد و ما هر کدام یکسهم میبریم پیغمبر ص بایشان فرمود شمارا بخدا و
رسول قسم میدهم ندیدید سواریکه از جانب راست لشکر بر مشرکین حمله آورد و ایشانرا منهزم
ساخت پس نزد من برگردید و گفت مرا با تو سهمی است و آنرا بعلی بن ابیطالب بخشیدم آنسوار
جبرئیل بود و شمارا بخدا و رسول سوگند میدهم سواری ندیدید که از جانب چپ لشکر بر مشرکین حمله

حماد آورد پس برگردید و با من متکلم شد و گفت یا محمد بدرستی که مرا با تو سهمی است و قرار دادم آنرا برای امیر
المؤمنین ع و استوار میکائیل بود پس بخدا قسم که نداده ام بعلی مگر سهم جبرئیل و میکائیل بجوهره
ابن ابی عمیر گفته است خبر داد مرا کسیکه از حضرت صادق ع شنیده بود که آنحضرت فرمود دوست ندارد
خدا را کسیکه او را معصیت بکند بعد از آن مثال آورد و تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا لعمری فی الفعال
بدیع لو کان حبک صادقاً لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع یعنی معصیت میکنی خدا را و حال آنکه
تو ظاهر میکنی دوستی او را و این امور بسیار قبیح است اگر بود دوستی تو صادق هر آینه طاعت میکردی
او را بدرستیکه دوست طاعت میکند دوست را از حضرت صادق ع مرویست که منفک نمیشود مؤمن
از چهار خصلت همسایه که او را اذیت بکند و شیطانیکه او را اغوا بکند و منافقیکه از پی او برود و مؤمنی که
با او حسد کند و این مؤمن بدتر است مراد از همه اینها زیرا که او در باب او مؤمن سخنی میگوید و بهمان سخن
درباره خود صادق است و از آنحضرت مرویست کسیکه هفت بار بخانه کعبه طواف بکند و دو رکعت نماز
بجا آورد نوشته میشود برای او شش هزار حسنه و انداخته میشود از او شش هزار گناه و بلند میشود برای
او شش هزار درجه و برآورده میشود برای او شش هزار حاجت از حاجتهای دنیا و مثل آن از حاجتهای
آخرت راوی میگوید عرض کردم که این ثواب بسیار است حضرت فرمود آیا خبر ندهم ترا بچیزیکه از این
بیشتر است گفتم بلی فرمود هر آینه برآوردن حاجت برادر مؤمن افضلست از یک حج و یک حج پس میشمارد
تا ده حج عماره جعفی روایت کرده که حضرت صادق ع را دوستی بود که هرگز از آنحضرت جدا نمیشد و همیشه
بخدمت آنحضرت بود روزی با آنحضرت راه میرفت و با او غلامی سندی بود که بعقب او راه میرفت پس آن
شخص متوجه شده غلام را ندید بار دیگر ملتفت شد و او را ندید مرتبه چهارم که متوجه شد و او را ندید گفت
ای پسر فاعله کجا بودی حضرت دست مبارک بلند کرد و بصورت آنشخص زد و بعد از آن گفت سبحان الله
مادر او را دشنام میگوئی بتحقیق که خیال میکردم که تو مردی صاحب ورع و پارسائی اکنون معلوم شد
که ترا ورع نیست آنشخص عرض کرد جعلت فداک بدرستیکه مادر او سندیه و مشرکه است حضرت فرمود
آیا نمیدانی که هر امتی را نکاحیست دور شو از من پس هرگز آنشخص را بخدمت آنحضرت ندیدم تا آنکه مرگ
ما بین ایشان متفرق نمود میگویم در این حدیث و غیر این حدیث دلالتی است بر آنکه جایز نیست دشنام دادن
طوایف مسلمین و کفار بزنا از برای آنکه از برای هر امتی نکاحیست معروف ما بین ایشان و هر چند که نکاح
ایشان نزد ما باطلست پس جایز نیست نسبت دادن زنا با ایشان مگر آنکه زنا واقع بشود در آن مذهب مثل آنچه واقع
شد برای خلیفه ثانی و ثالث و یزید و طلحه و عمرو ابن العاص و زیاد ابن ابیه و مثل ایشان پس بدرستی که نسبت

ایشان

ایشان معروفست ما بین مسلمانان بزنا و از اینجهت وارد شده است نسبت ایشان بزنا و از این حدیث
نیز مستفاد میشود که جاهل بحقوق الناس معذور نیست و از صیقل نیز روایت شده است که گفت از
حضرت صادق ع پرسیدم از آنچه روایت شده که فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشب گفتم
چگونه است تفکر فرمود هرگاه بخرابه بگذرد پس بگوید کجایند ساکنین تو کجایند کسانیکه ترا ساختند چه میشود
ترا که حرف نمیزنی میگوید مؤلف کتاب که این یکنوعست از انواع تفکر و از برای تفکر است انواع بسیار
مثل تفکر در فانی بودن دنیا و در موت و احوال آن و احوال قیامت و آنچه در قیامت روی خواهد داد و بالجمله
مراد بتفکر تفکریست که در قیامت نافع باشد و ذکر کرده اند محققون در وجه افضلیت تفکر از اعمال آنکه تفکر عمل
قلب است و قلب شریفترین جوارح است پس باید باشد عمل قلب افضل اعمال و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست
که فرمود گفتم خداوندا محتاج مکن مرا بکسی از بندگان تو پس پیغمبر ص فرمود مگو همچنین پس کسی نیست مگر آنکه به
مردم احتیاج دارد گفتم پس چگویم یا رسول الله ص پیغمبر ص فرمود بگو خداوندا محتاج مگردان مرا بسوی بدان
خلق تو گفتم یا رسول الله بدان خلق خدا کیستند فرمود کسانیکه هرگاه بدهند منت مینهند و هرگاه ندهند
عیب میکنند و از ابن عباس مرویست که خدا تعالی بحضرت داود وحی فرستاد یا داود ظالمین
بگو که مرا نخوانند پس بدرستیکه حقست بر من که بخوانم کسیرا که مرا بخواند و خواندن من ظالمین را اینست که لعن
بکنم ایشانرا میگویم این حدیث نادی است از برای ظالمین تا آنکه از ظلم دست بردارند و ظالم اطلاق میشود
بر کافر و بر کسیکه حقوق مردم را ظلم میکند و بر کسیکه بنفس خود ظلم بکند بسبب ارتکاب گناهان در بعض
کتب مذکور است که شخصی در موسم حج همیان خود را بعرفات فراموش کرد چون برگردید که آنرا بردارد
سگ و میمون بسیار در آن صحرا دید پس ترسید و خواست که برگردد او را آواز کردند که برمگرد ما آن
حجاجیم که در اینجا بجا گذاشته اند و پاک برگردیده اند میگویم در این حدیث دلالتی است بر آنکه اعمال در این نشأه مجسم
میشوند همچنانکه در روز قیامت مجسم میشوند بلا خلاف و اختلاف شده است در معنی تجسم پس بعضی گفته اند
اعمالیکه در این دنیا اعراض اند در روز قیامت جواهر میگردند و در میزان اعمال سنجیده میشوند و صاحب آنها
و غیر او بر آنها نظر میکنند و بعضی گفته اند که خدا تعالی بازای هر عملی از اعمال جوهری از جواهر خلق میکند
میکند مثل آنکه حیات بازای اعمال حرام میآفریند و صورتهای نیکو از مردان و حور العین و ولدان بازای
اعمال صالحه مانند نماز مثلا مخلوق میشود و قول اول مدلول بسیاری از اخبار است و تحقیق که محقق کرده ام
ایراد در شرح توحید بقسمی که مزیدی بر آن متصور نیست گویند که طایری نیکو صورت خوش آواز
در میان قفس آوازی دلپسند خوانندگی مینمود پس یکی از طیور رسید و بر بالای قفس او نشست و آوازی

مود

نمود و بعد از آن برخاست و پروازی کرد پس مرغیکه در قفس بود ساکت شد از خواندن و وا ماندن صاحب
آن او را بخدمت حضرت سلیمان ع آورده از سکوت او شکایت کرد و قصه او را عرض نمود طایر
گفت یا نبی الله مرغیکه بر بالای قفس من آمد بمن گفت تو از جهة حسرت و تمنای وطن و جزع بر غربت
و گرفتاری خود آواز میکنی و صاحب تو ترا برای آواز تو حبس کرده پس ساکت بشو تا نجات یابی
و صبر کن که ظفر خواهی یافت بدرستیکه سکوت شعبه ایست از مرگ پس من ساکت شدم و خود را از اموات
شمردم تا نجات یابم پس حضرت آنرا خرید و آزاد نمود بدانکه در اخبار وارد شده است استجابت دعا
کردن برای مؤمن و مؤمنات بدخول بهشت و عدم دخول بآتش و ذکر کرده اند جمعی از اصولیین از آنجمله
شهید ثانی در مبحث آنکه جمع محلّی بالف و لام افادهٔ عموم میکند در حالیکه عهدی نباشد که از خبر مذکور
باین قاعده متفرع میشود اینست که جایز نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بعدم دخول
بآتش زیرا که خدا تعالی و رسول ص خبر داده اند با آنکه از مؤمنین و مؤمنات کسانی هستند که داخل
جهنم میشوند میگوید مؤلف کتاب که ایمان یکبار اطلاق میشود بر آنچه مرادف است اسلام را پس باطلست
کسی را که بشهادتین تکلم میکند و شامل است جمیع فرقهای اسلام را و این معنی اکثر موارد اطلاق ایمانست
در صدر اسلام و میباشد مؤمن در این هنگام مقابل کافر و یکبار اطلاق میشود بر مؤمن خاص
و کسی است که ضم بکند با شهادتین ولایت اهلبیت را و ایشان فرقهٔ ناجیهٔ امامیه اند و مؤمن باین معنی نهایت
در اخبار اهلبیت اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق علمای امامیه پس اگر مراد از مؤمن معنی ثانیست
پس منع اصولیین مسلّم نیست زیرا که جزم بهریک بدخول از فرقهٔ امامیه بآتش معلوم نیست نه در
کتاب و نه در سنت بلکه شاید که از ظاهر بعض آیات و اخبار ظاهر بشود و معارض است با احادیثی که اصح
ترند هم از جهة سند و هم از حیثیت متن با وجود آنکه احادیثی که دلالت دارند بدخول فرقهٔ امامیه
قابلند تأویل را و عذاب ایشان بسبب اعمال قبیحه وارد شده است که بغیر آتش خواهد بود زیرا
که انواع عذاب منحصر بدخول جهنم نیست مرویست که حضرت عیسی ع با حواریین بسگی مرده میگذشتند
حواریین گفتند این سگ چه بد بوست حضرت از راه طعنه و تعریض با ایشان فرمود چه سفید اند
دندانهای او و جهت آنکه فحش میگفت و مراد آنحضرت این بود که سزاوار است مردم را آنکه جمع بکنند
امور نیکو را و عیب نجویند و آنحضرت فرموده اند زمان مانند مگس نمی نشینند مگر بر جراحات بدن
و عیوب آن و فرموده است مثل کسیکه مواعظ و سخنان مردم را بشنود و حکایت نکند از آنها مگر عیوب
آنرا مثل مردیست که در نزد او قدری گوسفند باشد و سگی در میان آنها پاسبانی میکند و شخصی از او

حیوانی

حیوانی بطلب پس آنشخص بگوید در میان گوسفندان برو هر کدام را که میخواهی بگیر آنشخص در میان گوسفندان
برود و سگ را اختیار کند و از آنچه وارد شده که برادران ابتر مان جوینده گان عیوبند گویند که معاویه
شبی بول میکرد ناگاه عقرب ذکر او را گزیده بشدت تمام وجع میکرد طبیب باو گفت باید جماع بکنی
تا آنکه سم زایل بشود پس با کنیزی هندیه مجامعت کرد و یزید ملعون از آن نطفه خبیثه که بسم ممزوج
بود متکون شده و پیغمبر ص فرموده است بپرهیزید از هیود و هنود هر چند که تا هفتاد پشت باشند و مابین
سید الشهداء ع و یزید علیه اللعنه دشمنی اصلی و فرعی هر دو بود اما دشمنی اصلی بجهة آنکه دو پسر از برای عبد
مناف متولد شد هاشم و امیه پشت هر دو بهم چسپیده بود و عبد مناف با شمشیر از هم جدا ساخت پس
اولاد ایشان حرب بن امیه و عبد المطلب بن هاشم شمشیر بروی همدیگر کشیدند و محاربه مابین ایشان
و مابین ابی سفیان و ابیطالب و مابین معاویه و امیر المؤمنین ع و مابین یزید ملعون و حسین ع واقع
شد اما دشمنی فرعی آن بود که یزید ملعون زن عبد الله بن سلام را بعد از آنکه شوهرش او را طلاق
گفته بود خواستگاری نمود و زن بحضرت امام حسین ع شوهر کرد در کتاب حیوة الحیوان مذکور است
که بلبل را گفتند فریاد تو پیش از آنکه گل را ببینی عجیب نیست اما بعد از مشاهدهٔ وصال چرا فریاد میکنی
بلبل گفت اما پیش از دیدار بسبب اشتیاق فریاد میکنم و اما بعد از وصال از هر گذر خوف فراق
فیا لم و یبکی ان نأ شوقا الیه و یبکی ان دنا خوف الفراق و گریه میکند اگر دور شود از جهة
اشتیاق محبوب و گریه میکند هرگاه نزدیک بشود از جهة خوف جدائی در کتاب حیات الحیوان مذکور
است که شیری اشتری در صحرا دیده بود از غایت گرسنگی خواست او را طعمه خود کند اما می ترسید
که اشتر بگریزد پس بحیله و مکر بسیار خود را نزدیک باو رسانید گفت از عمر تو چند سال گذشته است اشتر
گفت نمیدانم اما پدر من مرا گفته که تاریخ عمر من بر سُمّ من نوشته است و تو پادشاه سباع از خط و
خواندن سر رشته داری آنرا بخوان چون شیر نزدیک شد اشتر هر دو پای خود را برداشت و بقوت
تمام لگدی بشیر زد که استخوان سر او در هم شکست و از او خلاص شد و از جملهٔ وقایع در عصر ما آنکه
سلطان محمود لشکری بسیار برای فتح بصره فرستاده بود و حاکم بصره در آنوقت حسین پاشا بود
و محاربه مابین ایشان محاربه و وقایع عظیمه اتفاق افتاد و چون لشکر را فتح بصره قدرت نبود با حسین
پاشا مصالحه کرده برگردیدند در مشهد رضوی خبر بمن رسید که اورنگ زیب بر پدر خود خرم شاه
پادشاه هند طغیان ورزیده و خروج نموده جمعی از فضلا که در مجمعی نشسته بودند یکی از ایشان
گفت من بکافیه ابن حاجب تغافل میکنم زیرا که از دیوانهای شعر کمتر نیست کتاب را برداشته

و وا نموده اول صفحه این بود معقول عالم نسیم فاعل است که فاعل را چند از زند و مفعول به را بجای او
بنشانند پس خبر آمد که اورنگ زیب بر پدر غالب آمده مملکت را از او گرفت یکی از علما در محلات
مشهد مقدس که نام آن محله سه حوضونست ساکن بود روزی کنیز را برای مقاربت طلبید کنیز حایض
بود دیگری را طلبید معلوم شد که او نیز حایض است متعه که داشت طلبید او نیز حایض بود گفت سبحان الله
این محله سه حیضونست نه محله سه حوضون و همین شخص وزیر شد عنت و شوق خود را بمحبت نقل
میکرد و میگفت نماز صبح را با غسل و ظهر و عصر را با غسل و عشائین را با غسل میکذارم شخصی با او
گفت اعزالله شیخنا این صفت مستحاضه کثیره است پس شیخ بخندید شخصی از اتراک نقل میکرد که شخصی
کرد و وفات یافته بود او را بخواب دیدند از او پرسیدند که خداتعالی با تو چه کرد گفت آنچه در خصوص فشار
قبر و سؤال نکیرین که از علما شنیده بودم همه دروغ بود زیرا که ملائکه بعد از مردن مرا گرفته بدون حساب
در جهنم انداختند مؤلف کتاب گوید شبی از شبهای شریفه در اصفهان پیغمبر را بخواب دیدم
که گویا من در میان صحرای وسیعی هستم و در آن صحرا حجره ایست و مردم بآن حجره میروند من گفتم در حجره
کیست گفتند رسول الله است پس بجانب حجره دویدم دیدم که آنحضرت بدر حجره نشسته و جواب مسائل
مردم را میفرمایند پس خود را بقدم مبارک او انداختم و پای او را بوسیدم عرض کردم یا رسول الله
وارد شده است از شما دعای اول نماز شب اللهم انی اقدم الیک محمدا صلی الله علیه و آله بین یدی
حوائجی آنحضرت دعا را خواندند و اسم علی ع مذکور نیست و میترسیم که اسم او را با اسم شما ملحق بکنیم تشریع شود
پس هر دو انگشت مبارک را بهم چسبانید و بمن اشاره کرد فرمود که نام علی با نام من مثل دو انگشت است و
هرگاه نام مرا بگوئی پس اسم او را بگو پس بکمال فرح و سرور بیدار شدم و این خواب را برای شیخ محدث خود
نقل کردم شیخ فرمود در اخبار صحیحه وارد شده که پیغمبر بعلی ع فرمود یا علی از خدای خود درخواست
کردم که ترا ذکر بکنند در هر جا که مرا ذکر میکنند پس مرا اجابت نمود میگویم این کلام موید اینست که ذکر
علی ع در اذان نه بقصد فصول اذان تشریع نیست چنانچه قومی گمان کرده اند و در بعض کتب مذکور است
که ملک رکن الدوله ابن بابویه دیلمی صفات و تعریف احادیث و طلاقت زبان شیخ اجل محمد بن بابویه را
شنیده شوقمند ملاقات او گردیده بعزت و اکرام تمام او را طلبیده بود چون شیخ حاضر شد ملک با او
گفت ایها الشیخ بتحقیق که حاضرین اختلاف کرده اند در باب جمعی که شیعه ایشان را لعن میکنند پس
بعضی لعن ایشان را واجب و بعضی منع میکنند شما چه میفرمائید شیخ فرمود ایها الملک بدرستیکه
خداتعالی قبول نمیفرماید از بندگان خود توحید را تا آنکه نفی کنند هر خدا و هر بتی را که بغیر از خدا میپرستند

آیا نمی بینی که خداتعالی امر فرموده است که بندگان بگویند لا اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خدا پس خدائی
غیر او نیست و این کلمه نفی میکند هر آله را که بغیر از خدا عبادت میکنند و همچنین قبول نمیکند از بندگان
اقرار بنبوت پیغمبر ما را محمد ص تا آنکه نفی بکنند هر کس را در عصر پیغمبر ص دعوی نبوت بکند مثل مسیلمه و سجاح
و اسود و مثل ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت علی را مگر بعد از نفی هر ضدی که دعوی امامت
میکند ملک گفت این کلام حقست بعد از آن ملک سؤالات دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب فرمود
تا آنکه شخصی که بر بالای سر ملک ایستاده بود اذن حرف زدن طلبید ملک او را رخصت داد پس گفت
ایها الشیخ چگونه جایز است که امت پیغمبر ص بگمراهی اجتماع کنند با وجود آنکه پیغمبر ص فرموده امت من
اجتماع نمیکنند بر گمراهی شیخ فرمود این حدیث واجب است که بشناسیم در آن معنی امت چیست زیرا که امت
در لغت بمعنی جماعتست و بعضی گفته اند که اقل جماعت سه نفرند و بعضی دیگر گفته اند که اقل جماعت یک
مرد است یا یک زنست خداتعالی فرموده ان ابراهیم کان امة پس نام نهاد یک نفر را امت پس چه
مانع دارد که پیغمبر ص این حدیث را فرموده و مقصود او علی ع بوده باشد آن شخص گفت بلکه پیغمبر ص قصد کرده غیر
علی را و اغلب در موارد استعمال امت خلقی کثیر است شیخ گفت یافته ایم کثیر را در کتاب خدا مذموم و
قلیل را محمود چنانچه خداتعالی میفرماید لا خیر فی کثیر من نجویهم و آیات دیگر خواند ملک گفت مرتد شدن جمعی
کثیر با وجود قرب عهد بموت صاحب شریعت جایز نیست شیخ فرمود چگونه جایز نباشد ارتداد
ایشان با وجود آنکه خدا میفرماید و ما محمد الا رسول قد خلت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی نیست
محمد مگر فرستاده خدا آیا پس اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردید بر عقب خود یعنی گمراه میشوید و نیست
مرتد شدن ایشان غریبتر از مرتد شدن بنی اسرائیل در وقتیکه موسی اراده کرد که بمیقات برود کار
خود برود پس هرون را بجای خود نشانید و با قوم خود وعده کرد که بعد از سی شب برگردد پس تمام کرد
خدا سی شب را بده شب دیگر پس قوم موسی صبر نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان بهم رسید
و گوساله برای ایشان ساخت و با ایشان گفت این خدای شما و خدای موسی است و هرون خلیفه او را
ذلیل نمودند و سامری را در عبادت گوساله تابعیت نمودند پس موسی برگردید با ایشان گفت بعد از من
نسبت بخلیفه من بد کردید و هرگاه بنی اسرائیل که هست پیغمبر اولوا العزم اند جایز باشد که بسبب غیبت
موسی ع باندک زمانی مرتد شوند و مخالفت وصی او نمایند چگونه ارتداد امت پیغمبر ما بعد از مردن
او غریب بوده باشد افعال سامری این امت کمتر نبود از پرستیدن گوساله چگونه علی ع ترک
قتال سامری این امت معذور نباشد و حال آنکه نسبت به پیغمبر ص بمنزله هرون است نسبت بموسی ع

اگر اگر پیغمبری بعد از پیغمبر هست پس ملک کلام شیخ را تحسین نمود و گفت شد ایها الشیخ نگاه کردم
کسانی که قایلند بامامت سامری این امت آنکه پیغمبر جانشین برای خود قرار نداده است و امت او
مردی را خلیفه کردند و اقامه نمودند شیخ فرمود پس اگر آنچه پیغمبر بگمان ایشان کرده است و جانشین
قرار نداده است حق است پس امت نیکو نکرده اند که خلیفه قرار داده اند باطل خواهد بود و اگر فعل امت
و خلیفه قرار دادن ایشان صواب باشد فعل پیغمبر باطل و خطا خواهد بود اکنون بگو خطا را بکدام یک
از ایشان نسبت باید داد ملک گفت خطا را بامت نسبت میدهیم و چگونه جایز است که پیغمبر از دنیا برود
و بامر امت وصیت نکند و حال آنکه ما راضی نمیشویم که مردی هرگز زیاده از یک تیر و تیشه مالک نباشد از
دنیا رحلت کند و بآنچه مالک است وصیت ننماید شیخ فرمود در اینجا سخنی دیگر هست ایشان گمان میکنند که
پیغمبر خلیفه قرار نداد پس لازم میآید که ایشان مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفهٔ اول ثانی را خلیفه قرار
داد پس خلیفهٔ ثانی اقتدا بخلیفهٔ اول و پیغمبر نکرده بنا را بشوری گذاشت و قوم را بشوری نشانید و هیچ
کلامی ازین واضح تر نیست فصل در سال هزار و صد رساله از مؤلفات امام جوینی از بزرگان
علمای شافعی در مشهد مقدس رضوی دیدم که بر مذهب حنفیه رد نموده و بسیاری از رد و عنادی
ابو حنیفه و مزخرفات او و مخالفت او با ملت پیغمبر در آن رساله ذکر کرده و از جمله مطاعنی که نسبت
با بو حنیفه گفته اینست که سلطان محمود سبکتکین بمذهب ابو حنیفه بود و رغبت بسیار بعلم حدیث
داشت و مکرر بمجلس علمای حنفیه حاضر میشد و احادیث ایشان را می شنید و همه احادیث را که استماع
مینمود با مذهب شافعی موافق مییافت پس از علما خواهش نمود که هر کدام از این دو مذهب که حقیت ترجیح
بدهند بیکجا اتفاق نموده رای خود را اقرار دادند که بحضور سلطان دو رکعت نماز بمذهب ابو حنیفه و دو رکعت
نماز بمذهب شافعی بگذارند تا آنکه سلطان تفکر در مذهبین نموده هر کدام بهتر است اختیار کند پس قفال
مروزی از اصحاب شافعی دو رکعت نماز بمذهب شافعی با افعال و اذکار و طمأنینه و طهارت که بغیر از شافعی
تجویز نمیکردند بجا آورده پس سلطان قفال را امر کرده که دو رکعت نماز بمذهب ابو حنیفه نیز بگذارد پس قفال
بر خاست پوست سگ پوشیده ربع آنرا بنجاست مخلوط نمود زیرا که ابو حنیفه نماز را باین کیفیت جایز
میداند و به نبید خرما وضو ساخت و دست و رو را معکوس شست پس مگس بسیار براو جمع شد بعد از آن
بر خاست و رو بقبله کرده بدون نیت تکبیرة الاحرام را بفارسی گفت پس یک آیه بفارسی خوانده گفت
دو برگ سبز پس بسرعت تمام بدون رکوع دو سجده بجا آورده گویا کلاغ دانه برمیدارد پس تشهد خوانده
و در آخر تشهد بدون سلام ضرطه از خود جدا نمود و گفت ایها السلطان نماز ابو حنیفه اینست پادشاه

الحق اگر نه مطلب من اظهار حق بود هر آینه ترا میکشتم پس اصحاب ابو حنیفه انکار نموده گفتند این نماز
ابو حنیفه نیست قفال امر کرد تا کتاب علمای عراق را حاضر نمودند و پادشاه نصرانی را که در آن مجلس
حاضر بود امر کرد که کتب مذهبین را خوانده نماز ابو حنیفه را بهمان کیفیت یافتند پس سلطان از مذهب
حنفی عدول نموده بمذهب شافعی در آمد و این مقاله را علی بن سلطان هروی حنفی نقل کرده و گفته که
حبس قفال ضرطه خود را تا آخر تشهد و ممکن بودن این برای و دلیلیست بانکه قفال در هر وقت که میخواست ضرطه را
ضبط میکرد و جدا میساخت و سزاوار است که برای دبر خود دعا کنند زیرا که او را مساعده کرده و بمطلب خود
فایز گردانیده پس بر شافعیه طعن زده و گفته است که شافعیه میگویند هر گاه با جمعی آب بقدر قلتین بوده
باشد که بطهارت ایشان وفا نکند و اگر ببول آنرا تمام نمایند وفا بطهارت میکند و حجت بر ایشان که آنرا
ببول یا غایط تمام کنند و این از احکامیست که عقل و نقل آنرا انکار مینمایند پس در مقابل این نماز حنفی
معارضه کرده و گفته است که شافعی میگوید هر گاه کسی آب بالوعه نجس نزد او باشد پس با آن آب مضمضه و
استنشاق کند بعد از آن نیت کند که باین آب پاک و پاک کننده وضو میسازم پس رو و هر دو دست را بشوید
و بقدر یک سر مو مسح سر کند دو بار یا سه بار و هر دو پای خود را بشوید پس در آن آب معکوس فرو رود که طهارت
کامل بعمل آورد و با وجود اینها رعاف بشود و قی کند و فصد و حجامت نماید و پوست گراز آبی بپوشد
و دست و پای خود را مانند مخنثین کج کند و جمیع رخت و بدن را با آب منی که از ذکر الاغ گرفته باشد مخلوط نماید
تا آنکه مگس بسیار براو جمع شود و بر بالای کوه ابو قبیس اقتدا کند بامامی که در مسجد الحرام نماز میگذارد پس تکبیر
بگوید و ساکت بشود تا آنکه امام از رکنی برکنی دیگر مشتغل بشود پس او بگوید بس بسمی الله و بقرائت قرآن جاهل
باشد و مخارج حروف را نداند پس بگوید ملک یوم الدین بسکون لام و المستغین بغین و الزین بالزا و انعمت
بالتحریک نون و ختم کند قول خود را بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین بقاف عوض غین و دال بدل ضاد
اینست کیفیت نماز شافعی که برای حنیفه طعن میزند با آنکه ابو حنیفه ادب از امام خود یاد گرفته است پس
بدرستیکه شافعی در وقتیکه بزیارت قبر ابو حنیفه قنوت را در نماز صبح ترک نمود سبب آنرا از او پرسیدند
گفت حیا کردم که او را در اینجا مخالفت کنم بعد از آن گفته که شافعی بحضور شیخ خود دو رکعت نماز بخلاف
مذهب خود بجا آورد و رعایت مذهب شیخ نمود و شیخ گفت که این نماز را بجهت مراعات مذهب تو
گذارده ام پس شیخ او را تحسین نمود مؤلف کتاب گوید که این نماز باعتقاد فاعل او باطل است زیرا که
مخالف مذهب او است و هر مجتهدیکه مخالفت کند مذهب خود را عمل او باطلست بالاجماع زیرا که حیا
باعث جواز عدول از مذهب نمیشود و مثل این در عصر ما اتفاق شد علمای مدینه که بمذهب شافعی بودند

به استنبول وارد شدند و سلطان آنجا با ایشان نماز جمعه گذارد پس امام بسمله در نماز نخواند با وجود آنکه شافعی
بسمله را واجب میداند چون فارغ شدند سلطان سبب ترک بسمله را پرسید امام گفت بجهة مراعات مذهب شما ترک
کردم سلطان گفت هرگاه نماز باعتقاد امام باطل باشد نماز مأمومین باطل خواهد بود و امر کرد تا همگی علما را
بقتل رسانیدند و تحقیق که در تضاعیف این کتاب قبل از این قصه مذکور شد پس بآن رجوع کن تا
معلومی از معجزات ائمه اهل بدع بر تو معلوم شود و حنفی در این رساله گفته که صاحب قاموس مبالغه
در وصف ابن عربی کرده و نسبت بمولانا ابو حنیفه طعن نزده بلکه او را تکفیر نموده و بر ابن عربی انکار نکرده
و حال آنکه ابن عربی را مذهب اینست که هرگاه ریاضت تمام بشود طرف ناسوت صاحب ریاضت
بلاهوت مخلوط میشود و این عین مذهب نصاری است و از او نقل کرده اند که قابلیت تقدم عالم
و بجلال بودن هر فردی از بنی آدم و امثال اینها که کفر صریح اند فضل عامه در کتب خود در مقام
تعریف ابو حنیفه و ثناء بر او گفته اند که ابو حنیفه مردم عجم و از اولاد انوشیروانست و باین سبب
ملوک و سلاطین اهل سنت حنفی مذهب اند پس اگر صحیح باشد که از اولاد اوست فخری نیست بلکه
چنانچه در مثل گفته اند مافرخنا با بلیس فکیف باولاده و گفته اند که ترتیب فقهای اربعه در فضیلت
مثل ترتیب خلفاست پس اول ابو حنیفه دوم مالک سوم محمد ابن ادریس شافعی چهارم ابن حنبل
و گمان ایشان آنست که افضل بعد از پیغمبر ابو بکر است بعد از آن عمر بعد از آن خلاف در اصحست در مساوات
بودن علی و عثمان که اشهر میگویند که عثمان افضلست از علی یا ناعی الاسلام قم فانعه قد مات عرف
و بدا منکر ای گریه کننده بر اسلام برخیز پس گریه بکن بر آن بتحقیق که مرده است معروف و ظاهر شده است
منکر و بتحقیق که عمرو بن عمر خارزمی در کشاف بر امام خود ابو حنیفه ذکر کرده است در باب آنکه ابو حنیفه
تجویز کرده است قرائت را بفارسی و گفته است که ابو حنیفه مردم عجم و معرفت بمواقع قرآن و فصاحت
آن نداشت و هرگاه قرآن بغیر عربیه بخوانند قرآن نیست بجهة عدم اسلوب میگوید مؤلف کتاب
بسیاری در معنی احادیث طینت در شرح خود بر کتاب توحید ابن بابویه ذکر کرده ام که لایق است آنکه
نوشته شود بر نور بر صفحات پیشانی حور آن اینست که در اخبار صحیحه متواتره از طریق عامه و خاصه
وارد شده که خدا تعالی که آفریده است طینت مؤمن را از طینت علیین که اعلی مکانیست در بهشت
و طینتی است شیرین و مبارک و آفریده است طینت کافر را از سجین که اسفل مکانیست در جهنم و طینتی است
شور و بدبو پس بعد از آن خلق هر دو طینت در این عالم تکلیف با ایشان آمد و متفرع است بآنکه بعض
ایشان داخل اند در سعادت ابدیه یعنی ایمان و بعضی در شقاوت سرمدیه یعنی کفر و بتحقیق که این احادیث را

جبریه و اشاعره گرفته اند و گفته اند که این جبر صریح است و اما کفار پس ایشان را عذر قرار داده اند و باین وسیله
ترک تکالیف نموده اند و تحقیق که مضطرب شده اند علمای اسلام در جواب از این شبهه خصوصاً
اصحاب ما و جواب داده اند بچند وجه وجه اول آنچیزیست که سید مرتضی گفته که اخباریکه در باب طینت
وارد شده اند اخبار آحاداند و عمل بآنها نمیتوان کرد پس رد احادیث از این باب کرده وجه
دوم آنچیزیست که از ابن ادریس و غیر او نقل کرده اند که این احادیث اخبار متشابه اند مثل متشابهات
قرآن پس همچنانکه واجبست تسلیم متشابه قرآن بدون فکر در معنای آن پس همچنین است متشابه حدیث
وجه سیم آنکه این احادیث از باب مجازند نه حقیقت همچنانکه گفته میشود که نیکوست طینت فلان و چه
خبیث است طینت فلان و اراده میکنی از آن حسن اخلاق اول و قبح اخلاق ثانی را وجه چهارم و شاید
که بعض اخبار اشاره باین وجه شده باشد و آن اینست که چون خدا میدانست که مؤمن در عالم تکلیف
اختیار میکند ایمان را طینت او را از علیین آفرید و چون میدانست که کافر اختیار میکند کفر را بدون
جبر آفریده است طینت او را از سجین نجس و آن اصوبست در جواب از این شبهه و بخاطر رسیده است
در جمع ما بین اخبار و آن اینست که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده در تفسیر قول حق تعالی
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم تا آخر آیه اینکه خدا تعالی آفریده است ارواح را پیش از اجسام
بدو هزار سال یا چهل هزار سال و ارواح را امر فرمود و نهی کرد امر نمود آنها را بتوحید و رسالت و امامت
در قول خدا تعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و آیه چنین بوده است و آنرا از مصاحف
اسقاط کرده اند پس بعضی از ارواح قبول کردند و بعضی ابا نمودند بعد از آن خدا تعالی آتشی مشتعل
نمود و باهل یمین که شما شیعه اید امر نمود داخل آن بشوید داخل شدند و قرار داد آتش را با ایشان سرد
و سالم و باهل شمال فرمود داخل بشوید گفتند خداوندا ما را طاقت حرارت آن نیست پس فرمود به
آتش من در آئید و مرا پروا نیست پس چون این تکلیف در عقاید و اعمال واقع شد و هر یک از فریقین
جدا شدند قرار داد از برای ارواح و بنا کرد از برای آنها مساکن که مناسب باشد برای آنها پس آفرید
طینت آنهارا که قبول او امر کرده بودند از علیین و آفرید طینت آنهارا که ابا کردند از سجین پس برگردید
هر عاملی را بسوی عمل او پس این اعمال سابقه سبب شدند از برای طینت نه آنکه طینت سبب است از برای
اعمال همچنانکه توهم کرده است آنرا جمعی از علمای اسلام و نظیر آن در عالم شهود آنکه مولا هرگاه غلامی
عاصی و غلامی دیگر مطیع داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه نیکو بنشاند و غلام عاصی را در خانه بد
ساکن نماید شمرده میشود نزد عاقلان از نیکوکاران زیرا که وضع کرده است هر چیز را در محلی که لایقست

با آن و اگر بعکس میکرد زبان مردم با و دراز میشد و عقلا او را از ظالمین محسوب میدانستند اینست مجمل کلام
در حل اخباریکه وارد شده در باب طینت و تفصیل کلام مذکور است در کتاب شرح توحید و خدا هدایت
کننده است براه راست و بعد از آنکه این توجیه و چند را نوشتیم در اکثر مؤلفات خود دیدیم این توجیه را در شرح
اصول کافی از مولای محقق مولا محمد صالح مازندرانی پس حمد کردیم خدا را بر وفاق فصل
گرو برای ما کسیکه اعتماد باو داشتم در مشهد مقدس دو ظریفه اول آنکه مردی زنی کوتاه قامت تزویج
کرده بود چون او را از سبب آن پرسیدند گفت بدرستیکه همچنانکه در احادیث وارد شده زنان شر آفات
و شر کوتاه بهتر است از شر دراز دوم مردی را پرسیدند چند اولاد داری گفت یکی و دو انثی گفتند
این عدد نزدیک هر یک از اولاد آدم هم میرسد در کافی از حضرت ع مرویست که خداوند تعالی
تقسیم کرده است شهوت را بده جزو نه جزو برای زنها و یکجزو برای مردها و اگر نه این بود که خدا حیا را در زنها
قرار داده بود هر آینه میبود از برای هر زن نه مرد که متعلق بودند باو میگویم شرح این حدیث گفته اند
که بنای این حدیث بر مساوات مردها است با زنها و آنکه هر یک از نه جزو شهوت محتاجست بمردی مثلا هرگاه
هزار مرد بوده باشد و هزار زن هر آینه مهیا شد هر زنی باعتبار جزوی از اجزای شهوت متعلق بمردی
که آن مرد غیر آن مرد دیست که زن باعتبار جزوی دیگر متعلق است باو پس لازم میآید که بوده باشد
برای هر مردی نه زن و لازم میآید از اینکه هر یک زن نه مرد داشته باشد لیکن چون مقصود از این
تنبیه است بر وفور شهوت زنها و بسیاری رغبت ایشان بنکاح و مهیا شد مانع از این حیا که در ایشان است
تصریح کرد آنحضرت ع بشق دولی که ملزوم است شق ثانی پس تعدد رجال حاصل شده است از تعدد
اجزای شهوت که در هر یک از زنها است و در حدیث مشهور است کسیکه شناخت نفس خود را پس
بتحقیق شناخته است پروردگار خود را و ذکر کرده اند محققین در معنای این حدیث چند وجه اول
آنکه نفس محرک بدن و مدبر آنست پس هرگاه این بدن حقیر ضعیف محتاجست بمدبر و محرک پس چگونه محتاج
نیست عالم کون بمدبر پس مهیا باشد معرفت نفس از دلایلی که موصله اند بشناختن پروردگار و شاید
که این دلیل در مقابل دلیل آفاق باشد در قول خداتعالی فی الآفاق و فی انفسکم دوم کسی که شناخت
نفس او یکی است و اینکه اگر بوده باشد با نفس غیر او فساد تدبیر بدن لازم میآید میداند پروردگار نیز
یکیست و اگر بوده باشد در آسمان و زمین خدایان مگر خداوند تعالی هر آینه فاسد میشوند سوم کسیکه
شناخت نفس تدبیر بدن میکند باختیار میداند که مدبر عالم باختیار است نه باضطرار و ایجاب چنانکه
فلاسفه میگویند چهارم کسیکه شناخت که چیزی از احوال بدن بر نفس مخفی نیست میداند که خدا عالم است

بجزئیات عالم و کلیات آن و چیزی از احوال آن بر او مخفی نیست زیرا که جهل خالق و علم مخلوق محالست همچنین
حکما میگویند که خداوند عالم بجزئیات عالم عالم نیست پنجم کسیکه بشناسد آنکه نسبت نفس با اجزای بدن
مساویست میداند که نسبت خدا بهمه اجزای عالم علی السویه نه چنانکه مجسمه گمان میکنند که خدا بر عرش
نشسته و بعرش نزدیک و بغیر عرش دور است ششم کسیکه بشناسد اینکه نفس پیش از بدن موجود
و بعد از آن باقیست میداند که خداتعالی پیش از خلق عالم موجود و بعد از فنای عالم باقیست چنانکه
بعضی قائلند بقدیم بودن عالم هفتم کسیکه شناخت اینکه کنه ذات نفس خود را نشناخته است میداند که کنه
ذات خداتعالی بطریق اولی نشناخته است زیرا که موجود نفس معلوم و کیفیت آن مجهول است و پروردگار
همچنین است که هر چند مابین وجود نفس و وجود پروردگار تضاد و فرق بسیار است هشتم و نهم کسیکه
شناخت اینکه نفس را مکان نیست و مس نمیشود و محسوس نمیگردد میداند که خداتعالی همچنین است
و هم کسیکه شناخت نفس خود را بصفات نقص شناخته است خدای خود را بصفات کمال زیرا که نقص
دلالت میکند بر حدوث پس لازم میآید که کمال ملازمت قدم است یازدهم اینکه این از باب متوقف
بودن محالست بمحال یعنی همچنانکه حقیقت نفس شناخته نمیشود معرفت پروردگار نیز شناخته نمیشود
در حدیث قدسی است بدرستی که بنده من تقرب میجوید بسوی من بنوافل تا آنکه او را دوست بدارم پس
هرگاه او را دوست داشتم میباشم گوش او که میشنود بآن و چشم او که نگاه میکند بآن و زبان او که حرف
میزند بآن و دست او که میزند بآن و اگر مرا بخواند اجابت میکنم او را و اگر سؤال بکند از من میدهم او را می
گویم این حدیث از چیزهائیست که قرار داده اند آنها را صوفیه دلیل بانچه گمان داشته اند اینکه عارف هرگاه
برسد در مرتبه معرفت حاصل میشود اتحاد مابین او و مابین پروردگار همچنانکه بعضی از صوفیه گفته اند
نیست در میان جبه من مگر خدا و قول بایزید بسطامی کنده شده ام از پوست خود مثل کنده شدن
حیه از پوست پس ناگاه من او بودم و غیر از این از خرافات صوفیه و این حدیث تاویل میشود بر چند وجه
اول آنچه گفته است شیخ بهاءالدین گفته که هرگاه بنده نوافل بجا بیاورد در پیش خدا او را لطف خود
بخشیدی که نگاه نمیکند بچیزی مگر آنچه خدا را راضی بکند و نمیشنود چیزی مگر آنکه رضای خدا باشد و همچنین است
نطق و البطش دوم آنکه کسیرا که دوست بدارم میباشم تقویت و یاری کننده او همچنانکه اعانت
میکند و تقویت مینماید او را جوارح او از گوش او و چشم او شریف رضی گفته است وان لم تکن عندی
کسمعی و ناظری فلا نظرت عینی و لا سمعت اذنی یعنی و هرگاه نبوده باشی نزد من مثل چشم و گوش
من پس چشم من نبیناد و گوش من نشنواد سوم آنکه من میباشم حاضر نزد او بمنزله این اعضاء در حر

و معانی دیگر نیز گفته‌اند زیرا که حمل آن بر معنای حقیقی محالست اکثر علما رضوان الله علیهم گفته‌اند که اعمال
کافر که موقوف بر نیت صحیح نمیشود زیرا که نیت قربت از کافر صحیح نیست و بحث کرده‌ایم ایشان در شرح
تهذیب و استبصار و حاصل بحث آنکه اگر علما اراده کرده‌اند متعذر بودن نیت قربت را از کافر
باینکه کافر قصد قربت میکند بسبب عدم معرفت او بخدا پس ایمان تمام نمیشود مگر در کسانیکه انکار
انکار صانع میکنند و ایشان معطله و دهریه‌اند که خدا در بارهٔ ایشان میفرماید و ما یهلکنا الا الدهر و این
طایفه منقرض شده‌اند بحمد الله و اما کفر بسبب انکار نبوت یا امامت یا صفات ثبوتیه یا سلبیه یا عدل
یا چیزی از ضروریات دین مثل روزه و نماز پس این قول جاری در ایشان نیست زیرا که اینها خدا را
می‌شناسند و حصول نیت و قصد تقرب از او ممکن است پس چگونه ممکن نیست در او این نیت و اگر
اراده کنند اینکه خدا از نزدیک نمیکند او را بصواب بسبب این نیت و حاصل نمیشود برای او اجر و فوز
پس این سخن در جمیع طوایف مسلمین جاریست مگر این فرقهٔ امامیه زیرا که اخبار متواتره وارد شده و اجماع
منعقد گردیده بر بطلان عبادات مخالفین و اینکه مخالفین با فعال خود ثواب ندارند زیرا که مدار قبول
اعمال بر اعتقاد امامت و ولایت است که اعظم ارکان دین است بلکه از احادیث طینت معلوم میشود
که ثواب طاعات مخالفین نوشته میشود بصحایف شیعه همچنانکه گناهان شیعه نوشته میشوند در صحایف
مخالفین و هر خبری از اینها بر میگردد باصل خود و در احادیث مستفیضه بلکه متواتره است که غیر از فرقهٔ
امامیه کافرند و با کفار محشور میشوند بلکه عذاب ایشان از عذاب کفار شدیدتر است پس چگونه حاصل میشود
نیت قربت از ایشان و حال آنکه از کفار حاصل نمیشود فایده‌ایست که در مشهد رضوی نوشته‌ام
و آن اینست که مردم خصوصا اعاظم و بسیاری از علما در اوقات خلوت و هنگام بیرون آمدن زوار
بزیارت قبهٔ منوره و روضهٔ مقدسه میروند و همچنین در نجف اشرف و کربلای معلا بسبب احتراز
از ازدحام خلق و جمعیت مردم و از جهت آنکه زیارت ایشان بحضور قلب و اطمینان و اجتماع حواس
میسر شود و دل مشوش نباشد و اما مؤلف کتاب پس بودم که تعمد میکردم باوقات کثرت و ازدحام
و در هنگام جمعیت داخل روضهٔ مقدسه میشدم بسبب آنکه روایت شده که هرگاه عبادت مؤمنین جمعاً
اجتماع واقع شود ملائکه آنها را بهیئات اجتماع بالا می‌برند و شکی نیست که خلق بسیار خالی نخواهند
بود از مردی مؤمن که دعای او رد نشود و طاعت او قبول گردد پس قبول میفرماید خدا همه عبادات
و طاعات را بسبب آن طاعت مقبوله زیرا که این از قبیل بیع صفقه است یا تمام آنها رد میشوند
یا قبول میکردند و رد آنها منافی عدالت و قبول آنها نزدیکتر است بتفضل و از آنچه در حدیث

صحیح

صحیح آمده که هرگاه ترا حاجتی بسوی خدا بوده باشد پس در اول و آخر حاجت خود صلوات بر محمد و آل محمد
بفرست و مابین دو صلوات حاجت خود را بخواه بدرستیکه خدا تعالی کریمتر است از آنکه قبول [کند] طرفین را
و بگذارد وسط را و از این جهة امر شده‌اند این امت مرحومه بنماز جماعت زیرا که هرگاه نمازها با جماع
بالا برود خالی نخواهد بود از نماز مؤمنی که نماز او مقبول بوده باشد پس مقبول میشوند باقی نمازها برای خاطر
آن نماز و همچنین است حال در اجتماع برای دعا در روز عرفه هر چند در سایر شهرها باشد و همچنین وارد
شده است که از جمله اشفاع مصلی بنماز خود در اول وقت اینست که امام عصر عج نماز خود را در اول وقت
میگذارد پس نماز مصلی با نماز امام عصر بالا میرود پس قبول میشوند هر دوی نمازها ببرکت نماز امام عج و فروع
این بسیارند و در محل خود مذکورند بعضی از علما نقل کرده‌اند که حدیثی دیده‌اند باین لفظ کسیکه شناخت
حق را عبادت نمیکند حق را و عبادت نمیکند حق را و شاید این از موضوعات صوفیه بوده باشد زیرا که ایشان
همچنانکه علامهٔ حلی از مشایخ ایشان نقل کرده رفته‌اند بسوی آنکه هرگاه عارف در مراتب کامل شود عبادات
و نماز از او ساقط میشوند برای آنکه خدا فرموده واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی عبادت بکن پروردگار
خود را تا آنکه برسد بتو یقین یعنی علم معرفت کامل و لازم می‌آید که عارف تر ایشان کاملتر از پیغمبران
و اوصیای ایشان بوده باشد و ممکن است که گفته بشود در معنای این حدیث بر تقدیر صحت آن آنکه کسیکه
شناخت خدا را ظاهر میشود برای او آنکه عبادت نکرده است او را عبادتیکه لایق است بجلال و عظمت
او یا حمل میشود باستفهام انکاری یعنی کسیکه شناخت خدا را سزاوار است اینکه عبادت بکند او را و
ممکن است در آن خبر اینقدر و معنی مسئله بعضی از متاخرین و آن مولا علی نقی است قائل است بتحریم
تنباکو و بسا باشد که بعض معاصرین تابعیت بکنند او را و او استدلال کرده است بچند وجه اول
آنکه تنباکو از خبایث است که دلالت دارد بر حرام بودن آنها قرآن زیرا که خبیث آنچیزیست که مکروه بدارند
آن را طباع سلیمه و نفرت بکند طباع از آن ابتداء پیش از عادت شدن بآن و مداومت بآن و بودن
و دوار خبایث با پنجه در عهدهٔ وجدان است دوم آنکه استعمال تنباکو از مفاسد شیطانست بجهت
شدت رغبت طباع سفله و جاهلین و فساق بآن و بسبب آن فسق و فجور بهم میرسد و دود مذکور
حادث شده است از کفار و مشرکین فرنگ بعد از آن مخالفین بتتبع آن کردند و بعد از آن مستضعفین
استعمال کردند بعد شیطان ایشان را از قبح آن غافل نمود و خدا فرموده لا تتبعوا خطوات الشیطان
یعنی تابعیت مکنید آنچه شیطان بخواطر شما میاندازد و در حدیث قدسی است راه مروید براه دشمنان
من پس بوده باشید دشمنان من سیم قاعده ضرریکه منفی است پس بدرستی که هر کس که تمکین

تنباکو

تنباکو مداومت کند انضرر و مفسده آنخبر میدهد و همچنین اطبا ضرر آنرا نقل کرده اند و ضرر بهجائیکه در
احادیث علت تحریم است و حضرت فرموده اسراف در چیزیست که مال را تلف بکند و ضرر رسیدن برساند
و اسراف حرام است زیرا که خدا میفرماید ان المسرفین هم اصحاب النار یعنی مسرفین اصحاب جهنم اند چهارم
ضایع ساختن مالست بسبب آن بدون انکه نفع کلی با آن مترتب بشود و نهی وارد شده از ضایع ساختن
مال پنجم انکه شبیه است بمزمار که آلة لهو است و تحقیق گذشت حدیث قدسی که راه مروید براه دشمنان من و
شهید رحمه الله در قواعد فرموده و اصحاب گفته اند که اگر بیاشامد مباح را بکیفیت تشبه بشارب مسکر فعل حرام
نه بمجرد نیت بلکه بانضمام فعل جوارح و تحقیق وارد شده نهی از مجالست و همنشینی اهل معاصی و صحبت صاحبان
بدعت و شک تا انکه انسان شبیه با ایشان نشود و در حدیث وارد شده شباهت بفاعل فعل حرام حرام است
ششم انکه دود تنباکو تفأل است بدخان مبین که مردم را فرا میگیرد طبرسی در تفسیر سورهٔ الرحمن گفته که از جمله
علامات قیام قیامت آنست که دود مردم را فرا میگیرد و دو حدیث باین خصوص نقل کرده هفتم انکه فعل لغو است
و مروت مقتضی ترک آنست و اعراض از لغو واجب است بنص قرآن بعد از ان کلام ملا احمد را در آیات
احکام نقل کرده و گفته که خدا تعالی طعام اهل جهنم را وصف کرده بانکه از طعام گوشت بدن را زیاد نمیکند و
از گرسنگی غنی نمیسازد و هشتم پیروی احتیاط و احتیاط در ما نحن فیه واجب است بسبب قول آنحضرت حلال
ظاهر و حرام ظاهر و شبهات ما بین حلال و حرام پس کسیکه ترک کرد شبهات را نجات مییابد از محرمات
و کسیکه گرفت شبهات را مرتکب شده محرمات را و هلاک شده است از جائیکه نمیداند و شکی نیست که کشیدن
دود تنباکو از جمله حلال ظاهر نیست و با وجود ظاهر بودن خبث آن پس ترک آن واجب است و حضرت
فرموده که بگذار آنچه را بشک میاندازد ترا نهم واجب بودن اجتناب از خوردن خاکستر بجهة آنکه دود
تنباکو از خاکستر خالی نخواهد بود البته و کشیدن آن موجب رسیدن خاکستر است بحلق غالبا و چون خوردن
خاک حرام است بنص و اجماع میباشد خوردن خاکستر همچنین بسبب بودن خاکستر از خبائث بطریق اولی
و حرام بودن آشامیدن دود تنباکو بر صائم نه از جهة الحاق دود تنباکو است بغبار بهجائیکه گمان کرده اند
بلکه از باب تعمد آشامیدن دود مخلوط بخاکستر است که در معنی اکل کل حرام است و خاکستر در آب غلیان
و قلم آن موجود است و دهم انکه شرب قلیان از چیزهائیست که بعد از عهد پیغمبر ص حادث شده و تحقیق که
حضرت فرموده بدترین امور چیزهائیست که حادث شده باشد روایت کرده است انرا صدوق در کتاب
فقیه پس شرب آن بدعت است و هر بدعتی گمراهیست و هر گمراهی راه آن بجهنم است و هم بودن آنکه
قبیح و مذموم نزد هر یک از مسلمین که آنرا میآشامند یا نمی آشامند و تحقیق نقل کرده اند علما مرد از اهل

الاصول که آنچه را مسلمانان خوب میدانستند نزد خدا خوبست و آنچه را مسلمانان بد میدانستند نزد خدا بد است
یازدهم عبرت بردن اولو الابصار از برای امتثال امر در قول خدا تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار و
معلوم است که صلاح حال انسان در تنزل و فروتنی است تا انکه قائم آل محمد ع ظاهر شود و آشامیدن
تنباکو نیست مگر قاعده بدان خلق و تحقیق که پروردگار انبیا را فرستاده است در هر زمانی که خلق را به
مصالح ایشان و آنچه ایشان را نافعست دلالت کنند پس اگر با آشامیدن دود مردم را منفعت و صلاح
میبود البته در ازمنهٔ سابقه زیاده از این زمان شایع بود و چون چنین نیست ظاهر است که آن از امور بدعت
است که در آخر زمان زیاده شده است بعد از آن شروع کرده در ذکر بعضی کارها که طریقه ایشان زهد و احتیاط است
تا آخر رسید کلام مولا علی نقی که بعنوان اختصار و بعضی از اهل حدیث گفته اند روایتی که از نهایة الاصول
نقل شده از روایات عامه است که اتفاقی با آن نمیشود و اگر مراد از مسلمین باشند پس اطلاع بافراد مسلمانان
ممکن نیست و هرگاه مراد بعض مسلمین باشند پس دلالتی بر آن ندارد و بعضی از علمای متاخرین رفته اند
بسوی حرام بودن قهوه مشهوره و باین خصوص رساله تالیف نموده و بهمین ادله که مذکور شد استدلال
کرده است باد نی تغیری و زیاد کرده است استدلال را بانکه قهوه در اغلب اوقات سوخته میشود و سوخته
از خبائث است و اعتراض کرده است بر نفس خود بانکه در قهوه منافع بسیار است که ادعا میکنند آنها
کسانیکه میآشامند و جواب داده است از این اعتراض بچند وجه از انجمله آنکه وجود نفع لازم ندارد بودن
آنرا از طیبات و از انجمله آنکه منافعی که ادعا میکنند از آب گرم است نه از خود قهوه زیرا که کلینی روایت
کرده است از حضرت صادق ع که داخل نمیشود در جوف انسان چیزیکه نافع تر باشد برای او از سه چیز
آب نیم گرم و انار شیرین و حجامت و استدلال کرده است هم بانچه طبرسی در آخر کتاب مکارم الاخلاق
از ابن مسعود روایت کرده است در وصیت پیغمبر ص با امیر المؤمنین ع که فرمود زود باشد که جماعتی بیایند
که میخورند اطعمه گوارا و الوان و سوار میشوند بر چهارپایان و زینت میکنند مثل زینت زن برای شوهر خود
تا اینکه فرمود و این جماعت منافقین این است اند و در آخر الزمان میآشامند قهوات را و میبازند قمار و رنگ
میکنند جماعت او بانچه کراجی روایت کرده است در کتاب معدن الجواهر از پیغمبر ص که فرمود پنج نفر اند
که نگاه نمیکند خدا بسوی ایشان در روز قیامت و ستایش نمیکند ایشانرا و از برای ایشانست عذاب الیم
و ایشان کسانی اند که میخوابند از نماز عشا و غافلند از عبادت صبح و میبازند قمار را و میآشامند قهوه
و مداومت میکنند بسبب ماده و پدر را و اعتراض کرده است صاحب رساله بر نفس خود بدو وجه
اول انکه قهوه از اسامی شربت و شراب اسامی بسیار دارد نزدیک بخار هم بهجائیکه اهل لغت ذکر کرده

گر از آنها است قهوه پس دلالتی بحرام بودن قهوه بن ندارد و بسبب احتمال شراب دوم آنکه دلالت دارد
بمذمت نه بتحریم پس شاید که قهوه مکروه باشد نه حرام بلکه شاید که ذم متوجه باشد به مجموع نه بهر فرد
و جواب داده است از اول بچند وجه یکی آنکه قول آنحضرت زود باشد بیایند جماعتی و قول و در آخر
زمان دلالت دارند بر آنکه مراد ف شراب نیست زیرا که شراب در زمان آنحضرت و قبل از آنحضرت
موجود بود و بسیار میآشامیدند دیگر آنکه قول آنحضرت قهوات بلفظ جمع دلالت میکند بعموم
در اینجا پس قهوه بن داخل عموم است اگر مراد نباشد بتنهائی از برای داخل بودن آن بافراد عام دیگر
آنکه حرام بودن شراب نزد ابن عباس و غیر او معلوم بود پس معین شد معنای دیگر زیرا که تاسیس
بهتر است از تاکید جواب داده است از ثانی بآنکه این حدیث مشتمل است بر ذم تبلیغ و تهدید شدید
و این دلیل تحریم است و ایضا امور مذکوره در حدیث اکثر آنها حرام است پس وجهی برای ذکر مکروه نیست
و تعجب آنکه مذمت عقلا دلیلست بر قبح و تحریم عقلی و مذمت شارع دلیل تحریم شرعی نیست بعد
از آن صاحب رساله اعتراض کرده بآنکه این پانزده وجه هر یک از آنها قابل احتمال است و هرگاه
احتمال روی بدهد استدلال باطل خواهد بود و جواب داده است بآنکه احتمال ضعیف منافی تمامیت
دلیل نیست و الا هیچ دلیلی تمام نخواهد بود و بعد از آن طول داده است سخن را در ذکر ورع و پرهیزکاری
و احتیاط صاحب فواید الطوسیه بعد از نقل این کلام در قهوه و تنباکو گفته است و مخفی نیست که با وجود
تعارض ادله یا عدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی سالمتر و نزدیکتر بنجات از توقف و احتیاط نخواهد بود
و احتیاط مقتضی ترکست با وجود عدم جزم بحرمت یا کراهت و همچنین نیز اولی نیست یقین با اباحت
و جایز نیست نهی از مثل این و نه حکم بفسق کسی که آنها را بیاشامد نیست تمام کلام در اینمقام مؤلف
کتاب گوید که ترک قهوه و تنباکو هر چند نهایت پرهیزکاری و احتیاط است خصوصا تنباکو لیکن
دلیل بر حرمت یا کراهت آنها ظاهر نیست و عمومات دلالت میکند باباحت و اما این وجوه جواب
داده ایم از آنها در شرح استبصار و غرض از نقل آنها در اینجا اعلام است بآنکه اینها دلایل کسانی است
که حرام دانسته اند آنها را نه غیر اینها گویند که فاسقی زنی را با پسر او بخرابه برد و با زن زنا و با پسر
لواط نمود چون از خرابه بیرون رفت زن به پسر گفت آیا این فاسق را میشناسی که شکوه او را نزد حاکم
بریم پسر گفت سبحان الله ترا که بر پشت خوابانید و صورت او را میدیدی او را نمی شناسی چگونه
من که بر رو خوابیده ام بشناسم گویند که شخصی قدری دراهم برداشت و ببازار رفت که اسبی بخرد
شخصی او را گفت بکجا میروی گفت ببازار میروم که اسبی بگیرم آن شخص گفت بگو انشاء الله گفت دراهم

درکیسه من

در کیسه من و اسب در بازار بسیار مرا بانشاء الله چه احتیاج پس ببازار رفت و در همین راه دزدی
او را بدید دراهم را برد چون خواست که دراهم را در آورد و دست دراز کرد و آنها را نیافت پس بحال
حزن و ناامیدی برگردید بهمان شخص او گفت اسب گرفتی گفت دراهم مرا دزد دید انشاء الله آن
شخص گفت که دزد دید گفت ظاهرا انشاء الله پس بخانه بیامد و در را کوبید زن گفت کیست مرد گفت
منم شوهر تو انشاء الله بخانه آمده ام انشاء الله دراهم مرا دزد برده انشاء الله فایده بعضی از فضلای معاصرین
گفته اند که کتب عامه را تتبع نموده ام پس یافته ام که احادیث ایشان در مسایل فقهیه زیاده از پانصد
حدیث نیست میگویم زیرا که اهل سنت منحصر کرده اند حدیث را بآنچه از پیغمبر روایت شده است و
اخبار ائمه ع را معتبر نمیدانند پس از آنجهت محتاجند باجتهاد که مستند است برای و قیاس و ادله
عقلیه و غیر اینها از چیزهائی که خراب کرده اند بآنها دین را و فاسد ساخته اند نظام را فایده عظیمه بعضی از
اهل درایه از اهل سنت و موافقت کرده است ایشان را بسیاری از علمای ما بآنکه خبر متواتر لفظی نیست
قول پیغمبر ص من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار یعنی کسیکه دروغ بگوید بر من عمدا پس البته
مهیا میکند منزل خود را از آتش و اما حدیث انما الاعمال بالنیات پس اختلاف کرده اند در آن
و کسانیکه گفته اند متواتر نیست میگویند که تواتر عارض شده است در طبقه ثانیه و بعد از آن و اما در
طبقه اولی پس روایت کرده آنرا عبد الله بن عمر از پیغمبر ص و امثال عبد الله از کسانیکه بحد تواتر رسیده اند
و کسیکه تتبع کرده الفاظ احادیث را ظاهر میشود بر او آنچه که بعض معاصرین گفته اند که متواتر لفظی از
طرق ما بسیار است و به بعضی از آنها اشاره میکنیم از آنجمله حدیث غدیر بالفاظ مخصوصه که قول
پیغمبر است ص الست باولی بالمومنین من انفسهم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه
حیثما دار یعنی آیا نیستم اولی بمومنین از نفس ایشان گفتند بلی فرمود کسیکه من بوده باشم
مولای او پس علی مولای اوست خداوندا دوست بدار کسیکه او را دوست دارد و دشمن بدار کسیکه
او را دشمن دارد و کسیرا یاری بکن که او را یاری کند و ذلیل کن کسیکه او را ذلیل کند و بگردان حق را
با او بهر جاکه بگردد پس این الفاظ را بعینها پیغمبر فرموده است بر منبر در روز عید غدیر بحضور پنجاه
هزار نفر و بعضی گفته اند هفتاد هزار نفر و از طرق عامه و خاصه بتواتر بما رسیده و از آنجمله است
قول پیغمبر ص در روز عید غدیر سلموا علی علی بامرة المومنین ع و قول ابی بکر بخ بخ لک یا امیر المومنین
اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن ع و قول ابی بکر به ای پسر ابیطالب گردیدی مولای من و مولای

وجن وازانجمله است قول پیغمبر ص علی منی بمنزلة هرون من موسی یعنی علی نسبت بمن بمنزلهٔ هرونست از موسی
بدرستیکه این لفظ را فرموده است بمجالس متعدده ونقل کرده اند برای ما بتواتر وازانجمله است قول
آنحضرت انا مدینة العلم وعلی بابها یعنی منم شهر علم وعلی در آنست بدرستیکه عامه وخاصه اختلاف نکرده اند
در این لفظ در جمیع اعصار حتی آنکه چون دیدند که این حدیث دلیل افضلیت علی است بر خلفا که پیش از او بودند
تاویل کردند یکبار او را باینکه لفظ علی فعیل بمعنی فاعل است یعنی در شهر عالیست ویکبار بآنکه تتمه برای او وضع
کرده اند که ابوبکر اساس شهر وعمر دیوار آن وعثمان سقف آنست واعتراض کرده اند بایشان که شهر سقف
ندارد وازانجمله است قول آنحضرت مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق او هلک
یعنی اهلبیت من مثل کشتی نوحست کسیکه سوار شد در آن نجات یابد وکسیکه تخلف نمود از آن غرق میشود
وهلاک میگردد وبدرستی که این لفظ از حد تواتر گذشته وچون اهل سنة قادر بانکار آن نیستند میگویند
که ما از کسانی هستیم که سوار شده ایم کشتی را زیرا که ما اهلبیت او را دوست میداریم وازانجمله است قول
آنحضرت ص جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش اسامة یعنی امداد ورفاقت کنید لشکر اسامه را
لعنت کند خدا کسیرا که از لشکر اسامه تخلف کند وازانجمله است قول آنحضرت ص فاطمة بضعة منی
من اذاها فقد اذانی یعنی فاطمه پاره از منست هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده است مر این حدیث را
نقل کرده اند جمیع صحابه باین لفظ وازانجمله است قول آنحضرت در روز خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرار غیر فرار لایرجع حتی یفتح الله علیه یعنی هر آینه البته میدهم
رایت را فردا بمردی که دوست میدارد خدا ورسول را واو را دوست میدارند خدا ورسول کرار است یعنی
بر میگردد بجنگ وفرار نمیکند تا آنکه فتح کند رجوع نمیکند خدا بر او آنحضرت فرموده است این خبر را چندین
هزار نفر از لشکر واصحاب وازانجمله است قول آنحضرت الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی
حسن وحسین ع رئیسان جوانان اهل بهشت اند وازانجمله است قول آنحضرت انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی اهلبیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا یعنی بدرستی که من میگذارم در میان شما
ثقلین را که کتاب خدا وعترت من که اهلبیت من باشند مادام که چسپیده اید بآنها گمراه نمیشوید
وازانجمله است قول آنحضرت ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة والباقی فی النار
یعنی زود باشد که متفرق بشوند امت من بهفتاد وسه فرقه یکفرقه از آنها ناجیه اند وباقی در آتش اند
واین لفظ مکرر شده است بعنوان تواتر وازانجهة هر فرقه ادعا کرده اند آنرا برای خود مگر آنکه پیغمبر ص
معین کرده فرقه ناجیه را در حدیث سفینه پس ثابت شد بتواتر از آنحضرت که فرقه ناجیه فرقه

امامیه اند

امامیه اند وازانجمله است قول آنحضرت ع یکون بعدی اثنا عشر اماما یعنی میباشد بعد از من دوازده
امام وقول آنحضرت الائمة من قریش یعنی ائمه از قریش اند وازانجمله است قول آنحضرت بعلی ع ستقاتل
بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین یعنی زود باشد که جنگ بکنی بعد از من با ناکثین یعنی اصحاب
جمل وقاسطین یعنی اصحاب صفین ومارقین یعنی خوارج وازانجمله است قول آنحضرت بعلی ع
انت اخی وانا اخوک یعنی تو برادر منی ومن برادر توام وقول آنحضرت انت وصیی ووارثی وخلیفتی
وقاضی دینی ومنجز عدتی یعنی تو وصی منی ووارث منی وجانشین منی وحکم کننده بدین من و
وفا کننده بوعدهٔ من وازانجمله است قول آنحضرت سلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما است
اهلبیت وآنحضرت در روز خیبر وغیر آن روز این را فرمود بسبب آنکه سلمان معرفتی تمام وقوتی بسیار
بحفر خندق داشت وهر یک از مهاجرین وانصار میخواستند او را با خود در حفر خندق شریک نمایند و
میگفتند سلمان از ما ست پس پیغمبر ص او را داخل اهل بیت خود نمود وبا بنی هاشم حشر کرد سلمان
وازانجمله است قول آنحضرت اقضاکم علی ولا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی یعنی حکم کننده ترین
شما علی است ونیست شمشیر مگر ذو الفقار ونیست جوان مگر علی وقول آنحضرت در وقتی که علی و
فاطمه ع وحسنین را یکجا جمع کرد هؤلاء اهلبیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی اینها
اهلبیت من اند پس برطرف کن از ایشان هر بدی وپاک کن ایشانرا پاک کردنی وازانجمله است قول آنحضرت
علی قسیم الجنة والنار یعنی علی است قسمت کننده اهل بهشت واهل جهنم ومن حفظ علی امتی اربعین حدیثا
بعثه الله یوم القیامة فقیها عالما یعنی کسیکه حفظ کند از امت من برای امت من چهل حدیث
محشور میکند خدا او را در زمرهٔ علما وازانجمله است قول علی ع علمنی رسول الله ص الف باب من العلم ینفتح من کل
باب الف باب یعنی آموخت مرا رسول خدا ص هزار در از علم که وا میشود از هر دری از آن هزار در وقول علی ع
سلونی قبل ان تفقدونی فوالله لا تسئلونی عن شیء الا انبأتکم به یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید
پس بخدا قسم نمی پرسید مرا از چیزی مگر آنکه خبر میدهم شما را بآن وقول علی ع ما زلت مظلوما یعنی همیشه
وازانجمله است قول پیغمبر بحسین ع ان امتی ستقتل ولدی هذا یعنی امت من نزدیک است که بکشند
فرزند من این را وقول آنحضرت حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه گناهانست و
قول آنحضرت البینة علی المدعی والیمین علی من انکر یعنی شاهد بر مدعیست وقسم با کسی است که انکار کند
وازجمله متواتر لفظی است قول عمر لولا علی لهلک عمر یعنی علی اگر نبود هر آینه عمر هلاک میشد زمخشری در کشاف
نقل کرده که عمر این کلام را در هفتاد موضع گفته واهل عربیه این را در کتب خود در بحث لولا ذکر کرده اند

وازانجمله است قول عمر کانت بیعت ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بود
بیعت ابی بکر امری بود بدون تدبیر و رای خدا اما حفظ کند مسلمانانرا از شرارت بیعت پس کسیکه دعوی
بکند بمثل آن پس ورا بکشید وازانجمله است قول ابی بکر لست بخیرکم وعلی فیکم یعنی نیستم من بهتر از شما
و حال آنکه علی درمیان شماست و این را بر منبر گفته بود و معنای باطن آن ظاهر است وازانجمله است قول
پیغمبر علی مع الحق والحق مع علی لا یفترقان یعنی علی با حق است و حق با علی است که جدا نمیشوند علی
حق را از همدیگر و قول آنحضرت در وقت وفات ائتونی بدوات و بیضاء اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا
یعنی بیاورید برای من دوات و کاغذ تا بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از نوشتن آن هرگز و
قول عمر در همان مجلس ان نبیکم لیهجر یعنی بدرستیکه پیغمبر شما هذیان میگوید وازانجمله است قول آن
حضرت حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات یعنی حلالیست
ظاهر و حرامیست ظاهر و شبهه ما بین حلال و حرام پس کسیکه ترک بکند شبهه را نجات میابد از محرمات
و قول آنحضرت جعلت لی الارض مسجدا و طهورا یعنی قرار داده شد زمین برای من محل سجده و پاک
کننده و امثله غیر از آنچه ذکر شد بسیارند که ظاهر میشوند برای کسیکه تتبع بکند کتب احادیث شیعه و سنی را
فایده مشهور شده است میان علما و طلبه حیله برای اسقاط عده زن و بعضی از ایشان نسبت داده اند
آنرا برای شیخ محقق شیخ علی و صورت آن این است که اگر مردی زنی را تزویج بکند بعقد دایم و با او وطی
بکند بعد از آن او را طلاق بگوید و واجبست بزن که عده نگاه بدارد پس اگر بعد از طلاق او را عقد
بکند و قبل از دخول او را طلاق بگوید عده بر او نیست و همچنین در متعه و جمعی از مشایخ ما از اهل حدیث
گفته اند که بودن این حیله از شیخ علی ثابت نیست و بر تقدیر ثبوت آن دلیلی بر آن نیست زیرا که عده عقد
اول ساقط نمیشود بعقد دوم مگر نسبت بصاحب عده و اما به نسبت بغیر صاحب عده پس عده باقیست
و دلیلی بر سقوط آن نیست و تحقیق که تصریح شده است هم در احادیث بسیار و هم در فتاوی علمای ما
بوجوب عده در اینصورت بزن نا به نسبت بغیر زوج فایده روایت کرده است صدوق در کتاب امالی
و عیون الاخبار باسناد خود از حضرت صادق ع از حضرت امیرالمؤمنین ع که فرمود عقول زنها در
جمال ایشانست و جمال مردها در عقول ایشانست و از برای این حدیث است چند معنی اول آنکه مطلوب
از زنها جمال است نه عقل بسبب نقصان عقل ایشان پس سزاوارست که خواسته نشود از ایشان مگر مقتضای
جمال نه مقتضای عقل از تدبیر و کمال دوم آنکه عقل ایشان لازم است از برای جمال ایشان پس
هرکدام از ایشان جمال او بیشتر است عقل او بیشتر خواهد بود پس هرگاه زن بزرگ شد و جمال او ضایع

ضایع شد عقل او نیز خواهد رفت و مرد هرگاه بزرگ بشود عقل او زیاد میشود سوم آنکه عقول زنها صرف
جمال ایشان میشود پس ایشانرا شغلی نیست مگر تحصیل جمال بعوارض از حلی و حلل و کشیدن
سرمه و جمال مردان در تحصیل مقتضای عقولست که تحصیل کمال باشد چهارم آنکه عقول زنها مخفی است
در جمال ایشان زیرا که جمال ایشان بر مردم ظاهر است و عقول ایشان بسبب نقصان آن ظاهر نیست
و عقول مردان بعکس اینست پنجم اینکه از باب استفهام انکاریست یعنی نیست عقول ایشان در جمال
شما بلکه سزاوارست اینکه طلب بشود از ایشان آنچه دین و صلاح داشته باشند و همچنین مردان اراده
نمیشود از ایشان مجرد عقول بلکه سزاوارست اینکه طلب بشود از ایشان آنچه مقتضای عقلست از تحصیل
علوم و عمل بآنها ششم آنکه زنان صاحب جمال نفس با آنها میل میکند و هرچند که ناقص العقل باشند
و غیر صاحب جمال نفس را با آن رغبتی نیست که هرچند که عاقله باشد فایده صدوق در کتاب
عقاب الاعمال و برقی در کتاب محاسن باسناد خود از حضرت صادق ع روایت کرده اند که خدا تعالی
امر را تفویض کرد بیکی از ملائکه پس آن ملک هفت آسمان و هفت زمین را آفرید پس چون دید که
همه ایشان مطیع او شده اند با خود گفت کیست مثل من پس خدا تعالی نویره از آتش بسوی او فرستاد
راوی عرض کرد نویره چیست حضرت فرمود آتشی بقدر سر انگشت پس ملک با آنچه آفریده بود آتش را
استقبال نمود پس آتش همه آنها را در دید تا آنکه بملک رسید بسبب آنکه ملک خود پسندی کرد مؤلف
کتاب گوید نیست این تفویض تفویضی که علما آنرا ابطال کرده اند و آن اینست که خدا تعالی تفویض
کرده است امر مردم را بمحمد ص و آل محمد ع یا بغیر ایشان و کافر میدانند کسیرا که اعتقاد او اینست زیرا که التفویض
باطل تفویضیست بطریق عموم یعنی مجموع خلق را و تمام امر ایشانرا و رزق و سایر امور ایشانرا
نه آنکه بعضی از امور را زیرا که خدا تعالی چنانچه در روایات آمده است نطفه را در رحم میفرستد و ملکی میفرستند
که آنرا متشکل کند و مصور نماید تا آنکه خلقت آن تمام شود و همچنین سایر امور را اما معصوم بودن ملائکه
و عدم صدور گناه از ایشان شاید که در اینجا ترک اولی باشد بسبب عجب و خودپسندی که ناشی میشود
از آن نوعی از فرح و سرور بسبب قدرتیکه خدا تعالی باو داده و اما آتش وارد نشده است که سوخته
باشد ملک را یا عذاب کرده باشد و ممکن است شاید که خدا تعالی آتش را بسوی او فرستاده تا بجهت
تخویف او از ترک اولی همچنانکه بجماعتی از انبیا صلوات الله علیهم کرد فایده مفهوم شرط در قرآن
معتبر نیست در یکصد و بیست و پنج آیه بلکه زیاده از این پس اگر مفهوم شرط واقع شود و مخوف
بقراین نباشد چگونه حجت خواهد بود و همچنانکه طایفه از فقها گمان کرده اند و اما مفهوم صفت و غیر آن

از مفاهیم پس در اکثر آیات غیر معتمد است پس حجیت نیست مگر با قراین فایده شیخ بهائی در شرح دعای
تعقیب لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین گفته یعنی عبادت ما منحصر است برای او و در حال بودن ما که
مخلوط نمیکنیم با عبادت او عبادت غیر او را و مراد اینست که عبادت نمیکنیم او را نه بانفراد و نه با
شراک و اعتراض کرده اند با و آنکه قرار داده است مخلصین را حال از فاعل نعبد و معلوم است
اینکه حال قید عامل حالست پس معنی مختل میشود زیرا که مقصود منحصر کردن عبادتست برای او مطلقا
نه در حال مخصوص زیرا که لازم میاید تجویز شرک در غیر آنحال و هر چند که بر وجه احتمال بوده باشد و این
ضد مقصود است پس متعین شد تقدیر عامل پس مقدر میشود لا نعبد الا ایاه بل نعبده مخلصین پس
کلام مستقیم میشود فایده شیخ بهائی از محقق طوسی نقل کرده است که مراتب معرفت خدا تعالی مثل
مراتب معرفت آتش است پس ادنی مراتب اینست که کسی بشنود که در وجود چیزی هست که هر چه باو
برسد معدوم میشود و از او اثر در هر چیزیکه در محاذی اوست ظاهر میشود و هر چه از آن بگیرند کم
نمیشود و آن موجود را آتش میگویند و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت مقلدین است که
تصدیق کرده اند بدین بدون وقوف و اطلاع بحجت و دلیل و اعلی از این مرتبه معرفت کسی است که
دود آتش باو رسیده باشد و میداند که دود را موثری است پس حکم میکند که آن موثر اثری دارد که آن اثر دود است
و نظیر این مرتبه در معرفت اهل نظر و استدلالست که حکم میکنند ببراهین قاطعه بر وجود صانع
و بالاتر از این مرتبه معرفت کسی است که احساس میکند حرارت آتش را بسبب نزدیکی آن و دیدن موجودات
بنور آن و منتفع بشود بآن اثر و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت مؤمنین خالصین است که
قلوب ایشان بخدا اطمینان و بنور معرفت روشن است و بیقین میدانند که خدا تعالی نور آسمانها
و زمینهاست چنانچه خود را وصف کرده است و بالاتر از این مرتبه مرتبه کسی است که بالکلیه بآتش سوخته
و ناچیز شده باشد و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل شهود و فنا فی الله است و این مرتبه اعلی
و درجه قصوی است مؤلف کتاب گوید کلام موجه است در مرتبه اول و چهارم است اما مرتبه اولی پس بیان
محال بودن این مرتبه اینست که هر بالغ عاقل ظاهر شده است برا و از آثار قدرت خدا تعالی آنچه دلالت
میکند بر وجود موثر و دلالت موثر قوی تر است از دلالت دود بر آتش و هر صاحب تمیز بیقین
میداند که خود را خلق نکرده و خالق دیگران نیز نیست و میداند که دیگری او را آفریده و اینمقدمه
نزد هر فردی از افراد آدم از اوضح بدیهیاتست و بعضی از محققین گفته اند که هر عاقلی قابلیت اثبات
خالق که موثر است در عالم و لیکن خلاف مابین عقلاست در معرفت تفصیلیه که معرفت صفات

واما معرفت اجمالیه پس خلافی در آن نیست زیرا که کفار اعتراف بآن دارند و اگر بپرسی ایشان را که
خلق کرده است هر آینه میگویند خدا و اگر بپرسی که آسمانها و زمین را آفریده است میگویند پروردگار
بلکه تصریح کرده اند باینکه اینمعرفت اجمالیه بدیهی و موهبی است که حاصلست برای هر شخصی در اول
وقت تمیز قبل از بلوغ و باین سبب وارد شده است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسیکه شناخت
نفس خود را پس بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و بعضی گفته اند که معرفت الله کسبی است
لیکن بسبب کمال ظهور و بسیاری ادله آن گمان میرود که بدیهیست و حاصل میشود در اول وقت
تمیز غالبا و بعد از بلوغ بعنوان قطع و جزم و متصور میشود وجود مقلد در این تفاصیل و صفات نه
در آن اختلاف واقع شده و خلافی نیست در بودن این مؤثر در ظهور آثار و اینچنان آثاری که قوی
ترین درجات آتشند و بتحقیق که وارد شده در آیات و اخبار صحیحه و دلایل بسیار بآنچه گفتیم که اینمعرفت
اجمالیه موهبی است و کسب عباد در آن مدخلیت ندارد و سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب محجه کلامی
طولانی در تحقیق اینمراتب که ذکر کردیم گفته است و در آخر آن فرموده و از آنچه دلالت میکند باین اینکه فوجی
یا بی عارفین را که وقت معرفت خود را بخدا نمی شناسند و روز و ماه و سال آنرا نمیدانند و اگر این
معرفت بکسب و نظر ایشان بود وقت آنرا میدانستند زیرا که تو عقل را شاهد میابی بانکه کسیکه سلطانی که
مرتبه را بشناسد بعد از آنکه بمعرفت او جاهل بوده هر آینه وقت شناختن او را میشناسد و زمان آنرا
میداند تمام شد کلام ابن طاوس و بتحقیق که تصریح کرده اند باین جماعتی از محققین و اما مرتبه اخیره
پس محال تر است زیرا که مرتبه تحقیق که مقرر است در عقول مردم حتی پیغمبران که معرفت کنه ذات و
حقیقت صفات پروردگار محالست سید بشر فرموده است تب علینا انا بشر ما عرفناک
حق معرفتک یعنی بیامرز و توفیق توبه بده ما را بدرستی که ما بشریم نشناخته ایم ترا شناختن حق
و اینمرتبه از حیثیت تشبیه آن بآتش اقتضا میکند معرفت حقیقت و شناختن ذات او و فرا میگیرد
اینمرتبه را وهم و نه عقل و ادعا نکرده است آنرا هیچیک از علما و نه غیر ایشان الا بعضی از دعاوی دروغ
های صوفیه و ادعاهای ایشانست در جائیکه بعض ایشان گفته اند لیس فی جبتی سوی الله یعنی نیست
در جبه من مگر خدا و بعضی دیگر گفته اند کنده شدم از پوست خود مانند کندن حیه از پوست خود
پس نگاه کردم من او بودم و غیر اینها از خرافات ایشان و بعضی از محققین گفته اند که این الفاظ اگر
حقیقت باشند لازم است از وجود این مرتبه عدم آن و لازم است بودن صاحب آن معدوم و موجود
یا معدوم در حال رسیدن باین مرتبه یا معدوم و موجود در یک حال و بطلان آن از لوازم بدیهیست

ولیکه قایلست بوجود انیمرتبه بروجه حقیقت یا نزدیک بحقیقت واکرده است باب قول را بحلول
واتحاد واین اعتقاد باطلست بالاجماع وبادلهٔ قطعیه ودعوی بعض صوفیه آنکه این معنی رقیق است و
نمیفهمند آنرا غیر از مشایخ ایشان و باطلست زیرا که علامه وفاضل طوسی فاضل ترین علمای
شیعه اند در اصول وفروع را فهمیده اند چگونه نمی فهمند این مسئله را که خدا از ایشان خواسته است
زیرا که معرفت خدا بقدر وسع بر هر فردی واجبست ومعلومست اینکه خالی نیست اینکه الفاظ که در این
مقام یعنی مقام حلول واتحاد استعمال شده اند حقیقت اند یا مجاز و اول کفر است و دوم انکه این
بکمراهی وانجا نزلیست با خبر سید کلام بعض محققین و تحقیق این است که آنچه در عبارات که در اینکلام اند
نقل شده اند از کتب صوفیه مگر آنکه صوفیه اراده کرده اند حقیقت حلول و اتحاد را و نصیر الدین
و شیخ بهائی خواسته اند منتهای معرفت و درجه اخیره که ممکن است رسیدن بآن و الا ایشان
خود تصریح کرده اند بکافر بودن کسیکه اراده حقیقت کرده باشد فایده یکی از مشایخ از اهل
حدیث گفته است که در موسم حج از وقت احرام پیاده بودم تا آنکه از مناسک فارغ شدم شبی
بخواب دیدم که شخصی از من پرسید سبب چه بود که حضرت امام حسن ع در راه حج پیاده میرفت و مراکب
ومحامل را پیش روی او خالی میکشیدند و این نبود مگر تلف کردن مال و اسراف پس در میان جواب
او گفتم که در این حکمت بسیار بود و از انجمله آنکه پیاده رفتن برای قلت اخراجات نباشد و از انجمله
آنکه کسی ایکمان باو نکند و از انجمله آنکه مردم بدانند جایز است و از انجمله بیان نیکو بودنست و از انجمله
انفاق مالست در راه خدا و از انجمله آنکه هر گاه از پیاده رفتن عجز بهم رسد سوار شود و از انجمله اطمینان
خاطر واجتماع حواس بسبب مهیا بودن مرکوب پس با این سبب مشقت و تعب پیاده رفتن بهم
نمیرسید و این مجربست و اشاره کرده است بآن امام ع که فرموده است کسیکه اعتماد داشته باشد آب
تشنه نمیشود و از انجمله سوار شدن در وقت مراجعت و از انجمله کسانیکه در راه از پیادگی وامیماندند
حضرت ایشانرا سوار مینمود و از انجمله احتمال بودن قطاع الطریق میرفت و احتیاج بسواری و جنگ
بهم میرسید و از انجمله حاضر بودن راحله بمکه و مشاعر از برای تبرک و از انجمله اظهار حسب و جلال
و شرف آنحضرت و در آن حکمت بسیار بود و از انجمله اظهار وفور نعمت خدا تعالی بر آنحضرت زیرا
که خدا میفرماید و اما بنعمت ربک فحدث یعنی و اما نعمت پروردگار خود را آشکار کن و غیر
از این وجوه پس انجا رده وجه اند که احتمال دارد همه اینها یا بعضی از آنها مقصود آنحضرت
بوده باشد فایده طعن زده اند اخباریون بر مجتهدین بچند امر از انجمله اجماع پس بسیار دعوی

اجماع کرده اند در محل نزاع و مخفی نیست بعد تحقق اجماع و محال بودن اطلاع بر آن و بسیار است که
اراده میکنند باجماع شهرت را و دلیلی بحجت آن نیست و از برای شهید ثانی کلامیست در اینجا بسیار
خوب و در رساله جمعه و فرض علم بداخل بودن معصوم در اجماع در زمان غیبت از جمله فرض محال
و غیر ممکن است و همچنین اکتفا کردن بوجود عالم مجهول النسب در میان مجمعین و همچنین دعوی بودن
عالم مجهول النسب کاشف از دخول معصوم در میان ایشان بلکه این از مخترعات عامه است
چنانچه از رساله حضرت صادق ع در اول روضه فهمیده میشود و از انجمله استدلالست باحادیث
عامه که در کتب استدلال مذکور اند و تحقیق که استدلال کرده اند بآن احادیث شیخ و مرتضی و فاضلان
و غیر ایشان و غرض ایشان صحیح است در استدلال بآن احادیث زیرا که ایشان اراده کرده اند بآن
الزام عامه را و بعد از آن استدلال میکنند بآنچه خاصه روایت کرده اند و اما متأخرین پس
بسیاری از ایشان قرار میدهند دلیل ظاهر را دلیل واقعی بلکه بسیار است که رد میکنند حدیث
صحیح را هرگاه مخالف باشد با حدیثی که اهل سنت روایت میکنند با وجود آنکه احادیث بعنوان تواتر
وارد شده اند بنهی از اخذ بروایات عامه هر چند که در مدح اهلبیت طاهرین بوده باشد بلکه امر وارد
شده است بمخالفت احادیث عامه هر چند که در مدح اهلبیت طاهرین بوده باشد بلکه امر وارد شده است
بمخالفت احادیث عامه هرگاه نزد ما دلیلی نباشد و از انجمله استدلال بظاهر آیات در احکام نظریه
هرگاه حدیثی موافق احکام نباشد پس بدرستیکه اخبار متواترند بعدم جواز این استدلال و بآنکه در
قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص است و از برای قرآنست ظاهر و باطن با وجود آنکه آیات احکام
بنسبت باحکام نظریه متشابهند زیرا احتمال هر یک از آیات احکام دو وجه را یا بیشتر پس چگونه
ممکن است استدلال بآیات تنها و از انجمله استدلالست بر حکم نظری بآیه که قراء در آن اختلاف
کرده اند بحیثیتی که معنای آن تغییر میشود مثل قول خدا تعالی ولا تقربوهن حتی یطهرن پس بدرستیکه
امامیه اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواتر است بآنکه قرآن نازل نشده مگر بر یک قرائت
و هر چند جایز است تلاوت بجمیع قرائت در زمان غیبت از برای اشتباه قرائتی که نازل شده است
و دلیلی نیست بر جواز عمل بهر یک از قرائت که معنی آن قرائت تغییر میشود و نه بترجیح یکی از
دو قرائت و توقف سالم تر است بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشان
که قرآن نازل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قرائت و از انجمله استدلالست باصل در نفس
حکم شرعی در مقام تحریم پس بدرستی که مسئله خلافیست و جمعی از علما بر آنند که اصل تحریم است

و محققون بر توقف ازبرای احتیاط و حدیث و دلیل اصالة الاباحه ضعیف است و اما اصالة عدم وجوب
پس خلافی در آن نیست ازبرای حدیث و اجماع و از آنجمله است استدلال باستصحاب در نفس حکم شرعی
بدرستی که دلیل آن ضعیف است همچنانکه محققین گفته‌اند و ادله ابطال قیاس شامل اند آنرا و از آنجمله
است استدلال بقیاس اولویه و منصوص العله بدرستی که احادیث صریح اند به بطلان آنها و
از آنجمله است استدلال باقسام قیاس بدرستیکه قایل نشده است از امامیه بحجیت آنها مگر ابن الجنید و نقل کرده‌اند
از او آنکه رجوع کرد از آن و مع ذلک استدلال میکنند بآنها متاخرین از اصحاب فقهای ما بلکه گاه باشد
که رد بکنند حدیث صحیح را هرگاه مخالف قیاس بوده باشد و از آنجمله استدلالست بمفهومات مثل مفهوم
شرط و صفت و غایت و لقب و مانند آنها بدرستیکه مفهوم شرط و صفت و غایت حجت بودن آنها خلافی است
و دلیلی تام بر حجیت آنها نیست و مفهوم لقب کسی بآنها از ما بآن عمل نکرده و با وجود این استدلال میکنند بآن
در کتب استدلال و از آنجمله است ترجیح تخصیص و مجاز و اضمار و نقل بر اشتراک و نسخ بعض آنها بر بعضی ازبرای عدم
دلیل قوی با وجود تعارض ادله پس سزاوار است توقف بر قرینه دیگر یا احتیاط و از آنجمله است استدلال ایشان
بمطلق امر بر وجوب و بر مطلق نهی بر تحریم پس بدرستیکه در اینها خلاف واقع شده و دلیل آنها قوی
نیست و اعتراض کرده‌اند بآنکه مجاز شایع مقدم است بر حقیقت پس سزاوار است تحصیل قرینه یا عمل باحتیاط
و از آنجمله است استدلال بمقدماتی که اختلاف کرده‌اند در آنها مثل قول ایشان امر بشیی مستلزم نهی است
از ضد خاص و نهی از عبادت مستلزم فساد است و مثل اینها ازبرای عدم دلیل بر حجت آنها و از آنجمله است
ترجیح بمرجحاتی که مذکور اند در کتب اصول اهل سنه و کتب بعض متاخرین از ما و در این مرجحات نزدیک به پنجاه
مرجح اند و هیچکدام از آنها را دلیلی معتد به نیست و مرجحاتیکه از ائمه وارد شده اند زیاده از ده مرجح
نیستند و مخالف اند با مرجحات اصولیه پس سزاوار است تامل و احتیاط و از آنجمله است استدلال بمصالح مرسله
با وجود آنکه قایل نیست بحجیت آنها کسی از علمای ما و تفسیر کرده‌اند آنرا بآنکه آن حکمتیست که علیت آن
برای چیزی از احکام معلوم نباشد یعنی ظاهر نباشد اعتبار شارع بآن و تحقیق که بآن استدلال
کرده‌اند بآن در کتب استدلال ازبرای غرضی که پیش از آن ذکر کردیم و بعضی از متاخرین استدلال
کرده‌اند بآن برای غیر این غرض بلکه شاید رد بکنند آنچه معارض آنست از اخبار صحیحه و از آنجمله است
قول ایشان در مواضع بسیار نزد تضعیف بعضی احادیث صحیحه که قایل‌اند بصحت آنها که مخالف است
ازبرای اصول با وجود آنکه این اصول دلیل بر آنها نیست و با وجود این پس خاص اقوی است از عام
و مخصص است او را و از آنجمله است استدلال ایشان بوجوب عقلی بر وجوب شرعی و بقبح عقلی بر حرام

شرعی

شرعی و مخفی نباشد که ملازمت مابین آنها نیست و ضابطه در هر دو مقام مذمت عقلاست و آن امریست
مشکل بسبب آنکه اطلاع بر مذمت جمیع عقلا ممکن نیست و دلیل بر اکتفا بمذمت بعض عقلا نیست و با وجود این
پس ایشان مذمت میکنند و فعل مرجوح و ترک راجح و هرچند که مانع از نقیض نباشد آیا نمی‌بینی که ایشان میگویند
قبیح عقلی و واجب عقلی و نمیگویند مستحب عقلی و نه مکروه عقلی و اگر عقل مستقل باشد در هر دو مقام
و عقل ملازم شرع باشد هر آینه عقلا یا انبیا می‌شناسند جمیع احکام شرعیه را بدون احتیاج بوحی و شکی
در ثبوت حسن و قبح عقلی و در توقف وجوب و حرام شرعی بنص شارع بسبب آنچه گفتیم نیست و احادیث
بآنچه گفتیم متواتر بمعنی اند صلاحیت دارد استدلال مذکور را ازبرای تایید نص شارع نه آنکه دلیل مستقل بوده
باشد و از آنجمله است استدلال ایشان در مواضع بسیار بآنکه کافر نیت قربت از او متعذر است و مخفی
نیست آنکه این کلام تمام نیست مگر در بعض کفار کسانیکه انکار صانع میکنند اما کفر بغیر انکار صانع پس
نیت قربت از او محال نیست با وجود آنکه خدای تعالی از بت پرستان حکایت کرده است که ما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی یعنی عبادت نمیکنیم بتان را مگر برای آنکه نزدیک بکنند ما را بخدا نزدیک کردنی و از آن
جمله است استدلال ایشان در چند موضع بقول خدای تعالی و لا تبطلوا اعمالکم و قول خدای تعالی و لن
یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا و غیر آن از آیات که استدلال کرده‌اند بعموم آنها بر افراد آنها
با وجود آنکه الفاظ عموم واقع اند در این آیات بسیاق نفی پس افاده میکنند نفی عموم را نه عموم نفی را
چنانچه ارباب معانی تصریح باین کرده‌اند و از امثله آنست یا من یفعل ما یشاء و لا یفعل ما یشاء غیره
پس بدرستی که لفظ عموم در اثبات افاده عموم میکند نه در نفی و الا پس جبر لازم میآید و مثل احادیث
کل الله زهم ولم اخذل الله ناصرهم و از آنجمله استدلال است بعرف و عادت پس بتحقیق که استدلال کرده‌اند
بآن بسیاری از احکام با وجود آنکه آن امریست غیر منضبط و در اغلب اوقات مخصوص است
بعرف بلد مضیف و آنچه نزدیک آنست از بلاد پس چگونه حجت بر جمیع اهل دنیا خواهد بود و گاهی تغییر
میشود عرف این مضیف در وقتی دیگر پس سزاوار است عدم غفلت از امثال اینها و این استدلالات
همه آنها از استدلالات عامه اند بسبب قلت احادیث ایشان و ما امر شده‌ایم بترک آنها و ما ماموریم بآنکه
بنای مذهب خود را بر ظنون نگذاریم و اینها که ذکر کرده‌ایم افاده نمیکنند مگر ظن را با اعتراف مستدلین
بآنها پس چگونه استدلال میشود بظنی بر ظنی با وجود آنکه اینها از مسائل اصولند و ما ماموریم بتحصیل
علم در اصول و فروع و کسی که تتبع بکند و انصاف داشته باشد یقین میداند که اکثر ادله فروع
قوی تر اند از اکثر ادله اصولیین و اما منقسم بودن امامیه باصولی و اخباری پس مشهور است میان علما

وخاصه

وخاصه گفته است آنرا علامه در نهایه در بحث عمل بخبر واحد در کتاب ملل و نحل و در شرح مواقف و گفته است
علامه در نهایه آنکه اکثر امامیه بوده اند اخباری فایده حدیث علماءُ اُمّتی کأنبیاءِ بنی اسرائیل یعنی
علماء است من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند نیافته ایم آنرا در کتب احادیث بلی نقل کرده اند آنرا بعضی
متاخرین در غیر کتب حدیث و تحقیق که اعتراف کرده اند غیر از ما بعدم اطلاع بر آن در احادیث ما و از
آنجهة نسبت داده اند آنرا یکبار باهل سنه و مخترعات ایشان تا آنکه از ائمه مستغنی نشوند و از این
جهة علمای خود را امام میگویند و ابو حنیفه را امام اعظم میگویند بنسبت بباقی چهار امام و یکبار نسبت
میدهند آنرا بصوفیه از برای اثبات آنچه گمان کرده اند از کشف و بعضی از ایشان تجویز کرده اند وضع حدیث را
بجهة مصلحت و بر تقدیر ثبوت آن یکبار تاویل کرده اند آنرا با آنکه مراد از علمای امت ائمه طاهرین اند
زیرا که ایشان حجة الله اند مثل پیغمبران در وجوب طاعت و فضل و شرف و یکبار با آنکه مراد علما اند
لیکن وجه تشبیه است که علما مظلوم و مقتول اند و همیشه بخوف و ترس اند یا آنکه واجب است عمل بآنچه
از پیغمبر و اهلبیت روایت کنند یا مراد جمیع علمای امت است پس بدرستی که قول همه ایشان
حجت است و تاویلات بسیاری برای آن ذکر کرده اند فایده روایت کرده است شیخ در تهذیب از
علی ع که فرمود اول نماز یکی از شمار رکوع است و این او توبه ضافه است و توجیه این حدیث بچند وجه است
از آنجمله چنانچه گفته اند که اول فعلی که واجب شد در نماز رکوع بود و تحقیق نقل کرده اند که چون نازل شد
اقیموا الصلوة نمیدانستند که چگونه نماز کنند پس نازل شد ارکعوا واسجدوا یعنی رکوع و سجود کنید پس
بجا باشد رکوع مقدم بر آنچه مقدم است از رکوع و هر چند که در فعل مؤخر است و از آنجمله آنکه اول فعلی که
جدا میشود مصلی با آن فعل از غیر مصلی رکوع است زیرا که قرائت گاهی مخفی است خصوصا هر گاه نماز اخفاتی
باشد و از آنجمله اینکه مراد اینست که اول فعلی از افعال نماز که معلوم شد از شارع اعتنا و اهتمام بآن
و حکم شد بوجوب آن رکوع است و از آنجمله اینکه بجا باشد رکوع اول فعلی که هر گاه مصلی در آن فعل بنماز
جماعت رسید فضیلت آنرا ادراک کرده و جایز است دخول با آن و از آنجمله آنکه رکوع در این حدیث عبارت است
از خضوع و رو آوردن بنماز و آن رکوع قلب است و این معنای باطن رکوع است که جاری است بطریقه اهل
عرفان پس سزاوار است از برای مصلی پیش از دخول بنماز آنکه دل خود را خاشع بکند تا آنکه جوارح او
خاشع شوند فایده حدیث ماه رمضان که ناقص نمیشود هرگز ظاهر آن موافق است قول جماعتی از
غلاة و اهل سنه را و از اینجهة حمل کرده اند آنرا بعض علما بتقیه و تاویلات بسیار برای آن گفته اند
از آنجمله آنچه شیخ و جماعتی گفته اند که نفی بر میگردد بتقید یعنی نقصان آن دائمی نیست و از آن جمله

حدیث است بر غالب یعنی غالب تمام بودن است و از آنجمله حمل بر حال اشتباه و بودن مانع از دیدن ماه در اول
ماه پس بدرستیکه واجب است حکم بتمام بودن ماه و همچنین اشتباه در اول ماه بمعنای اینکه روزه یوم الشک
و از آنجمله آنکه بجا باشد ناقص در نفس الامر و هر چند در رؤیت ناقص بوده باشند پس تحقیق که بجا باشد آخر ماه
رمضان با امکان بجهت آنکه هر گاه آخر شعبان مشتبه بشود و حکم بشود بتمام بودن شعبان پس بدرستی آخر آن
در نفس الامر اول ماه رمضان است و هر چند که قضای آن واجب نیست و شاید که این مراد ابن بابویه بوده
باشد چنانچه گفته اند و از آنجمله آنکه ثواب و فضل آن کم نمیشود و هر چند بحسب رؤیت کم باشد و از آنجمله آنکه جایز
نیست اطلاق نقصان بر آن زیرا که نقص صفت ذم است همچنانکه وارد شده است نهی از اطلاق مخلوق
بر قرآن از برای ایهام آنکه مراد بمعنی مخلوق مکذوب است و از آنجمله آنکه مراد اینست که صوم ماه ناقص مجزی است
از روزه ماه تمام پس قضای یک روز واجب نیست و از آنجمله آنکه مراد از هرگز زمان طویل است زیرا که زمان طویل
یکی از معانی هرگز است فایده حضرت صادق ع فرمود که ایام زایرین حسین ع شمرده نمیشوند از عمرهای ایشان
در حال رفتن و برگردیدن و اشکال بظاهر این حدیث موجود است زیرا که لازم میآید آنکه کسی در رفتن بزیارت
آنحضرت و برگردیدن نمیرد و جواب داده اند از آن اشکال بچند وجه از آنجمله آنکه انواع ثواب عبادت بسیار است
مثل طول عمر و توسعه رزق و صحت بدن و رفع بلا و امراض و دلالت میکند باین اختلاف انواع ثواب
در خصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت کنندگان حاصل میشود برای او نوعی از ثواب موعود
یا بیشتر پس شاید که در راه بمیرد حاصل میشود برای او غیر زیادتی عمر از این انواع بحسب آنچه مصلحت
اوست و از آنجمله آنکه شروط قبول بسیار اند و موانع آن نیز بسیار اند پس کسیکه قبل از مراجعت بمیرد شاید که
زیارت او قبول نشده باشد و اینعدم قبول لطف است برای مکلف تا آنکه طاعت را بر وجه اخلاص بجا بیاورد
و از آنجمله آنکه طول عمر اگر در این زندگی حاصل نشود در رجعت خواهد شد چنانچه احادیث باین مضمون وارد
شده و از آنجمله آنکه این زیادتی عمر مخصوص است باجل معلق که زیاده و نقصان میشود نه اجل محتوم پس شاید
کسی پیش از مراجعت بمیرد با اجل محتوم مرده باشد که زیاد نمیشود و از آنجمله آنکه انعام مخصوص است بکسیکه بمیرد
زیرا که عدم موت تفضلست از خدا حدیث روایت کرده است ابن ادریس در آخر سرایر از حضرت صادق ع
که فرمود بر ماست القای اصول و بر شماست فرع کردن و تحقیق که استدلال کرده است باین حدیث مقداد
و غیر او بر جواز اجتهاد و استنباط ظنی و اعتراض کرده اند اخباریون بر او بچند وجه اول آنکه این حدیث
خبر واحد است و معارض آن متواتر است پس عمل نمیشود بآن با وجود آنکه افاده نمیکند مگر ظن را و این
جایز نیست نزد مجتهدین در اصول دوم آنکه این حدیث موافق حدیث عامه است پس احتمال دارد

تنبیه سوم آنکه تصریحی در اینحدیث نیست بفرع آوردن بوجوه شتبه بلکه آیات و اخبار مخصوص کرده‌اند
آنرا بوجوه قطعیه از کتاب و سنت چهارم مراد فرع کردنست بقواعد کلیه و عمل بنص عام و استخراج احکام
جزئیه آن از عام زیراکه اصول در این معنی قواعد کلیه است و عمل بنص عام و استخراج احکام جزئیه از
آن وارد شده است چنانچه وارد شده است در حدیث شک که هرگاه شک کردی پس بنا را باکثر
بگذار پس هرگاه سلام دادی پس تمام بکن آنچه را گمان داری که کرده پس باطل شده این اصلست که
بلی و مثل اینحدیث پس چه باشد غرض نص بر حجیه عمومات و شمول آنها جمیع افراد را مسئله در فواید
طوسیه گفته است که بعض فضلا سؤال نمودند از شبهه که واجبست اجتناب از آن چگونه مخصوص
کرده اید آنرا به شبهه که در نفس حکم شرعیست نه طریق حکم و تعریف اینده و شبهه چیست و دلیل بر تقسیم
کدامست و بنابراین آشامیدن تنباکو داخل قسم ثانی خواهد بود جواب تعریف مشتبهه در نفس حکم
شرعی آنست که چیزی حکم شرعی او یعنی مباح بودن آن مشتبه باشد مثل آنکه کسی شک داشته باشد
با آنکه اکل میته حلالست یا حرام و شبهه در طریق حکم شرعی آنست که موضوع حکم شرعی مشتبه بوده
باشد و محمول آن معلوم مثل اشتباه ار گوشتی که در بازار خریده میشود که آیا تذکیه شده یا میته است
با وجود علم بآن که میته حرام و مزکی حلالست و این تقسیم مستفاد میشود از احادیث و از دلیل عقل
و باقی میماند قسم دیگر که مترددست مابین این دو قسم و آن افرادی چند اند که بظاهر فرد بعض این انواع
میشد و اشتباه آنها بسبب چیزی از امور دنیویه نیست مثل مخلوط شدن گوشت حلال بحرام بلکه
اشتباه آنها بسبب امر ذاتیست یعنی اشتباه صفت آن افراد بنفس آنها مثل افراد غنا که حرام بودن
نوع آن ثابت شده و انواع آن مشتبه است بافراد بسیره و بعض افراد خبائث که حرام بودن نوع آن
ثابت است و بعض افراد آنها مشتبه است تا آنکه عقلا اختلاف کرده‌اند در آنها و از آنجمله است آشامیدن
تنباکو و این نوع از شبهه ظاهر میشود از احادیث داخل بودن آن در شبهه که امر وارد شده است
باجتناب آنها و این تفاصیل مستفاد میشوند از مجموع اخبار و ذکر میکنیم از جمله چیزهائیکه دلالت میکنند
بر این چند وجه از آنجمله قول ایشان ع هر چیزیکه در آن حلال و حرام باشد پس آن از برای تو حلالست
تا آنکه بشناسی تو حرام را بعینه پس بگذاری آنرا پس اینحدیث و اشباه آن صادق اند بر شبهه که در
طریق حکم شرعیست پس بدرستیکه گوشتی که در آن حلال باشد و آن گوشتی است که تذکیه شده است
و حرام باشد و آن میته است بتحقیق که مشتبه شده افراد آن در بازار و مثل نانی که ملک بایع است یا بایع
آنرا دزدیده است و همچنین سایر چیزها داخلند در تحت این قاعده شریفه منصوصه پس هرگاه شک میکنیم

در حرام بودن

در حرام بودن میته مثلا صادق نمی‌آید که در آن حرام و حلال هست و از آنجمله است قول ایشان ع حلال
بین و حرام بین و شبهات مابین اینها و اینحدیث منطبق میشود بر چیزیکه مشتبه بشود در آن نفس
حکم شرعی و الا حلال بین و حرام بین بهم نمیرسد از برای مخلوط بودن و اشتباه از هر دو نوع از زمان
آدم تا حال بحیثیتی که یافت نمیشود حلال محض و نه حرام محض و نمیداند یکی از ایشان از دیگری مگر علام
الغیوب و از آنجمله آنکه امر بلیغ وارد شده است باجتناب آنچه احتمال دارد تحریم و اباحت را بسبب تعارض
ادله و عدم نص و این واضح الدلاله است بر اشتباه نفس حکم شرعی و از آنجمله آنکه نهی وارد شده است
از اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان ع در گوشت و پنیر و مثل اینها
بخر از بازارهای مسلمانان و مپرس از آن و مثل این و از آنجمله آنکه وارد شده است در وجوب
اجتناب از شبهات عام و مطلق است و شاملست اشتباه را در حکم نفس شرعی و افرادیکه ظاهر
الفردیه نمیشد و غیر اینها بیرون میرود شبهه در طریق حکم شرعی با حادیثی که گفتیم پس باقی میماند
باقی که مخصص صریح ندارد و از آنجمله اینکه این وجه است از برای جمع مابین اخبار و از آنجمله آنکه نفس حکم
شرعی واجبست که پیغمبر ص و امام ع از آن سؤال بکنند و همچنین افرادی که ظاهر الفردیه نمیشد و تحقیق که
ائمه ع را از آن سؤال نموده اند پس جواب فرموده اند و طریق حکم شرعی واجب نیست پرسیدن ائمه
از آن و سؤال نمیکردند و این ظاهر است بلکه علم ایشان بجمیع افراد آن معلوم نیست بلکه امر نیست
معلوم العدم بسبب بودن آن از علم غیب که نمیدانند آنرا مگر خدا و هر چند که بودند میدانستند از آن آنچه را
محتاج بآن بودند و هرگاه میخواستند که بدانند چیزی را میدانستند آنرا و از آنجمله آنکه اجتناب شبهه در نفس
حکم شرعی امریست ممکن و مقدور زیراکه انواع آن قلیل اند بسبب بسیاری انواعی که نص وارد شده است
باباحت آنها و انواعیکه وارد شده است نص بحرمت آنها و جمیع انواعیکه عام البلوی اند منصوص
و هر چیزی که در زمان ائمه اطهار ع متداول بود و نهی از آن نشده باشد پس تقریر ائمه ع کافیست
و اما شبهه در طریق حکم شرعی پس اجتناب از آن ممکن نیست بسبب آنچه اشاره بآن کردیم و بسبب عدم
وجود حلال بین و تکلیف مالایطاق و آن باطلست و وجوب اجتناب زیاده از قدر ضرورت حرج
عظیم است و عذر آوردن با آنکه ممکن است حمل باستحباب مستند نیست زیراکه تکلیف مالایطاق بوجوب
و استحباب هر دو باطلست و از آنجمله آنکه ثابت شده است بوجوب اجتناب حرام و این اجتناب
تمام نمیشود مگر باجتناب آنچه احتمال تحریم داشته باشد از چیزهائیکه حکم شرعی آن مشتبه باشد و از افرادی
که ظاهر الفردیه نباشد و آنچه تمام نمیشود واجب مگر بآن و مقدور بوده باشد پس آن واجب است نزد ایشان

و اما منحصر بودن مطعومات و مشروبات پس در اینجا فایده ندارد زیرا که عدم صدق وصف حلال و حرام
بر آشامیدن تنباکو و تعبیر از آن با آشامیدن مجاز است همچنانکه در قول خدا تعالی است و اشربوا فی
قلوبهم العجل یعنی و آشامیده اند در دلهای خود محبت گوساله را یعنی مخلوط کرده اند دلهای خود را به
محبت آن و منحصر بودن مشروبات در مشروبات حقیقیه اند پس بدرستیکه داخل ساختن دود و بدن و
بیرون آوردن آن از دهن آشامیدن حقیقی نیست قطعا و اگر مسلم هم بداریم که شرب حقیقی است پس آن مخصوص است
بغیر خبائث پس افرادیکه مشتبه اند از خبائث داخلند در شبهات و حصر مذکور معارض است بحصر مباح ابدا طعمه
و اشربه در طیبات و نیست نزد ما نص صریح در حصر نوعی از انواع غیر از آینده و نوع همچنانکه معلوم میشود به تتبع
مسئله در بعض احادیث نهی وارد شده از تکلم در مسائل علم کلام و در بعض احادیث امر از آن وارد شده و وجه
جمع مابین آنها چنانچه از اخبار معلوم میشود آنست که مامور بخوض است در علم کلام آنچه از اخبار ائمه معلوم
میشود و منهی عنه آن چیزیست که از قواعد ارباب کلام ماخوذ است زیرا که آن قواعد تمام نمیشود همچنانکه در
محل دیگر از آن تحقیق کرده ایم فایده شهید ثانی فرموده است که فایده صلوات بر محمد و آل محمد عاید میشود
بر میگردد بسوی صلوات فرستنده زیرا که خدا تعالی داده است به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله از منزله و قرب
بسوی خود آن مرتبه را که صلوات هیچ صلوات فرستنده تاثیری در آن ندارد همچنانکه احادیث با آن ناطق است
و علما تصریح کرده اند مؤلف کتاب گوید کلام شهید ظاهر نیست و آن را مسلم نداریم از برای چند وجه اول
آنچه اشاره با آن کرده است تمام نیست هم از جهت اعتبار و هم از حیثیت اخبار بلکه اخبار بخلاف آن دلالت دارند
دوم آنکه آنچه گفته است غیر او از اصحاب آن را نگفته اند بلی بعض اهل حدیث گفته اند که این قول از اهل سنت است
سوم آنچه بعض اعلام گفته اند که لازم میآید آنکه هرگاه آنحضرت صد سال دیگر زنده بود و عبادت میکرد
هر آینه عبادت او در این مدت خالی از ثواب میبود و این باطل است و موافق این قول ندیده ایم بلی وارد شده است
در زیارت جامعه و جعل صلواتنا علیکم و ما خصنا به من ولایتکم طیبا لخلقنا و طهارة لانفسنا و تزکیة
لاعمالنا یعنی و قرار داد خدا تعالی صلوات ما را بر شما و آنچیز را که مخصوص گردانیده است ما را بآن از ولایت
شما تمام کردن خلقت ما و پاکی از برای نفوس ما و پاک کردن اعمال ما از ذمایم و این فقره همچنانکه می بینی
دلالت بانحصار فایده برای ما ندارد چرا نه آنکه پیغمبر و اهل بیت وصلوات الله علیهم هدایت کرده اند
ما را باعمال صالحه و دین مبین پس اعمال ما متفرع اند بر هدایت ایشان ما را پس صلوات ما بر ایشان فی الحقیقه
عملی است از اعمال ایشان و شکی نیست که مرد مؤمن مثاب است بغیر و باعمال خود فضل در سال هزار و هشتاد ترکمان
استرآباد را غارت نموده اکثر اهل آن را اسیر کردند و چون از زیارت مشهد رضوی سال هزار و صد و هفت

مراجعت نمودم و بحسب اتفاق وارد استرآباد شدم یکی از افاضل صلحای سادات آنجا برای من نقل کرد که از جمله
کسانیکه باسیری برده شدند دختری بود که مادر او اولاد غیر او نداشت و پیوسته بمفارقت آن دختر گریه و زاری مینمود
پس با خود گفت که حضرت علی بن موسی الرضا ع ضامن شده است بهشت را برای کسانیکه بزیارت او میروند
پس چگونه ضامن نمیشود برگردانیدن دختر مرا پس بزیارت مشهد مقدس رفت و در آنجا مجاور گردید
و اما دختر پس چون او را اسیر کردند و بخریدند و فروش دست بدست افتاد تا آنکه او را ببلاد بخارا بردند مردی
مؤمن از اهل آنجا شبی بخواب دید که گویا در دریا غرق شده و در میان آب غوطه میخورد ناگاه دختری دست
او را گرفته و از آن بحر بیرون آورد پس از آن خواب هولناک بیدار شد و متفکر بود که تعبیر خواب چه خواهد بود چون
صبح شد از خانه بیرون آمده و بکاروانسرا برای خریدن بعض امتعه رفت یکی از تجار باو گفت مرا کنیزی
نیکوست اگر رغبت بخریدن آن داری پس آمد در بر دو کنیز را باو نمود چون آن کنیز را ملاحظه نمود دید همان
دختر است که در خواب دیده است پس او را خرید و بخانه آورد و از اصل و نسب او پرسید دختر گفت من
از اهل استرآبادم که مرا اسیر کرده اند آمرد بحال او ترحم نمود و باو گفت مرا چهار پسر است هر کدام را می
خواهی اختیار کن تا ترا با او تزویج کنم دختر گفت هر کدام از ایشان شرط میکند مرا بزیارت امام علی بن موسی الرضا ع
ببرد او را اختیار میکنم پس یکی از اولاد این شرط را نمود و او را تزویج کرد و او را بزیارت برد اتفاقا
در بین راه دختر را بیماری سختی رسید و همچنان مریض داخل مشهد گردید و چون شوهر او از عهده بیمار پرستی
و متوجه شدن او بیرون نمیآمد بروضه منوره داخل شد و دعا کرده از حق تعالی درخواست نمود که کسی پیدا
بشود که متوجه او بشود پس از روضه بیرون آمد و داخل مسجد شد پیره زنی در میان مسجد دید پس باو گفت
ای مادر من مردی غریبم و زنی بیمار دارم التماس دارم که دو سه روزی متحمل احوال او بشوی و بمعالجه
او و پرستاری که هم حق تعالی خوشنود میشود و هم خالی از اجرت نیست پس پیره زن را با خود بمنزل خود برد چون
چادر از روی بیمار برداشت دفعة پیره زن فریاد زد و گفت اینست دختر من بخدا قسم و از پای در افتاد
پس دختر چشم وا کرد و مادر خود را شناخت و ببرکت امام ع اجتماع مابین ایشان بهم رسید ظریفه حکایت کرد
برای من یکی از ثقات آنکه عالم جلیل میر ابوالقاسم فندرسکی در اوقاتیکه نزد سلطان هند بود و با پادشاه
بسفر میرفت جمعی از علمای اهل سنت نیز با سلطان بودند اتفاقا روزی میر ابوالقاسم در صحرا بول کرد و آب
حاضر نبود موضع بول را بخاک خشک نمود و برخاست یکی از علمای سنت که از همه فاضل تر بود با میر
گفت این خشک کردن بول بخاک موافق است بمذهب ما نه بمذهب شما امیر گفت بلی امروز بمذهب شما
بول کردم و آنجناب بسیار حاضر جواب بود روزی پادشاه به میر گفت چرا شما لعن معاویه را جایز

میدانید و حال آنکه معاویه خال المؤمنین است و از جمله کتاب وحی امیر فرمود هرگاه اتفاق بشود که دو لشکر
باهم جنگ کنند سردار یکی امیرالمؤمنین و سردار دیگری معاویه بوده باشد پادشاه کدام یک از ایشان را
رفاقت خواهد کرد سلطان گفت در لشکر امیرالمؤمنین داخل خواهم شد و با هر کس قتال میکند قتال
خواهم کرد امیر گفت هرگاه معاویه بیاید و خواسته باشد که علی ع را بشمشیر بزند پس علی ع بتو امر بکند که معاویه را
بکش آیا او را خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی واجب است بر من که گردن او را بزنم امیر فرمود هرگاه قتل او
واجب بوده باشد چگونه لعن او را جایز نباشد پس پادشاه بخندید و معاویه را لعن کرد و بر یزید هم لعن کرد
شخصی را پرسیدند که چرا بسیار تزویج میکنی و حال آنکه زن اول که با او بسیار معاشرت میشود مثل رفیقی
خواهد شد که مفارقت از او مشکل است آمیز گفت بلی اما نفس شهوت شبیه است بسگ و سگ جمع نمیکند
مگر در گرفتن غریب طمع برفیق و دوست نمیکند و از آنجمله گفته اند که سقنقور زن غریبه است السقنقور سگ
بیگانه قرص کافور مردم خانه حکایت کرده اند در باب تأثیر چشم که جمعی بکوهسار شکار میرفتند و تعجب
و تیر حیوانات کوهی صید مینمودند روزی یکی از اکراد با ایشان گفت هرگاه مرا برفاقت قبول دارید با شما
بیایم پس با ایشان برفت در بین راه با و گفتند آلت صید تو کجاست گفت آلتی با خود دارم که شکار
آن خطا نمیکند چون بکوه رسیدند گوسفندی بالای کوه بود پس با ایشان گفت ببینید چگونه آنرا شکار میکنم
پس بنشست و بآن گوسفند نگاه میکرد و شاخ و بزرگی جثه و فربهی او تعجب میکرد ناگاه گوسفند از کوه بر جست
و از بلندی بپائین افتاد دست و پای او بشکست آمدند بر جاست و او را گرفته ذبح نمودند ایشان از این کیفیت
تعجب نموده او را از میان خود بیرون کردند و ما بسیاری از اینمقوله دیده ایم حتی آنکه یکی از بزرگان بلی
من قسم میخورد که اولاد برادر مرا انگشت مگر چشم زیرا که ایشان را بسیار دوست داشتم و نگاه بسیار بایشان میکردم
ظریفه شخصی زنی جمیله را دید که طفلی شیرخواره بدوش داشت پس طفل را از او گرفته بسیار بوسیدن او گفت
چرا اینقدر او را میبوسی مرد گفت از جهت اکرام موضعی که این طفل از آنموضع بیرون آمده است زن با و گفت
این طفل بعید العهد است بآنموضع لیکن برو و ذکر پدر او را ببوس زیرا که دیشب بآنموضع داخل شده است
در احادیث وارد شده است که در هر اناری دانه از دانه‌های انار بهشت هست و هرگاه کافر انار بخورد حق
تعالی ملکی میفرستد که آندانه را بر باید از حضرت صادق ع مرویست که دوست میداشت با مردم چیز بخورد مگر
خوردن انار که تنها میل میفرمود و از جهت رغبت در آن دانه و آنحضرت انار میگرفت و ببام خانه بالا میرفت
و تنها آنرا میل میفرمود تا آنکه اطفال او را نه بینند و از عجایب اتفاقات آنکه یکی از کفار اناری گرفته
در میان جمعی از مسلمانان آورد و گفت من تنها آنرا میخورم حتی دانه بهشت را و شما گمان دارید و میگوئید

طعام

طعام بهشت بر کفار حرام است پس شروع بخوردن انار نمود و تمام آنرا بخورد و بمسلمانان گفت کجاست آندانه
که شما بر من حرام میدانید اتفاقا یکدانه از آن در میان موی ریش او چسپیده بود در وقت حرف زدن بزمین
افتاد خروسی که بآن نزدیکی بود بر جست و آنرا ربوده بخورد و آنکافر شرمنده گردید یکی از ثقات نقل کرد که
سلطان هند در این عصر اورنگ زیب شاه عزم کرد که بفتح بلاد قندهار و خراسان متوجه بشود در روزی
بدیوان خواجه حافظ تفأل نمود این شعر بیرون آمد تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد پس بسیار خجل شد
و حکم کرد که دیوان خواجه حافظ در بلاد هند نباشد و ایضا نقل کرده اند که چون شاه عباس ماضی اراده
فتح بغداد نمود بکلام الله استخاره کرد این آیه آمد الم غلبت الروم فی ادنی الارض و بعد از آن بدیوان خواجه
تفأل نمود این شعر آمد بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است پس متوجه آنصوب شد و آنرا تسخیر نمود گویند که
یکی از علما برای شخصی استخاره نمود این آیه آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا پس عالم با و گفت مگر ابراهیم نام داری
آن شخص گفت بلی در امثال عرب و عجم برای کسیکه در امری گرفتار بشود میگویند خرس تبله افتاد
و اصل مثل اینست که فلان تبله خرس افتاد و اصل مثل آنست که خرس بجهت جماع حریص و راغب است
پس هرگاه خرس نر و خرس ماده گیر آمیچ بکند که با و مجامعت بکند پس با انواع مکر و حیله مردی یا حیوانی
زن پیدا میکند و بصحرائی دور میبرد و به جائیکه آب روان و اشجار باشند نگاه میدارد و زبان کف هر دو پای
او را بسیار میلیسد که پوست کف نازک بشود بمرتبه که قادر بحرکت و راه رفتن نباشد پس میوه‌های بسیار
و اطعمه که باعث قوت بدن و قدرت بر جماع بوده باشند برای او میآورد پس در هر روزی چند بار با او
مجامعت میکند پس هرگاه خواسته باشد که دیگری را بیاورد یا او را مرخص کند ترک لیسیدن پای او نماید و
ادویه که خود میداند او را معالجه میکند تا پوست پای او قوت بهم رساند و در راه رفتن قادر بشود و بمرور
براه خود میگوئیم این احوال از خرس بعید نیست زیرا که از مسوخات است و سبب مسخ او این بود که مردی
بود دیوث که مردان را برای زن خود میآورد و حکایت کرده اند که در یمن میمونی بود که بکسب زرگری اشتغال
داشت پس هرگاه میخواست که کوره را دم کند اشاره بمردی میکرد و بتحقیق که نقل کردیم سابقا از قدمای
حکما آنکه حیوانات را نفس ناطقه است و اینکلام را تقویت کرده ایم و آیات و اخبار باین دلالت دارند
تاریخ فوت شهادت شهید ثانی که شیخ بهائی فرموده است تاریخ وفات ذالک الاواه الجنة
مستقره والله و تاریخ وفات بهاء الملة والدین که شیخ جلیل شیخ صالح بحرینی گفته است شمس
العراقین خفی ضوءه و نیر الشامی و بدر الحجاز اروت تاریخا فلم اهتدی له فالهمت قل الشیخ
فاز و تاریخ ولادت صاحب الامر ع بلفظ نور و عینت صغرای الجناب شصت سال بود و تحاب

و در باب آن بسیار وارد است که از آنحضرت حکم و توقیع برای ایشان بیرون میآمد و بعض ایشان و در امید بند تا غیبت کبری غایب گردید و بعد از او تا حال شیعه در حیرت و مذلت ماند مدتی که از خدا بر تعجیل ظهور او و قرار بده مارا از کسانی که بخدمت او جهاد میکنند از حضرت صادق ع مرویست که درهم را درهم نامیده اند زیرا که او دراهم است و دینار را دینار گویند بسبب آنکه او دین نار است شاعر گوید تهار آخر دینار و نطقت به والهم آخر هذا الدرهم الجاری والمرء مازال مشوقا بحبهما معذب بین ذالک الهم و تهار یعنی لفظ نار آخر دینار است که دینار میگوید و هم آخر این درهم است که میگردد و مرد همیشه خوشحالست بمحبت هردو اینها که معذب است ما بین این هم و نار فضل شخصی از اهل اصفهان روزی با زن خود خشونت نموده چوبی باو زد اتفاقا زن از ضرب چوب بمرد پس مرد از خویشان زن ترسیده بفکر تدبیر افتاد و با یکی از دوستان مشورت نمود دوست باو گفت جوانی نیکو رو را بخانه خود ببر و بکش و در پهلوی زن بینداز و اقارب زن را بگو که اینچنین زن را با زن خود دیدم پس هردو را بقتل رسانیدم آنشخص این حیله را پسندید پس بیامد و جوانی صاحب جمال را پیدا کرد و بهانه مهمانی بخانه برد و بقتل رسانید و بجانب زن بینداخت و همانساعت اقارب زن را آورده هردو کشته را بایشان نشان داد و گفت دیرگاهی است که اینمرد تعلقی با این زن حاصل شده مترصد فرصت بودم امروز ایشان را باهم دیدم و هردو را کشتم اقوام زن را این عمل ستایش نمودند اتفاقا همان شخصی که با او مشورت شده و اینمرد را باینفعل واداشته بود پسری جوان نیکو رو داشت چون روز بشب رسید و پسر بخانه نیامد بتفحص او بیرون رفت و هرچند میگردید او را نمی یافت نزد آنمرد آمد و گفت آنچه در مشورت با تو گفتم بعمل آوردی آنمرد گفت بلی آنشخص گفت مقتول را بمن نشان بده پس آنشخص را بخانه آورد و کشته را باو نمود آنشخص دید که پسر اوست که بقتل رسیده پس شروع بفریاد کرد و خاک بر سر خود میریخت و بیرون میرفت پس کلام امام ع ظاهر شد که فرموده است من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هرکس که چاهی برای برادر خود چاهی حفر کند حقتعالی خود او را بآنچاه میاندازد فضل فضل بن یحیی برمکی را گفتند چه نیکوست همت و کرم تو اگر تندی و تکبر تو نمی بود فضل گفت من همت و تکبر را از عماره ابن حمزه آموخته ام در وقتیکه پدر من عامل فارس بود سه هزار هزار درهم از خراج دیوان آنجا از مال خلیفه باقی بود که از پدرم میخواستند و بهیچوجه کارسازی نمیشد و مابین پدرم و عماره عداوت بسیار بود چون کار بر پدرم تنگ بود و من طفل بودم پدرم بمن گفت نزد عماره برو و بگو این مبلغ را بمن قرض بده پس من بخانه عماره رفتم و او را دیدم که بصدر ایوان رو بدیوار نشسته بود و همیشه از راه تکبر و تندی باینوضع می نشست پس در پائین ایوان ایستاده سلام کردم جواب سلام نگفت پس مطلب خود را اظهار نمودم عماره بکمال تندی و تکبر

گفت

گفت تا به بینیم پس بکمال خجالت و پشیمانی و محرومی بیرون آمدم و یقین بنا امیدی خود داشتم و عزم کردم که بپدر بگویم زیرا که مرا بمذلت و خواری تکلیف نمود پس بعد از ساعتی که بخانه آمدم استر بسیاری بار کرده دیدم که بر در خانه ما ایستاده اند پرسیدم که این استرها چیستند گفتند عماره سه هزار هزار درهم برای شما فرستاده پس پدر خود را خبردار کرده مال را گرفتیم و بخلیفه دادیم بعد از مدتیکه ما از ولایت فارس باز بپدرم مفوض شد مال را بمن داد و گفت بعماره بده پس نزد عماره آمدم و او را بهمان حال دیدم سلام کردم جواب نداد پس او گفتم مالیکه از شما بقرض گرفته بودیم حاضر است بهرکس بفرمائی تحویل کنیم گفت وای بر تو مگر من صراف پدر تو بودم از نزد ما بیرون برو و خدا بر تو مبارک کند این مال را بتو بخشیدم پس بیرون آمدم و پدر خود را خبر دادم سه هزار هزار درهم من دادم و دو هزار هزار درهم را گرفت پس کرم و تکبر را از و یاد گرفتم و این در ایام مهدی بود و مهدی را در خصوص استیفای مال خود سعی تمام بود و میگفت که اگر مرا همین امروز بدهید خوب والا سر آنها را بریده نزد من بیاورید و مهدی را نسبت بفضل در آن اوقات کدورت بسیار بود و عماره مذکور از اولاد عکرمه غلام ابن عباس بود و کاتب منصور بود و بحسب او کور و در نهایت فصاحت و بلاغت و صاحب کبر و خود پسندی بود و منصور و پسر او مهدی نهایت احترام نسبت باو بجا میآوردند و کسب اخلاق و فضیلت از او مینمودند و کارهای بزرگ از او بظهور میرسید

فایده عقل در کلام علما بر معانی بسیار اطلاق میشود و بعضی منحصر کرده اند آن معانی را بر ده معنی و اما در حدیث پس بر سه معنی اطلاق میشود اول حالتی که مناط تکلیف است و جدا میکند بآن حالت انسان خیر را از شر و مقابل آنست جنون دوم حالتی که بآنحالت ترجیح میدهد آدم خیر را بر شر و انتفعی است که میکویند عمل بمقتضای عقل و مقابل آنست فسق و گمراهی و شاید که مقابله بکنند با سفاهت سوم علم که ماخوذ است از تعقل و مقابل آنست جهل و آنچه از احادیث در مدح عقل وارد شده مخصوص است بمعنای دوم و سوم بعض اهل حدیث گفته اند که آنچه از احادیث بسیار و از ادله عقلیه مفهوم میشود آنست که اعتماد بر عقل معین است در چیزیکه حجیة نقل موقوف بآنست خاصه اعنی معرفت اجمالیه بوجود خالق و حکمة او و آنکه ناچار است از وجود کسیکه مردم در امر دین باو رجوع بکنند و آنکه سزاوار است که بوده باشد آنکس آنچیزیکه دلیل صدق او بوده باشد از نص یا اعجاز و نصوص دلالت میکنند بر آنکه اینمقدار بدیهی و موهبی است از جانب خدا نه کسبی است و آنکه بعد از دانستن اینمراتب واجب است اخذ اعتقادات و اعمال و احکام شرعیه از اصول و فروع از معصوم نه غیر معصوم و عمومات و اطلاقات احادیث محمول بر این تفصیل از برای جمع مابین اخبار متواتره از هر دو جانب میگویم تحقیق که

محقق کردیم در مواضع بسیار آنکه سزاوار اینست اعتماد بر عقل بدون نقل مگر در موارد نادره و آنکه سزاوار است
از برای عقل نظر کردن در نقل و فکر در آن بعض محققین از اهل حدیث گفته اند در قدح باجماع بدانکه اکثر
فقها و علما تصنیف کتب نکرده اند و اکثر آنها که تصنیف کرده اند مصنفات ایشان مندرس شده و از دست
رفته اند و بعضی از ایشان نقل نشده است از او در کتب موجوده مگر اقوال قلیله و بسا باشد که یک قول یا دو
قول زیاده از او نقل شده باشد و در این هنگام پس دعوی اجماع از متقدمین و متاخرین بر احکام و مسائل
بعید است بسیار بلکه اینها دعوی محض تخمین است فایده حضرت ص فرموده دو رکعت نماز با عمامه بهتر است
از چهار رکعت بدون عمامه و فرموده است که عمامها تاجهای عرب اند هرگاه عمامها را بگذارند خدا تعالی
عزت ایشانرا میگذارد و اما کیفیت پیچیدن عمامه پس از حضرت پیغمبر ص مرویست که بدست مبارک خود علی بن
ابیطالب ع معمم نمود پس یکطرف عمامه را از پیش روی آنحضرت پاو یخت و از پشت سر آنحضرت بقدر
چهار انگشت کوتاه نمود و فرمود همچنین اند تاجهای ملائکه اخباریکه باین معنی وارد شده اند بسیار ند و این
کیفیت متعارف است در این اعصار در حجاز خصوصا در مدینه و جمعی از مشایخ معاصرین ما رفته اند بسوی
آنکه تحت حنکی که در اخبار استحباب آن وارد شده آن کیفیت است و آن بعید نیست و بتحقیق که وارد
شده است استحباب تحت الحنک نزد عمامه بستن و در وقت بیرون رفتن بسفر و از پی حاجت رفتن فایده
گفته است در کشاف در تفسیر قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین از حضرت امام حسن ع مرویست که گمان کردند جماعتی بعهد
رسول الله ص که دوست میدارند خدارا پس حقتعالی که قرار بدهد از برای قول ایشان تصدیقی از عمل پس
کسیکه ادعای محبت او بکند و سنه رسول او را مخالفت نماید پس دروغگوست و کتاب الله تکذیب او
مینماید و هرگاه به بینی کسیرا که ذکر میکند محبت خدارا و هر دو دست بهم میزند و طرب میکند و نعره میکشد
در وقت ذکر و آواز میکند پس شک مکن که او نمیداند که خدا کیست و نمیشناسد که محبت الله چیست و اینکه دست
بهم زدن و طرب نمودن و نعره کشیدن و آواز کردن از چه راهست مگر آنکه تصور کرده است در نفس
خبیثه خود صورتی ملیح و شکلی معشوق پس از راه جهل آنرا خدا نام نهاده و بسبب تصور آن شکل دست بهم
میزند و طرب میکند و آواز مینماید و بسا باشد که زیر جامه او از آب منی پر شود و احمقان عامه باطراف
او جمعیت نموده هر دو چشم اشک آلوده است بسبب رقت ایشان بحال او میگویم این جماعت صوفیه اند
و بتحقیق که قدری از احوال ایشانرا پیش از این ذکر کردیم و اینکه ایشان بدترین مردم اند فایده صاحب
مجمع البحرین گفته است در ذیل حدیث حب الرسول من الایمان و مراد تابعیت رسول است پس وارد

نشود که محبت امریست طبیعی و اختیار در آن دخلی نیست و ممکن نیست که اراده شود بمحبت محبت عقلی نه
طبیعی که مقتضی نفس است مثل مریض که دوا را مکروه میدارد و میل میکند بآن بسبب آنچه در آنست از نفع پس
همچنین است پیغمبر ص بسبب آنچه در محبت اوست از صلاح دین و دنیا و اعلای درجات ایمان و تمامی آن است
که طبع تابع عقل بوده باشد در محبت آنجناب و در حدیث مشهور مابین شیعه و سنی مرویست که محبت علی حسنه
ایست که ضرر نمیرساند با وجود آن هیچ گناه و بغض او گناهیست که نفع نمیدهد با وجود آن هیچ حسنه و ظاهر
اینست که مراد بمحبت محبت کامله است که سایر اعمال مضاف اند بآن زیرا که ایمان کامل آنست حقیقت و اما غیر
آن محبت پس مجاز است و هرگاه حب آنحضرت ع ایمان و بغض او کفر باشد پس ضرر نمیرساند با ایمان کامل هیچ گناه
بلکه گناهان آمرزیده میشوند بجهة اکرام علی ع و نافع نیست با عدم آن ثوابی زیرا که حسنه با عدم ایمان ثمری ندارد
مؤلف کتاب گوید کلام در این مقاله از چندین وجه است اول آنکه قبول نداریم که مراد از محبت تابعیت است
بلکه در کتاب مقامات النجات تحقیق کرده ایم که محبت خدا و رسول و اهلبیت طاهرین ع حقیقت است و آنکه
او صفتی است در قلب و خواهش میلیست که موجب تابعیت و طاعت است و مثال او در عالم شهود آنکه
پیروی اوامر محبوب و نواهی او و داخل شدن در طاعت و فرمانبری او صادر است از محبت باطنی که
در قلب است پس همچنانکه طاعت خدا از ایمانست پس همچنین محبت او و میل بسوی او بلکه محبت اعظم است
از طاعت زیرا که محبت سبب تحصیل طاعت است و ممکن که اطاعت بکند رسول را بدون محبت با او بلکه
از راه خوف موعود دوم آنکه قبول نداریم آنکه صفاتیکه مقتضای طبیعت اند و در تحت اختیار نیستند
ثوابی بآنها مترتب نمیشود و بیان آن اینست که محبت علی بن ابیطالب ع جبلی قلوب و غریزی طبایع است
و با وجود این بعنوان جزم و قطع ثواب بر آن مترتب است یا از جهة ثواب بردن مؤمن زعما علی انفه
و یا از حیثیت آنکه محبت علی از پدران و مادران میراث مانده و از سعی ابوین تحصیل شده است چنانچه شاعر
گفته لا عذب الله امی انها شربت حب الوصی و غذتنیه من اللبن و کان لی والد یهوی ابا حسن
فصرت من ذی وذا اهوی ابا حسن یعنی خدا عذاب نکند مادر مرا بدرستی که او آشامیده است محبت
وصی را و خورانیده مرا از آن شیر و بود مرا پدری که دوست میداشت ابا الحسن ع را پس گردیدم از جهة
پدر و مادر که دوست میدارم ابو الحسن را و در حدیث است که اولاد ثواب می برند باعمال پدران و
همچنین پدران ثواب می برند باعمال اولاد و یا آنکه این ثواب از باب تفضل است نه استحقاق سوم
آنکه قول و مراد محبت کامله است که سایر اعمال مضاف اند بآن مسلم نیست پس بدرستی که فساق
مؤمنین داخل بهشت میشوند بسبب محبت آنحضرت همچنانکه روایات باین ناطق اند و شهادت میدهد

با آن حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید داخل بهشت نمیشود کسی که دشمن داشته باشد علی را و هر چند که مرا اطاعت
بکند و داخل آتش نمیشود کسیکه محبت علی را داشته باشد هر چند که معصیت کند مرا پس بدرستی که قول
او و هر چند معصیت کند مرا اشاره است باینکه مجرد دوستی آنحضرت ع باعث دخول بهشت است و هر چند
که بسیاری از اعمال بدنیه اخلال بکند از جهت تاح و فسق نه از راه استحلال و تحقیق که خبر داد مرا
کسیکه اعتماد باو داشتم اینکه بعد از فوت عالم جلیل مولی احمد اردبیلی یکی از مجتهدین او را در خواب دید در هیئتی
بسیار خوب که گویا از زیارت قبر امیر المؤمنین ع بیرون میاید پس آن مجتهد بمولا گفت کدام عمل ترا
باین درجه رسانید تا اینکه ما آنرا بجا بیاوریم مولا فرمود بدرستی که بازار عمل کساد است و رواجی بجز
نیست بدرستی که نجات داد ما را خدای تعالی بسبب محبت این قبر فایده خبر داد مرا شیخ اجل شیخ
عبد علی حویزی مؤلف کتاب نور ثقلین که بعض محققین در تفسیر قول خدا تعالی و ما علمتم من الجوارح
مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله گفته اند که مراد از قول خدا تعالی مکلبین معلم سگهاست یعنی تعلیم میکنید
سگها را در وقت شکار تا حلال بشود شکار آنها بدون تذکیه علمی را که خدا تعلیم شما کرده بزبان پیغمبران خود
بعد از آن گفته که بدترین مخلوقات سگ است و خدا راضی نیست که مردم بآنها تعلیم بکنند بعلومی که از
رای و عقول خود فرا گرفته اند و استنباط کرده اند پس چگونه راضی میشود از فلاسفه و حکما باینکه تعلیم کنند
اشرف مخلوقات را که انسانست علمی که از رای و عقل خود بدون توسط انبیا و اوصیا شناخته اند پس مخفی نیست
که اکثر علم مسائل علم فلسفه بلکه همه آنها نیست در احادیث پیغمبر ص و اهلبیت او از آنها نشانه و نه اثر مؤلف
کتاب گوید این کلام منجر میشود باجتهاد و قول برای و قیاس پس بدرستیکه نقل شده اند در کتاب و سنت
بلکه کتاب و سنت دلالت بر نفی آنها دارند پس تامل بکن در این کلام شاید که مطلع بشوی بر مطلب فایده
در مناجات موسی ع که عرض کرد خداوندا چرا تفضیل دادی امت محمد ص را بر سایر امتها خدا فرمود برای
ده خصلت نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا موسی گفت عاشورا
چیست خدا تعالی فرمود گریه کردن و خود را بگریه داشتن بر سبط محمد ص و مرثیه و تعزیه بر مصیبت پسر مصطفی ص
ای موسی نیست بنده از بندگان من در آن زمان که بگرید یا خود را بگریه بدارد و تعزیه بگیرد بر پسر مصطفی
مگر اینکه جا باشد بهشت از برای او و در بهشت میماند و نیست بنده از بندگان من که انفاق بکند طعامی از
مال خود را در محبت پسر دختر پیغمبر ص خود یا غیر از طعام درهمی یا دیناری مگر و حال آنکه برکت میدهد او را هر یک
درهم بهفتاد درهم و جا باشد با پسر دختر پیغمبر ص در بهشت و آمرزیده میشوند برای او گناهان او بعزت و
جلال خودم قسم نیست مردی و نه زنی که جاری بشود اشک چشم او در روز عاشورا و غیر عاشورا بقطره

مگر

اگر نوشته میشود برای او اجر صد شهید باب خدا تعالی فرموده است ان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا مرویست که چون آیه نازل شد پیغمبر ص بیرون آمد و میخندید و میفرمود غالب نمیاید یک عسر بر دو یسر
فایده گفته است و بیان این آنکه هر گاه نکره در کلام عرب ذکر بشود و جا باشد ثانی غیر از اول مثل قول تو اذا
کسبت درهما فانفق درهما یعنی هر گاه کسب کردی درهمی پس انفاق بکن درهمی پس درهم ثانی غیر از اول
است و هر گاه ثانی را معرفه اعاده بکنند پس ثانی همان اولست میگوئی کسبت درهما فانفقت الدرهم
یعنی کسب کردم درهمی پس انفاق کردم همان درهم را پس درهم دوم عین اول است و مثل آیت
انچه زجاج گفته است فایده در حدیث آمده است که محاسبه بکنید نفوس خود را پیش از آنکه محاسبه بکنند شما
تفسیر کرده اند محاسبه را باینکه نسبت بدهد مکلف طاعات خود را با معاصی تا اینکه بداند کدام یک از آنها بیشتر است
پس اگر طاعات او بیشتر شد قدر زیادتی را از نعمتهای خدا بداند و لذت دقایق صنع پروردگار بداند پس هر گاه
آنها را موازنه بکند بر تقصیر خود مطلع خواهد شد پس اگر طاعات او مساوی باشند با معاصی و محقق شد
اینکه تعطیلی از وظایف بندگی اقامه نموده و تقصیر او ظاهرتر خواهد بود و سزاوار است اینکه تتبع بکند محاسبه
خود را بمراقبه و مراقبه اینست که ظاهر و باطن خود را نگاه بدارد تا اینکه صادر نشود از او چیزی که حسنات
او را که بجا آورده است باطل نماید تا اینکه ملاحظه کند احوالات خود را همیشه تا اینکه اقدام بمعصیت نکند فایده
غزالی در کتاب احیاء العلوم گفته که دل مثل قبه ایست که چندین در دارد که از هر دری احوال مختلف بآن
میرسند مثل نشانه که از هر جانب تیر بآن میاندازند و مانند آینه که نصب کرده باشند و اشخاص بسیار
از نزد آن میگذرند و اشکال آنها یکی بعد از یکی در آن مینماید و مثل حوض که آبهای مختلفه در آن
داخل میشود و بدانکه محل داخل شدن این آثار متجدده بر دل ساعتی بعد از ساعتی یا از ظاهر است مثل حواس
خمس و یا از باطن است مثل خیال و شهوت و غضب و اخلاق مرکبه در مزاج انسان پس هر گاه چیزی را
بحواس ادراک بکند حاصل بشود اثری در دل و همچنین هر گاه قوت شهوت یا غضب هیجان کنند
آثار این احوال در دل ظاهر خواهد شد و اما هر گاه انسان از ادراکات ظاهره منع بشود پس خیالات حاصله
در نفس باقی خواهند بود و منتقل میشود خیال از چیزی بچیزی و منتقل میشود دل بسبب انتقال از حالی
بحالی پس قلب همیشه در تغییر و تبدیلست از این اسباب و مخصوص ترین آثار حاصله در قلب
خواطرند و مراد بخاطر آنچیزیست که عارض میشود در دل آن افکار و اذکار و مراد بافکار و اذکار علوم
و ادراکات اند یا بر سبیل تجدد یعنی علوم و افکار یکتازه حاصل میشوند و یا بر سبیل ذکر یعنی حاصل شده اند
و آنها را خاطر میآورد و آنها را خاطر نام نهاده اند بسبب آنکه خطور میکنند در دل بعد از آنکه از آنها

غافل

غافل بوده است پس خاطر باعث اند بر تحریک ارادات و ارادت محرک اند اعضا را بعد از آن این خاطر که باعث
تحریک ارادت اند منقسم میشوند بآنچه میخوانند بشر یعنی آنچه در عاقبت ضرر دارد و بآنچه در عاقبت نفع دارد
پس اینده خاطر مختلف اند که محتاج اند بدو اسم پس خواطر محمود را الهام و خاطر مذموم را وسواس
نامیده اند بعد از آن تو میدانی که این خاطر احوالی اند که حادث میشوند پس لابد است که آنها را سببی و محدثی
بوده باشد و تسلسل باطلست پس ناچار است از منتهی شدن همهٔ آنها بواجب الوجود فایده در
حدیث است که مومن میخورد در یک شکم و کافر میخورد در هفت شکم و علمای اسلام چند معنا برای
اینحدیث ذکر کرده اند اول آنکه اینحدیث اشاره است بآنکه مومن نمیخورد مگر حلال را و کافر میخورد حرام
و حلال و شبهه را و از ترکیب آن سه با همدیگر هفت صورت حاصل میشود زیرا که حرام و حلال و شبهه
سه صورت و مرکب از حلال و حرام و حلال و شبهه و حرام و شبهه نیز سه صورت و مرکب از حلال
و حرام و شبهه یکصورت پس این هفت صورت اشاره کرده است بآن جوهری در صحاح دوم آنکه از باب
مثل است و معنای آن اینست که مومن بجهة قلت اکل او گویا نمیخورد مگر در یک شکم و کافر بجهة بسیاری
اکل او گویا میخورد در هفت شکم سوم آنکه اینحدیث مخصوص کافریست که بسیار بخورد و بعد از آنکه مسلمان
شد کم میخورد چهارم اهل طب گفته اند که هر انسانی هفت معاء دارد یکی معده و سه معاء نازک متصل
بآن و سه معاء دیگر غلیظ و مومن بجهة کم خوردن و بسم الله گفتن در وقت اکل اکتفا میکند به پر کردن
یکی از آنها بخلاف کافر نکته یکی از افاضل گفته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را خبری بخاطر من
رسیده و آن اینست که عمر از پیغمبر ص شنیده بود که میفرمود یا علی مکروه نمیدارد ترا مگر کسیکه از زنا
متولد شده باشد پس حرام نمود متعهٔ حج را تا آنکه مردم طوف النسا نکنند پس زنهای ایشان بر ایشان حرام
بشوند و اولاد زنا از ایشان بهم برسد و حرام کرد متعهٔ زنها را تا آنکه مردم مرتکب فجور بشوند زیرا که هر کسی را
نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار میشوند و دشمنی علی بن ابیطالب ع در میان ایشان شایع می
گردد و غرض از حرام کردن این دو متعه را بسیار شدن اولاد زنا بود که دشمن بدارند علی ع را در اثر است
که عائشه بعد از شهادت علی ع غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و بسیار او را دوست میداشت و
مکرر آواز میکرد او را سبب این را از او پرسیدند گفت هر وقت او را آواز میکنم قاتل علی ع یاد من میاید پس
خوشحال میشوم و غیظ من با علی ساکن میگردد ابو حنیفه گفته است که من تتبع کرده ام قول جعفر بن
محمد صادق را در جمیع احکام و مسائل پس عمل میکنم بعکس آن و چیزی از من فوت نشد مگر آنکه
نمیدانم که جعفر در حال رکوع آیا هر دو چشم را می بست یا میگشود تا آنکه من بخلاف آن عمل کنم در جنب

صحیح است که پسری از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم گفت بدرستی که شما حدیثی از پیغمبر روایت
میکنید که دشمن نمیدارد علی بن ابیطالب را مگر ولد الزنا یا ولد الحیض و من زیاده از همه کس او را دشمن
دارم و شما میدانید که پسر اجرأت آن نیست که با زنهای خلیفه فجور کند یا آنکه خلیفه را چگونه طبع رغبت بکند
که در حال حیض با زنها یا کنیزان جماع کند پس اینحدیث از موضوعاتست اتفاقا مدرس او در پس پرده بود
کلام او را شنیده بیرون آمد و گفت ای جماعت اینحدیث صحیح است و قصه اینست این پسر را برای شما حکایت
میکنم بدرستی که برادر من کنیزی جمیله داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافته با او مقاربت
کردم و او حایض بود پس حامله شد و چون برادر من باینواقعه خبردار شد و یافت که حامله است او را بمن بخشید
پس این پسر از او متولد شد پس او از حیض و از زنا هر دو متولد شده است حاضرین از صحت حدیث تعجب
نمودند دروغ بعضی صوفیه یکی از مشایخ ایشان در خراسان با اصحاب خود نشسته بود ناگاه شیخ هر دو
چشم خود را بست و روی خود را بگردانید اصحاب سبب آنرا پرسیدند شیخ گفت بدرستیکه زنی از زنهای
بغداد بکنار دجله آمد که آب ببرد ساق پای او ظاهر شد پس من چشم بستم تا او را نبینم پس اصحاب و حضار
او را تصدیق نمودند و از شدت پرهیزکاری شیخ گریه میکردند فصل شخصی ندافی بخانه آورده بود تا
پنبه برای او حلاجی کند چون شروع بکار نمود اتفاقا زیر جامهٔ او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست و یکبار
از جانب چپ بیرون میآمد زن صاحب خانه نگاه میکرد و ذکر میدید پس در یک طمع او بجوش آمد و بمرد
گفت کار استاد نداف تمام نشده و او مردی صالح است اگر رخصت میکنی امشب در اینجا بماند که کار خود را
تمام بکند شوهر قبول نمود چون قدری از شب گذشت و شوهر در خواب رفت زن برخاست و نداف را در فراش
خود آورده بصحبت مشغول نمود چون در فرش ذکر را فرو برد و زن را هوی و ذکر بر سر و جنبید و شمشیر
در نظر بود و زیاده از یکی نمی دید حوصلهٔ او تنگی نموده فریاد کرد ماهی ماهی و شوهر زن مضطرب
از خواب بیدار شد پس نداف ذکر را گذاشته بگریخت و چون تاریک بود ذکر او به پیشانی مرد گرفته صورت او را
تر نمود پس شوهر زن بزن گفت چه میگفتی ماهی ماهی یعنی چه زن گفت بخواب دیدم که تو در دریا غرق
شده و با یکدست خود شنو میکنی پس من ترسیدم که بیکدست چاره نکند گفتم ماهی ماهی یعنی با هر دو دست
شنا بکن مرد گفت راست گفتی چون از خواب بیدار شدم ماهی از دریا بصورت من جسته روی مرا
تر نمود گویند که مردی از مسلمانان زنی جمیله داشت و زن او با مردی یهودی علاقه داشت و بسبب
محبتی که با مرد یهودی داشت در نظر بود که شوهر را بمکر و حیله از شهر بیرون کند و با معشوقه خود فارغ
البال بنشیند یهودی گفت شوهر من مردی فقیر است وجهی سرمایه باو بده که ببعض بلاد به تجارت

برد یهودی شوهر زن را طلبیده گفت که سی صد درهم بتو قرض میدهیم بشرط آنکه صد مثقال از گوشت
بدن خود بمن بدهی پس مرد قبول نموده حجتی بیهودی داد وجدا گرفته بسفر رفت زن با یهودی بآرام تمام
مشغول عیش بودند چون مرد از شهر بیرون رفت دزدان بر سر راه او آمده مال با او غارت نمودند
و او برهنه بشهر برگردید یهودی مطالبه مال بار هن از او میکرد و خواست او را نزد قاضی برد در بین راه که میرفتند
الاغی دیدند که در گل مانده بود و صاحبش متحیر ایستاده از مردم مدد می طلبید مرد مسلمان با خود
گفت این مرد را اعانت بکنم شاید خدا مرا از این بلیه نجات دهد پس دم الاغ را گرفته که از گل بیرون آورد طالع
تمه کرده دم الاغ از بیخ کنده شد و صاحب الاغ ادعای قیمه الاغ از او کرده مدعی او دو نفر شدند پس
هر سه رو بخانه قاضی میرفتند اتفاقا آفتاب غروب کرده شب شد ایشان هر سه در میان مسجدی که بر سر
راه بود رفتند مرد مدیون را در میان مسجد کردند و هر دو مدعی بر در مسجد خوابیدند که نگریزد چون بخواب
رفتند آن مرد برخاست و بر پشت بام رفت و خود را از پشت بام مسجد بزیر انداخت تا از ایشان خلاص بشود
دست قضا مردی فقیر با پسر او بزیر دیوار مسجد خوابیده بود و بر سر مرد فقیر افتاد و او را کشت پسر او برخاست
و او را گرفته فریاد کرد و مطالبه خون پدر از او مینمود صاحب الاغ و یهودی از فریاد پسر بیدار
شدند پس هر سه او را بخانه قاضی بردند پس آن مرد با خود فکر کرد که پیش از مدعیان خود را بقاضی برساند
بشتاب میرفت اتفاقا زنی حامله با او برخورد و مرد تعجیل که میرفت بشکم زن گرفته طفل او سقط شد شوهر زن
مطالبه دیه جنین مینمود پس همه ایشان بدار الحکم قاضی رفتند اتفاقا قاضی در خلوت بود آن مرد نزد
قاضی بخلوت رفت دید که قاضی با پسری بلواط مشغول است بعد از ساعتی که فارغ شد آمد و زبان
تضرع و زاری مراتبی که بر او روی داده بود عرض نمود قاضی گفت همه اینها را برای تو درست
میکنم بشرط آنکه آنچه در خلوت دیدی باحدی اظهار نکنی پس قاضی بیامد و بر مسند حکم آمد مربع نشست
یهودی مطلب خود را عرض کرد قاضی با و گفت مرخصی که صد مثقال گوشت از بدن او ببری بشرط
آنکه نه کم ببری و نه زیاد و هرگاه زیاد ببری از تو قصاص میکنند یهودی متحیر شد و گفت دعوی خود را
اسقاط نمودم قاضی گفت اسقاط دعوی پیش از مرافعه صحیح است اما بعد از مرافعه باید بموجب آنچه
گفتم عمل کنی پس یهودی چند درهم بقاضی داد و مرخص شد پس مرد فقیر برخاست و مطالبه خون
پدر نمود قاضی فرمود او را ببر و بهمان مکان که پدر تو خوابیده بود بخوابان و خود را از بام بر او بینداز
و بهمان کیفیت که پدر ترا کشته است او را بکش پسر از این حکم حیرت نموده با خود گفت شاید که من
از پشت بام افتادم هلاک شدم از خون پدر خود گذشتم قاضی از او قبول نمیکرد تا آنکه وجهی داد و مرخص شد

پس پدر

پس پدر طفل دعوی جنین نمود قاضی فرمود زن خود را با و بسپار تا آبستن کند و تو باره بمرد بیچاره
متحیر شد و مبلغی داد و مرخص شد صاحب الاغ که این احکام را دید برخاست و میدوید از خانه قاضی بیرون
رفت قاضی او را گفت کجا میروی گفت میروم شاهد بیاورم که خرم دم نداشت تا آنکه مثل این احکام بر من
جاری نسازی در مثل است که مقارنة الخنثین معانقة الملتحین یعنی مقارنه خنثین اینست که دو نفر ریش دار
باهم معانقه کنند دو نفر ماهی میخوردند دو ماهی بزرگ و یک ماهی کوچک نزد ایشان بود مردی با ایشان
وارد شد پس ایشان هر دو ماهی بزرگ را برداشتند و بزیر طبق گذاشتند که آن مرد آنها را نه بیند اما او دیده
یافته بود پس او را تکلیف کردند و با ایشان میخورد پس با ایشان گفت شما قصه یونس و رفتن او را به
شکم ماهی میدانید گفتند نه گفت بگذارید که من از این ماهی بپرسم پس سر خود را نزد گوش ماهی
آورد و بعد از اندک زمانی سر برداشت و گفت این ماهی میگوید که من کوچکم و دو ماهی بزرگ بزیر این
طبق است که از من بزرگترند و از آنها بپرس شاعری تاثیر تخلص را با و گفت احوال تو چگونه است
تاثیر گفت اکنون خرطه بسیاری از من جدا شد و نجاتی در آن نبود نجات گفت اگر غائط میکردی
تاثیری از آن میافتی فصل یکی از سلاطین مضحکه داشت روزی او را با خود بشکار برده بود
اسبی پیر لاغر با و داده بودند و با این سبب همیشه بدنبال بود پادشاه با و فرمود چرا با ما راه نمیروی
مضحکه عرض کرد چون خواستند یحیی بن زکریا را بقتل برسانند اره بر سر او گذاشتند و پادشاه اره بر
سر من گذاشته است در حدیث مشهور از پیغمبر صلعم مرویست که فرمود زود باشد که سوار بشوید سنت
کسانی را که پیش از شما بودند مساوی و تشابه نعل بنعل حتی اگر داخل بشوند سوراخ ضب البته
داخل میشوید شما آن را میگویم در تخصیص سوراخ ضب سه وجه گفته اند اول آنچه بعض اهل حدیث از
متقدمین گفته اند که ضب بمعنی قاضی آمده است یعنی اگر داخل خانه قاضی شده باشند هر آینه شما داخل
آن میشوید و باقی میماند گفتگو در وجه تخصیص خانه قاضی دوم آنچیزیست که در شرح تهذیب گفته ام که هرگاه
سوسماری ماری بر در سوراخ خود میخوابانند تا آنکه کسی دست بسوراخ او بکند و اولا داو را شکار نتواند پس
داخل شدن بسوراخ سوسمار صعب تر و شاق تر است از غیر آن از حیوانات سوم آنچیزیست که ابن اثیر
گفته که ذکر ضب از برای تاکید است زیرا که ضب هرگاه سوراخی برای خود حفر میکند بسیار تامل مینماید
و اهتمام میکند بجهت آنکه ضربان جانوریست که صلاح او فسوه اوست پس بسوراخ سوسمار میآید و بر در
سوراخ میایستد و پشت بسوراخ میکند و حدث بسیار از خود جدا میکند تا آنکه سوسمار متحیر میشود و غش میکند
بعد از آن ضربان داخل سوراخ او میشود و او را و آنچه در سوراخ برای خود جمع کرده است میخورد پس از این

[illegible] ۲

پس نبه

پس از آنچه سوسمار در موضعی مناسب سوراخ خود را حفر میکند تا اگر از قضا وحدث ضرر آن ایمن بوده باشد
طرفه از بعضی افاضل شنیدم که شخصی آدم خود را فرستاده بود که قدری کاه از دوست خود تعرض بگیرد
چون رسول پا مصدیق او گفت بخدای لم یزل و لایزال آنقدر تبن در تبن ما نمانده که عصافیر منقار گرفته
در سطوح بیوت کشند رسول معنی این کلام را نفهمید نزد مرسل آمد مرسل او گفت چکردی گفت قسم[۱۲]
آیه از قرآن بر من خوانده بخانه خود داخل شد پس او گفت برو باره برو و کاه از او طلب رسول بار
دیگر پیامد و با آن شخص گفت عبارتیکه اول بمن گفتی دوباره بگو آن شخص گفت اعاده عبارت عادت اولو
الالباب نیست رسول برگردیده و بمرسل گفت باز قسم و آیه دیگر بر من خواند مرسل او گفت بار دیگر برو و کاه
از او بگیر پس بار دیگر پیامد آن شخص او گفت تا سیس به از تاکید است غرضیه کمی از مردم خود حکایت میکرد که پدر
او بسفر کاشان رفته بود چون نزدیک بشهر کاشان رسید رفیقی از ایشان بدنبال مانده بود ایشان ایستادند
و انتظار او را میکشیدند و میگفتند فلانکس نیامد پس هر وقت نام او را میگفتند عقربی از سوراخ بیرون
میآمد باز داخل سوراخ میشد پس حضار تعجب نمودند چون رفیق ایشان پیامد این نقل را برای او کردند چون
بر در سوراخ پیامد عقرب از سوراخ در آمد پس آن مرد تازیانه که در دست داشت عقرب را زد که بکشد عقرب
بتازیانه او پیچیده چون تازیانه را بلند نمود عقرب بگردنش و افتاده او را گزید و فی الفور وفات یافت طرفه
در یکی از مجالس نشسته بودم پس اسم دنیا و حقارت آن مذکور شد گفتم در حدیث وارد شده که از حقارت
دنیا نزد خدای تعالی اینست که نمیدهد از دنیا کسیرا اگر زیاده از قدر استحقاق یا کمتر از آن حضار گفتند بلی
کسیرا بقدر استحقاق نمیدهند مگر در بهشت پس بر سبیل مطایبه گفتم آنجا نیز مثل اینجاست زیرا که حضرت
فرموده بیشتر مردم بهشت ابله و دیوانگان و زنها و اطفال اند شعر عجم زحرجادقان رفت شخصی ارد و که
قاضی شود صدر راضی نمیشد برشوه خری داد و بستد قضا را اگر خر نمیبود قاضی نمیشد مردی عرب
شاه ابوالولی شیراز برا مدح کرده و این شعر گفته بود السلام ای حضرت شاه ابوالولی دشمنانت گه خورند
که میخوری و اینمدح بعد از آنی بود که شاه ابوالولی الاغی او را داده بود و او بعنوان شکایت از الاغ
که گه میخورد اینمدح کرده بود پس شاه ابوالولی امر کرد که الاغی دیگر باو دادند که نخورد جو هره شیر لطیفه
بسیار میشود که مردم سؤال میکنند از سبب نرفتن محمد بن علی بن ابیطالب که مشهور است با بن حنفیه
با برادر خود حضرت امام حسین ع بسفر عراق با وجود آنکه محمد مردی شجاع و صاحب علم بود و پدر او امیر
المؤمنین ع و برادر او حسن ع او را مدح کرده اند و ثنا گفته اند و چگونه بعد از حسین ع در حرمین ماند
و برادران کوچک حسین ع مثل عباس با آنجناب رفتند پس میگوئیم وارد شده است در احادیث

۱۲ عصب

۱۲ ارزنکان

برای انجام جواب و بعضی از مردم چون باین جوابها مطلع نشده اند در این گفتگو خوض بسیار کرده اند و
و بعضی از جواب متحیر شده اند جواب اول آنچه زیست که روایت شده که چون حسین ع از مدینه بیرون
آمد محمد او را تابعیت نمود و بخدمت او بود پس حضرت او را از آن سفر منع کرد و فرمود یا در مدینه بمان
یا بجانب یمن متوجه شو تا آنکه چگونگی این سفر بر تو معلوم شود و حسین ع قبول نفرمود که مسافرت عراق را
و بمحمد فرمود ای برادر تو از جانب من در مدینه متوقف باش که اخبار را از برای من بنویسی پس آنحضرت
امر فرمود محمد را با آنکه در مدینه بوده باشد بجهة انجام مهمات برادر خود و مهمات کسانی که در مدینه
بودند از بنی هاشم تا آنکه عامل مدینه عتبه ابن ابی سفیان بنی هاشم را از خوف یا حیا ایذا نکند جواب
دوم در اثر آمده است که محمد ابن حنفیه زرهی خریده بود و چون آن زره زیاده از اندازه قامت او بود
دامن آنرا بقدر زیادتی بدست مبارک گرفته در هم پیچید و قدر زیاده آنرا قطع کرد زنیکه همانجا ایستاده
بود این قوت را مشاهده نمود چشم زخمی آنجناب رسانید و گفت ایمرد اگر از مسلمانانت پس وای بر
کفار و اگر از کفار است پس خدا مسلمانانرا از شر او محافظت کند بعد از اندک زمانی دست آنجناب دمل
بیرون آورده مجروح شد و قادر بشمشیر زدن نبود پس بجهة این عذر با برادر بسفر نرفت و بهمین علت
حضرت او را تکلیف برفاقت ننمود جواب سیم آنچه زیست که در اخبار وارد شده که چون مردم محمد بن
حنفیه و عبد الله بن عباس را بسبب ترک سفر عراق و عدم یاری حسین ع ملامت کردند و سرزنش
نمودند ایشان گفتند بدرستیکه ما میشناسیم کسانی را که با حسین ع بیرون میروند و با آنحضرت شهید
میشوند و اسامی ایشان و نامهای پدران ایشانرا میدانیم بسبب عهدیکه امیر المؤمنین ع با ما بسته است
محمد گفت که نام من در میان آنها نبود پس چگونه با آنها میرفتم و اینجواب و هر چند که نزد ما قابل بسیار
دقیق نیست الا آنکه توجیه آن ممکن است با آنکه چون محمد اسامی کسانیرا که بفیض شهادت با آنجناب
میرسیدند از پدر بزرگوار خود میدانست و میدانست که خود از جمله آنها نیست از خواطر نفس رهایی یافت
میکرد و هر چند که شان و رفع و مرتبه او اجل از این بود که اگر با برادر خود رفاقت میکرد هر آینه
اموال بسیار باو میدادند که برادر را یاری نکند و خون خود را حمایت نماید همچنانکه برای عم او
عقیل ابن ابیطالب اتفاق افتاد و معاویه مال بسیاری باو بخشید پس یاری برادر خود نکرد و بجانب
معاویه میل نمود و هر چند که معاویه را بهیچ جه اعانت نکرد بلکه در بعضی اوقات در شام اعانت
علی مینمود و همچنانکه برای عبد الله بن عباس اتفاق شد که چون آنحضرت او را والی بصره نمود
آنچه از اموال در بیت المال بود برداشته بیمن فرار نمود و اموال را متصرف شد لیل امیر المؤمنین ع

تهدید و توعید بسیار با او نوشت جواب چهارم محمد ابن یعقوب کلینی در کتاب وسایل بسند خود از حضرت
صادق ع که راوی گفت خروج حسین ع و ماندن محمد بن حنفیه در مدینه را بخدمت آنحضرت عرض
کردم حضرت فرمود خبر دهم ترا بچیزی که نپرسی از آن خبر بعد از این مجلس بدرستیکه حسین چون از مدینه جدا شد در حالیکه
متوجه عراق بود کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از حسین ابن علی بن ابیطالب بسوی بنی
هاشم اما بعد پس بدرستی که کسیکه بمن ملحق شود از شما شهید میشود و کسیکه بجا ماند بفتح نمیرسد والسلام و این حدیث
و هر چند موهم اینست که بجا ماندن محمد از برادر خود بجهت خوف از قتل بوده است مگر آنکه ممکن است بر گردانید این
این حدیث بسوی آنچه محقق کردیم در جواب سوم و بالجمله پس محمد بن حنفیه رتبه و قدر او اعلی تر است از آنکه
نقص و طعن در هیچ امری از امور با او برسد و اما عبد الله بن عباس پس احادیث در مذمت او بعض
احوال وارد شده اما با وجود این نیست اعتقاد ما درباره او مگر فوز و فلاح شخصی عرب شیخ خلیفه نام از صفهان
وارد شده بزرگان آنجا بتقریب ورع و صلاح او باحترام و توقیر او میکوشیدند و اورا بجای خود ضیافت
میکردند بنهایت مالی کمتر از ایشان باو میرسید پس قصیده انشا کرد که از جمله اشعار او اینست هوایم بارد
و الاب سردست تو ضعیم خلیفه خوب سردست قصیده برده و فضل آن مشهور است مترجم گوید
قصیده برده از شیخ بزرگوار احمد موصلی است که بمدح جناب رسالتمآب محمد ص نظم نموده و احمد
از اولیا بود و در زمانش هر کرا حاجتی روی میداد ببرکت دعای آن بزرگوار حاجتش بر آورده میشد کرامات
وی بسیار است بر جمعه قصیده در مدح پیغمبر ص میساخت و چون عمر او بهشتاد و پنج رسید بیماری عارض او
که هر روز سه مرتبه بر آب افتاد و شانزده سال بآن مرض گرفتار بود تا آنکه شب جمعه و شب عید این قصیده را
در رشته نظم در آورد حضرت را بخواب دید که باو فرمود قم یا احمد عرض کرد که من شانزده سالست معلوم و در
اینموضع خا پیدا ام حضرت دست مبارک بر اعضای دردمند او مالید و این بیت از قصیده خواند کم
ابرات وصباً باللمس راحته وطلقت اربا من ربقة اللمم و اکابر دین گفته اند که بر هر عضو دردمندی که این
بیت بخوانند شفا یابد چون احمد از خواب بیدار شد برخاست و روان گردید و نیز آمده که رسول صلی الله
علیه و آله جامه سفید بردیمانی در روی پوشانید چون بیدار شد آنجامه با او بود پس هشت سال زنده ماند و سه بار
پیاده بکعبه رفت و چون فوت شد جامه را با او در قبر نهادند و اما خاصیتی که اکابر دین از این قصیده یافته
و تجربه کرده اند باین تفصیل است اول هر که برای زیادتی عمر هزار و یکبار بخواند برکت در عمرش پیدا شود
دوم هر که برای دفع بلاها هشتاد و یکبار بخواند دفع شود سوم برای قحط سیصد بار بخواند چهارم برای زیادتی
دولت هشتاد و هشت بار بخواند پنجم برای تسانی آبله چهل و یکبار بخواند ششم هر که هر روز یکبار بخواند یا دیگری خوانده

روایت کرده

براوده از همه بلاها ایمن باشد هفتم زنی که عقیم باشد یکصد و شانزده بار بروی خوانند خدای تعالی فرزندی باو کرامت
فرماید هشتم بر کودکی که بسیار بخوانند عمر او دراز شود و از آفت و مرض در امان باشد نهم جهت بخت دختران
هفت شب جمعه هر شب هفده بار بخوانند بخت او گشاده شود دهم خواننده و فرماینده و نگاه دارنده این
قصیده همیشه تندرست باشد یازدهم در موضعیکه بسیار خوانند البته نور محمدی ص در آنجا ظاهر شود دوازدهم
محل خواب بهر نیت که خوانند آن نیت را در خواب بینند سیزدهم هر که خواهد دشمنان او دفع شوند در گورستان کهنه
چهل روز هر روز چهل و یکبار بخوانند حتم او کفایت شود چهاردهم از برای حفظ بر گلاب خوانند و بکودک دهند حفظ او
زیاد شود پانزدهم هر کرا مهمی پیش آید سه روز روزه دارد هر روز بیست و یکبار بخوانند حتم او کفایت شود شانزدهم
هر که بمشک و زعفران نوشته هیکل کند از همه بلا در امان باشد هفدهم هر که در خانه هر روز سه نوبت بخوانند
بلا از آنخانه دور شود هیجدهم هر که هر روز سه مرتبه بر گلاب خوانده بر جامه پاشد در چشم مردم و پادشاه و ارکان
دولت عزیز و مکرم باشد نوزدهم هر که در سفر هر روز یکبار بخواند از گزندها و آفتهای سفر امین باشد بیستم هر کرا حصه
باشد شب جمعه بیست و هشت بار بخواند بیست میری صدقه بدهد و اگر میری نتواند یکنان بدهد و اگر نان هم نتواند یک
خرما بدهد مقصود او حاصل شود بیست و یکم در خانه که بسیار بخوانند اگر در آن شهر و ولایت وبا و طاعون آید اهل
آنخانه نشود بیست و دوم در خانه که این قصیده باشد دزد نیاید بیست و سوم هر که در عمر خود هزار نوبت بخواند و یا
فرماید که برای او بخوانند عمرش از صد زیاده شود بیست و چهارم هر که بسیار بخواند رسول ص معاون و یاورش
و اورا در خواب بیند بیست و پنجم برای قرض هزار و یکبار بخواند قرض او ادا شود بیست و ششم چون این قصیده را با میت
در قبر نهند عذاب گور نبیند بیست و هفتم در خانه که پیوسته بخوانند خشکی جن و آبله و چشم زخم و برص و درماندگی و دیگر
مفاجات از آنخانه دفع شود و عمر دراز و نعمت و صحت و دولت و نور محمدی ص و غنا از مردم و دفع هموم با آنجا
کرامت شود بیست و هشتم هر که بسیار بخواند و ترک نکند که کسی او را رنجانده باشد البته او را نقصان مال و فرزند شود
و خواص این قصیده بسیار است بهمین قدر اکتفا کردیم و شروط آن هشت است اول اجتناب از حرام در خوردن
و پوشیدن دوم رعایت اخلاص سوم عمل صالح چهارم پاکیزگی جامه و مکان پنجم رو بقبله ششم دو زانو نشستن
هفتم ثنای باریتعالی بسیار کشیدن و صلوات فرستادن قصیده اینست قصیده امن تذکر
جیران بذی سلم مزجت دمعاً جری من مقلة بدم یعنی ای یاد آوردن همسایگان آن مقام سیل
اشک آمیخته از دیدگان با خون مدام ام هبت الریح من تلقاء کاظمة او اومض البرق فی الظلماء من
اضم این نسیم شکبو یا از مدینه میوزد یا تاریکی از آن کهسار برقی میجهد فما لعینیک ان قلت اکففا
همتا و ما لقلبک ان قلت استفق یهم پس چه شد چشم ترا کو می نمارا مدد می یا دلت را چیست

گویا هوش می نماید همی ایحسب الصب ان الحب منکتم ما بین منسجم منه و مضطرم دل آتشی پدید است عاشق
میتوان کردن نهان در میان آب چشم و آتش دل کی توان لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل ولا ارقت
لذکر البان والعلم گر نه عشق اوست این سیلاب اشک از دست کیست وین همه بیخوابی از یاد درخت و کوه
چیست فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به علیک عدول الدمع والسقم چون کنی انکار عشقی را که بروی شد
گواه اشک و بیماری که دو عدلند بر جرم گناه واثبت الوجد خطی عبرة وضنی مثل البهار علی خدیک والعنم
شد دو خط بر چهره ات اشک بکا و لاغری چون گل شاخ عنم یک زرد و سرخ آن دیگری نعم سری طیف من اهوی
فارقنی والحب یعترض اللذات بالالم شب خیال دوست از چشم خواب عاشق می برد عشق لذت میبرد و شد
درد و محنت میخرد یا لائمی فی الهوی العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلم ای غرامت گو مرا در عشق
آن عذر انکار ذرهٔ انصاف اگر داری مرا معذور دار عدتک حالی لا سری بمستتر عن الوشاة ولا دائی
بمنحسم حال من دانم که دانی سر من هیچ نهان از سخن چینان که درد من نیست کم هم یکزمان محضتنی النصح لکن
لست اسمعه ان المحب عن العذال فی صمم پند محض میدهی لیکن نیارم گوش که بود البته عاشق از ملامت
کر خموش انی اتهمت نصیح الشیب فی عذلی والشیب ابعد فی النصح من التهم شیب پندم داد من هم دم گمان
بد باو ور چه او اندر نصیحت دور باشد از تهم فان امارتی بالسوء ما اتعظت من جهلها بنذیر الشیب والهرم
نفس بد فرمای من پند از جهالت نشنود میکند هر چند پیری بیم پیدایش میدهد ولا اعدت من الفعل الجمیل قری
ضیف الم برأسی غیر محتشم نیست از کردار نیکو دعوتی اندر برم بهر این مهمان نورانی که آمد بر سرم لو کنت اعلم
انی ما اوقره کتمت سرا بدا لی منه بالکتم عزت پیری خود ار دانا کردن ار دانستمی موی را من وسمه کرده رنگ او هی
بستمی من لی برد جماح من غوایتها کما یرد جماح الخیل باللجم کو مرا یاری که دارد باز نفسم از کام بالجام اسپی
سرکشی کش باز میدارد لگام فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها ان الطعام یقوی شهوة النهم با گنهکاری کم نگشت
نفس اماره مجوی چون طعامش میدهی بر شهوتش را کم مگوی والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب
الرضاع وان تفطمه ینفطم نفس چون طفلست از شیرش اگر داری تو باز میکند ترک و گرنه میخورد دایم بناز
فاصرف هواها وحاذر ان تولیه ان الهوی ما تولی یصم او یصم بازدارش از هوای نفس از وی کن حذر زانکه
گر حاکم شود اندازدت در صد خطر وراعها وهی فی الاعمال سائمة وان هی استحلت المرعی فلا تسم
نفس را میکن رعایت در چراگاه عمل ور کند خوش آنچه را که روا دانی کن بدل کم حسنت لذة للمرء قاتلة
من حیث لم یدر ان السم فی الدسم ای بسا لذت که خون مرد ناگه ریخته کو نمیداند که در چربیست زهر ای اخی
واخش الدسائس من جوع ومن شبع فرب مخمصة شر من التخم ترس از سیری و جوع از فتنهٔ اماره کو

بکم خوردن زند ره پس از پرخوارگی واستفرغ الدمع من عین قد امتلأت من المحارم والزم حمیة الندم اشک
ریزان باش از چشمی که پر شد از حرام در ورع میکوش و باش اندر پشیمانی مدام وخالف النفس والشیطان واعصهما
وان هما محضاک النصح فاتهم نفس و شیطان هر چه فرمایند مکن غیر آن ور بود از پند محض آزاد ورع صرف دان
ولا تطع منهما خصما ولا حکما فانت تعرف کید الخصم والحکم خصم اگر سازد یکی خود را و اندیگر حکم قول شان مشنو
چو مکر هر دو میدانی بهم استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم خواهم آمرزش از این گفتار
بی کردار خود نسل جستم من ز نازاینده یعنی نفس بد امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به وما استقمت فما قولی لک استقم
من نگشتم نیک و فرمودم ترا که نیک شو من نرفتم راست از بهر چه گفتم راست رو ولا تزودت قبل الموت نافلة ولم اصل
سوی فرض ولم اصم من ندارم توشه از نفل پیش از مرگ خویش جز نماز و روزه فرض از برای برگ خویش ظلمت سنة
من احیا الظلام الی ان اشتکت قدماه الضر من ورم ترک کردم سنت آنکس که شب را روز کرد در عبادت تا که
آماسید پاهایش ز درد وشد من سغب احشاءه وطوی تحت الحجارة کشحا مترف الادم بهر دفع تشنگی بستی میان
خود بسنگ کآمدی در زیر آن هر دو تهیگاهش تنگ وراودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فاراها ایما شمم
کوههای بس بلند از زر بجود خواندش بسی پیش دفع همتش ننمود مقدار خسی واکدت زهده فیها ضرورته ان الضرورة
لا تعدو علی العصم زهد او کردی زیادت آنچه میبودش ضرور گر چه مقدار ضرورت نیست هیچ از زهد دور وکیف
تدعو الی الدنیا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنیا من العدم دنیه دو زا چه جو بیحاجت آن محترم گر نبودی گر نبود
دنیا در عدم محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم شاه انس و جن محمد خواجه هر دو سراست
هم عرب را رهنما و هم عجم را پادشاه است نبینا الآمر الناهی فلا احد ابر فی قول لا منه ولا نعم آنکه اندر امر و نهی اش چو او
فردی نبود نه نکوتر در جهان از نعم او فردی نبود هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم دوست
حق آنکه امید شفاعت از وی است از برای جمله سختیها که ما را در پی است دعا الی الله فالمستمسکون به مستمسکون
بحبل غیر منفصم خواند او سوی خدا هر کس که بروی چنگ زد چنگ اندر ریسمانی زد که هرگز نگسلد فاق النبیین فی
خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم ز انبیا در آفرینش برتر و در خلق هم کس نشد نزدیک او در دانش و
جود و کرم وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم جمله پیغمبران دارند نیز التماس
از سحاب لطف دریای عطایش یک دو کاس وواقفون لدیه عند حدهم من نقطة العلم او من شکلة الحکم انبیا
نزدیک او بیستند اندر حد خویش نیستند از نقطهٔ اعراب و حرف لفظ بیش فهو الذی تم معناه وصورته ثم
اصطفاه حبیبا باری النسم اوست آنکه صورت و معنی مراد او شدم پس بمحبوبی گزیدش خالق جمله انام
منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم در نکوییها نه در ممکنات آن بدر منیر جوهر خوبی او نه دو

شد قسمت نیز چو ما ادعته النضاری فی نبیهم واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم آنچه ترسایان همی گفتند در
کوی ایک وصاف رسول الله را گو و مگو فانسب الی ذاته ما شئت من شرف وانسب الی قدره ما شئت من عظم
آنچه خواهی از شرف با ذات او نسبتش آنچه خواهی ز بزرگی حمل کن بر بینش فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب
عنه ناطق بفم هست مر فضل رسول الله را هیچ انتها تا کند کلک بیانش شرح گویند ما لو ناسبت قدره آیاته عظما
احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم گر کسی اوصاف او را نیستی قدر را زنده کردی نام او پوسیدگان مرده را لم یمتحنا
بما یعنی العقول به حرصا علینا فلم نرتب ولم نهم آنچه قاصر است در وی عقلها ما را بدان آزمایش می نکرد و سنت
ما راست شک در آن اعی الوری فهم معناه فلیس یری فی القرب والبعد فیه غیر منفحم معنی او را کسی نشناخت از نزدیک و دور
رو به گشته آنکه شد باوی معاند در حضور کالشمس تظهر للعینین من بعد صغیرة وتکل الطرف من امم همچو خورشید است
او کز دور در چشم است خرد لیک از آن چو نشد بلند از چشم مردم نور برد وکیف تدرک فی الدنیا حقیقته قوم نیام
تسلوا عنه بالحلم کی توانند که ذاتش را چه دو ما نند جمعی خفتگان از جمالش گشته راضی با خیالش در جهان فمبلغ العلم فیه انه
بشر وانه خیر خلق الله کلهم غایت دانستن خلق است او را انقدر کو است بر جمله خلایق برتر و خیر البشر
وکل آی اتی الرسل الکرام بها فانما اتصلت من نوره بهم هر نشان کاورده اند از معجزه پیغمبران آن نشانها
وصل از نور رسول الله بدان فانه شمس فضل هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم آفتاب است او به
فضل و چون ستاره انبیا روشنی بخشند در تاریکی شبها ترا حتی اذا طلعت فی الکون عم هداها العالمین و
احیت سائر الامم تا بر آمد در جهان نور هدایت گشت عام یافته امت حیات و کار دین شد با نظام اکرم
بخلق نبی زانه خلق بالحسن مشتمل بالبشر متسم خلق خوش ذات شریفش را چه زینت داده بود در وجود دلکش
خوبی و نیکی چه خوش افتاده بود کالزهر فی ترف والبدر فی شرف والبحر فی کرم والدهر فی همم چون شکوفه
در لطافت در شرف ماه تمام در کرم دریا و در همت جهان او را غلام کانه وهو فرد فی جلالته فی عسکر حین
تلقاه وفی حشم در بزرگی هست یکتا او و چون بنگری گویا با اوست همره صد هزاران لشکری کانما اللؤلؤ
المکنون فی صدف فی معدنی منطق منه ومبتسم از صدف مانند مروارید نمودی عیان حقه لعلش
بجای خنده گوهر در میان لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه طوبی لمنتشق منه وملتثم بوی خوش هرگز برابر
کی شود با خاک او ای خوشا بوینده کو بوسیده جای پاک او و ابان مولده عن طیب عنصره یا طیب مبتدأ
منه ومختتم کرد پیدا زادن پاکی او اصل ورا ای سراپا تو پاک از ابتدا تا انتها یوم تفرس فیه الفرس
انهم قد انذروا بحلول البؤس والنقم و بار آن روز که اهل فرس را ز و شد خبر جمله اندیشه و سختی ها و فساد ز
خطر و بات ایوان کسری وهو منصدع کشمل اصحاب کسری وهو غیر ملتئم با شده او در آخر از رفتن او

برسرش خفت طاق کسری و شکست همچون لشکرش والنار خامدة الانفاس من اسف علیه والنهر ساهی
العین من سدم آتش آتش پرستان زود دم سرد و بمرد شد تهی با چشمه کین کز آب برد وساء ساوة
ان غاضت بحیرتها ورد واردها بالغیظ حین ظمی کار اهل ساوه بد شد آبشان در جو نماند تشنه لب رفتند و
برگشتند دست از خود فشاندند کان بالنار ما بالماء من بلل حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم طبع آتش کرد پیدا
آبش از شعله زدن گویا آتش است از سردی آب از حزن والجن تهتف والانوار ساطعة والحق یظهر
من معنی ومن کلم از پری جمعی قرآن خواندنش اندر فغان حق همی شد ظاهر از معنی و لفظش در میان عموا
وصموا فاعلان البشائر لم یسمع وبارقة الانذار لم یشم کور و کر گشتند و نشنیدند و دیدند هیچ باب آن
بشارتهای رحمت آن خبرهای عذاب من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم بان دینهم المعوج لم یقم از ستاره
کوچه بر آن قوم روشن گشته بود کان ایشان دین کج می اقتدا زود و نبود وبعد ما عاینوا فی الافق من
شهب منقضة وفق ما فی الارض من صنم دیده بودند هم ز کوکب شعلهای آتشین کو فتادی سوختی هم
نام خود و بت بر زمین حتی غدا عن طریق الوحی منهزم من الشیاطین یقفو اثر منهزم تا شکست آمد
ز راه وحی بر دیوشان از پی هم خسته بر بسته بالا راهشان کانهم هربا ابطال ابرهة او عسکر بالحصی من
راحتیه گویا بودند چون قوم ابرهه اندر گریز یا بکف ریگ چون آنها که حبشی شد ز تیر نبذا به بعد تسبیح
ببطنهما نبذ المسبح من احشاء ملتقم بعد تسبیح دو کفش ریگ کرد اندر هرد همچو یونس چون بر آمد ز دل ماهی بگرد
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم چون درختان را بحق خواند آمدند اندر سجود سوی
او بر ساق رفتند و کمی رفتار نمود کانما سطرت سطرا لما کتبت فروعها من بدیع الخط فی اللقم هر یکی از شاخها
گویا که اینها نوشت با عجب خطی میان ده بر آن نیکو سرشت مثل الغمامة انی سار سائرة تقیه حر وطیس
للهجیر حمی همچنان ابری که می رفتی بدر چون سایبان تا ز گرمیهای سوزان دارد اش اندر امان اقسمت بالقمر المنشق
ان له من قلبه نسبة مبرورة القسم میخورم سوگند با آنکه ز انگشتش شکافت از دل او دارد بدو نسبت که بهر دل است
بیافت وما حوی الغار من خیر ومن کرم وکل طرف من الکفار عنه عمی غار در پای سخاوت را که گیرد فیا
کافر از اکور کرد اینده بود از روی خدا فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا وهم یقولون ما بالغار من ارم
صادق و صدیق اندر غار با او هم نفس نیست می گفتند ز کفار اندر غار کس ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت
علی خیر البریة لم تنسج ولم تحم در گمان افکندشان در حال حق لا یموت کاشیان کرده کبوتر هم تنیده عنکبوت
وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الاطم بی نیاز است از زره آنرا که حق دارد نگاه
قلعه هم حاجت ندارد کاندر آرد پناه ما سامنی الدهر ضیما واستجرت به الا ونلت جوارا منه لم یضم زجرا

دیدم زد هره خواستم از وی امان درجوار او خلاصی از بلاها یافتم ولا التمست غنی الدارین من یده الا استلمت
الندی من خیر مستلم هرچه کردم التماس از نعمت هردو سرا یافتم بروجه نیکو هرچه از وی خواستم لا تنکروا الوحی
من رؤیاه ان له قلبا اذا نامت العینان لم ینم منکر وحیش شود در خواب اندر هیچ باب زانکه دل بیدار
بودش چشم گر میشد بخواب فذاک حین بلوغ من نبوته فلیس ینکر فیه حال محتلم بودش انبها از کمال عقل از
پیغمبری کس نکردد منکر خوابش مگر از کافری تبارک الله ما وحی بمکتسب ولا نبی علی غیب بمتهم ای
خدای پاک کسبی نیست وحی جبرئیل عیب کو نبود نبی چون هست قرآنش دلیل کم ابرأت وصبا باللمس
راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم ای بسا رنجور از دست وکفش برده شفا ای بسا عاصی کو از بند گنه کرده رها
واحیت السنة الشهباء دعوته حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم مرده کار زنده کرده دعاش در قحط سال
تا نمود آن روشنائیها در آن تاریک حال بعارض جاد او خلت البطاح بها سیبا من الیم او سیلا من
العرم وان نه ابری بود نی پادوی پر زباران آب یا عطای موج دریا بود یا سیل از سحاب دعنی ووصفی
آیات له ظهرت ظهور نار القری لیلا علی علم مان مرا با وصف من در مدح شاه باشکوه آنکه وصف
اوست ظاهر همچو آتش شب بکوه فالدر یزداد حسنا وهو منتظم ولیس ینقص قدرا غیر منتظم در چو در رشته است
حسن او زیادت می شمر کم نگردد در بهایش نیست در رشته اگر فما تطاول آمال المدیح الی ما فیه من کرم الاخلاق
والشیم هرچه در مدحش بگوئی مختصر میدان وکم پیش اوصافی که در وی بود از لطف و کرم آیات حق
من الرحمن محدثة قدیمة صفة الموصوف بالقدم این همه آیت که او را داد رحمن الرحیم لفظا و چون ما است
حادث معنیش چون او قدیم لم تقترن بزمان وهی تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم با زمان نزدیک
نی اما ز مبدا و ز معاد میدهد ما را خبر گاه از ارم گاهی ز عاد دامت لدینا ففاقت کل معجزة من
النبیین اذ جائت ولم تدم حکم او را نسخ نی زین رو ز جمله معجزات کامده منسوخ شد بالاست در ذات
صفات محکمات فما یبقین من شبه لذی شقاق ولا یبقین من حکم ظاهر بد و شبهه باقی نی
مانند هیچ حل وحرمت را حکم قطعا منسوخ نشد هیچ ما حوربت قط الا عاد من حرب اعدی الاعادی الیها
ملقی السلم هرکه با قرآن بجنگ آمد در آخر باز گشت آنکه دشمن تر بدی نزدش فکندی سلم ردت بلاغتها
دعوی معارضها رد الغیور یدی الجانی عن الحرم از بلاغت کرد رد دعوی خصمان دمبدم همچو
صاحب غیرتی کو رد کند کید از حرم لها معان کموج البحر فی مدد وفوق جوهره فی الحسن والقیم معنی
آیت مثال موج دریا ئیست ژرف برترست از جوهرش در حسن قیمة حرف حرف فلا تعد ولا تحصی
عجائبها ولا تسام علی الاکثار بالسام در شمار کس نگنجد از عجایب کاندروست همدمی کز صحبتش

هرگز ملالت ناید او هست قرت بها عین قاریها فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم چشم خواننده چو شد
روشن بدان گفتم بدو ریسمان وصل حق هست آن مده از دست از و ان تتلها خیفة من حر نار لظی اطفأت
حر لظی من وردها الشیم گر کسی از ترس گرمیهای دوزخ خواندش شور شر آن ز لال همرد آن بنشاندش
کانها الحوض تبیض الوجوه به من العصاة وقد جاؤه کالحمم هست چو حوضی که روهای سیاه عاصیان
شسته و اسپید گرداند بغم کافران وکالصراط وکالمیزان معدلة فالقسط من غیرها فی الناس لم یقم
چون صراط مستقیم و چون ترازو هست کار راستی در عترت آن نیست اکنون برقرار لا تعجبن لحسود راح
ینکرها تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم پس عجب مشمار اگر انکار میکردش حسود خویش را میدانست
نادان ورنه کور و کر نبود قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد وینکر الفم طعم الماء من سقم میکند انکار نور
شمس را چشم از رمد آب شیرین را دهان خسته گوید تلخ و بد یا خیر من یمم العافون ساحته سعیا وفوق متون
الاینق الرسم ای خود آن بهتر کسی کاید بر درگاه تو که سواره که پیاده طالبان راه تو ومن هو الآیة الکبری
لمعتبر ومن هو النعمة العظمی لمغتنم ای بزرگ تر آیتی نزدیک اهل اعتبار وی کلانتر نعمتی بس مغتنم از کردگار
سریت من حرم لیلا الی حرم کما سری البدر فی داج من الظلم پاره شب از حرم تا مسجد اقصی شدی همچو ماه
چارده زین تیره جا بالا شدی وبت ترقی الی ان نلت منزلة من قاب قوسین لم تدرک ولم ترم
میشدی تا آن محل منزلی کاز خدا قاب قوسین گفت آن قربت نشد غیر ترا وقدمتک جمیع الانبیاء بها
والرسل تقدیم مخدوم علی خدم یافتی تو پیش از آن معراج بر پیغمبران همچو آن پیشی که باشد خواجه را بر
بندگان وانت تخترق السبع الطباق بهم فی موکب کنت فیهم صاحب العلم واندران حالت همه
رفته در تحت قدم هفت گردون را پیغمبران زیر علم حتی اذا لم تدع شاوا لمستبق من الدنو ولا
مرقا لمستنم تا بدان غایت که کس را قربت پیشی نماند دعوی نزدیکی و در مرتبه پیشی نماند خفضت کل
مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم پست کردی هر مقامی را ز رفعت چون خدای
خواند مانند یکی یکتای مشهور ترا کیما تفوز بوصل ای مستتر عن العیون وسر ای مکتتم تا مقام
وصل نهان یافتی از چشم خلق سر پنهانی بدانستی واوصاف قدم فحزت کل فخار غیر مشترک و
جزت کل مقام غیر مزدحم یافتی فخر بزرگیهای بی شرکت بسی هم شدی جائی که جز تو می نیارد شد کسی
وجل مقدار ما ولیت بالنعم وعز ادراک ما ولیت من رتب پس بزرگست آنچه شد در حکم و فرمانت
زجاه کی توان ادراک آن معنی که بخشیدت اله بشری لنا معشر الاسلام ان لنا من العنایة رکنا
غیر منهدم شادی ما ای مسلمانان که ما را داده است از عنایتهاش رکنی کان نگردد هیچ پست

لما دعی الله عین الطاقه باکرم الرسل کنا اکرم الامم چونکه خواندش حقتعالی سرور پیغمبران ما ازین
دو فضیلم بر امتان دیگران راعت قلوب العدی انباء بعثته کنباءة اجفلت غفلا من الغنم
دشمنان زآوازه اش از جان و دل لرزان شدند همچو غافل گوسفندانی کز آوازی رمند
ما زال یلقاهم فی کل معترک حتی حکوا بالقنا لحما علی وضم دائما کلندی و بر دشتی و در جنگها دشمنانش را
به نیزه کشتگان بر جنگها ودوا الفرار فکادوا یغبطون به اشلاء شالت مع العقبان والرخم تا آرزوی جستن ایشان را
حسد بر عضوها بود کان کشتگان بر کرکس از هو تمضی اللیالی ولا یدرون عدتها ما لم یکن من لیالی
الاشهر الحرم ای بسا شبها که ایشان زغم نامد بیاد خبر شب و ماهی که اندر وی نبودی جهاد کانما الدین
ضیف حل ساحتهم بکل قرم الی لحم العدی قرم دین چو مهمانی بسرداران خود در ما نشان آمد جهت
از عدو شان گوشتها بر خوانشان یجر بحر خمیس فوق سابحة ترمی بموج من الابطال ملتطم خواجه بر بالای
اسبان بحر لشکر میکشد موج میبودی نهنگان کز پی او میرسد من کل منتدب لله محتسب یسطو بمستاصل
للکفر مصطلم هر یک از فرمان بر اندازنده مردی بر غزا کفر را بر میکند از بیخ و بنیادش زجا حتی غدت ملة الاسلام
وهی بهم من بعد غربتها موصولة الرحم جنگ میکردند تا شد ملت اسلام خویش خود با ایشان گرچه بد بس
دور و بیگانه زخویش مکفولة ابدا منهم بخیر اب وخیر بعل فلم تیتم ولم تئم ملت اسلام را چونکه در لطف حق ضمان
زان نشد هرگز یتیم و بیوه همچون بیکسان هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ماذا رای منهم فی کل مصطدم
همچو کوه اند آن دلیران پرس از آنها جنگشان تا چه دیدند کشیدند کافران از جنگشان وسل حنینا وسل بدرا وسل احدا
فصول حتف لهم ادهی من الوخم از حنین و بدر پرس و از احد این جا لها اژدهاها که بد تقدیر ایشان از وبا المصدر
البیض حمرا بعد ما وردت من العدی کل مسود من اللمم تیغ روشن سرخساران بسکه آوردند فرق بعد
اسپیدی بر آن قوم سیه برتر ز برق والکاتبین بسمر الخط ما ترکت اقلامهم حرف جسم غیر منعجم کاتبان
بوذند کلک نیزه شان نماند هیچ حرفی از تن الا بر او نقطه نهاد شاکی السلاح لهم سیما تمیزهم والورد
یمتاز بالسیما من السلم بر سلاحا تیکه بد زانشان بودی رقم همچو گل آن کو بچهره هست ممتاز از سلم
تهدی الیک ریاح النصر نشرهم فتحسب الزهر فی الاکمام کل کم هدیه آرد باد نصرت بوی ایشان هر جناب
گو بیاید چون شکوفه بهر دلاور در صلاح کانهم فی ظهور الخیل نبت ربا من شدة الحزم لا من شدة الحزم
چون درختان بلندی جمله بر اسبان سوار نی که از پابستگی بلکه از برای ضبط کار طارت قلوب العدی
من باسهم فرقا فما تفرق بین البهم والبهم دشمنان را دل بر بدار قوت ایشان چنان که نتوانست شد کردن
فرق بر از بیدلان ومن تکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم هر کرا باشد رسول الله

یارو

یار و یاور کس گر به بیند شیر او را رو نیارد در برش ولن تری من ولی غیر منتصر به ولا من عدو غیر منقصم
دوستانش را همه فیروزی و نصرت بدوست دشمنانش را شکست و سرنگونساری از اوست احل امته فی
حرز ملته کاللیث حل مع الاشبال فی اجم امتش را در حصار ملتش داده قرار همچو شیری کو بفرزندان
کند بیشه حصار کم جدلت کلمات الله من جدل فیه وکم خصم البرهان من خصم ای بسا خصم منازع را
که او زد بر زمین هم بسا را کرده ملزم او ببرهان مبین کفاک بالعلم فی الامی معجزة فی الجاهلیة والتادیب
فی الیتم معجزه بس باشدت در امی از علم کمال با یتیمی در زمان جاهلیت وز جلال خدمته بمدیح استقیل به
ذنوب عمر مضی فی الشعر والخدم خدمتش کردم بمدح و دارم امید از خدا که بدین امر زدم در گفتها و کردها
اذ قلدانی ما تخشی عواقبه کانّنی بهما هدی من النعم شعر خدمت زانچه رسیدم بدانم داشتند در میان اشتران
قربان مرا انگاشتند اطعت غی الصبا فی الحالتین وما حصلت الا علی الآثام والندم پیروی کردم
هوای نفس را در هر دو حال حاصلم فی جز پشیمانی نبردم زان خصال فیا خسارة نفس فی تجارتها
لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم بنگر ای قوم در سودای نفس بیزیان کو بدین دنیای دون نخرید دین را
رایگان ومن یبع آجلا منه بعاجله یبن له الغبن فی بیع وفی سلم هر که او دین را فروخت و دنیه فانی
خرید غبن در سودای او پیدا شد و سودی ندید ان آت ذنبا فما عهدی بمنتقض من النبی ولا حبلی
بمنصرم گر گناه آورده ام من عهد خود نشکسته ام از شفیع خود طناب التجا نگسسته ام فان لی ذمة منه
بتسمیتی محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم وعده دادم بهم نامی و از دیرگاه کی کند هرگز خلاف وعده
خود پادشاه ان لم یکن فی معادی آخذا بیدی فضلا والا فقل یا زلة القدم گر نباشد خواجه روز باز
گشتم دستگیر هیئت خز لغزیدن با وفتادن در سعیر حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه او یرجع الجار منه
غیر محترم از در حاشا شود محروم اهل وایه یا که گردد باز محروم از درش همسایه ومنذ الزمت
افکاری مدائحه وجدته لخلاصی خیر ملتزم فکر من تا صرف شد در مدح آن صدر رفیع یافتم بهر خلاص خویشتن
بهر شفیع ولن یفوت الغنی منه یدا تربت ان الحیا ینبت الازهار فی الاکم گر توانگر را شود افلاس از
دست هشیر کم نشد از لاله رویاندن بهاران بر بطیر ولم ارد زهرة الدنیا التی اقتطفت یدا زهیر بما اثنی
علی هرم از گل دنیا نخواهم چیدن آنرا از زهیر از ثناها کو هرم را گفت بر احسان خیر یا اکرم الخلق ما لی
من الوذ به سواک عند حلول الحادث العمم ای تو برتر از همه خلقان ندارم من پناه جز تو اندر وقت
مردنها چنین حال تباه ولن یضیق رسول الله جاهک بی اذا الکریم تجلی باسم منتقم چون جاه هست را
چه تنگی ز شفاعت چون کریم انتقام قهرش آرد بر اهل ترس و بیم فان من جودک الدنیا وضرتها ومن

علومک علم اللوح والقلم   دنیه وعقبی جود تست ای صاحب کرم   هم زدانشهای تست از دو نشتن

لوح وقلم   یا نفس لا تقنطی من ذلة عظمت   ان الکبایر فی الغفران کاللمم   نفس بد کردار من هان

تا نکردی نا امید   چون کبیره هست نزد رحمت حق ناپدید   لعل رحمة ربی حین یقسمها   تاتی علی حسب

العصیان فی القسم   هست امیدم که دریاهای فضل رحمتش   در خور جرم و گنه سازد ببردم قسمتش

یا رب فجعل رجائی غیر منعکس   لدیک واجعل حسابی غیر منخرم   یا رب امیدم منزد خویش دیگرگون

مکن   رشتهای حاجتم مکسل مرا محروم مکن   والطف بعبدک فی الدارین ان له   صبرا متی تدعه الا

هوال ینهزم   لطف کن با بنده در دنیا و اندر آخرت   زانکه صبرش نزد سختیها شود آواره هم ز آن

السحب صلوات منک دائمة   علی النبی بمنهل ومنسجم   حکم کن مر ابرهای رحمت خود را که بار برنبی

سیال بر افشند چنان کاندر بهار   والآل والصحب ثم التابعین لهم   اهل التقی والنقی والحلم

والکرم   هم بر آل وصحب جمله تابعانش نیز هم   که همه پاکند اهل صاحب حلم وکرم   ما رنحت

عذبات البان ریح صبا   واطرب العیس حادی العیس بالنغم   تا صبا شاخ درختان را رهست جنبانندهٔ

در طرب آرد شتر را نغمهٔ رانندهٔ اش   فاغفر لقاریها واغفر لسامعها   سالتک الخیر یا ذا الجود

الکرم   پس ببخشا قاری هم سامع این مدح را   میکنم ز تو سؤال چیزها بجود عطا   واغفر لمنشدها ودرحم

مؤلفها   بجاه من اسمه من اعظم القسم   هم بخوشخوانش ببخشا بر مصنف رحم دار   از برای جاه

آن شخصی که شد اسمش کبار   مترجم گوید   در بعض نسخ معتبره بخط یکی از فضلا دعائی برای

ختم قصیده بوده که بعد از فارغ شدن از خواندن قصیده باید خواند دیده ام وآن اینست   دعا

اللهم انی اتوسل الیک بوسیلة علی القصیدة الشریفة العظیمة المبارکة المیمونة فی نعت نبیک ورسولک

وخلیلک وخیرتک وحبیبک محمد المصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه واغفرلی ولوالدی وان

تقضی لی حاجتی وتکفینی مهماتی اللهم هذا الدعاء منی ومنک الاجابة وهذا الجهد منی وعلیک

التکلان برحمتک یا ارحم الراحمین مع آخر این کتاب دو جوهره اند جوهر اول در حدیث وارد شده

که شخصی بخدمت حضرت صادق ع از دنیا شکایت میکرد وآنچه از مشقت وفقر وزحمت باو رسیده

بود عرض مینمود وگفت فلان شخص را نام او برد خدای تعالی مال بسیاری باو کرامت فرموده است

حضرت فرمود آیا راضی میشوی که خدا تعالی بدهد بتو آنچه را که نزد او هست از اموال وبدهد باو آنچه را

که نزد تو هست از علم وبدهد بتو آنچه را که نزد او هست از حمق وبدهد باو آنچه را افاصه کرده است بر تو از عقل

آنشخص گفت نه واگر چه تمام ملک دنیا را بمن بدهند حضرت فرمود این رزق ارواح است ومال

رزق ابدان است واین رزق مقسوم است وآن رزق مقسوم است آیا پس میدهد بتو هر دو رزق را واینداد من

هر دو روزی را بتو خلاف عدلست پس آنمرد راضی شد بآنچه خدا تعالی باو داده بود میگویم واز آنچه می بینی که اکثر

صاحبان مال وثروت واسباب دنیوی صاحبان جهل وحمق اند واما قول بعضی از ایشان کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه

وکم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا   هذا الذی ترک الاوهام حائرة   وصیر العالم النحریر زندیقا   یعنی بسیار عاقل دانا

هست که عاجز است از معیشت خود وبسیار جاهل نادان هست که می بینی او را روزی داده شده اینست آنچه که

گذشته است خیالها و متحیر کرده دیده عالم ماهر را اگر الپس بتحقیق که مخفی است براو وجه حکمت واگر با نحدیث مطلع

شود هر آینه سبب ووجه را خواهد شناخت جوهرهٔ دویم بدانکه از بهترین اذکار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله

والله اکبر است واین اذکار باقیات صالحات شده وغرس میشود برای گفتن هر یک از اینها درختی در بهشت لیکن جمعی از

علماء مثل این ذکر کرده اند که گاهی ملیاشد گفتن یکی از این اذکار گناه کبیره وحرام هر گاه در موقع خود گفته نشود

پس هر گاه شخصی نزد تو غیبت بکند وتو گوش بدهی ومتوجه نشوی پس یکبار تعجب میکنی ومیگوئی سبحان الله چگونه

این فعل از او سر زد ویکبار میگوئی الحمد لله وغرض تو تشکر خدا است براینکه این عیبی که از او نقل کردند از تو سر

نزده است واگر آنمرد که او را غیبت کردند حمد وتسبیح ترا بشنود هر آینه غضب خواهد کرد ودر این هنگام کسب کرده باشی

کلمات طیبه غیبت را که از کبایر محرمات است پس بر تو باد بتامل در این مواقع طغرائی در قصیدهٔ لامیه گفته است

ماذا الاقامة بالزوراء الاوطنی   بها ولا ناقتی فیها ولا جملی   زمخشری در مستقصی الامثال گفته است یعنی نه خیر برای

من هست ونه شر واصل این مثل آنست که صدوق دختر حتش زوجه زید بن الاخنس بود وصدوق را دختری

فارعه نام از غیر زید بود که در جائی دیگر از ما در منزل داشت اتفاقا زید را سفری در پیش آمد واز اهل خود غایب

شد اعراب نسبت بفارعه سخنان میگفت شده وارا بفجور نسبت میدادند ومردی علی وی نسبت نام باو ربطه

آشنائی بهم رسانیده بود وبمواصلت او خوشوقت میشد وفارعه را عادت این بود که از شتری که از پدر برای او

میراث مانده بود سوار میشد وبا بعت میرفت تا بجائیکه شب با هم میخوابیدند چون صبح میشد هر یک بمنزل خود

میرفتند چون زید از سفر برگردید وبمنزل زنی کاهنه که در میان راه منزل داشت طریقه نام فرود آمد

طریقه باو گفت که در میان قبیله واهل تو اعمال قبیحه شایع شده است زید تشویش از آن داشت که مبادا

زن او مرتکب ملاهی شده باشد چون بخانه خود رسید زن او صدوق آثار غضب وتغیر از او مشاهده کرد

پس باو گفت شتاب مکن وتامل نما لا ناقة لی ولا جمل یعنی نه شتر نر دارم ونه شتر ماده فاضل محقق مولا

احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب گفته است که لفظ الله را بفارسی خدای میگویند وگفته اند در اصل

خود آی است یعنی خود آمده ودر وجود وپیدا شدن محتاج بغیر نیست فصل قبل از این مذکور شد اینکه ارج

آنچه خبر نیست کو رفته اند بسوی آن قدماء حکما از آنکه از برای حیوانات هست نفوس ناطقه و در کتاب مقامات النجات
ادلهٔ بسیار بر آن اقامه کرده ایم و مؤید اینست آنچه در کتاب حق الیقین یافته ایم که شخصی نقل میکرد که روزی بصحرا
رفتیم ماده آهوئی با ولدان دیدیم مادر او ایستاده و با اضطراب تمام با من نگاه میکرد خواستم بروم دیدیم که آهو
سر خود را با آسمان بلند کرد گویا بمن نفرین مینمود چون براه افتادم و در حال رفتن با و نگاه میکردم در میان
گودالی که بسر راه بود افتادم پس آهو از دست من گریخته بجانب مادر رسید و دیده مادر او را بو میکرد و باهم رفتند
و من با آنها بحیرت نگاه میکردم گوید که روزی اشعب طماع راه میرفت پس مرغی از بالای سر او پرواز میکرد
میگذشت اشعب دامن خود را بدست گرفت چون از سبب آن پرسیدند گفت که شاید مرغ در هوا تخمی چند از دو در دامن
من بیفکند پس چون اشعب بخانه خود رفت شخصی بیامد و در را کوبید اشعب بیرون آمد با و گفت چه میخواهی گفت تخمی از
تخمهای آن مرغ میخواهم اشعب گفت ماشاء الله از همسایگان ما که بوی آرزو ها میشنوند بدانکه از اعاظم صوفیه محیی
الدین ابن عربی در کتاب فتوحات خود گفته است که شیطان سید موحدین است بسبب آنکه چون خدا تعالی او را
بسجدهٔ آدم امر فرمود گفت که من هیچکس را سجده نمیکنم بلکه از سجود به بشری مثل خود ابا نمود و غرض او این بود
که سجده نکند غیر از خدا را با وجود آنکه محیی الدین میداند که خدا تعالی اراده کرده بود از سجود ملائکه آدم را آنکه همگی
ملائکه بسجود مشغول نشوند حقتعالی اسماء با آدم تعلیم نماید و شیطان که علم آدم بر علم او زیاد نشود پس از آنجهت
سجده نکرد بجهة حرص او بر شنیدن علوم ملکوتیه و از آنجهت شیطان اعلم علما و از همه ملائکه اعلم بود و ایضا گفته است
که پروردگار مقرر فرموده بود که قوم نوح غرق نشود یعنی در دریای رحمت و اینکه نوح و کسی که با او در کشتی سوار
شده دور بودند و محفوظ شدند از رحمت بسبب سواری کشتی پس آن کشتی است که از رحمت نجات میدهند از بلا
مؤلف کتاب گوید این زندیق از اعاظم مشایخ صوفیه است و صوفیه اکثر عقاید خود را باو مستند میکنند
و بکتب او عمل مینمایند و اما امام ایشان غزالی پس در کتاب احیاء العلوم در باب لعن کلامی طولانی ذکر کرده
و گفته است لعن یهود و اهل کتاب جایز نیست بعنوان اطلاق بلی جایز است بطریق شرط پس گفته شود لعن خدا
بر فلان شخص یهودی اگر بدین یهود مرده باشد و مسلمان نشده باشد زیرا که احتمال دارد که باسلام درآمده باشد
و گفته است که لعن بر یزید جایز نیست مگر آنکه گفته شود لعن خدا بر یزید اگر راضی بود بقتل حسین و بدون توبه
نمرده باشد بلی لعن روافض جایز است مطلقا بدون شرط بسبب حصول جزم و یقین بآنکه رافضی توبه نمیکنند
و از مذهب خود بر نمیگردد و میگویم تحقیق که غزالی بهره وافر و حظی تمام از لعن دارد و اما اهل سنت میگویند
که در آخر عمر بدین روافض آمده است و کلام او در کتاب سر العالمین دلالت باین دارد پس باین سبب
او را لعنت میکنند و اما شیعه پس قائلند بآنکه کلام او در کتاب مذکور نزد ملاحظه اول و آخر آن دلیل تشیع

او نیست

و نیست با وجود آنچه محقق شده است نزد ایشان از احوال او و در کلام خود در باب لعن غیر ایشان پس با نجه او را لعن
مینمایند و نزدیک است که بدانند کسانیکه ظلم کرده اند که بچه نوع انقلاب بر میگردند مردی سنی بشیعه گفت آیا میدانی
که الاغ در آواز خود چه میگوید شیعه گفت نه سنی گفت صلوات میفرستد بر شیخین شیعه گفت پس از اینجاست که
خدا میفرماید ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی بدرستی که بدترین آوازها آواز حمارانست گفته اند که شیخ
بهاء الدین قدس سره بسیار خوش خلق و نیکو رفتار بود بمرتبه که یکی از سادات وعده کرده بود که چیزی باو بدهد
اتفاقا سید بر آن وعده نیامد بعد از انقضای موعد که آمد شیخ باو گفت چرا بوعدهٔ خود نیامدی پس سید
غضب شد و آب دهن خود را بمحاسن شیخ انداخت پس شیخ با دست خود آب دهن سید را بمحاسن خود بروی
خود مالید و گفت حمد میکنم خداوندیرا که آزاد ساخت روی مرا و ریش مرا از آتش جهنم بسبب این سید پس احسان
بسیار بسید نمود و خبر داد مرا کسیکه با و اعتماد دارم گفت روزی در بغداد با یکی از پیش نمازان اهل سنت مصاحبت
مینمودم و از هر جا سخنی و نقلی در میانه آوردیم تا آنکه سخن شیخ عبد القادر گیلانی مذکور شد پس گفتم شنیده ام
که شیخ در ایام حیات حج نکرده است پس آنمرد گریست و گفت بلی مردی از شیخ پرسید چرا بحج نمیروی شیخ فرمود
نزدیک بیا چون آنشخص نزدیک رفت و نگاه کرد دید که خانه کعبه بدور شیخ طواف میکند پس شیخ گفت
اذا کان المطاف یحول حولی فکیف اسیر الی المطاف یعنی هرگاه محل طواف مردم بگرد دور من آید چگونه
بروم من بسوی مطاف راوی گوید پس من به پیشنماز گفتم چگونه میشود و این حال آنکه پیغمبر بحج رفت
و بدور کعبه طواف نمود بنابر این شیخ از پیغمبر افضل خواهد بود پیشنماز گفت پیغمبر بجهة تعلیم امت بحج می
رفت گفتم بایست که شیخ نیز برای تعلیم امت برود زیرا که او از جمله کسانی بود که مردم با و اقتدا میکردند گفت در اینجا
سر بسته خفی و ساکت شد مؤلف گوید چون ما بین اهل بلاد ما جزیره و لشکر سلطان محمد محاربه اتفاق شد ما از جزائر
بیرون رفتیم و ببلدهٔ شوشتر متوطن شدیم لیکن هر ساله سلطان حویزه ما را میطلبید زیرا که او از اهل علم و ارباب کمال است
و در شهر و بعضی از صحراهای حویزه بسیاری از اهل سنت بود پس ایشانرا ارشاد مینمودیم و بمواعظ و نصایح ایشانرا
براه حق هدایت میکردیم تا آنکه بدین مبین امیر المؤمنین درآمدند و در سالی که بحج بیت الله الحرام مشرف شدم در وقت
مراجعت که ببصره رسیدیم قاضی بصره بعنوان تهدید و عتاب بمن پیغام داد که جمعی از اعراب اهل سنت را بمذهب
شیعه درآوردی و آنها را رافضی نمودی جواب فرستادم که نصف اهل بصره سنی و نصف رافضی است تو نیز
نصف روافض بمذهب اهل سنت درآور و تلافی آنچه ما کرده ایم بکن قاضی گفت خدا روافض را رفع کند هرگز
شنیده که رافضی سنی بشود فصل دو کنیز نزد هرون آوردند که یکی از آنها را بخرد یکی باکره و دیگری ثیبه
بود پس هرون باکره را اختیار نمود ثیبه باو گفت چرا باکره را اختیار نمودی و حال آنکه ما بین من و او زیاده

ازیکشب نیست بلکه یک شب بلی ولیکن لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهترست از هزار ماه پس هرون کلام هردو پسندید و هر دو را جایزه داد از حضرت صادق هم روایت که فرمود پدرم میگفت قل هو الله احد ثلث قرآن و قل یا ایها الکافرون ربع قرآنست میگویم بعضی از مفسرین در مقابله قل هو الله بثلث قرآن گفته اند که مقاصد قرآن فی الحقیقه بر میگردند بسه چیز معرفت الله و معرفت سعادت و شقاوت در آخرت و علم بآنچه که میرساند بسعادت و دور میسازد از شقاوت و سوره اخلاص مشتملست بر ثلث اول که معرفت الله است و یکتائی و منزه بودن او از مشابهت خلق و نفی اصل و فرع و کفو و همچنانکه سوره حمد را ام القرآن میگویند بسبب مشتمل بودن آن بر هر سه چیز همچنین سوره اخلاص معادلست با ثلث قرآن بسبب اشتمال آن بر یکی از این سه و اما بودن قل یا ایها الکافرون معادل با ربع قرآن پس بعض اهل حدیث گفته اند شاید وجه آن این باشد که مقاصد قرآن بر میگردد بسوی معرفت آنچه واجبست اعتقاد آن نفیا و اثباتا و آنچه واجبست عمل بآن فعلا و ترکا و اینسوره مشتملست بر مقصد اول منها نفیا پس نیز او ربعست گویند که وزیر پادشاه میمونی داشت که بازیدن شطرنج باو تعلیم داده بود و هر کس با آن میمون میبازید مغلوب میگردید پادشاه آنرا از وزیر گرفت و با او میبازید روزی در بین بازیدن میمون دست از بازی برداشت و بکنج مجلس رفت و هر چه پادشاه سعی میکرد بر سر بازی نمیآمد سلطان وزیر را طلبیده و از سبب ترک بازی میمون پرسید وزیر عرض کرد شاید میمون بر پادشاه غالب آمده باشد چون بقطعات شطرنج تامل نمودند معلوم شد که دوره بازی تمام شده و میمون غالب آمده است پس وزیر برخاست و از مجلس بیرون آمد پادشاه بدست خود میمون اشاره کرده او را نزدیک طلبید و مشتی بر سر او زد روز دیگر پادشاه او را ببازی طلبیده میمون بالشی که در آنجا بود بر سر خود گذاشت و یکنار مجلس نشست پادشاه وزیر را طلبیده و از سبب بالش بسر گذاشتن میمون پرسید وزیر گفت گویا پادشاه بر سر او زده است و او از ترس بالش بر سر خود گذاشته است

باب در چیزهائیست که از کتاب ثمرة الاوراق تالیف لسان العرب و ترجمان الادب ابی بکر محمد ابن الحجة الحموی منشی نقل شده از انجمله که یکی از شعرا با فریقیه محبت بسیار به پسری خوش صورت داشت و پسر از مواصلت او امتناع میکرد و اعراض مینمود اتفاقا شبی شاعر شراب خورده بود و در بین مستی سخن از معشوق او در میان آمد پس محبت بر او استیلا یافت و امتناع و اعراض محبوب از وصل او بخاطر او آمده قرار از دست آتش برداشت که خانه معشوق را بسوزاند چون بدر خانه محبوب رسید در خانه را آتش زد و چون مشتعل شد مردم جمعیت کرده آنرا خاموش نموده شاعر را گرفته حبس نمودند چون صبح شد او را بخانه قاضی بردند قاضی باو گفت چرا خانه این پسر را سوختی شاعر فی الفور این اشعار خواند لما تمادی علی بعادی و اضرم النار فی الفوادی یعنی چون دراز گردانید ایام را بدوری و افروخت آتش را در دل من ولم اجد من هواه بدا ولا معینا علی السهادی و نیافتم از محبت او چاره و نه فریادرسی بر بیداری حملت نفسی علی وقوفی ببابه وقفة الجواد و واداشتم خود را بر ایستادن خود

بدرخانه او ایستادن کسیکه مشرف است بهلاک فطار من بعض نار قلبی اقل فی الوصف من زنادی پس پرید بعضی از آتش دل من که کمترست در حرارت از شعله من فاحرق الباب دون علمی ولم یکن ذاک من مرادی پس سوخت در خانه بدون خواستن من و نبود این سوختن خواهش من پس قاضی این اشعار را پسندید و بحال او ترحم نمود و از مال خود آنچه ضرر به پسر رسیده بود داد و نقل کرده اند که مجیر الدین ابن خیاط پسری را عاشق شده بود شبی مجیر الدین شراب خورده در میان راه مست افتاده بود اتفاقا معشوق و شمعی بدست داشت و از راه میگذشت مجیر الدین را دید که بیهوش افتاده است پس نشست و سر او را در کنار گرفت و او را نشانید و شمع را نزدیک بصورت او آورد که روی او را ببیند قطره از شمع بصورت او افتاد پس دیده وا کرد و سر خود را در کنار معشوق خود دید و این اشعار گفت یا محرق بالنار وجه محبته مهلا فان مدامعی تطفیه یعنی ای آنکسی که سوزاندی بآتش روی عاشق خود را مدارا کن پس بدرستیکه اشکهای چشم من خاموش میکند آنرا احرق بها جسدی و کل جوارحی واحذر علی قلبی فانک فیه بسوزان بآن آتش جسد و همه اعضای مرا و حذر بکن بر دل من بدرستیکه تو در دل منی حریری در توشیح البیان گفته که احمد معدل برادر خود عبد الصمد را بسیار دوست داشت با وجود آنکه مابین طریقه رفتار ایشان تباین کلی بود زیرا که احمد مردی زاهد بود در روز را روزه داشت و شب را بعبادت میگذرانید و عبد الصمد شراب خوار و مرتکب ملاهی و مناهی بود و هر دوی ایشان در یکخانه منزل داشتند عبد الصمد در پائین و احمد بعمارت بالا شبی عبد الصمد ندمای خود را جمع نموده شراب میخوردند و میخواندند و در ارتکاب اعمال قبیحه مشغول بودند و باین تقریب احمد از ورد و عبادات وامانده بود پس از سر غرفه بیرون آمد و بایشان گفت افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم الارض یعنی آیا ایمن شدند کسانیکه کسب گناهان کرده اند که فرو برد ایشانرا زمین پس عبد الصمد سر بالا کرد و این آیه را خواند و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم یعنی و نیست خدا که عذاب بکند ایشانرا و حال آنکه تو در میان ایشان هستی و گفته اند که زن فاسقه بسفر میرفت مردی فاسق باو گفت این کتابت را با خود ببر و اشاره بذکر خود نمود زن باو گفت اگر مادرت را نه بینم مرخص کن که بخواهرت بدهم ابو الحسین جزار بدر خانه صاحب زین الدین آمده بود و همه مردم را اذن دخول دادند و ابو الحسین را مرخص نمودند پس این شعر نوشته نزد صاحب فرستاد ان الناس قد دخلوا کالایر کلهم والعبد مثل الخصی یلقی علی الباب یعنی مردم داخل شدند مثل ذکر همه مردم و بنده مثل خصیه انداخته ام بر در چون صاحب بر مضمون آن اطلاع یافت بدربان گفت بوی گو که بر در ایستاده است بگو ای خصیه داخل بشو پس ابو الحسین داخل شد و میگفت اینک لیت بر سبیت

فصل در کتاب ثمرات الاوراق مذکور است که پادشاهی عزم شکار نمود یکی از مقربان عرض کرد که قمر در عقرب است و سفر مذموم است بهتر آنست که تاخیر فرمائی تا قمر بقوس رود پادشاه متفکر شده و در رفتن

ونوبت من بسر رسیده بود که ناگاه یکی از غلامان که بحسن و زیبائی یگانه بود دکانی بخود بسته بخدمت سلطان آمد نظر ... در آن
مجلس بود بسلطان عرض نمود که اگر اراده حرکت داری الحال قمر در قوس شده است پادشاه همان ساعت سوار
شد و بشکار رفت و هرگز سفری بهتر از آن سفر برای او اتفاق نیفتاده و زیاده از همه اوقات شکار نمود و از غرایب
حکایات آنکه اسحق ندیم از پدر خود نقل میکرد که مکرر اوقات از رشید التماس میکردم که در یکی از روزهای جمعه مرا
مرخص نماید که بخانه خود بنشینم و با کنیزان مصاحبت نمایم آخر الامر بعد از سعی بسیار روز شنبه مرا مرخص داد پس
بخانه آمدم و بدربانان و ملازمان امر کردم که درهای خانه را ببندند و کسی را نگذارند که نزد من بیاید پس در میان خانه نشستم
و زنها و کنیزان باطراف من بودند ناگاه دیدم پیره مردی با کمال هیئت و جمال داخل شد کلاهی بر سر و چوبیکه یک طرف
آن آهن گرفته بود بدست داشت و بوی طیب از او بمشام میرسید پس مرا از آمدن او بنهایت ناخوش آمده
بسبب آنکه تاکید بسیار کرده بودم که کسی را نگذارند پس پیره مرد سلام کرد و بنشست و از هر جا نقلی و از هر طرف
حکایتی در میان آورد و از ایام عرب و اشعار و ظرافات فصلی کامل مذکور نمود تا آنکه ملالیکه از داخل شدن او بمن
رسیده بود دفع شد و گمان کردم که غرض ملازمان از مانع نشدن او خوشحالی من بوده پس او را بطعام خوردن
تکلیف نمودم قبول نکرد قدری شراب نزد او آوردم و یک رطل آشامیدم و رطلی باو دادم چون آشامید بمن گفت
یا ابا اسحق میتوانی قدری بخوانی تا ما بشنویم پس عود را گرفتم و شوق خواندن مرا گرفته بود قدری خواندم پس
گفت احسنت یا ابراهیم قدری بیشتر بخوان پس قدری دیگر خواندم گفت احسنت اگر بنده خود را امر فرمائی
که قدری بخوانم مرا از این سخن ناخوش آمد که چگونه بحضور من میتواند خواند بعد از آنکه خواندن مرا شنیده باشد پس
عود را گرفته می نواخت و این اشعار میخواند ولی کبد مقروحة من یبیعنی بها کبدا لیست بذات قروح ابی ذاک
برای منست جگری مجروح کیست که میفروشد بمن بعوض آن جگر جگری را که صاحب جراحت نیست اباه علی
الناس من یشترونها ومن یشتری ذا علة بصحیح ابا کرد مرا جگر را مردم که بخرند از من و کیست که میخرد صاحب
علت را بصحیح پس خیال میکردم که در و دیوار خانه با او میخوانند و از کیفیت خواندن و نیکوئی آواز او مبهوت و متحیر
شدم و قادر بحرف زدن نبودم و از نشاط طرب و شور نزدیک بود که عقل من زایل شود پس گفت ای ابراهیم این
نوع خواندن را یاد بگیر و باین کیفیت بخوان و کنیزان خود تعلیم کن بعد از آن از چشم من غایب شد پس برخاستم
و بطرف درها دویدم و کنیزان گفتم چه چیز شنیدید گفتند آوازی بسیار خوب شنیدیم و دیدیم درها بسته و در
بانان نشسته اند پس از ایشان از پیره مرد پرسیدم گفتند چه پیره مردی بخدا قسم که امروز کسی از اینجا داخل نشده است
پس برگشتم و متفکر بودم ناگاه از یکجانب خانه آوازی شنیدم که میگفت غم مخور من شیطانم که امروز مصاحبت
ترا اختیار کردم پس همان ساعت سوار شدم و بخدمت رشید رفته این حکایت برای او نقل کردم و عود را گرفته

بهمان کیفیت که در ذهن من رسوخ کرده بود خواندم رشید بسیار خوشحال شده صله بسیار بمن داد و گفت
کاش یکروز مرا از خوشوقت میکرد چنانچه ترا خوشوقت نمود و شبیه است آنچه ابن خلکان در احوال ابن درید ذکر
کرده است که ابن درید گوید در وقتیکه در خانه خود بتقارس از بلندی افتاده بودم و بعضی از اعضای من
شکسته بود شبی بخواب رفتم در آخر شب دیدم که مردی کوسج بلند بالا نزد من آمده و گفت بهترین شعری که در وصف
شراب نظم نمودی برای من بخوان گفتم در این خصوص ابو نواس چیزی بجا نگذاشته است گفت من از ابو نواس
شاعرترم گفتم تو کیستی گفت ابو ناجیه از خلق شام پس گفت وحمراء قبل المزج صفراء بعده بدت بین ثوبی
نرجس وشقایق یعنی سرخ است پیش از مزج زرد است بعد از آن که ظاهر شده است مابین دو پیرهن از نرگس
وشقایق حکت وجنة المعشوق صرفا فسلطوا علیها مزاجا فاکتست لون عاشق حکایت میکرد گونهای
روی معشوق را پس مسلط کردند بر آن مزاجی پس در بر نمود رنگ عاشق را باو گفتم غلط گفتی زیرا که تو گفتی و حمراء
حمره را مقدم داشتی بعد از آن گفتی بین نرجس و شقایق پس اول زردی را ذکر کردی گفت چه چیز باین اعتراضات موجه
در این وقت و ابو ناجیه کنیت شیطانست و از لطایف حکایات آنکه ابراهیم ابن مهدی نقل میکرد که روزی جعفر بمن
گفت از خلیفه مرخص شده ام که در خانه خود بخلوت بنشینم میتوانی که مرا بمصاحبت امداد کنی گفتم مرا بخدمت شما خوش
تمام است گفت باید فردا اول طلوع صبح بیائی پس مقارن صبح نزد او رفتم و نماز صبح گذاردیم و بمجلس منادمت
نشستیم پس جعفر دربان را طلبید و گفت هرگاه عبد الملک بیاید او را مرخص کن خود بیاید و غرض جعفر عبد الملک
قهرمان خود بود اتفاقا عبد الملک ابن صالح هاشمی شیخ رشید بیامد و او مردی جلیل القدر بود و از بزرگی مرتبه
هر چند رشید سعی میکرد که یکجام شراب با او بخورد قبول نمیکرد چون داخل شد دانستیم که حاجب غلط شنیده است
پس جعفر رنگ از رخ پرید و برخاست و او را استقبال نمود چون بنشست گفت بهر چه شما مشغول بودید ما را مشغول کنید
مگر شراب بدرستی که مرا بآن رغبت نیست پس طعام و بوی خوش آوردند جعفر باو گفت شما را حاجتی هست که
بآن قادر باشیم عبد الملک گفت بلی در دل خلیفه از من غیظی است میخواهم او را از من راضی کنی جعفر گفت خلیفه
از شما راضی شد عبد الملک گفت ده هزار اشرفی قرض دارم جعفر گفت این مقدار مال از مال من حاضر و از مال
خلیفه دو مقابل آن بشما خواهد رسید عبد الملک گفت میخواهم پسر خود را ابراهیم بدامادی امیر المؤمنین سرافراز
نمائی جعفر گفت خلیفه دختر خود عالیه را باو تزویج نمود عبد الملک گفت میخواهم الویه بر سر ابراهیم پسر من بلند شود
جعفر گفت امیر المؤمنین ابراهیم را بمصر والی نمود پس عبد الملک برخاست و برفت من از جرأت جعفر و اختیار
او بسر کار خلیفه تعجب نمودم و گفتم چگونه میتواند دختر خلیفه را بدون اذن او تزویج نماید فردا صبح شد و که بر در
خانه رشید رفتم دیدم که جعفر نزد خلیفه رفت و بعد از اندک زمانی ابو یوسف قاضی را طلبید و عالیه دختر خلیفه را

برای ابراهیم پسر عبدالملک عقد نمود و ولایت مصر را باو تفویض کرد و روایت والویه پیش روی او چهارده بدرهای
اشرفی بمنزل عبدالملک بردند پس جعفر بیرون آمد و اشاره بما کرد چون نزد رشید رفتیم از جعفر پرسید دیروز بر تو چه
گذشت پس قصهٔ خود را نقل کرد تا آنکه گفت عبدالملک ابن صالح نزد من آمد خلیفه از جای خود برخاست و آثار
غضب بر او ظاهر شد جعفر گفت از من درخواست کرد که امیرالمؤمنین را از او راضی کنم گفتم امیرالمؤمنین از تو راضی شد
پس خلیفه گفت اجازه کردم و همچنین هرچه جعفر گفته بود خلیفه تجویز نمود پس من متعجب شدم فضل و از لطایف
حکایات انچه نزیست که از ابوجعفر بلخی منجم نقل کرده اند که ابوجعفر همیشه بخدمت پادشاه بود اتفاقا یکی از ارکان دولت
بتقریب تقصیری که از وی سر زده گریخته بود پادشاه او را تفحص مینمود که عقوبت کند و چون بر مقصر معلوم
بود که ابوجعفر بطریقهٔ نجوم و اخراج خبایا او را پیدا خواهد کرد طشتی پر از خون نموده هاونی از طلا در میان آن نهاده و بر
هاون نشست پادشاه با بوجعفر امر کرد که او را پیدا کند پس ابوجعفر بقواعد نجوم و رمل عمل نموده متحیر ماند و هیچ نمیگفت
پادشاه از سبب تحیر و سکوت او پرسید عرض کرد خبری غریب مشاهده میکنم می بینم که آن مرد بر بالای کوهی از طلا
نشسته و کوه در میان دریای خونست و در عالم جائی باین صفت نمیدانم چون شاه از پیدا کردن او مایوس شد مقرر
کرد که منادی ندا کند که پادشاه از تقصیر او درگذشت و او را عفو نمود چون آن شخص خاطر جمع شد بخدمت پادشاه آمد
و عذر تقصیر خواست پادشاه از او پرسید در کجا بودی آن شخص کیفیت را عرض کرد سلطان از حیلهٔ او تعجب نمود
مؤلف کتاب گوید بسیاری از مردم در اینجا غلط کرده اند و این حکایت را بخواجه نصیرالدین نسبت داده اند
و در وقتیکه با هلاکو بود و میخواست ابن حاجب را عقوبت کند پس ابن حاجب مخفی شد و این حیله نمود که خواجه او را
پیدا نکند و این بسیار بعید است زیرا که مابین عصر خواجه نصیر و زمان ابن حاجب مدتهای مدید بوده قاضی ابن خلکان
گفته که محمد بن ادریس شافعی میگوید که هیچ آدم فربه رستگار نیست هرگز مگر محمد بن الحسن زیرا که عاقل یا در فکر آخرت است
یا در فکر دنیا و معاش است و پیه و گوشت با فکر و هم جمع نمیشود پس گفت که در ایام پیش پادشاهی بسیار فربه بود
و از کثرت پیه و گوشت بدن بعجز آمده از حرکت واماند پس حکما را جمع کرد که خیالی برای تخفیف گوشت او بکنند و هرچه
تدبیر میکردند نفع نمیداد تا آنکه مردی عاقل بخدمت پادشاه آمده و گفت شنیده ام که سلطان بمعالجهٔ لاغری میکوشد
من مردی طبیبم و از نجوم نیز سررشته دارم هرگاه مرخص میفرمائی امشب بقواعد نجوم عمل میکنم و می بینم اگر عمر
سلطان دراز است آنوقت بتدبیر لاغری میکوشم پادشاه گفت مرخصی فردا صبح نزد و بخدمت پادشاه بیامد و
عرض کرد که زیاده از یکماه از عمر شما باقی نیست و این زمان قلیل گنجایش معالجه ندارد و اگر میخواهی که صدق این کلام
بر تو معلوم شود بفرما تا مرا محبوس کنند اگر خبر من راست است مرا مرخص کنند پادشاه او را محبوس نمود و با
الغایه مکدر و ملول شده و از ملاهی و مناهی و امور ناشایسته دست برداشت و روز بروز غم او زیاده و گوشت

بدن او کمتر شد چون بیست و هشت روز گذشت منجم را طلبید و گفت از وعدهٔ تو دو روز بیش نمانده است چه میگوی
آن شخص عرض کرد مرا چه حد است که دعوی علم غیب نمایم من مدت عمر خود را نمیدانم چگونه عمر دیگران را
میدانم لیکن چون میدانستم که پادشاه در پی تحصیل معالجهٔ لاغری است و هیچ مداوا بهتر از غم نبود خواستم
که پادشاه را مهموم سازم مگر باین حیله پادشاه این تدبیر را پسندیده او را تحسین کرد و صلهٔ بسیار
باو بخشید لطیفه ابن خلکان ذکر کرده است که جنید گفت عاشق نشدم مگر باشعاری که شنیدم آنها را از کنیزی
که میگفت اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلاء یقولون لولا الهجر لم یطب الحب وان قلت ما اذنبت قالت
مجیبة حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب یعنی اگر بگویم هجر فرستاده است برای من روزی حلل بلا را
میگوئید اگر نه دوری بود محبت مطلوب نبود و اگر بگویم چه گناه کرده ام میگوید در حالیکه جواب دهنده است
زنده بودن تو گناهیست که قیاس نشود بآن هیچ گناهی جنید گوید پس من فریاد کردم و ناله کشیدم صاحب
خانه بیرون آمد پس گفت کنیز را بتو بخشیدم گفتم قبول کردم و او را آزاد نمودم پس کنیز را بیکی از اصحاب
خود دادم پسری صاحب کمال از او بهم رسید که سی حج پیاده بجا آورد ابن خلکان گفته است که ابو علی فارسی
روزی با عضدالدوله در میدان شیراز راه میرفتند عضدالدوله باو گفت چرا مستثنی را در قام القوم
الا زیدا منصوب میکنند ابو علی گفت نصب آن بفعل مقدر است تقدیر آن استثنی زیدا عضدالدوله
گفت چرا آنرا مرفوع نمیکنند و فعل را امتنع زید تقدیر نمینمایند ابو علی ساکت شد و گفت این جواب میدانیست
چون بمیدان آمد جوابی نیکو نوشت و نزد عضدالدوله آورد عضدالدوله بسیار پسندید خالد کاتب گفته است
لئن کان اضحی فوق خدیک روضة فان علی خدی غدیر من الدمع یعنی اگر بوده باشد بر بالای گونهای
روی تو باغی پس بدرستی که بر گونهای روی من غدیری از اشک است نادره لطیفه ابودلامه قصیده
در مدح خلیفه نظم نمود و برای او خواند خلیفه از او پرسید حاجت تو چیست ابودلامه گفت سگ شکاری میخواهم
خلیفه از روی غضب باو گفت سگ چیست ابودلامه گفت اگر خواستن حاجت با منست من سگ میخواهم خلیفه
سگی باو داد ابودلامه گفت پیاده شکار نمیتوان کرد خلیفه اسبی باو بخشید ابودلامه گفت اسب کسی
میخواهد که او را خدمت کند و متوجه بشود خلیفه فرمود تا او را غلامی دادند ابودلامه گفت بعد از رجعت از
شکار کسی ضرور است که شکار را طبخ نماید خلیفه کنیزی باو بخشید ابودلامه گفت اینها متعلقان منند به
کجا بنشانم خلیفه خانه برای او خرید ابودلامه گفت انفاق و اخراجات اینها را از کجا بیاورم خلیفه یک
جریب نخلستان باو عطا نمود پس دست خلیفه را بوسید و برفت زهری گفته است که علما
چهار نفرند ابن المسیب در مدینه و حسن بصری ببصره و مکحول بشام و شعبی بکوفه و گفته اند که زهری

پانصد نفر از صحابه را دریافت نمود شعبی حکایت کرد که عبد الملک بن مروان مرا نزد ملک روم فرستاد پس ملک
از هر چه سوال مینمود او را جواب میدادم چون خواستم برگردم ملک از من پرسید که تو از اهل کدام مملکتی گفتم از اهل
مملکت عربستم ولیکن مردی هستم از اعراب پس رقعه بمن داد و گفت بعد که پیغام و رسایل مرا بخلیفه خود رسانیدی
این رقعه را باو برسان چون بخدمت خلیفه رسیدم و ادای رسایل نمودم رقعه را فراموش نمودم چون بیرون
آمدم بخاطر من آمد پس برگردیده رقعه را بخلیفه دادم چون بر مضمون آن اطلاع یافت بمن گفت میدانی که در این
رقعه چه نوشته است گفتم نه پس از آن بدست من داد نوشته بود تعجب میکنیم از قومیکه مثل این شخص در میان ایشان است
چگونه غیر او را بر خود پادشاه نموده اند پس گفتم اگر مضمون آنرا میدانستم از آن نمیاوردم خلیفه گفت اینرا نوشته است
که من بر تو حسد کنم و مرا بقتل تو امر کرده است گویند که شعبی بسیار ضعیف الاندام و لاغر بود و میگفت که در رحم مادر
شریکی داشتم و او برادر او در یک شکم متولد شدند و دو سال در شکم مادر بود مؤلف کتاب گوید در مذاهب اهل سنت میگویند
حمل در دو سال میشود و این مذهب را از شعبی نقل کرده اند و قبل ازین مذکور است که بعضی از اهل سنه قایلند
آنکه مدت حمل چهار سال میشود و این مذهب از مالک و شافعی حکایت کرده اند و گفته اند که شافعی چهار سال در شکم ماند
تا آنکه ابو حنیفه وفات یافت نادره بدیعه گویند که علی بن منقذ صاحب قلعه شیزر قبل از آنکه شیزر را تصرف کند
مکرر بحلب میرفت و ما بین او و صاحب حلب تاج الملوک محمود بن صالح صداقتی تمام بود اتفاقا امری از علی بن
منقذ سرزد که محمود را بغضب در آورد و هراسان شد از حلب بیرون رفت و بسمت طرابلس شام متوجه شد و نزد
جلال الملک اقامه نمود پس محمود بحیله میکوشید و سعی میکرد که او را بدست بیاورد پس بکاتب خود امر نمود که
کتابتی بکمال ملاطفت بعلی بنویسد و اظهار شوق ملاقات او نماید و او را بآمدن بحلب ترغیب کند کاتب فهمید که غرض
محمود در است کتابت در نهایت خوبی نوشت و اظهار محبت بسیار نمود و او را بآمدن حلب تکلیف کرد چون با آخر
مکتوب رسید لفظ ان شاء الله نوشت و نون آنرا مشدد نمود و فتحه بر آن نوشت چون کتابت بعلی بن منقذ رسید
و بر مضمون آن اطلاع یافت آنرا بعلی بن عثمان صاحب طرابلس نمود علی بن عثمان مضمون آنرا پسندید پس علی
ابن منقذ گفت آنچه من ازین مکتوب مفهوم شما نمی فهمید غرض کاتب از تشدید نون و فتحه آن اشاره است بقول
خدا تعالی ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک یعنی بدرستی که جماعت مشورت میکنند که ترا بکشند پس جواب نوشت
انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها یعنی بدرستی که ما داخل نمیشویم شهر را مادام که ایشان در آنجا باشند پس
این نادره از شدت ذهن و فهم او معدود شد و از نوادر لطیفه وارد شدن ابو نصر فارابی است بدمشق نزد سیف
الدوله که در آن اوقات پادشاه دمشق بود پس چون نزد سیف الدوله آمد و او بلباس ترکان بود ایستاد
سیف الدوله باو گفت بنشین ابو نصر گفت هر جا خود میخواهم یا هر جا که تو میگوئی سیف الدوله گفت هر جا

خود

خود میخواهی پس ابو نصر پا گردن مردم گذاشته بر مسند سیف الدوله آمد و او را از جای خود دور نمود و بجای او
نشست جمعی که بر بالای سر سیف الدوله ایستاده بودند و سیف الدوله را با ایشان زبانی مخصوص بود دیگری آنرا
نمی فهمید پس آن زبان با ایشان گفت این شیخ بسیار بی ادب است چند مسئله از او میپرسم اگر جواب نگفت
او را پاره پاره کنید ابو نصر بهمان زبان بسیف الدوله گفت ایها الامیر صبر کن که امور بسرانجام خواهند شد
پس سیف الدوله تعجب نموده او را احترام نمود پس ابو نصر شروع بحرف زدن نمود و با علما و ارباب کمال
که در آن مجلس جمع بودند مناظره و مباحثه میکرد و از هر فنی بحثی مینمود و بر همه ایشان غالب آمد و فایق شد تا آنکه
همه ایشان ساکت شدند و یارای حرف زدن نداشتند و ابو نصر بتنهائی متکلم بود و آنچه میگفت ایشان مینوشتند
پس سیف الدوله اهل مجلس را رخصت انصراف داد و با ابو نصر بخلوت نشست و او را بخوردن و آشامیدن
تکلیف نمود ابو نصر قبول نکرد و چون بخوانندگی تکلیف کرد قبول نمود پس سیف الدوله امر کرد تا زنهای
جوان و کسانیکه در علم آواز مهارت داشتند حاضر شده هر کس بفن خود مشغول شد پس ابو نصر همه ایشانرا
تخطئه میکرد و غلط از کار ایشان میگرفت سیف الدوله باو گفت تو با این صنعت سررشته داری ابو نصر
گفت بلی پس خریطه از بغل بیرون آورد و آنرا وا کرد و چند وصله چوب بیرون آورد و آنها را بطرزی
مخصوص بسته بآنها باز ید پس هر کس که حاضر بود شروع بخنده کرد و از زیاده از حد خندیدند بعد از آن
چو بها را وا کرده بقسمی دیگر بست و بآنها باز ید پس همه اهل مجلس گریستند باز آنها را وا کرده بکیفیت
دیگر ترکیب داد و بآنها باز ید پس اهل مجلس حتی دربانان بخواب رفتند با شارت او بخواب که رفته است و
بیرون رفت و ابو نصر انکسی است که قانون را وضع کرد و با مردم الفت نمیگرفت و در اوقات او
بدمشق بکنار آب جاری و سبزه سر میبرد و در آنجا کتاب تالیف میکرد و از بیت المال هر روزه
چهار درهم برای او مقرر بود و غیر از آن چیزی قبول نمیکرد و در سال سیصد و هشتاد و نه
وفات یافت سیف الدوله بر او نماز گذارد و در ظاهر دمشق بیرون دروازه صغیر مدفون شد
چنین نقل کرده است صاحب ثمرات الاوراق فضل مداینی گفته است که جمعی از بنی اسد
وقتی آمدند که قبر حاتم را زیارت کنند اتفاقا حاتم را ملاقات کردند پس باو گفتند رفیق ما مرکوب
خود را کم کرده حاتم با ایشان گفت مادیان مرا بگیرید و کسیکه مرکوبش گم شده سوار کنید اتفاقا
مادیان حاتم کره داشت کنیز حاتم کره را بطرف مقنعه خود بست که با مادر برود پس آن جماعت
مادیان را بردند کره هم متحرک است با مادر برود کنیز او را نمیگذاشت حاتم با ایشان بانگ زد که مادیان و
کنیز و کره همه برای شما پس ایشان همه را بردند و گفته اند که اجواد عرب در ایام جاهلیت سه نفر

...ند حاتم طائی و کعب ابن مامه و هرم ابن سنان که حاتم از همه ایشان مشهورتر بود و بولد پیغمبر صلعم آن را درک نمود
نادره لطیفه شیخ جمال الدین در شرح اهیون گفته که بعض حکمای فرس عود را که آله لهو است وضع کرده چون
باتمام رسانید بربط نام نهاد و تفسیر بربط باب النجات است یعنی بربطها خود است آواز در هشت و چهار تار آن
قرار داد بازای چهار عنصر پس زیر بازای سودا و بم بازای صفرا و مثنی بازای خون و مثلث بازای بلغم پس هرگاه
چهار تار آن طرب انگیز معتدل باشند و مهیج سرور خواهد بود و طرب عبارت از رجوع نفس است بحالت طبیعیه دفعه
واحده و بطلیموس این علم را ابتدا نمود و اسحق بن ابراهیم موصلی بتمام رسانید و در کتاب مذکور گفته است که
قاسم مکنی بابی دلف جمع کرده بود مابین کرم و شجاعت و در ایام خلافت معتصم والی دمشق بود و شجاعت او این بود
که جمعی از اکراد قطع طریق میکردند و مال مردم را بغارت میبردند پس ابو دلف بایشان برخورد و یکی از آنها را نیزه زد و
از پهلوی او گذشت و بدیگری که در جنب او بود گرفته هر دو را کشت پس بکر بن نطاح در وصف او گفت قالوا و ینظم
فارسین بطعنه یوم الهیاج و لا تراه کلیلا لا تعجبوا فلو ان طول قناته میل اذا نظم الفوارس میلا
یعنی گفته اند که جمع میکند یعنی ابو دلف دو سوار را بیکضرب در روز جنگ و نمی بینی او را عاجز تعجب میکنید پس اگر
درازی نیزه او بقدر یکمیل بوده باشد در این هنگام جمع میکند سوارانرا بقدر یک میل ابو عبیده در عیون
اهل بصره ذکر کرده است که نضر بن شمیل بصری نحوی از جمله صحابه خلیل بن احمد بوده در اکثر فنون علم و بیشتر علوم
ماهر و فضیلت او بسیار بود باتفاق معیشت او تنگی نموده بفقر و فاقه گرفتار شد پس از بصره بیرون آمده متوجه
خراسان شد روزی که از بصره بیرون میرفت سه هزار نفر صاحبان علم از محدث و نحوی و عروضی و لغوی و فقیه
و اخباری بمشایعت باو بیرون آمدند پس نضر بایشان گفت مفارقت شما بسیار بر من دشوار است بخدا قسم که
اگر روزی یک کیل باقلا می یافتم از شما جدا نمیشدم پس از میان اینهمه مردم کسی نبود که این قلیل را متعهد شود
چون نضر بخراسان رسید مال بسیاری تحصیل نمود و نفع کثیر باو رسید از آنجمله از یک حرف هشتاد هزار درهم باو
عاید شد میگفت شبی در مجلس منادمت نزد مأمون بودم سخن بزنها مذکور شد پس مأمون گفت خبر داد مرا هشیم از
از مجالد از شعبی از ابن عباس که پیغمبر صلعم فرمود هرگاه تزویج کند مرد زنرا برای دین زن و جمال او باشد
از آن سداد از احتیاج بفتح سین از سداد پس من گفتم خبر داد مرا عوف از ابو جمیله از حسن بن علی بن ابی
طالب از پیغمبر صلعم فرمود هرگاه تزویج بکند مرد زنرا برای دین زن و جمال او باشد در آن تزویج سداد از
احتیاج بکسر سین از سداد و مأمون گفت یا نضر گفتی سداد بکسر سین گفتم بلی زیرا که سداد در اینجا غلط است
خلیفه گفت نسبت غلط بما میدهی گفتم هشیم غلط گفته و امیر المومنین تابعت او کرده خلیفه گفت فرق میان
کسر و فتح چیست گفتم سداد بفتح بمعنی قصد است در دین و راه آنست و بکسر بمعنی سد است و هر چیز را که بسببی

بآن پس سد است بکسر سین خلیفه گفت عرب اینرا میدانند گفتم بلی انشد عرجی میگوید اضاعونی و ای فتی
اضاعوا لیوم کریهة و سداد ثغر مأمون گفت خدا قبیح کند کسیرا که ادب و معرفت ندارد پس گفت که میخواهی
که ترا احوال مستفیع کنم گفتم مرا بسیار احتیاج است پس کاغذی برداشت و چیزی بنوشت بخادم گفت این رقعه را با این شخص نزد
فضل بن سهل ببر فضل رقعه را خواند بمن گفت امیر المومنین فرموده که پنجاه هزار درهم بتو بدهیم سبب آن چیست
پس آنچه گذشته بود نقل کردم فضل گفت امیر المومنین را بغلط نسبت دادی گفتم غلط از هشیم راوی بوده است و امیر
المومنین تابعت او نموده است پس سهل پنجاه هزار درهم از خلیفه و سی هزار درهم از خود بمن داد و آنچه اهل لغت در جواز
بدل کردن صاد بسین ذکر کرده اند اینست که هر کلمه که در آن سین باشد و بعد از سین طاء و خاء و غین و قاف بوده باشد
پس میگویند صراط و سراط و سخر لکم و صخر لکم و سبغه و صبغه و سیقل و صیقل و قس علی هذا زنی نزد قیس بن سعد آمده
گفت شکایت میکنم نزد تو از اینکه موش در خانه من نیست قیس تبسم نموده گفت این شکایت کنایه است از قلت قوت
پس قدری نان و گوشت و روغن برای او فرستاد گویند که منصور در ایام بنی امیه بعنوان استتار به بصره میآمد و مجلس
درس ازهر حاضر میشد چون خلافت باو رسید ازهر نزد او آمد پس منصور ازهر را محبت و اکرام نمود و دوازده
هزار درهم بو داده باو گفت دیگر بعنوان خواهش نزد ما میا سال دیگر باز نزد منصور آمد منصور بو گفت ترا منع کردم
که برای طلب نزد ما میائی ازهر گفت آمده ام که ترا سلام گویم پس دوازده هزار درهم باو داد و گفت دیگر برای طلب و سلام
میا باز بعد از یکسال دیگر بیامد منصور باو گفت چه میخواهی ازهر گفت آمده ام که ترا زیارت کنم دوازده هزار درهم باو داد
و گفت نه برای طلب و نه از جهت سلام و نه برای زیارت نزد ما میا سال دیگر باز بیامد منصور گفت حاجت تو چیست
گفت یا امیر المومنین دعائی از تو شنیده ام که آنرا میخواندی میخواهم آنرا بنویسم منصور بخندید و گفت دعای
که میخواندم باجابت نمیرسد زیرا که دعا میکردم که ترا نه بینم باز دیدیم و دوازده هزار درهم باو داد و گفت از حیله عاجز
شده ام هر وقت میخواهی نزد ما بیا فضل از اجواد اعراب حجاز ابن عباس بود و اول کسی است که همسایگانرا
طعام نموده و مائده بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او آمد و گفت مرا بر تو حقی است و مکافات آن محتاج شده ام ابن
عباس گفت چه چیز است آن شخص گفت روزی بر سر چاه زمزم ایستاده بودی و غلام تو آب میکشید و من بر سر تو
سایه کردم و ترا از آفتاب نگاه داشتم ابن عباس گفت بلی اینرا بخاطر دارم بغلام خود گفت چه همراه داری غلام گفت
دویست اشرفی و ده هزار درهم ابن عباس گفت همه را باین شخص بده هر چند وفا بحق او نمیکند پس آن مرد گفت اگر
اسمعیل پسر تو پسری نداشت تو او را کافی بودی در حال آنکه پدر پیغمبر صلعم ولیت و از جود او این بود که چون معاویه
راه مداخل امام حسین علیه السلام را مسدود کرد و کار بر آنحضرت تنگ شد باو گفتند اگر نزد پسر عم خود ابن عباس متوجه
شوی ترا کفایت میکند پس آنجناب رسول خود را نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا صد هزار دینار ضرورت است

ابن عباس گفت وای بر تو ای معاویه پس بوکیل خود گفت نصف مال مرا از طلا و نقره و چهارپایان برای وی
ده او بگو مال خود را با تو قسمت نمودم اگر ترا کافی نیست و الا نصف دیگر را برای تو بفرستم چون مال را بخدمت
حضرت آوردند و سخن ابن عباس را بخدمت او عرض کردند فرمود پسر عم من احسان بسیار نمود پس آنمال را
قبول نمود و از اجواد عبدالله بن جعفر بود گویند که عبدالرحمن ابن عماره ببازاریکه کنیز و غلام میفروختند رفته
بود پس نظرش بکنیزی صاحب جمال افتاده عاشق او شد و قادر بر خریدن او نبود و در فصوص عشق او زیاد شنید تا آنکه
خبر او بعبدالله بن جعفر رسید پس عبدالله کنیز را بچهل هزار درهم خرید و امر کرد که او را زینت نموده بسرودی و از طلا و
جواهر آراستند پس در مجمع عام گفت چرا عبدالرحمن بدیدن ما نمی آید این خبر بعبدالرحمن رسید نزد عبدالله آمد عبدالله
محبت جاریه را بتو چه کرده است گفت بتمام گوشت و خون و رگ من مستولی گردیده است عبدالله گفت اگر ببینی می
شناسی عبدالرحمن گفت بلی پس عبدالله امر کرد تا کنیز را حاضر نمودند و بعبدالرحمن گفت آنرا برای تو خریده ام
بمنزل خود ببر چون عبدالرحمن بیرون رفت عبدالله صد هزار درهم بعقب او فرستاد پس عبدالرحمن گریسته گفت
یا اهل البیت تحقیق که خدا تعالی مخصوص نموده است شما را بشرفیکه هیچکس را مخصوص بآن نکرده است
گوارا باد این نعمت برای شما و مبارک باد بر شما و از اجواد است معن بن زائده که گفته اند که از دریا خبر بده و
حرجی نیست و از جود معن خبر بده و حرجی بر تو نیست و از اجواد است یزید بن مهلب که هشام ابن حسان میگفت
کشتیها در دریای جود او جاری بود و از اجواد است عدی بن حاتم روزی ابو داره نزد او آمد و گفت ترا مدح کرده ام
عدی گفت ساکت شو تا مال خود را بتو بدهم بدرستیکه مکروه میدارم که قیمت آنچه گفته بدون آنکه بتو بدهم حکم بیت این
هزار گوسفند و هزار درهم و سه غلام و سه کنیز و فرس مرا بگیر و مرا بقدر آنچه بتو داده ام مدح کن صاحب عقد
گفته که یکی از اهل شام نزد معاویه آمد چون بمجلس رسید برپا ایستاد و خطبه خواند و علی ع را سب کرد احنف بمعاویه
گفت ای امیر اگر رضای ترا در سب پیغمبران بداند هر آینه ایشان را سب خواهد کرد پس از خدا بترس و علی را بگذار
زیرا که بخدای خود رسیده و شما در قبر خود خوابیده است معاویه گفت ای احنف البته باید بر منبر بالا بروی
و علی را سب کنی احنف گفت اگر مرا از این معاف بداری برای تو بهتر است معاویه گفت اگر ترا معاف بدارم
چه خواهی گفت احنف گفت بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول ص میگویم بدرستی که علی و معاویه با همدیگر جنگ
کردند و خلاف نمودند و هر یک از ایشان ادعا میکرد که خود بر حق و دیگری باغی است پس هرگاه دعا کنم
شما آمین بگوئید خداوندا لعنت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق تو بر کسیکه باغی و ظالم از ایشان بر
دیگری و لعنت کن بر جمیعکه باغی و ظالم اند معاویه گمراه شدند آمین بگوئید خدا شما را پاداش دهد زیاده و کمتر از
این نخواهم گفت هرچند که خوف هلاک داشته باشم معاویه گفت ترا معاف گردانیدم و از ذکر مغفرت

که روزی

که روزی منصور عباسی در یکی از غرفهای مدینه که بکوچه مشرف بود نشسته دید شخصی متحیر و مضطرب در میان کوچه
میگردد او را طلبید و از سبب تحیر او پرسید آنشخص گفت بتجارت رفته بودم و مال بسیاری بهم رسیده
آنها را بزن خود سپردم بعد از قلیل وقتی بمن گفت مال را دزدیده اند و حال آنکه مظنه دزدی ندارم منصور گفت چند
وقت است که او را تزویج نموده گفت یکسال است منصور گفت باکره بود یا ثیبه آنشخص گفت ثیبه لیکن جوان منصور
شیشه از عطر مخصوص خود باو داد و گفت از این عطر استعمال کن که هم تو زایل خواهد شد پس آنشخص عطر را بخانه خود
و بزن خود داد منصور جمعی از مخصوصان خود را گفت بروید بر کوچه و بازار مدینه از کسیکه بوی این عطر را بشنوید
او را نزد من بیاورید پس آن زن قدری از عطر برای مصاحب خود که مال شوهر را بداده بود فرستاد پس آن مصاحب
از آن عطر استعمال نموده میان شهر میگردید ملازمان منصور که بوی عطر از او شنیدند او را گرفته نزد خلیفه آوردند
منصور باو گفت این عطر را از کجا بدست آوردی و او را تهدید و تخویف نمود پس بگرفتن مال اقرار کرد و نزد خلیفه
آورد پس منصور صاحب مال را طلبید و مال را باو داد و گفت زن را طلاق بده شریک قاضی نزد مهدی آمده بود
خواست او را بسوی خویش بخوار کند بغلام خود گفت برای قاضی عود بیاور غلام عود که آلت لهو است بیاورد و بکنار
قاضی نهاد شریک مضطرب شده بمهدی گفت این آلت چیست مهدی دانست که غلام غلط فهمیده بشریک گفت
دیشب عسس این عود را گرفته است میخواهم که قاضی بدست مبارک آنرا بشکند شریک گفت خدا ترا جزای خیر دهد
پس شروع بحرف زدن کردند بعد از اندک زمانی مهدی بشریک گفت چه میگوئید در خصوص آنکه شخصی بوکیل خود
گفت فلان چیز را بیاور پس وکیل غیر آنچیز را آورد و تلف شد شریک گفت وکیل ضامنست آنچه را تلف شده است
شخصی داخل بغداد شد و ختی از طلا و جواهر که مساوی هزار اشرفی بود بشخصی عطار که بامانت داری و پرهیز
کاری موصوف بود سپرده بحج رفت بعد از مراجعت چون مطالبه کرد عطار انکار نمود و صاحب مال را میزد
و دشنام میگفت و کل مردم تصدیق عطار را میکردند پس آنشخص عرض حال بر عضدالدوله نمود گفت فردا
برو و بر در دکان او بنشین چون من از راه میگذرم اصلا تواضع مکن و چون بر تو سلام کنم زیاده از جواب سلام
مگو پس آنمرد بموجب فرموده عمل نمود عضدالدوله با موکب خود بیامد و چون بدکان عطار رسید ایستاد و
بر آنمرد سلام کرد و گفت ای برادر تو بعراق میآئی و ما را دیدن نمیکنی و حوایج خود بما نمیگوئی آنشخص هم
چنانکه نشسته بود گفت اتفاق نشده که بخدمت شما برسم و اگر مرا امری روی بدهد بشما اظهار خواهم کرد
عطار از مشاهده اینحال عقل از سرش پریده مضطرب شد چون عضدالدوله برفت بآنشخص گفت صفات
امانت خود را بمن بگو شاید مرا بخاطر بیاید پس اوصاف آنرا بیان کرد عطار از میان دکان همیان بیرون آورد
امانت او را در آورده باو داد پس آنمرد نزد عضدالدوله آمده کیفیت را باو گفت عضدالدوله عطار را امر داد سا

شنیده فرموده تا منادی ندا کند که نیست جزای کسیکه امانت را خیانت کند گویند شخصی مالی با امانت نزد کسی
گذاشته بحج رفت چون برگردید آن مرد انکار میکرد پس صاحب مال نزد ایاس قاضی آمده احوال خود را برای
او نقل کرد ایاس با او گفت دو روز تامل کن و روز سوم نزد ما بیا پس آمد برفت قاضی شخصی را که امانت نزد او
بود طلبید و با او گفت مال بسیاری نزد ما جمع شده میخواهم بتو بسپارم باید در و دیوار خود را مضبوط کنی
پس آمد خوشحال شده برخاست و برفت ایاس صاحب مال را طلبیده گفت حالا برو و مطالبه مال خود را از او
کن و بگو اگر مال مرا نمیدهی شکایت ترا بقاضی میکنم پس آن شخص رفته دعوی مال خود نمود پس آمد و بدون مضایقه
باو تسلیم نمود گویند که ربیع حاجب منصور با ابو حنیفه دشمن بود روزی ابو حنیفه نزد منصور آمد ربیع گفت [illegible]
ابو حنیفه با ابن عباس جد خلیفه مخالف است ابن عباس را رای اینست که هرگاه کسی قسم یاد کند بعد از
دو روز چیزی از قسم استثنا نماید جایز است و ابو حنیفه آنرا جایز نمیداند مگر آنکه استثنا متصل آن بشود
پس ابو حنیفه بمنصور گفت بدرستی که ربیع گمان میکند که در گردن لشکر خلیفه بیعت نیست زیرا که لشکر
قسم میخورند پس بمنازل خود که میروند استثنا میکنند و قسم خود را باطل میسازند منصور بخندید و بربیع
گفت دیگر متعرض ابو حنیفه مشو جوانی مکرر بمجلس ابو حنیفه میآمد روزی با ابو حنیفه گفت میخواهم دختر فلان
کس را تزویج کنم و او مهری زیاده از طاقت من از من میخواهد ابو حنیفه گفت آنچه میخواهد بایشان بده
چون عقد کردند جوان با ابو حنیفه گفت از ایشان خواهش میکنم که قدری مهر را از من بگیرند و قدری را
بگذارند بعد از دخول قبول نمیکنند ابو حنیفه گفت قرض بکن و بده که بعد از دخول برای تو فرج خواهد شد
پس قرض نموده داد بعد از زفاف ابو حنیفه با او گفت اکنون اسباب سفر را ترتیب بده و اظهار
کن که میخواهم عیال خود را با خود بسفر ببرم پس آن جوان چند شتر کرایه کرده تدارک سفر
مینمود خویشان زن مضطرب شده با ابو حنیفه مشورت کردند ابو حنیفه بایشان گفت اختیار
با ایشانست یعنی با شوهر هر جا که خواسته باشد زنش را میبرد باید او را راضی کنید و آنچه از او گرفته اید
باو رد نمائید ایشان قبول نموده مهر را باو دادند مرد دعوی زیاده از مهر برایشان مینمود ابو حنیفه
گفت راضی شو والا زن اقرار میکند بقرضی زیاده از مهر و تا قرض او را ندهی مرخص نیستی که او را
بسفر ببری مرد که اینرا که شنید التماس نمود که اهل زن اینرا نشنوند و ترک اراده خود نمود و از فرط ذکا
عرب گفته اند که ربیعه و مضر و ایاد و انمار اولاد نزار بن معد بجانب نجران متوجه بودند روزی در بین
راه علف زاری دیدند که قدری از آن چریده است مضر گفت شتری که از این علف خورده یکچشم
او کور است ربیعه گفت یکپای آن شل است ایاد گفت دم آن بریده است انمار گفت

شتر با غیبست که همیشه میگریزد بعد از اندک زمانی که رفتند دیدند که شخصی بر راحله خود سوار و از پی شتر
گم شده میگردد چون ایشانرا دید از شتر خود سراغ کرد مضر گفت شتر تو یکچشمش کور است عرب گفت بلی ربیعه
گفت شتر تو یکدست آن شل است عرب گفت بلی ایاد گفت شتر تو دم آن بریده است عرب گفت بلی انمار
گفت شتر تو یاغیست عرب گفت بلی بخدا قسم این صفات شتر منست آنرا بمن نشان دهید پس ایشان قسم خوردند
که آنرا ندیده اند پس با ایشان گفت و در آویخت که چگونه شما را تصدیق کنم و حال آنکه همه صفات شتر را میگوئید
پس با ایشان برفت تا آنکه نزدیک بنجران رسید و بمنزل افعی جرهمی نزول نمودند صاحب شتر با افعی گفت این
اشخاص صفات شتری که از من گم شده است میگویند و آنرا انکار میکنند افعی با ایشان گفت هرگاه شما آنرا
ندیده باشید چگونه صفات آنرا میدانید مضر گفت چون یکجانب علف را چریده و طرف دیگر را گذاشته است
میدانم که یکچشم او کور بوده ربیعه گفت چون اثر یکدست آن بزمین ثابت و اثر دست دیگر آن فاسد بود دانستم
که یکدست آن شکسته انمار گفت چون بجائیکه علف بسیار بود چریده و هنوز تمام نخورده بجای دیگر که علف
آن کمتر است رفته میدانم که یاغی و گریزانست ایاد گفت چون پشکل آن مجتمع بود دانستم که دم آن بریده است
و اگر دم داشت پشکل آن متفرق و پاشیده بود افعی بصاحب شتر گفت ایشان شتر را ندیده اند و با ایشان
گفت شما کیستید ایشان اصل و نسب خود را بیان کردند پس در اکرام و احترام ایشان مبالغه نمود
صاحب ثمرة الاوراق گفته است که عقبة ازدی بعلاج جن و صرع و خواندن عزیمه مشهور بود روزی دختری را
که در شب زفاف مصروع شده و از جن ضرر باو رسیده بود نزد او آوردند که معالجه کند پس عزیمه بسیار بر او خواند
چون در احوال او تامل نمود اصلا اثری از جن و صرع در او ندید با اهل او گفت باید او را نزد من بخلوت گذارید
چون خلوت شد با او گفت راست بگو خود را چرا باین قسم نمودی و من تعهد میکنم که ترا خلاص کنم دختر گفت
در خانه پدر من بکارت من زایل شده و از ترس افتضاح خود را مصروع کرده ام پس عقبه اهل او را طلبید و
بایشان گفت که جنی مرا به بیرون آمدن اجابت نموده اما از هر عضویکه بیرون بیاید آنرا فاسد خواهد کرد اگر
از چشم او بیرون بیاید کور میشود و اگر از گوش او بیرون آید کر خواهد شد و اگر از فرج او بیرون رود بکارت
او زایل خواهد شد اقوام گفتند زوال بکارت او آسانتر است از آنکه عیبی در اعضای ظاهره او بهم برسد
پس باین وسیله او از بدنامی خلاص نمود روزی متوکل بهمنشینان خود گفت از جمله مطاعنی که مسلمانان
بر عثمان زده اند اینست که چون ابو بکر بخلافت رسید و بر منبر بالا رفت یک پایه از منبر از پایه که پیغمبر می نشست
پائین تر قرار گرفت و چون عمر خلیفه شد از پایه ابو بکر پائین تر نشست و چون عثمان خلیفه شد مقام پیغمبر
و خلفا را یکجا گذاشته بالای منبر رفت عبادة که حاضر بودند گفت عثمان را بر شما منتی عظیم است زیرا که

گر بالای منبر نمیرفت و هر یک از خلفا یک پایه از منبر پائین تر میآمدند پیداست که شما در میان چاه برای ما خطبه بخوانید
پس متوکل و اصحاب او بخندیدند از ذکای اطبا گفته اند که کنیزی از خواص رشید بدان خود را افشرده بهر دو دست را
بلند کرد چون خواست پائین آرد قادر نبود و بهمچنان بلند بودند و فی الفور ورم کردند و از شدت وجع فریاد
میکرد و هر چند اطبا علاج میکردند مفید نبود طبیبی حاذق برشید گفت علاج منحصر است بر آنکه مرد اجنبی در
خلوت با این کنیز بنشیند و بدن او را بروغنی که من میدانم بمالد خلیفه قبول نمود پس طبیب مرد اجنبی را با روغن
حاضر نمود و در مکانی خلوت کنیز را برهنه کردند پس مرد اجنبی خواست روغن بمالد و دست بر فرج کنیز بگذارد
کنیز هر دو دست خود را پائین آورد و فرج خود را پوشانید بجهة آنکه حیا و جزع بر او مستولی شده حرارت غریزیه
بر بدن منتشر گردید و بسبب حرارت و جوشیدن خون مفاصل او نرم شدند و هر دو دست او متحرک شده پائین
آمد پس طبیب و مرد اجنبی حمد خدا بجا آورده بخلیفه بشارت دادند و کیفیت علاج را نقل کردند رشید گفت چه
باید کرد بمردی نامحرم که بحرم ما نگاه بکند طبیب دست زد و ریش از صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم شد
که زنی بود گفت هرگز مرد اجنبی را بحرم خلیفه راه نخواهیم داد ولیکن او را بصورت مرد در آوردم تا معالجه تأثیر
کند پس خلیفه خوشحال شده صله بسیار باو داد و از زیرکی زنها آنکه مداینی گفته که ابن زیاد با جمعی سوار بصحرا میرفت
مردی را دید که دختری صاحب جمال با او بود مرد را گفت از دختر دور شو و او را بگذار مرد را غیرت گرفت کمان
بدست گرفت و تیر با ایشان انداخت ایشان خوف نموده ناگاه بند کمان بریده شد سواران هجوم آورده دختر را
گرفتند و خواستند گوشوار از گوش او بیرون آورند دختر با ایشان گفت این گوشوار چیست اگر میدانستید
که در میان کلاه مرد چه قدر جواهر است باین گوشوار نمی چسپیدید پس دختر را گذاشته و برگشتند کلاه خود را
چند از اتفاقا بندی در میان کلاه بود و از شدت خوف فراموش کرده بود چون نام کلاه را شنید بخاطرش
آمد پس بند را از میان کلاه بیرون آورده بر کمان بست و تیر بدشمن انداخته خود را با دختر خلاص نمود و از
ذکای سگ گفته اند که ابن جوزی بمقبره میگذشت قبری دید که بر آن نوشته بود این قبر سگ است پس شخصی
از اهل قریه را پرسید شیخ گفت پادشاهی در اینجا سگی داشت که آن را از کوچکی تربیت کرده بود و از خود جدا نمی
نمود روزی پادشاه بشکار میرفت بطباخ خود گفت طعامی از شیر برای من طبخ بکن پس شیر آوردند و به
طباخ دادند طباخ فراموش نموده روی آن را نپوشید افعی از سقف خانه آمده از شیر بخورد و زهر او در شیر
تأثیر نمود و سگ در آنجا بسته بود و نگاه میکرد چون پادشاه از شکار آمد طعام طلبید چون طعام آوردند
سگ فریاد میکرد و پادشاه را از طعام خوردن مانع میشد پادشاه التفات نمیکرد چون خواست لقمه بدهن گذارد
سگ بر جست و لقمه را از دست پادشاه گرفته بخورد چون لقمه از گلوی سگ پائین رفت فی الفور بمرد گوشت او از

از هم پاشید پادشاه تعجب نموده گفت این سگ خود را فدای ما کرد او را مصحوب مسلمانان دفن کرده این قبر را
بساخت بر آن از ابن جوزی نقل کرده اند که احنف ابن قیس گفت که هر کس جثه او بزرگ و ریش او دراز است
پس حکم کنید بآنکه او احمق است معاویه ببعضی گفت که عیبت ما را شاید بحمق تو درازی ریش تو و دیگری گفته
کسیکه دراز است ریش او کوسج است عقل او و گفته اند کسیکه بالای او بلند و ریش او دراز است واجب است تعزیر
عقل او و گفته اند که زیاد نشده است ریش کسی از یکقبضه مگر آنکه زیادتی نقصان عقل او است شاعر گفته است
اذا عرضت للفتی لحیة فطالت و صارت الی سرته فنقصان عقل الفتی عندنا بمقدار ما زاد فی لحیته یعنی هرگاه
عارض شد جوانرا ریش و دراز شد پس گردید تا ناف او پس نقصان عقل جوان بقدر آن چیزیست که زیاد شده است در ریش
او بعضی گفته اند که نیست از برای احمق دوایی بهتر از هجران و گفته اند در تورات نوشته که با احمق جلیس کنی پس آن جان
کنایه است که در نامه عمل او منویسند بعضی عرفا گفته اند دوری از احمق نزدیکی بخداست و از جمله احمقان مرویست
که از خزاعه ابوغبشان که خدمت خانه کعبه با او بود روزی با قصی بن کلاب بطایف شراب میخورد چون مست شد قصی
خدمت و تولیت کعبه را بیک خم شراب از او خرید و کلیدها را از او گرفته بمکه آورد و بقریش گفت این کلیدهای
کعبه است که از پدر شما اسماعیل مانده و خداتعالی بشما داده است پس ابوغبشان پشیمان شد و از جمله حماقت
حمزة بن بیض بغلام خود گفت چه روزی در بغداد نماز جمعه گذاردیم غلام بعد از فکر بسیار گفت روز
سه شنبه و از جمله احمقانست که گویند روزی بحمام رفت چون بیرون آمد باد سرد باو وزید یکی از خصیتین
او منقبض شده بالا گرفت پس داخل حمام شد و از میان آب آن را جستجو میکرد و بمردم حمام گفت خصیه مرا دزدیده اند
بعد از لمحه که گرمی حمام باو اثر کرد خصیه او بحال اول برگردید سجده شکر نمود و گفت هر چه را دست برمیدارند
تلف نخواهد شد روزی تره خریده بود پس آن را بحمال داد که بخانه بیاورد و حمال آن را گرفته از چشم او غایب
شد روز دیگر حمال را دید از کنار راه گرفت باو گفته شد چرا از حمال میگریزی و مطالبه آن را از او نمیکنی گفت
میترسم از آنکه دعوی کرایه خود کند و از احمقانست فرعون در وقتیکه دعوی خدائی میکرد میگفت آیا نیست
برای من ملک مصر و این انهار جاری اند از زیر پای من و چهار نهر از زیر تخت او جاری بود شیطان نزد
او آمد فرعون باو گفت تو کیستی شیطان گفت منم شیطان فرعون باو گفت چه میخواهی شیطان گفت
آمده ام و از حمق تو تعجب میکنم زیرا که من دشمنی کردم با مخلوقی مثل خود که ابا کردم از سجده بر او پس مطرود
و مستوجب لعنت گردیدم و از احمقانست عیسی بن صالح در وقتیکه از جانب رشید والی قنسرین بود شبی
یکی از خواص خود را طلبید چون بیامد عیسی را دید که در رختخواب خوابیده عیسی باو گفت امشب مرا خواب نمیآید
و فکری دارم آن شخص میگوید باو گفتم چه چیز است عیسی گفت دلم میخواهد که حقتعالی مرا خوار بکند و یوسف را شوهر

من نماینده باین فکر بسیار مانده‌ام که چرا محمد را شهید نخواستی که سید پیغمبر است عیسی گفت خیال کن که من این
فکر نکرده باشم لیکن نمیخواستم که عایشه را مکدر کنم و از احمقان کسی کینه خود را دید که شخصی را بوزنه میگیرد دیگری گفت
چرا مرتکب این فعل شنیع شدی کثیر گفت این شخص مرا بجان تو قسم داد و تو میدانی که محبت من نسبت بتو بسیار است
پس آنمرد ساکت شد شخصی از دیگری پرسید چند روز از ماه گذشته است گفت من از اهل این ولایت نیستم هشام بن
عبدالملک سواران خود را طلبیده بود یکی از سواران بدنبال میرفت و هر چند اسب را میراند راه نمیرفت هشام
باو گفت اسب تو چرا راه نمیرود آنشخص گفت اسب من شما را ابطال شبیه کرده و از معالجه خوف میکند و شخصی با
پیشنمازی نماز بجماعت میکرد و چون از نماز فارغ شد دو سجده سهو بجا آورد و حال آنکه سهو نکرده بود ماموم این
گفت این سجده چه بود گفت من سهو کردم و نماز بی وضو گذاردم سجده سهو بر من لازم بود در سلوان المطاع مذکور
است که چون خبر بولید بن یزید رسید که پسر عم او یزید بن ولید بن عبدالملک با او در مقام نزاع است و دلهای
مردم را از او متنفر ساخته از مردم مخفی شد شبی خادم خود را طلبید باو گفت در فلان موضع برو و بنشین که کسی
ترا نشناسد در میان راه بایست پس هرگاه دیدی که مرد پیر لاغر اندام سر بزیر انداخته راه میرود بر او سلام کن
و بگو امیرالمؤمنین ترا میخواهد پس خادم برفت و مرد پیری بهمان صفت بیاورد و ولید او را نزد خود نشانید و
باو گفت طریقه مصاحبت را با خلفا میدانی پیر گفت بلی یا امیرالمؤمنین مدتی که مصاحبت یا امیت که تو
خبر بدهی و مردم گوش بدهند و یا آنکه تو ساکت میشوی و مردم خبر میدهند ولید گفت نیکو گفتی بگو تا ما بشنویم پیر
گفت مصاحبت بر دو قسم است یکی آنکه سخنی در میانه میآید پس بموافق آن مذکور میشود و دوم آنکه صاحب
مجلس را غرضی میباشد که بموجب آن غرضها قصه مذکور میشود و من بخدمت شما سخنی نشنیده‌ام و طریقه
نیافته‌ام که با آن سیاق بگویم ولید گفت راست گفتی بدرستیکه خبر بما رسیده است که شخصی از رعایای من سعی
میکند بخرابی ملک من و این بسیار بر من گران است اگر خبری در این باب میدانی و تدبیری بخاطر تو میرسد بگو
پیر گفت شنیده‌ام که چون عبدالملک مردم را بجنگ عبدالله ابن زبیر بمکه برد عمرو بن سعید بن عاص با او بود
و عمرو در داعیه خلافت و خروج بر سر بود اما ظاهر نمیکرد و عبدالملک این را یافته بود اما او را احترام میکرد
و چون از دمشق دور شدند عمرو اظهار بیماری نموده از عبدالملک رخصت گرفت و بدمشق برگردید چون
بدمشق رسید خطبه خواند و مردم را بخود دعوت میکرد و دمشق را متصرف نموده مردم با او بیعت کردند
پس این خبر بعبدالملک رسید و ایضا خبر رسید که والی حمص اظهار سرکشی و عصیان نموده اسباب جنگ
آماده میکند پس عبدالملک وزرا و صاحبان عقل را طلبید و ایشانرا از آنچه شنیده بود اطلاع داد ایشان
متحیر شده طریق مشورت را ندانستند پس عبدالملک از میان ایشان برخاست و ایشانرا امر کرد که بجای خود

بنشستند

بنشستند پس سوار شد و جمعی از خواص خود را امر نمود که با او سوار شوند و از راه بروند پس میرفت تا آنکه
شیخی ضعیف الحال را دید که سماق جمع میکرد پس با او بمصاحبت بنشست و با او گفت آیا از نزول این لشکر
باینموضع خبرداری و میدانی مردم درباره ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا با این امر چکار گفت میخواهم
ایشانرا رفاقت کنم و در سلک ایشان منتظم شوم شیخ گفت در بشره تو نشان ریاست و آثار بزرگی مشاهده
میکنم ازین رای برگرد و این اندیشه مکن بدرستیکه پادشاه در اضطراب است عبدالملک گفت میخواهم با پادشاه رفیق
بشوم شیخ گفت امر پادشاه مشکلست و لیکن من نمیخواهم که رد خواهش تو بکنم بدرستیکه خلیفه بقتال عبدالله بن زبیر
بیرون آمده است و خدا تعالی نیز آنرا میخواهد پس هرگاه در سلک خلیفه منتظم شدی پس اگر می بینی که بقصد ابن زبیر
اصرار دارد بدانکه مغلوب و مخذول است و اگر می بینی که ازین رای برگردد پس امید بسلامتی او دار زیرا که اگر
قصد بکند ابن زبیر را ظالم خواهد بود بسبب آنکه ابن زبیر با او بیعت نکرده و باطاعت او در نیامده است و بملک او
طمع نکرده و هرگاه بدفع ابن سعید بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود بسبب آنکه ابن سعید بیعت او را نقض کرده و
امانت او را خیانت کرده و بملک او طمع کرده و ابن سعید و پدر او هرگز صاحب ملک نبوده‌اند و از امثال آخر به
غصب لاغر است و وبال غدر و خیانت معذولست و مثلی برای تو میگویم گفته‌اند که روباهی ظالم مکانی داشت
که در آن جا میگرفت روزی از مکان خود بیرون آمد چون برگردید دید ماری بآنجا خوابیده و آنرا وطن خود قرار
داده زیرا که مار هر جای خوب ببیند آنرا غصب میکند پس ظالم برفت تا مکانی دیگر برای خود پیدا کند مکانی دید بسیار
محکم که درختان بسیار و آب روان در آنجا بود و خوب است او را بگیرد باو گفتند آن مکان روباه دیگر است مفوض نام
که از پدر با او ارث رسیده پس ظالم بر در سوراخ ایستاد و مفوض را آواز کرد مفوض بیرون آمده ظالم را محبت
بسیار نمود و بمکان خود برد و از حال او پرسید ظالم احوال خود را برای او گفت مفوض را بحال او ترحم آمده
بفکر این بود که چگونه سوراخ او را از مار خلاص کند پس ظالم را گفت امشب باینجا بخواب ما به بینیم فردا چه طور
میشود چون ظالم مسکن مفوض را مشاهده نمود وسعت و خوبی آنرا دید بطمع افتاد که آنرا غصب کند چون
صبح شد مفوض بظالم گفت دست از سوراخ خود بردار و همت خود را صرف کن که در این نزدیکی مکانی برای
خود حفر کنی ظالم گفت تا بتوانم از مکان خود مهاجرت نخواهم کرد مفوض گفت تدبیر آنست که قدری هیمه جمع کنیم
و چون شب بشود آنها را بسوراخ تو بیندازیم و آتش زنیم تا مار بسوزد و مکان تو خلاص شود ظالم گفت خوب
میگوئی پس مقداری هیمه جمع کردند و آنها را دو دسته بسته چون شب شد مفوض بیرون آمد که آتش پیدا کند
ظالم بیرون آمد یکدسته هیمه را بجای دور از سوراخ پنهان نمود و دسته دیگر را بسوراخ مفوض آورد و خود
در میان سوراخ آمده هیمه یکدسته هیمه را بر در سوراخ گذاشت و با خود گفت هرگاه مفوض بیاید راه او بسته گواخل

سوراخ

سوراخ بشود پس از سوراخ خود مایوس شده جای دیگر برای خود تعجیل خواهد آورد و مفوض قدری قوت داشت
سوراخ خود جمع کرده بود ظالم خیال کرد که اگر مفوض را محاصره کند این قوت برای معاش او بوده باشد
مفوض که آتش آورد نه ظالم و نه هیمه را دید گمان کرد که ظالم هیمه را جمع کرده که مار در آنجاست برده چون تاریک
بود ندید که هیمه را در سوراخ اوست پس آتش بر زمین گذاشت و بسرعت تمام رفت که هیمه را از ظالم
بگیرد و خود ببرد اتفاقا آتش را نزدیک هیمه گذاشته بود چون قدری راه برفت هیمه آتش گرفت و روشنی آن
بلند شد چون مفوض آتش را دید برگردید و یافت که ظالم حیله نموده و خواسته است مکان او را غصب کند چون آتش
خاموش شد در میان سوراخ برفت و سوخته ظالم را بیرون انداخت پس این مثل را که گفتم مناسب است با فعل
عمرو بن سعید و حیله و مکر او در گرفتن ملک از عبدالملک چون عبدالملک عقل شیخ و مثل او را دید گفت
خلعتی از جزای خیر ده میخواهم که خود را بمن بشناسانی و منزل خود را بمن بگوئی تا آنکه بعد از این بتو احسان کنم شیخ
گفت من احسان بخیل را قبول نمیکنم عبدالملک گفت از کجا میدانی من بخیلم شیخ گفت بسبب آنکه صله‌ام را
تاخیر میکنی و حال آنکه میتوانی بمن بدهی بعض آنچه را که با تست عبدالملک گفت راست میگوئی غافل بودم
پس شمشیر را از کمر وا کرد و گفت این را از من قبول کن که قیمت آن پنج هزار درهم است شیخ گفت قبول صله
نمیکنم از کسیکه غافل بشود و مرا لذت نبخشد اینکه غافل نیست چون عبدالملک این سخنان را از شیخ بشنید بسیار
بر چشم او بزرگ آمد باو گفت منم عبدالملک مطالب خود را از من بخواه شیخ گفت من نیز عبدالملکم پس حاجات
من و تو هر دو مطالب خود را از کسی بخواهیم که هر دو بنده او هستیم پس عبدالملک برخاست و بلشکر خود ملحق
گردید و برای شیخ عمل نموده بر دشمنان ظفر یافت چون ولید این حکایت شنید پدر را تحسین کرد و باو گفت تو گیتی
بنام و نسب خود را بیان نمود ولید و را نشناخت و گفت کسیکه مثل تو شخصی را در میان رعیت خود نشناسد
امر او فاسد است پس صله بسیار باو بخشید **باب** از عجایب سلوان المطاع است که چون شاپور اراده
کرد که به پنهانی بلاد روم را سیاحت کند وزرا و صاحبان عقل و خواص او را منع کردند و او بر عزیمت خود مصر
بود و وزیری داشت که از پدر برای او مانده بود و در مراتب عقل و تدبیر و زیرکی یگانه روزگار و بهمه زبانها و اختلاف
و بیانها مهارتی تمام داشت پس اسباب سفر آماده نمود و آنچه احتیاج داشت بود بآن سپرد و او را امر کرد که دوا
روغن بسیار دور از شاپور نمود پس وزیر زی و لباس رهبان در آمد و بزبان ایشان حرف میزد و بعمل جراحی
اشتغال یافت و روغنی با او بود که هرگاه زخم را از آن میمالید فی الفور ملتئم میشد و بآن روغن مردم را مداوا می
کرد و از کسی اجرت نمیگرفت پس متوجه شام شدند و اطراف شام را سیر نمودند و بقسطنطنیه رفتند چون
وارد قسطنطنیه شدند وزیر نزد بطرک که از بزرگان بود آمد بطرک از احوال او پرسید وزیر گفت آمده‌ام که بخدمت

شما رسم

شما رسم و از جمله تابعان شما بوده باشم و تحفه و هدایای خود را به بطرک داد بطرک او را احترام نمود و اوقات را با
مصاحبت او بسر میبرد و حکایات ظریفه و اخبار عجیبه از او می شنید لهذا بچشم او شیرین آمد و بملاحظه او جا کرد
و با وجود تقرب او به بطرک بشغل جراحی مشغول بود و مکرر نزد شاهپور میرفت تا آنکه روزی قیصر مهمانی عام
نموده کل مردم بضیافت او آمدند شاهپور خواست که بآن مجمع حاضر شود و با احوال قیصر اطلاع یابد وزیر او را
منع نمود شاهپور عجلت نا کرده وضع خود را تغییر داده کاری کرد که کسی او را نتواند شناخت و بخانه قیصر داخل شد
قیصر از شدت محافظت خود از شاهپور شکل شاهپور را بر دیوارهای خانه و فروش و ظروف اکل و شرب نقش کرده
بود چون شاهپور بمجلس درآمد و ولیمه صرف شد شراب آوردند و کاسهای طلا و نقره و بلور و شیشه که صورت
شاهپور در همه آنها نقش حاضر نمودند یکی از حکمای روم که در آن مجلس بود چشم او بشاهپور افتاد و بصورت او
تامل میکرد و علامات ریاست و بزرگی از او استنباط بود و بنفس تمام بروی خیره گریست تا آنکه نوبت شراب باو
رسیده جامی بلور پر از شراب باو دادند پس بر شکلی که بر جام بود نگاه کرده و بروی شاپور نظر نمود یقین برای او
حاصل شد که شکل جام همین شخص است که در مجلس است و ظن قوی برای او بهم رسید که شاهپور است پس
مدتی جام بدست نگاه داشت بعد از آن گفت این شکل که بر جام است مرا باخبار عجیبه خبر میدهد که شخصی که این
شکل اوست در مجلس ما حاضر است پس بشاهپور نگاه کرد و شاهپور از شنیدن این قصه مضطرب شد و رنگ
او متغیر شد قیصر او را نزدیک بخود طلبیده از نام و نسب او پرسید شاهپور در جواب تعلل نمود حکیم بقیصر گفت سخن
او را قبول مکن قیصر او را بقتل تهدید نمود تا آنکه اعتراف نمود با آنکه شاهپور است قیصر او را گرفته محبوس نمود
امر کرد تا او را در میان پوست گاو کردند و هفت پوست بر روی او کشیدند و دری برای او گذاشتند که طعام
و شراب داخل میکردند و سوراخی برای بول و غایط او گذاشتند و زنجیری از طلا بگردن او نهادند و هر دو دست
او را بآن بستند بقسمی که طعام خوردن ممکن بود پس قیصر جمع لشکر پرداخته اسباب جنگ مهیا نمود و بمحاربه بلاد
فارس بیرون آمد و صد نفر از شجاعان خود را بشاهپور موکل نمود و مطران که نایب بطرک بود بر ایشان امیر ساخت
و مقرر داشت که شاهپور را پیش روی او راه میبردند و چون بمنزل میرسیدند در وسط لشکر خیمه نصب
میکردند و او را در آن خیمه میگذاشتند و خیمه دیگر نزدیک بآن خیمه برای مطران میزدند و قیصر عزم کرده بود که
مملکت فارس را خراب کند چون لشکر با قیصر از قسطنطنیه بیرون رفتند و چند منزل دور شدند وزیر شاهپور
بمطران گفت شما میدانید که سررشته من بمداوای جراحات بچه مرتبه است شوق زیاد دارم که با این سفر بخدمت
قیصر بوده باشم تا آنکه اگر کسی از لشکر مجروح شود او را معالجه کنم بطرک گفت مرا طاقت مفارقت تو نیست
و وزیر تضرع بسیار کرده تا آنکه بطرک او را مرخص نمود و نامه بمطران نوشت و او را از مراتب فضل و کمال

دبیری

فیروزی گفتار و مهارت و اطلاع او سفارش بسیار کرد که مراتب عالیه رای و فرزانه بود در مشکلات امور برای او عمل نماید
پس وزیر نزد مطران آمد چون مطران بمضمون نامه بطرک مطلع شد وزیر را در خیمه خود فرود آورد و از هر جهة احتیاط
امر و نهی را بدست او قرار داد و وزیر اکثر اوقات حکایات نیکو و ظرایف دلجو برای مطران نقل میکرد و در وقت
تکلم آواز خود را بلند میکرد تا آنکه شاهپور بشنود و در ضمن حکایات آنچه از مراتب و اخبار قیصر می شنید در میان
میاورد که شاهپور بشنود و او را از استماع این سخن و خبر راحتی عظیم حاصل میشد و وزیر برای خلاصی شاهپور
انواع حیله و اقسام مکر مینمود از انجمله آنکه چون نزد مطران آمد از طعام او نمیخورد و در وقت اکل ادی که از بطرک
با خود داشت بیرون میاورد و به شهادت تناول میکرد و هرچه مطران سعی میکرد که یکبار با او طعام بخورد قبول
نمیکرد و میگفت طعام دیگر را بطعام بطرک مخلوط نمیکنم پس قیصر بمملکت فارس آمد اکثر مردم را بقتل آورد
و بقیه که بدست آمدند اسیر نمود درختانرا قطع کرد و قریه و مزارع را خراب ساخت و همچنین بهر جا که میرسید
خراب میکرد و میرفت که بدار الملک شاپور برسد و قبل از آنکه خبر یابند او را تصرف کند و تخمی از شاهان
امیر نماید و خلق فارس از پیش او فرار و بقلاع و حصون پناه میاوردند تا آنکه قیصر بدار الملک شاهپور
رسید و آنرا محاصره نموده اسباب حرب بدور شهر قرار داد و وزیر همه این احوال را بعنوان کنایه و رمز
بشاهپور میرسانید شاهپور بشنیدن این امور از زندگی مایوس شده و دانست که قیصر دار الملک او را تصرف
خواهد کرد چون شب شد وزیر بمطران گفت امشب حکایتی عجیب بخاطر من آمده است مطران گفت
مرا از آن خبر بده پس وزیر قصه طولانی در میان آورد مشتمل بر امثال و کنایات بسیار و اشاره بانکه خلاصی شاهپور
نزدیک شده است و شاهپور همه آنها را می شنید و بفرج و گشایش امیدوار شد چون شب دیگر شد وزیر به
لطایف الحیل خود را بمطبخ مطران رسانید و داروی بیهوشی بسیار بطعام ریخت و در وقت طعام خوردن
وزیر بعادتیکه داشت زاد خود را بیرون آورده میخورد پس مطران و جمیع موکلین که طعام خوردند بیهوش
شدند وزیر فی الفور بخیمه شاپور آمده او را از پوست در آورد و از میان لشکر بیرون برد و میرفتند تا بپای
حصار رسیدند کسانیکه بر سر حصار بودند فریاد کردند وزیر ایشانرا آواز داد و خود را بایشان نمود پس مردم
خوشحال شده در را واکردند و ایشانرا بشهر بردند اهل ولایت باین مژده قوی دل شدند پس شاهپور لشکر
خود را جمع نموده سلاح بسیار بایشان داد و گفت آماده باشید همینکه نصاری ناقوس اول را زدند از شهر بیرون
بیایید و در ناقوس دوم بلشکر روم هجوم بیاورید و چون لشکر روم فارسیانرا ضعیف میدانستند بمنازل
خود آرام داشته مهیای حرب نبودند دفعة لشکر شاپور در میان ایشان ریخته قیصر را دستگیر نمودند و خزاین
او را متصرف شدند و اکثری از لشکر او را بقتل رسانیدند پس شاهپور جمیع غنایم را بر لشکر خود قسمت نمود و

مراتب عالیه برای وزیر قرار داد و دو آنچه امور خود را باو مفوض داشت و بقیصر گفت همچنانکه تو مرا انگشتی من خبر تو را
نخواهم کشت لیکن میباید آنچه از مملکت من خراب کردی اصلاح کنی هرچه از عمارات خراب کردی بسازی آنچه
درخت قطع نمودی غرس کنی و اسیرانیکه از فارس برده مرخص نمائی پس قیصر همه اینها را وفا نمود پس
شاهپور او را باکرام تمام مرخص نموده بدار الملک خود فرستاد مؤلف کتاب گوید شادروانیکه در شوشتر است
مابین مردم آنجا مشهور است از بناهای قیصر است که بعد از خراب کردن بساخت و آن سدی عظیم است که اگر نه
آن بود آب باراضی جاری نمیشد بسبب ارتفاع اراضی و انشادروان را بند میزان گویند و آنرا پل عظیم که در شوشتر
است خرابی دوم آن در اواخر دولت بنی امیه بود زیرا که حجاج با شبیب خارجی بر سر پل جنگ میکرد پس شبیب
باب افتاد و غرق شد اما بانی اول آن شاهپور بود و الحال معمور است و از لطایف حکایات قصه زینب دختر
اسحق است زوجه عبد الله بن سلام قرشی است گویند که عبد الله از جانب معاویه والی عراق بود و زوجه او زینب
از حیثیت حسن و جمال و ادب و ثروت یگانه عصر خود بود یزید پسر معاویه آوازه جمال و ادب او را شنیده عاشق
او گردید تا آنکه رفته رفته جامه صبر و توانائی او پاره گردید محبت او بی طاقت شد چون این خبر بمعاویه رسید یزید
پیغام داد که اگر میتوانی عشق او را پنهان بدار که کسی از احوال تو خبر نیابد زینب را بتو خواهم رسانید یزید قبول نمود
پس معاویه نامه بعبد الله نوشته او را نزد خود طلبید چون عبد الله بشام آمد معاویه در احترام بسیار کوشید و ابوهریره
و ابو الدرداء که اصحابه پیغمبر بودند نزد معاویه معاویه بایشان گفت دختر من بسر حد بلوغ رسیده میخواهم
او را بشوهر دهم و عبد الله بن سلام را بسبب شرافت و فضل و دامادی خود اختیار کرده ام پس ابو الدرداء
و ابوهریره این بشارت را بعبد الله دادند پس معاویه بدختر خود گفت هرگاه ابوهریره و ابو الدرداء نزد تو
بیایند و خواستگاری ترا برای عبد الله بن سلام کنند بایشان بگو که عبد الله کفویست کریم لیکن زینب
زوجه اوست اگر مرا میخواهد باید زینب را مفارقت کند دختر معاویه بعد از آنکه خواستگاری کردند بگفته معاویه
جواب ایشان داد ایشان سخن او را بعبد الله گفتند عبد الله بایشان گفت شما شاهد باشید که من زینب را طلاق
گفتم پس ایشان خبر طلاق زینب را بمعاویه رسانیدند معاویه اظهار کراهت نمود و بایشان گفت این خبر را بدختر
من دهید چون بدختر گفتند گفت انکار شرافت و فضل عبد الله نمیکنم لیکن مرا مهلت دهید تا از کیفیت
معاش و احوال و اخلاق او تفحص کنم پس معاویه خبر طلاق زینب را بیزید داد و این خبر انتشار یافت و مشهور
شد که یزید او را میخواهد پس عبد الله با ابوهریره و ابو الدرداء تأکید میکرد که دختر معاویه را برای او خطبه نمایند
چون بار دیگر نزد دختر آمدند گفت تجسس احوال او کردم او را موافق خواهش خود نیافتم چون این خبر بعبد الله
رسید دانست که با او حیله کرده اند و مکر نموده اند گفت امیدوارم که بمطلب خود نرسند و بمعاصی خود فایز نشوند

پس معاویه بعد از انقضاء عدهٔ ارینب ابو الدرداء را بعراق فرستاد که او را برای یزید خطبه کند چون ابو الدرداء
بعراق آمد و حضرت حسین ع بعراق بود با خود گفت هیچ عاقلرا سزاوار نیست که ابتدا کند بامری پیش از زیارت
حسین ع پس بخدمت آنحضرت آمد حضرت برخاست و با او مصافحه نمود و فرمود ترا چه امر باینجا آورد
ابو الدرداء گفت معاویه مرا باینجا فرستاده تا ارینب را از برای پسرش یزید خطبه نمایم حضرت فرمود مرا
نیز بخاطر میرسید که او را نکاح کنم و میخواستم کسی نزد او بفرستم اکنون که خدا ترا رسانیده از جانب من نیز
اظهار خواهش کن و آنچه معاویه مهر او میدهد تو نیز بده ابو الدرداء گفت میکنم انشاء الله پس نزد ارینب
آمد و گفت خدا تعالی مفارقت ترا از عبد الله مقدر کرده است و شاید که خیر بسیاری برای تو در این
بوده باشد و پسر پادشاه این است یزید پسر معاویه ترا میخواهد و حسین ع پسر دختر رسول خدا و سید
جوانان اهل بهشت نیز ترا خواهش دارد پس یکی از ایشانرا اختیار کن ارینب گفت یا ابا الدرداء
من امر خود را بتو واگذاشتم ابو الدرداء گفت پسر دختر رسول الله صلعم نزد من بهتر است و تحقیق که دیده ام
رسول الله صلعم که میگذاشت لبهای خود را بر لبهای حسین ع تو نیز لبهای خود را بگذار بجائیکه پیغمبر
لبهای خود را میگذاشت ارینب گفت راضی شدم و حسین ع را اختیار کردم پس ابو الدرداء
مهر او داد و برای حسین ع عقد کرد چون این خبر بمعاویه رسید بر او گران آمد و عبد الله قبل از آنکه ارینب را
طلاق گوید مالی با مانت باو سپرده بود و بعد از وقوع اینمقدمه معاویه با او جفا میکرد و ظلم
مینمود تا آنکه قهر باو روی آورده تهیدست شد پس بعراق برگردید و بخدمت حضرت حسین ع
آمده عرض کرد مالی نزد ارینب بامانت دادم بخاطر او بیاور گمان نمیکنم که امانت را خیانت کرده
کرده باشد حضرت ساکت شد چون نزد ارینب آمد قصه عبد الله را باو گفت ارینب
عرض کرد بلی عبد الله راست میگوید مال او همچنان بمهر او هست پس حضرت بیرون آمد و بعبد الله
گفت مال تو موجود است تو خود نزد ارینب بیا و مال خود را بگیر پس عبد الله و حضرت هردو
نزد ارینب آمدند پس ارینب کیسهٔ زر که مهر عبد الله را داشت باو سپرد و حضرت ایشانرا گذاشته
بیرون آمد ایشان شروع بگریه نمودند تا آواز گریه ایشان بلند شد و پس حضرت نزد ایشان
آمد و فرمود شهادت میطلبم خدا را که ارینب را سه طلاق گفتم خداوندا تو میدانی که من نکاح
نکرده ام ارینب را بجهة رغبت در مال او و نه جمال او و لیکن من میخواستم که او را
برای شوهر او حلال کنم پس او را طلاق گفت و آنچه داده بود از او نگرفت و فرمود
آنچه امید دارم آنرا از ثواب بهتر است برای من و چون عدهٔ او منقضی شد عبد الله او را

تزویج نمود و با هم بسر بردند تا آنکه مرگ ایشانرا از هم جدا ساخت نقل کرده است این را ابن بدرون در تاریخ
خود فصلی ذکر کرده اند که مابین یزید و حسین ع دشمنی اصلی بود از آبا و اجداد و دشمنی فرعی بود و این
عداوت فرعیه بود و از غرایب حکایات اینکه امام صدر الدین میگوید که امیر شجاع الدین حکایت میکرد
شبی در بلاد صعید نزد یکی از اهل آنجا بودم و آنمرد گندم رنگ مایل بسیاهی بود لیکن اولاد او سفید
رنگ و صاحب جمال بودند باو گفتم این اولاد از تو اند گفت بلی از سیاهی رنگ من و از سفیدی رنگ
ایشان تعجب میکنی گفتم بلی گفت مادر ایشان فرنگیه است که در ایام ملک صلاح الدین او را گرفته ام گفتم
چگونه او را گرفتی گفت در بعضی سالهای قبل کتان بسیاری زرع کردم چون آنها را برداشتم من گفتند باید
آنها را بشام ببری بفروشی پس آنها را بشام بردم چون بعکا رسیدم زنی فرنگیه نزد من آمد که کتان بخرد در نهایت
رنگ در کوچه و بازار بی پرده راه میروند چون با آنزن نگاه کردم فریفتهٔ حسن و جمال او گردیدم پس در معامله با او
مسامحه نمودم بعد از دو سه روز باز بیامد و کتان از من گرفت این بار نیز با او زیاده از دفعهٔ اول مسامحه کردم
پس یافت که من او را دوست میدارم مکرر نزد من میآمد چون شوق او بر من غلبه کرد عجوزه که با او بود گفتم محبت
این نزدیکست هلاک شوم او را بمن برسان پیره زن گفت پنجاه اشرفی بمن بده که امشب معشوقه تو نزد تو مهمان است
پس پنجاه اشرفی را دادم و طعام و شراب مهیا کردم چون شب شد زن بیامد و از بعد صرف طعام و شراب
خوابیدیم با خود گفتم از خدا شرم نمیکنی و معصیت او را بجا میاوری با زنی نصرانیه مرتکب فعل شنیع میشوی
خداوندا ترا شاهد میگیرم که از ترس عقاب تو از این زن در گذشتم و آنچه داده ام باو بخشیدم پس تا صبح خوابیدم
چون صبح شد زن در نهایت غیظ و غضب برخاست و بیرون رفت چون بدکان خود رفتم دیدم که آنزن مانند
ماه درخشان از راه میگذرد پس من از غصه هلاک شدم گفتم چه حال داشتم که اینجمال نیکو را از دست دادم پس پیره
زن را گفتم مرا بوصال او برسان گفت بحق مسیح سوگند او را نخواهی دید مگر بدادن صد اشرفی پس صد اشرفی
باو دادم و زن را آورد چون خوابیدیم همان فکر بدلم افتاد و خوف الهی بر من مستولی شد چون صبح شد بهمان
تندی و غضب بیرون رفت پس بدکان رفتم بار دیگر او را دیدم شوق وصال و مرا بی اختیار نمود پیره زن بمن
گفت بوصال او نخواهی رسید مگر بدادن پانصد اشرفی پس بر خود لرزیدم و عزم کردم که کتان را صرف
او کنم پس باین فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان ایام صلحیکه مابین ما و شما معین بود آخر
شده و تا روز جمعه مهلت دارید پس من کتان را جمع کردم و از عکا بیرون آمدم و محبت فرنگیه در دلم
بود پس بدمشق رسیدم و سرمایه خود را خرید و فروش نمودم و شروع کردم بمعامله کنیز و غلام تا آنکه محبت فرنگیه
از دلم برود پس سه سال باز اینمقدمه گذشت و ملک ناصر جمیع ملوک را مقهور نموده بلاد ساحل را تسخیر کرده ان

ملک ناصر از من کنیزی برای او بصد اشرفی خریده بود اشرفی بمن دادند ملک فرمود مرا بانجا که زنهای فرنگ را اسیر
آورده بودند در آنجا ببر تا هر کدام را بخواهم بعوض ده اشرفی ببرم چون در آنجا رفتم همان زن معشوقه خود را
دیدم او را گرفته بخیمه خود بردم پس با او گفتم مرا میشناسی گفت نه گفتم من همان تاجرم که عاشق تو شدم و تو گفتی
که مرا نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی و من ترا بده اشرفی مالک شده ام پس دست مرا گرفت و مسلمان شد
او را عقد کردم و از من آبستن شد بعد از مدتیکه رسول پادشاه فرنگ بطلب اسیران آمد و اتفاقا با ملوک بهم رسید
تمام اسیران از دست آوردند زن مرا از من میخواستند او را نزد پادشاه بردم پادشاه با او گفت بشهر خود بر میگردی
یا بنزد شوهر خود میمانی زن گفت من مسلمان شده ام و اکنون آبستنم فرنگیان را بمن چه احتیاج است رسول فرنگ
که حاضر بود برفقای خود گفت کلام این زن را بشنوید پس بمن گفت زوجه خود را بگیر و برو مادر او امانتی بما داده است
که باو بدهیم چون آوردند صد و پنجاه اشرفی بود که من باو داده بودم همچنانکه بسته بودم و آنکه ده بود و این
اولاد از آن زن اند شخصی بکر دیده خانه بکرایه میخواست باو گفتند فلانکس خانه دارد و بکرایه میدهد پس چون
بانخانه داخل شد دید که صاحب خانه با زن خود مجامعت میکند آنشخص خجل شد و بیرون آمد صاحب خانه بعقب او آمد
و گفت چه میخواستی آنشخص گفت مرا خبر دادند که تو خانه خود را بکرایه میدهی گفت دروغ گفته اند ما از تنگی خانه بالا
هم میخوابیم چنانکه دیدی منزل خالی نداریم جمعی شب راه میرفتند یکی از ایشان در میان گودال افتاد او را
بیرون آوردند چون روز شد او را ملامت میکردند که نمیدانی راه بروی چرا دیگری نیفتاد گفت جا نبود گودال گنجایش نبود
و از لطایف میر ابو القاسم فندرسکی روزی پادشاه هند از وزیر پرسید مردم رسم میگویند که زمان قبل دینار آب
داشت گفت دروغ میگویند دینار همیشه خر داشت چون تیمور لنگ بسلطنت رسید روزی بشکار میرفت مردی
فقیر در صحرا دید که زرع میکرد از او پرسید چه نام داری فقیر گفت تیمور گفت عمر تو چند است گفت فلان مدت پادشاه
دید که نام و عمر او موافق است با نام و عمر خود و هر دو در یکشب متولد شده چون نیکو تامل نمود دید که پای او نیز
لنگ است پس مشابهت تمام باهم حاصل شد پادشاه گفت هرگاه اینهمه مشابهت میان من و تست چگونه تو
بفقر و فاقه مبتلا شدی و من بپادشاهی رسیدم آنشخص گفت بسبب آنکه طالع من و تو هر دو دلو است اما طالع
تو وقتی بود که دلو از چاه بیرون میآمد و پر بود و طالع من وقتی بود که دلو خالی بود پس پادشاه را این سخن خوش
آمده باو گفت همچنانکه خدا تعالی ترا در نام و عمر با ما شریک گردانیده سزاوار است که در دولت نیز با ما شریک باشی
پس او را ندیم خود کرد **باب** و اما تاریخ ولادت رئیس المحدثین شیخ الاسلام والمسلمین مولانا محمد باقر
مجلسی پس اینست که جامع کتاب بحار الانوار و این کتاب از جمله مصنفات اوست و نزدیک است بسی مجلد
و اسامی مصنفات او اینست کتاب بحار الانوار کتاب مرآت العقول شرح کافی مشتمل بر دوازده جلد ملاذ

الاخیار اربعین حدیث رساله عقاید رساله در مسائل و موازین شکیات نماز فواید الطریفه در شرح صحیفه کتاب
رجال عین الحیوة حلیة المتقین حیات القلوب جلاء العیون تحفة الزائر کتاب در ترجمه شرح توحید مفضل
ربیع الاسابیع مقیاس المصابیح ترجمه قانون مالک اشتر کتاب اختیارات ایام ترجمه جوشن ترجمه زیارت
جامعه ترجمه دعای کمیل ترجمه دعای مباهله ترجمه توحید رساله در بداء رساله در جبر و تفویض رساله در نکاح
کتاب مناجات رساله در حقیقت نجف و کربلا ترجمه فرحة الغری ترجمه حدیث رجاء ابن ضحاک رساله در باره
جنت رساله در تجمیر میت تفسیر آیه ابقون لتبقون رساله در حج رساله در زکات کتاب کفارات
کتاب در ذات و صفات و افعال کتاب مشکوة الانوار کتاب مرآت رساله نماز شب کتاب تعقیب کتاب
نوافل ترجمه حدیث عبد الله بن جندب کتاب دیات رساله در حدیث شش چیز که بندگان را در آنها صنع نیست
رساله در مال ناصب رساله در استخارات کتاب زاد المعاد شرح قصیده دعبل کتاب مقتل عمر بن
الخطاب کتاب حق الیقین و حواشی بسیار بر کتب حدیث اصول اربعه و غیر آنها نوشته است با وجود
بسیاری مشاغل و مهمات او تدریس و ملازمت نماز جمعه و جماعت و موعظه و حکم کردن میان مردم و
رجوع کردن پادشاه مهمات امور را باو بعضی حکما گفته اند دروغگو با میت مساویست زیرا که فضیلت
حی بگفتگوست پس هرگاه اعتمادی بکلام او نباشد حیات او باطل خواهد بود **باب** یکی از علما در حجره
خود مطالعه میکرد در میان حجره او موشی بود که از سوراخ بیرون میآمد و در پیش او رقص میکرد و کتابهای
او را ضایع مینمود و حواس او در وقت مطالعه متفرق میساخت پس سعی بسیار نمود تا او را گرفته ریسمانی بر
دم او بست و او را بسقف حجره بیاویخت اتفاقا او را اختی بود چون از سوراخ بیرون آمد و جفت خود را آویخته
دید بمیان سوراخ رفت و بعد از مدتی بیرون آمد یکدانه اشرفی بدهن او بود آنرا نزد عالم نهاد و قصد او
مرخص کردن زوج او بود عالم اشرفی را برداشت و اعتنا نکرده بمطالعه مشغول شد پس موش بسوراخ
رفته اشرفی دیگر بیرون آورده نزد عالم گذاشت باز عالم التفات نکرد بار سوم رفت و اشرفی دیگر آورده
نزد عالم انداخت عالم متوجه نشد پس بسوراخ رفت و کیسه خالی آورده نزد عالم گذاشت یعنی آنکه دیگر اشرفی
باقی نمانده است پس عالم بخندید و موش را واکرده مرخص نمود بعد از آن دیگر از موش ضرری باو نرسید
گویند مردی بسفر رفته بود نامه بزن خود نوشت که شوق ملاقات تو از حد افزون و از حیز عد بیرون است از
آغاز ایام مفارقت تا حال انگشت خود را نه بحلال و نه بحرام نگشوده ام امیدوارم که از شما نیز حال بهمین
منوال بوده باشد والسلام تاجری بطرف هندوستان میرفت نقل میکرد که چون ببعض منازل رسیدم
بشراب خوردن مشغول بودم ناگاه دیدم میمونی نزد من آمد و نزدیک بمن نشست قدری شراب در جام کردم

و باو دادم پس برفت و بعد از اندک زمانی بیامد و یکدانه اشرفی هندی که در قیمت مقابل دو یا چهار اشرفی آورده نزد
من نهاد پس قدری دیگر شراب باو دادم بار دیگر برفت و اشرفی دیگر آورد بمن داد و همچنین بقدر هشتاد اشرفی
برای من آورد با خود گفتم از پی او میروم و محل این اشرفها می بینم که در کجاست چون رفتم دیدم که اشرفی را از میان
درختی بیرون میآورد این بار قدری دیگر شراب باو دادم چون مست شد او را بخواب گذاشتم و رفتم و تمام اشرفی
ها را بیرون آوردم مالی عظیم بود پس از آن منزل روانه شدم و با آن قریه که باین نزدیکی بود رسیدم و یکی از خانها
منزل کردم و اشرفیها را در زیر زمین پنهان نمودم چون فردا شد دیدم چندین هزار میمون بحوالی قریه آمدند
هر یک از ایشان قدری گیاه خشک بدهن داشت و بعضی از ایشان آتش بدهن آورده بود پس داخل قریه شدند
و بر پشت بام خانها رفتند که خانها را آتش بزنند زیرا که خانها همه چوب بود پس اهل قریه جمع شده میگفتند که
این میمونها را که اذیت نموده پس از اشارات میمونها یافتند که اشرفی از ایشان دزدیده اند پس تفحص نموده مرا
در میان قریه غریب یافتند پس حجره مرا تفحص نموده اشرفیها را یافتند پس آنها را بیرون آورده بمیمونها
دادند پس میمونها هشتاد اشرفی جدا نموده نزد من گذاردند و باقی را بدهن گرفته رفتند و میمون را در مراتب شعور و
ذهن حکایات بسیار است **فصل** در آنچه نقل کرده ایم از کتب معتبره مثل ربیع الابرار زمخشری و محاضرات راغب
و غزالی و بهجة المجالس ابن عبد البر و بستان ابو اللیث و عون الاخبار و سلوان المطاع و کتاب مسامره شیخ عربی و
و مقامات حریری و توابع الکلم و الحماسه و مرآت الزمان ابن جوزی و مرآت الجنان شافعی و مثل اینها از کتب
معتبره **مسئله** در کلام امیر المؤمنین ع کسیکه بایستد از برای طلب معرفت پروردگار خود پس اگر شناخت موجود را
که منتهی بشود بسوی الله فکر او پس آن مشتبه است و اگر فکر او برسد بنفی محض پس او معطلست و اگر مطمئن بشود بموجود
و اعتراف بکند بعجز از ادراک او پس او موحد است و آنحضرت فرمود عقل برای اقامه رسوم بندگیست نه برای ادراک
ربوبیت است و پیغمبر فرمود بدرستی که خدا تعالی مخفیست از بصائر همچنانکه پنهانست از چشمها و بدرستیکه ملأ اعلی
طلب او میکنند همچنانکه شما طلب میکنید او را و از آنحضرت پرسیدند آیا دیده پروردگار خود را فرمود آیا میپرستم
کسی را که ندیده باشم باو گفتند آیا او را می بینی فرمود او را نمی بینند دیدها بمشاهده عیان ولیکن ادراک میکنند او را دلها
بحقایق ایمان گفته اند مراد بحقایق ایمان ادله و براهین است که موجب قطع و جزم میشود و ممکن است که
اراده بشود ایمانی که در قلوب مستقر است زیرا که بعضی از ایمان ثابت و مستقر است و بعضی از آن غیر ثابت است
و از اینجهة گفته اند هرگاه شناختی خدا را بوجود و بآنکه هست مثل آنچه گیری پس شروع کن بعبادت او و زیاده
از این طلب مکن پس بدرستی که حاصل نمیشود برای تو مگر تعب و شاید که راه بر تو گم بشود و ترا بمحل هلاک
برساند شعبی بفتح شین منسوب بشعب که طائفه است از همدان گفته است دوست بدار آل محمد را و مباش

رافضی و ثابت بدان وعدهای عذاب الهی را و مباش مرجی و کافر مدان مردم را بگناه و مباش خارجی و لازم
بدان حسنه را از خدای خود و گناه را از نفس خود و مباش قدری مؤلف گوید مراد بآنکه مباش رافضی یعنی بسبب
شیخین که خلافت آل محمد را غصب کردند و مردم را باستتار و اولاد ایشان وا داشتند و شاید که شعبی
گمان کرده است که محبت آل محمد با محبت کسانیکه او را خواسته است در یکدل جمع میشود مرویست که شخصی با امیر المؤمنین ع
گفت بدرستی که من دوست میدارم ترا و دوست میدارم عثمان را حضرت فرمود تو اعوری یعنی یک چشم تو
کورست یا تمام کور شو یا تمام بینا شو فاضل ابن خلکان گفته است تسنن جمع نمیشود با دوستی علی ابن ابیطالب ع
و مرجی مشتق است از رجا یعنی تأخیر زیرا که ایشان تأخیر میکنند عمل را از نیت و میگویند ضرر نمیرساند با وجود
ایمان هیچ گناه و شاید که اطلاق بشود لفظ مرجیه در احادیث ما بر مطلق مخالفین زیرا که ایشان تأخیر میکنند
علی ع را از درجه و مرتبه او و مرجئه بمعنی اول نقیض خوارج است زیرا که خوارج کافر میدانند هر کس که گناه بکند
و از اینجهة تکفیر میکنند علی ع را بسبب تحکیم حکمین و مراد بقدری در اینجا معتزله است که میگویند خدا را دخلی
بافعال بندگان نیست و لطف و توفیق و گمراه کردن از افعال خدا نیست حتی آنکه هرگاه خواسته باشد فعلی
از افعال بندگان بعمل بیاورد ممکن او نیست و نمیتواند که بنده را از فعل خود مانع بشود و چون ایشان بمذهب
اشاعره نظر کرده اند که اشاعره همه افعال را بخدا نسبت میدهند و فعل قبیح و عقاب را لازم میدانند ایشان منزه
کرده اند خدا را از فعل قبیح و این قول را اختیار نموده خدا را از قدرت و سلطنت عزل کرده اند و از اینجهة
حضرت صادق ع فرموده نه جبرست و نه تفویض بلکه امریست ما بین این دو امر و بدانکه چون در اخبار آمده است
که قدریه مجوس این امت اند و در حدیث دیگر وارد شده که لعن شده اند قدریه بزبان هفتاد پیغمبر نسبت
داده اند هر یک از معتزله و اشاعره آنرا بدیگری باعتباری پس معتزله میگویند مراد بقدریه اشاعره اند
که میگویند هر چیزی بقضای خدا و تقدیر اوست و معزول میکنند بنده را از اعمال او و اشاعره میگویند مراد
بآن معتزله اند زیرا که ایشان نفی میکنند خدا را از تقدیر اعمال بندگان و نسبت میدهند اعمال را ببندگان
و آنچه از اکثر احادیث معلوم میشود اینست که مراد بآن اشاعره اند و اطلاق آن بر معتزله نادرست
ابن مسعود گفته نیست جماعت بکثرت مردم کسیکه حق با اوست جماعت است و هر چند یک نفر باشد و
اهل سنه استدلال میکنند بر حقیت مذهب خود بکثرت و باطل میدانند دین شیعه را بسبب قلت و نگاه
نکرده اند بآنکه خدا تعالی قلت را در کتاب عزیز و بزبان پیغمبران و ائمه ع مدح کرده و در حق ابراهیم
خلیل فرموده است ان ابراهیم کان امة قانتا لله یعنی بدرستیکه ابراهیم بود امتی قانت یعنی
مردی جامع خیرات و دعا خوانی و از اینجهة وارد شده است که مؤمن تنها جماعت است و نجاشی

معنی دیگر است و آن اینست هرگاه مومن تنها نماز کند باذان و اقامه نماز میکنند بعقب او دو صف
از ملائکه که یکطرف ایشان بمشرق و طرف دیگر بمغرب و اگر نماز بگذارد با اقامه تنها نماز میکند از دنبال او
یکصف از ملائکه و ثواب آن ملائکه برای بنده نوشته میشود مرویست که چون موسیقی ظاهر شد سقراط
حکیم با و گفت ما خود را تهذیب کرده ایم و احتیاج تهذیب غیر نداریم فصل سقراط استاد افلاطون
و ایشان حکمای فلاسفه یونانند که حکمت فلاسفه را از ایشان گرفته اند مرویست که حضرت امیر ع را گفتند
از چه راه است که متهجدین یعنی کسانیکه شب را بعبادت میگذرانند بهترین مردم اند از حیثیت نیکو روئی حضرت
فرمود با خدای خود خلوت کرده اند پس پوشانیده است ایشان را نوری از نور خود حضرت موسی ع عرض کرد خداوندا
ترا کجا یابم حق تعالی فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس بمن رسیدی از حضرت عیسی ع مرویست که فرمود کسیکه
سائلی را نا امید نماید داخل نمیشوند ملائکه در خانه او تا هفت روز سائلی نزد زنی آمد که طعام میخورد پس زن
برخاست و لقمه در دهن سائل گذاشت پس پسر خود را بصحرا نزد شوهر برد و پسر را بزمین گذاشته از پی حاجت
خود رفت اتفاقا گرگ آمده پسر او را گرفت و برد زن فریاد کرد و گرگ پسرم را برده شخصی پیدا شد و گلوی گرگ را گرفته
پسر را از دهن او بیرون آورد و گفت این لقمه بآن لقمه گویند شخصی پسر خود را بسفر تجارت فرستاده بود و از او
خبری از او نرسید روزی دو نانی بفقیری تصدق نمود و از روز آن تاریخ نگاه داشت بعد از یکسال پسر او با
نفع بسیار سالم برگردید پدر با و گفت آیا در اثنای راه آفتی بتو رسید گفت بلی کشتی ما در وسط دریا غرق شد و من
نیز غرق شدم دیدم دو جوان آمده دست مرا گرفته بکنار رسانیدند و گفتند بمن بگو بپدر خود را که این همان دو نانیست
که تصدق کردی چه میشد اگر زیاده میدادی ما نایب بودند مردم قبل از اینکه حجاج راه روا کند استقبال میکردند
و قبل از آنکه آلوده معاصی شوند از ایشان التماس دعا مینمودند یکی از علما و زهاد میگفت شصت سال مجاور کعبه
بودم و شصت حج بجا آوردم پس هیچ کار خیر داخل نشدم مگر آنکه چون بیرون میآمدم پس محاسبه نفس خود
میکردم میدیدم که نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدا تعالی از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست
که فرمود کسی قرآن بخواند در حالیکه بنماز ایستاده است پس از برای او است بهر حرفی پنجاه حسنه و کسیکه بخواند در
غیر نماز با وضو از برای او است بیست و پنج حسنه و کسیکه بی وضو بخواند از برای او است ده حسنه موذنی اذان
میگفت چون بحی علی الصلوة رسید مردم جمع شدند و بنماز مشغول گردیدند شخصی گفت بخدا قسم که اگر می
گفتند حی علی الزکوة یکنفر نمیآمد در تاریخ گفته است که فیثاغورس حکمت را از حضرت سلیمان بمصر اخذ
کرده بود و کاو خود علم او از تألیف نغمه استخراج نمود و ادعا میکرد که از مشکوة النبوة گرفته است و بقراط
شاگرد او بود و افلاطون میگفت خوشنیست با من از علم مگر آنکه میدانم که عالم نیستم بعضی از علما را گفتند از جهل

چیزی بدتر باشد گفت بلی جهل جهل بعضی از منجمین گفته اند که ولادت پیغمبران برج سنبله و میزان بود و طالع عیسی
ماه میزان بود منجمین گفته اند که نگاه کردن بکوکب زحل باعث حزن است همچنانکه نظر کردن بزهره موجب سرور است
شعبی را از چیزی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند حیا نمیکنی و میگوئی نمیدانم و حال آنکه تو فقیه عراقین هستی گفت
چگونه حیا کنم از چیزی که ملائکه از آن حیا نکردند در وقتیکه میگفتند لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی علمی نیست برای ما مگر آنچه
تو بما تعلیم کردی اسکندر را گفتند چرا معلم خود را از پدر زیاده تعظیم میکنی گفت بسبب آنکه پدر مرا از آسمان بزمین آورده
و معلم من مرا از زمین بآسمان برده است در اثر است که چه بد چیزیست که در مجلس عالم برویم و از او چیزی نفهمیم چون از او بپرسیم
گویند نزد امیر رفته است هرون الرشید کسائی را در بین راه دید پس ایستاد و از احوال او پرسید کسائی باو گفت اگر
از قطره علم و ادب بمن نرسید مگر آنچه خدا بمن کرامت فرموده است از استادان امیر المؤمنین در میان راه برای
من هر آینه کافیست ابو یوسف قاضی آمده بود که هرون را ملاقات کند یکسال بدر خانه او بود و ملاقات میسر نشد
تا آنکه رشید یکی از کنیزان زبیده عاشق شد زبیده قسم خورد که آن کنیز را نفروشد و نه بخشد پس این مسئله بر
هرون مشکل شده و علما حل آن نمیکردند پس ابو یوسف گفت چاره آنست که نصف کنیز را بخلیفه بخشد و نصف
دیگر را بفروشد هرون گفت میخواهم امروز او را وطی کنم ابو یوسف گفت او را امروز آزاد کن و عقد نکاح
در آور پس هرون خوشحال شد و ابو یوسف را منزلتی عظیم داد ذوالنون مصری گفت مبادی علم را بجهل
تحصیل کنی گفتند علم بجهل چگونه حاصل میشود گفت هرگاه بغیر از وقت نزد عالم بروی و از مردم بالاتر
نشینی و حرمت شیوخ و بزرگان را ترک کنی پس این طلب علم است بجهل حضرت امیر ع بکاتب خود فرمود دوات
خود را تازه کن و میدان قلم خود را دراز نما و فاصله مابین سطور قرار بده و حروف را کوچک بنویس
پس بدرستیکه این سزاوارتر است به نیکوئی خط در کتب قدما مذکور است اول کسیکه بقلم نوشت ادریس ع بود و اول
کسیکه خط کوفی را بعربی نقل کرد ابن مقله بود یکی از پادشاهان را پرسیدند خواهش تو چیست گفت دوستی که نظر
کنم بسوی او و محتاجیکه نظر کنم بحال او و کتابیکه نظر کنم در آن حضرت امیر المؤمنین ع در وقتیکه ضربت
باو زدند فرمود از میان گوسفندان نگذشته ام و زیر جامه خود را ایستاده نپوشیده ام و بر بریدهای قلم
ننشسته ام پس از کجا این الم بمن رسید علی نحویة القیت نفسی وایری نام بین الحتیین فقالت خل
عنی خل عنی مثلک قط ما اقرت عینی فایرک ساکن کسکون حری ولم یجز التقاء الساکنین
یعنی بر زنی نحویه انداختم خود را و حال آنکه ذکر من خوابیده بود ما بین حشفتین پس گفت بگذار مرا بگذار مرا
مثل تو هرگز روشن نکرده ام چشم خود را پس ذکر تو ساکن است مثل ساکن بودن فرج من و جایز نیست
ملاقات دو ساکن بهمدیگر را در خانه یکی از بزرگان مشربه نقره گم شد ابن هانی منجم گفت این مشربه خود را

دزدیده است مردم بخندیدند این هانی گفت آیا در خانه کبیری هست که قصه نام داشته باشد گفت بلی گفت قصه
مشربه را برده است چون تحقیق کردند چنین بود دیلمی یکی از بزرگان انگشتر خود را گم کرده بود ابو معشر منجم گفت خدا این
انگشتر را برده است چون تفحص کردند در میان قرآن دیدند منجمی را بردار او بخشیدند شخصی با او گفت آیا این را بعلم
خود دیده بودی گفت قبل دی برای خود دیده بودم اما ندانستم که چوب دار است شخصی چیزی مینوشت و دیگری
باو نگاه میکرد چون کاتب عاجز شد در بین کتابت نوشت اگر نه این ثقیل سیرم بجنب من بود که بر این نامه مطلع
میشد هر آینه مطالب خود را تمام مینوشتم آن مرد گفت بخدا قسم که آنچه نوشتی ندیده ام گفت اگر ندیدی پس این را از کجا
تو از چیست عمر ابن عبد العزیز پیش از خلافت بسیار خوش گذران و متنعم بود چون بخلافت رسید از همه مردم
زاهدتر بود و در روز جمعه خطبه میخواند لباسی که در بر داشت قیمت کردند زیاده از سه درهم نبود ابو عبیده
بصری میلی تمام به پسران داشت اصمعی گوید روزی با ابو عبیده بمسجد رفتم دیدند که این اشعار بمسجد نوشته
بود صلّی الله علی لوط و شیعته   یا عبیده قل بالله آمینا فانت عندی بلا شک بقیتهم   منذ احتلمت و قد جاوزت
سبعینا یعنی رحمت کند خدا لوط و شیعه او را ای ابو عبیده بخدا قسم آمین بگو پس تو نزد من بی شک بقیه
ایشانی از وقتیکه بالغ شدی و حال آنکه از هفتاد سال متجاوزی پس ابو عبیده بمن گفت ای اصمعی بر پشت
من سوار شو و این اشعار را حک کن پس بر پشت او رفتم و او را محو مینمودم چون زمانی گذشت بمن گفت
زود باش که پشت من شکست گفتم تمام محو شده مگر طای لوط باقیست گفت این حرف بدترین حروف است
و ظاهرترین کلمات مطلوبست مردم از زبان ابو عبیده حذر میکردند زیرا که کتابی در معایب تألیف کرده
بود و همه کس را عیب نموده بود گویند ابو عبیده بطعام بعض امرا حاضر بود یکی از غلامان امیر قدری
مرق بر رخت او ریخت امیر باو گفت ده قبا بتو میدهم ابو عبیده گفت باکی نیست مرق شما ضرر نمیرساند یعنی
چربی و روغن در آن نیست پس امیر یافت و ساکت شد شخصی کفشی از برای مهدی عباسی آورد و گفت این
کفش از رسول خداست صلعم پس مهدی آنرا بوسید و بر هر دو چشم گذاشت و ده هزار درهم بآن شخص داد چون
برفت مهدی گفت بخدا قسم که این نعل را رسول الله صلعم ندیده است ولیکن اگر آزار دمیکردم بمردم میگفت که نعل
رسول الله صلعم را برای خلیفه بردم آزار کرد و مردم او را تصدیق میکردند زیرا که عامه خلق را عادت است
که طرف ضعیف را میگیرند بود مهدی عباسی که هرگاه برای دفع شر از مظلوم و دادخواهی مینشست
میگفت علما را نزد من حاضر کنید تا آنکه بسبب حیا از ایشان داد در دهند از آنچه هارون الرشید داخل یکی از
قریه‌ها شد زنی از اهل قریه از لشکر او تظلم نمود رشید باو گفت مگر قرآن نخوانده که خدا میفرماید ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها یعنی بدرستی اگر ملوک داخل قریه شوند فاسد میکنند آنرا آن زن گفت یا امیر المؤمنین

مگر نخوانده

مگر نخوانده قرآن را که فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا یعنی پس اینست خانه‌های ایشان که خالیست یعنی خراب است بسبب آنچه
ظلم کرده اند رشید گفت راست گفتی پس امر کرد که لشکر از آنجا بیرون رفتند چون یحیی ابن خالد برمکی بمرد
در جیب او رقعه یافتند که نوشته بود مدعی پیش رفت و خصم بعد از این می‌آید و حاکم محتاج بشاهد نیست چون
رشید بر مضمون آن مطلع شد گریست و گفت بخدا قسم راست گفت ابو جعفر منصور عباسی اموال بسیاری
از عمال خود مصادره کرده بهوجه گرفت و بر هر کیسه اسم صاحب آنرا نوشت و در خانه رو بنهاد چون خواست
که بمیرد روزی به پسر خود مهدی گفت هر وقت که مردم مال هر کس را بصاحب آن بده پس مهدی بموجب
وصیت پدر عمل نمود و مردم او را دوست داشتند و بعضی گفته که بمهدی گفت امری برای تو صورت
داده ام که مردم از تو راضی بشوند و توسل نمانید و از مال خود چیزی صرف نکنی عمر بن عبد العزیز را گفتند
باعث بر زهد و توبه تو چه بود گفت غلامی از غلامان خود را میزدم پس بمن گفت یاد بیاور شبی را که
فردای آن شب روز قیامت است پس این سخن در دل من اثر کرد علی علیه السلام فرمود زکوة ظفر عفو است مأمون بسیاری
از عاصیان را عفو مینمود و میگفت اگر مردم محبت مرا بعفو میدانستند هر آینه تقرب میجستند بسوی من بگناه
و میگفت اینقدر بعفو لذت میبرم و محظوظ میشوم که گمان من آنست که خدا اجر بمن نخواهد داد غلامی ساق
پای آقای خود را گرفته بود آقا باو گفت چه میکنی غلام گفت معذور بدار خیال کردم که پای کنیزی است
از علی علیه السلام مرویست که فرمود بدرستی که خدا مهلت داد فرعون را در دعوی و بسبب آسانی اذن او و بذل
طعام او میگویم بود فرعون که در وقت چاشت و شام امر میکرد که درها را وا میکردند پس فقرا و ایتام و
غریبان بر مائده او حاضر میشدند از اینجهت خدا او را چهارصد سال مهلت داد ابو تمام گفته لیس الحجاب
بمقص عنک لی املا ان السماء ترجی حین تحتجب یعنی نیست پرده قطع کننده از برای من امیدها
بدرستی که آسمان امید داشته میشود باو در حالیکه پرده میگردد ابو الطیب گوید لمن تطلب الدنیا اذا
لم ترد بها سرور محب او مساءة مجرم یعنی از برای که میخواهی دنیا را هرگاه اراده نکنی بآن خوشحالی دوستانرا
یا بدی گناهکار را از علی بن الحسین علیه السلام مرویست بهترین مال آن چیز است که محافظت بشود بآن ناموس
در حدیث دیگر مرویست که ستر ناموس بمال صدقه است پادشاهی وزیری صاحب عقل داشت
که مشکلات ملکی را برای رزین و عقل متین او حل میکرد اتفاقاً وزیر از پادشاه بیرحم رانده شد بکر بخت پادشاه
نامه بملاطفت و مهربانی باو نوشته باحسان و عفو او را وعده داد وزیر در جواب نوشت که من در اصل
فطرت آزاد بودم محبت و احسان سلطان مرا در سلک عبید کشید و جفا و خوف تو باز مرا بآزادی
و خلقت اصلی بر گردانید و بگر سر بعبودیت فرو نمیآورم و گردن بعبید نبندگی نمیگذارم والسلام

گفتند

گفته اند جود و شجاعت دو نهرند که از یک چشمه جاری اند و آن چشمه قوت نفس و بلندی همت است و گفته ام
که هر شجاع صاحب جود است مگر عبد الله زبیر که با وصف شجاعت بخیل بود اسکندر را گفتند چه چیز ترا
خوشحال میکند گفت قدرت یافتن بر احسان نسبت بکسیکه بر من احسان کرده باشد حجاج را گفتند چه سبب
حسودی گفت حسودتر از من کسی است که گفته است رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی
خداوندا ببخش بمن ملکی که سزاوار نباشد از برای کسی بعد از من میگویم این ملعون چون معانی قرآن را نمی
فهمید این هذیان از او صادر شده و تحقیق که از حضرت صادق ع مرویست که سلیمان ع از خدا تعالی
ملکی طلب نمود که بر مردم ظاهر شود که آن ملک از جانب حقتعالی است نه مثل ملک پادشاهان که بغلبه و قهر
حاصل میشود و بلشکر و محاربه بهم میرسد و از اینجهت خدا تعالی باد را برای او مسخر نمود و جن و انس را به
فرمان او در آورد پس معنای آیه در این هنگام آنست که سزاوار نیست برای هیچکس که بگوید اینکه ملک
سلیمان مثل غیر اوست از سلاطین پس سلیمان بخیلیت بعرض خود نه بملک خود اعراب گفته اند
که ملاقات نمیکردیم هیچ جنگ که علی در آن بود مگر آنکه وصیت میکردند بعضی از ما ببعضی دیگر شخصی
علی ع را در لشکر محاربه دید پس گفت میدانم ملک الموت در جانبی است که علی در آنست والا من کی
یکی از اعراب بود یهود من را جمع کرده و با ایشان گفت درباره عیسی چه میگوئید گفتند که عیسی را کشتیم
و بر دار کشیدیم اعرابی گفت از زندان بیرون مروید تا آنکه دیه او را بدهید شخصی را گفتند اگر میگریزی
امیر بر تو غضب خواهد کرد گفت امیر غضب کند و من زنده باشم بهتر است از آنکه راضی شود و من میت
باشم گویند که چون حجاج عبد الله ابن زبیر را بر دار کشید مادر عبد الله اسماء بنت ابی بکر با پدر چون
نظرش بر عبد الله افتاد حایض شد و حال آنکه صد سال از عمر او گذشته بود و شیر به پستان او
آمد پس نزد حجاج آمد و گفت آیا جایز نیست که این سوار پیاده شود حجاج گفت میت عبد الله را بمادرش
بگذارید حکما گفته اند هر گاه دیدی که شخصی سحرگاه از خانه خود بیرون میآید و میگوید آنچه نزد خدای
تعالی است بهتر است پس بدانکه همسایه او ولیمه دارد و او را طلبیده است و هر گاه دیدی که جمعی از
خانه قاضی بیرون میآیند و میگویند آنچه شهادت داشتیم دادیم پس بدانکه شهادت ایشان
رد شده و قبول نکردیده است و هر گاه داماد در صبح شب زفاف میگوید که صلاح و تقوی
بهتر است از همه چیز پس بدانکه زوجه او بدشکل است و هر گاه دیدی که شخصی راه میرود و باطراف خود
نگاه میکند پس بدانکه میخواهد حدثی صادر کند و هر گاه دیدی که مردی از خانه حاکم بیرون میآید
و میگوید دست خدا بالای همه دستهاست پس بدانکه او را آزرده اند علما گفته اند که عقل بمنزله

شوهر

شوهر و نفس بمنزله زوجه و بدن بمنزله خانه است پس هر گاه عقل بر نفس مسلط باشد نفس بمصالح بدن
مشغول میشود و بتدبیر آبادی می پردازد چنانکه زنیکه شوهر بر او تسلط دارد بمصالح خانه اشتغال مینماید
پس همه امور بصلاح میآید و هر گاه نفس غالب و عقل مغلوب گردید بافساد می پردازد و بخرابی سعی
میکند چنانکه زن سلیطه باعث فساد امور خانه است معن بن زائده گفت بهشت هیچکس نگاه
نکردم مگر آنکه عقل او را شناختم با و گفتند اگر روی او را به بینی گفت در این هنگام کتابیست که آن را
از حضرت امیر ع پرسیدند عاقل را برای ما وصف کن فرمود عاقل کسی است که هر چیز را بموضع بگذارد خود
اسکندر گفت رای صواب را از شخص حقیر مدان بدرستیکه مروارید را حقیر نباید دانست بسبب حقارت آن
غواص شخصی بدیگری گفت کیفیت خصومت و مرافعه را بمن بیاموز گفت آنچه بذمه تست انکار کن و آنچه از
تو نیست ادعا کن و مردکان را شاهد قرار بده و قسم را تاخیر کن تا خیال آن را بکنی زنی ادعا نمود که شوهر من
عنین است مرد گفت زن دروغ میگوید هر گاه میخواهید ذکر خود را مثل آهن کنم و بدست قاضی
بگذارم قاضی گفت آن را پاره سنگ کن و بفرج زن خود بگذار و آن ره را مسدود کن تا ما از اینمرافعه
خلاص شویم زنی نزد قاضی گفت شوهر من لوطیست و با من نمیخوابد مرد گفت من عنینم قاضی گفت ذکر
خود را بدست من بده تا آن را امتحان کنم پس مرد ذکر خود را بقاضی داد و قاضی ذکر را میمالید سست تر شد
چون قاضی مردی بدشکل بود مرد گفت ایها القاضی اگر ملک الموت ترا به بیند سست میشود ذکر هر ابد است
غلام خود بده و غلام قاضی پسری صاحب جمال بود پس غلام ذکر را بدست گرفت دفعة ذکر برخاست
زن که این حال را مشاهده کرد گفت تیغ را بغلاف خود بگذارید قاضی گفت با زن خود مصاحبت کن
و طمع از غلامان قاضی ببر **باب** بدانکه مسلمانان بعد از رسول الله ص بودند که نام خود را اصحاب
میکردند و کسانیکه اصحابه را دیده اند تابعین میگفتند و بعد از تابعین اتباع تابعین بعد از آن مردم مختلف
شدند و خواص امت را زاهدین و عباد نام نهادند بعد از آن بدعت بهم رسید و هر فرقه ادعا میکردند که در
ایشانست زهاد پس اهل رقص و غنا و وجد نام نهاده اند خود را صوفیه و اول کسیکه نام خود را صوفی نهاد
ابو هاشم کوفی بود و سبب آنکه ایشان در اعصار ائمه ع با ائمه ع معارضه میکرده اند و بعد از ائمه
با علما معارض بودند و مستمر بود تا امروز روزی پیغمبر ص مردم را موعظه میکرد ناگاه یکی از صحابه فریاد
بر کشید پیغمبر ص فرمود کیست آنکه دین ما را بر ما مشتبه میکند اگر راست میگوید پس خود را مشهور کرده
و اگر دروغ میگوید پس خدا او را فنا کند میگویم این عادت صوفیه است هر گاه شعری بشنوند یا پسر
صاحب جمال به بینند یکی از صوفیه را گفتند جبه خود را بفروش گفت اگر صیاد دام خود را بفروشد

بلکه چیز نگار میکنند در کتاب روضة الاخبار مذکور است که صوفیه در بسیار خوردن مثل زنند زیرا که کثرت و بزرگی لقمه
و وقت هاضمه عادت آنهاست یکی از علما را از تصوف پرسیدند گفت خوردن و رقص کردن در باره ایشان
گفته اند که ایشان جمعی هستند که همه همت ایشان در رقص است و هر چه شعر ایا جیل التصوف شر جیل لقد
جئتم بامر مستحیل انی القرآن قال لکم فیکم کلوا اکل البهایم وارقصوا لی یعنی ای جماعت صوفیه شما بد
جماعتی هستید بتحقیق که آورده اید امری محال را آیا در قرآن فرموده است خدا در باره شما که بخورید مثل خوردن
بهایم و رقص کنید برای من اول کسیکه بازی را برقص احداث نمود سامری بود در وقتیکه بیرون آورد گوساله
که آواز میکرد با دف و ساز بعضی از صوفیه را گفته اند سبب پاره کردن پیرهن در وقت سماع چیست گفت
بدرستیکه موسی ع در بنی اسرائیل وعظ مینمود ناگاه یکی از ایشان پیرهن خود را پاره کرد خدا تعالی بموسی ع
فرمود که باو بگو پاره بکن دل خود را نه پیرهن خود را میگویم این حجت است بر ایشان و مراد پاره کردن دل از ترس
و خوف است بدرستیکه مومنین هرگاه اسم خدا را بشنوند دل ایشان میلرزد و یا دوری از دنیا و شهوات
آنست و صوفیه هیچکدام از این صفات متصف نیستند بعضی صوفیه گفته اند وجد عجز روحست از احتمال
غلبه شوق نزد یافتن شیرینی ذکر واعظی در مرو بود که مردم بموعظه او جمع میشدند و از شنیدن عقوبات الهی
و احادیث ترس آمیز گریه میکردند چون آواز گریه بلند میشد غم بر مردم غلبه میکرد از آستین خود طنبوری کوچک
بیرون می آورد و آهسته آنرا مینواخت و میگفت با وجود این گریه ها محتاجست که مردم را تقویت دماغ حاصل شود
بعض سخنوران میگفتند شکر خدا بکنید که نشد چرا گفت زیرا که اگر حدثی از شما صادر شود و بوی آن بر بدن
رفع میشود و هرگاه بوی خوش بکار برید بوی آن بر شما میماند آیا این از نعمتهای خدا نیست از حضرت پیغمبر مرویست
که عمل خوبان از مردان خیاطی است و از زنان رشتن پنبه است و اکثر عمل آنحضرت در میان خانه دوختن رخت
بود و لقمان حکیم و ادریس پیغمبر خیاط بودند و حضرت فرمود لعنت مکنید بافنده را پس بدرستیکه اول کسیکه خیاطی
نمود آدم ع بود خیاطی با ابن مبارک گفت رختهای پادشاهان را میدوزم آیا ترسی بر من هست که از اعوان ظالمین
بوده باشم ابن مبارک گفت نه اعوان ظلمه کسانی اند که سوزن و ریسمان دادند اما تو پس از خود ظالمی میگویم این
از احادیث مستفاد میشود و مستفاد میشود هم ترجیح یکی از دو قول و آن حرام بودن اعانت ظالمین است حتی در
اموریکه ظلم در آنها نباشد مثل بنای مساجد و پل از برای اطلاق آیات و اخبار و از جهة آنکه هرگاه تو تحقیق
کنی خواهی یافت جمیع معاونات را که منتهی میشوند باعانت بر ظلم از برای آنکه خیاط مثلا هرگاه ترک کند
خیاطت را برای ایشان از حکومت و ظلم خود وا میمانند و از برای آنکه هرگاه تخصیص بهم اعانت ظالم
بآنچه که از برای آنست دخل بظلم هر آینه تخصیص آن باعانت ظالمین بیفایده است زیرا که اعانت حرامست

مطلقا چه برای ظلم و چه غیر ظلم حتی آنکه اعانت مومن بر ظلم حرام است گفته اند هر کسیرا سرمایه ایست و
سرمایه دلال دروغ است لقمان حکیم هرگاه با اغنیا و صاحبان ثروت میگذشت بایشان میگفت ای اهل
النعیم نعمت بزرگ را فراموش نکنید و هرگاه بفقرا میگذشت میگفت مبادا دو بار مغبون بشوید مولانا جلال الدین
از خادم خود میپرسید از ماکولات در خانه ما چه هست پس اگر خادم میگفت چیزی نیست خوشحال میشد و حمد
خدا میکرد و اگر میگفت بقدر احتیاج هست منفعل میشد و میگفت بوی فرعون از خانه من میآید دزدی
بخانه فقیری رفته بود و هر چه جستجو میکرد چیزی نمییافت چون خواست بیرون رود صاحب خانه باو گفت در را
به بند دزد گفت از بسکه از خانه تو مال بسیار برده ام خدمت بمن رجوع میکنی موسی عرض کرد خداوندا چرا
روزی میدهی احمق را و محروم میکنی عاقل را فرمود بجهة آنکه عاقل بداند که در تحصیل رزق حیله و مکر نیست ارسطا
طالیس گوید حرکت اقبال بسیار بطی و حرکت ادبار بسرعت زیرا که اقبال بمنزله بالا رفتن است از نردبان
و ادبار بمنزله افتادنست از بلندی بپائین از ابوزرجمهر پرسیدند چرا امور آل ساسان از هم پاشیده و مختل
بودند و حال آنکه مثل تو حکیمی در میان ایشان بود گفت بسبب آنکه باعمال بزرگ و امور مهمه که روی میداد
از اشخاص کوچک اعانت میجستند پس رسید امر ایشان بآنچه رسید اعمش گوید شخصی را در موسم حج دیدم که
بر استر سوار شده بود و طواف میکرد و بعد از آن او را دیدم در سفر که پیاده میرفت باو گفتم چرا پیاده
میروی و حال آنکه مردم سوارند گفت سوار شدم در وقتی که همه مردم پیاده بودند پس بر خدا لازم بود
که مرا پیاده کند در وقتی که همه مردم سوارند گویند مثل دنیا و آخرت مثل شخصی است که دو زن دارد هر کدام را راضی
ساخت دیگری را مکدر کرده است یکی از حکما شخصی را بستون خانه بسته بود و چوب میزد آنشخص التماس
نمود که مرا از این ستون وا کنید و بستون دیگر به بندید گفت چرا گفت شاید مابین گشودن و بستن فرج شود پس
او را گشودند و بستون دیگر بسته بودند که نامه عزل حاکم رسید و حکم شده بود که بقیه خراج را از او باز یافت
کنند پس حاکم را بجای او بستند در زمان ابوحنیفه رسم بود که روز شنبه را تعطیل میکردند و درس نمیخواندند
میگویم گویا ابوحنیفه خواسته است که بیهود شبیه بشود زیرا که ایشان شنبه را عید میکنند و میگویند شنبه
روزیست که خدا در آن روز راحت میکند و از استراحت خداست از چیزها در حدیث است که عیسی ع در سایه
خیمه پیره زنی نشست عجوزه گفت کیست که بسایه خیمه ما نشسته است برخیز ای بنده خدا پس عیسی برخاست و به
آفتاب نشست و گفت تو مرا نگذاشتی بلکه مرا کسی برداشت که نمیخواست در دنیا چیزی داشته باشم پیغمبر
فرمود در شب معراج آوازی شنیدم گفتم یا جبرئیل این آواز چیست گفت سنگی است که خدا تعالی از لب
جهنم هفتاد سال قبل از این انداخته است و الحال میرفت اکنون بقعر جهنم رسیده است فصل نعمان بن

از لغزیدن گفته اند که شتاب خوب نیست مگر شوهر دادن دختر و دفن میت و اطعام مهمان شخصی بخدمت علی ع
عرض کرد که فلان شخص مرا در خواب دید که من محتلم شده ام حضرت فرمود او را با آفتاب وادار و سایه او را حد بزن هرون
الرشید در بادیه میرفت مردی پیر او را سلام کرد رشید باو گفت تو کیستی پیر گفت مردی هستم از طی رشید گفت قبیله طی را
چه مانع شد که در میان ایشان مثل حاتم شخصی بهم رسید پیر گفت آنچه مانع شد خلفا را که در میان ایشان مثل تو شخصی
پیدا شد پس رشید مالی عظیم باو داد خواص رشید باو گفتند این مال بسیار بود گفت اگر خلافت خود را باو
میدادم وفا بحق او نمیکردم شخصی نزد معاویه شهادت داد معاویه باو گفت دروغ میگوئی آن شخص گفت دروغ گو
کسی است که رخت ترا پوشیده است معاویه تبسم نمود و گفت این خبر ای کیست که شتاب بکند ابو العلای معری ملحد
بود و در مقام اعتراض بر پروردگار گفته است ید بخمس مئین عسجد فدیت ما بالها قطعت فی ربع دینار یعنی
دستی که پانصد اشرفی طلا فدیه آن باشد چگونه بریده میشود بعوض ربع اشرفی و اول کسیکه او را جواب گفته است
علم الهدی بود عز الامانة اغلاها و ارخصها ذل الخیانة فافهم حکمة الباری یعنی عزت امانت گران کرد دست را
و ارزان کرد او را ذلت و خواری خیانت پس بفهم حکمت پروردگار را و جواب داد او را ثانیا شافعی هناک مظلومة غالت
بقیمتها و ههنا ظلمت هانت علی الباری یعنی در آنجا مظلوم بود گران بود قیمت آن و در اینجا ظالم گردید ذلیل شد
پروردگار و جواب گفته است شمس الائمة ثالثا قل للمعری عار ایما عار جهل الفتی و هو عن ثوب التقی عار لا
تقدحن زناد الشعر من حکمی شعائر الشرع لم تقدح باشعار فقیمة الید نصف الالف من ذهب و لو تعدت
فلا تسوی بدینار یعنی بگو بمعری که عار است چگونه عار نیست جهل آن سبب پرهیزکار را و حدود و فرائض و احکام
شرع معیوب و ممنوع نمیشوند باشعار پس قیمت دست نصف هزار اشرفی است و اگر تعدی کند پس نمی ارزد
یک اشرفی روزی سفیان بن عیینه گریه میکرد یحیی بن اکثم جوان بود باو گفت گریه تو از چیست سفیان گفت
از آن میگریم که بعد از همنشینی اصحاب پیغمبر ص بمجالست تو مبتلا شده ام یحیی گفت پس مصیبت اصحاب رسول الله ص
بسبب همنشینی تو بعد از رسول الله ص اعظم است از مصیبت تو بهمنشینی من سفیان گفت ای پسر زود باشد که دنیا
بتو محتاج شود بعد از اندک وقتی یحیی را قاضی کردند شخصی از کسی چیزی طلبید پس آن کس او را رد نمود و دشنام
گفت آن شخص گفت مرا رد کردی چرا دشنام میدهی گفت نمیخواهم که ترا بدون اجر رد کنم شخصی را گفتند
پسر تو بتو شبیه نیست گفت همسایگان ما نمیگذارند که اولاد ما بما شبیه شوند اسکندر در مقام سرزنش پسر خود
گفت مادر تو حجامه است پسر گفت اما مادر من پس شوهر خوب اختیار کرد اما تو پس خوب نکردی شخصی پسر را
گفت کاش که تو در زیر پای من بودی پسر گفت بلی با سه نفر دیگر که جنازه ترا برمیداشتیم اعرابی پسر خود را
گفت ای پسر کنیز پسر گفت خود را سرزنش بکن که چرا کنیز را اختیار کردی شخصی را بزندقه و الحاد متهم داشتند

رشید

رشید او را طلبید و گفت مردم نسبت زندقه بتو میدهند آن شخص گفت زندقه من از کجا معلوم میشود و حال
آنکه من نماز میکنم و روزه میگیرم و باحکام شرع عمل مینمایم رشید گفت امر مینمایم که ترا بزنند تا بالحاد و زندقه
اقرار کنی آن شخص گفت پسر عم تو مردم را میزد تا باسلام اقرار میکردند و تو مرا میزنی تا بکفر اقرار کنم پس رشید خجل
شد و او را مرخص کرد خیاط متکلم گفت ساکت نکرد مرا مگر پسری که بمن گفت چه میگوئی در باب معاویه گفتم در
باره او ساکتم گفت چه میگوئی در خصوص یزید گفتم او را لعنت میکنم گفت پس چه میگوئی در باب کسیکه
یزید را دوست میدارد گفتم او را نیز لعن میکنم گفت پس خیال میکنی که معاویه پسر خود را دوست نمیدارد
شخصی دختری رقاص دید باو گفت از دست تو چکار بر میآید دختر گفت از دست من هیچ امر ساخته نمیشود
ولیکن عمل من بپای من است باب فرزدق گوید نبطی بمن گفت تو فرزدق شاعری که مردم را مدح و هجو
میکنی و اموال ایشان را میگیری گفتم بلی گفت از پا تا بینی تو میان خلاصه گفتم چرا چشمان مرا بیرون
گذاشتی گفت تا آنکه تو خواری و مذلت خود را ببینی پس مبهوت و متحیر شدم زنی بشوهر خود گفت ای مخنث
الخصیتین مرد گفت چرا مخنث نباشند و حال آنکه چهل سال است که راه فرج ترا میپیمایند شخصی جریر را گفت
تو آنکسی که زنهای عفیفه را دشنام میدهی جریر گفت در این هنگام بمادر تو خبری از دشنام من نمیرسد اصمعی
گوید از علامات حمق آنست که شخصی خبر را نفهمد و بسخن نرسیده جواب گوید علی ع فرمود که کسی ثوب حیا را پوشید مردم
عیب او را نمی بینند گفته اند که حکمت ده جزو است نه جزو آن از سکوت و یک جزو آن از عزلت و گوشه گیری است لقمان
پسر خود را گفت هر گاه ببینی که مردم بکلام خود فخر میکنند پس تو بسکوت خود فخر کن در حدیث است که زبان
در هر صبح و عصر بجوارح و اعضا میگوید چگونه اید شما جوارح و اعضا میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری بعض
حکما گفته اند هر گاه بسخن گفتن رغبت میکنی پس ساکت باش و هر گاه بسکوت رغبت میکنی پس متکلم باش حضرت
امیر المومنین ع فرموده است بسیاری سکوت هیبت است جمعی نزد اوزاعی حرف میزدند و اعرابی در میان ایشان ساکت
بود اوزاعی باو گفت چرا سخن نمیگوئی اعرابی گفت بدرستیکه بهره مرد و نصیب او در گوش است و آنچه زبان او ست
بهره دیگران است اوزاعی گفت بدرستیکه سخن گفت و خوب گفت گفته اند عفی الله عن هذا الزمان فانه زمان عقوق
لا زمان حقوق یعنی خدا از این روزگار عفو کند پس بدرستی که روزگار زمان عقوق است نه زمان حقوق و کل
رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدوق یعنی و هر رفیقی در این روزگار موافق نیست و هر دوست در آن
راست گو نیست شخصی با ابن عباس گفت دعا کن که خدا مرا از مردم مستغنی گرداند ابن عباس گفت بدرستیکه حوائج
مردم متصل است بعضی از آنها ببعضی مثل اتصال اعضا پس هر وقت که مرد از اعضای خود مستغنی شد از
مردم مستغنی میگردد و لیکن بگو که خدا از مردم بد ترا مستغنی گرداند گفته اند لا تحسب المجد تمرا انت آکله لن تبلغ المجد

او و زندگی او و مساویست نزد من عزل او و حکومت او و دو نفر ظالم اند یکی سخی گران برای او توسعه شده است
در مکانی تنگ پس مربع بنشیند و دو شخصی را که نصیحتی کنند و آنرا گناه بگیرد جمعی از دزدانرا گرفته بودند یکی از
ایشان گفت من دزد نیستم بلکه خواننده ایشان بوده‌ام باو گفتند پس بخوان این اشعار را شروع نمود بخواندن
کفی واعظا للمرء ایام دهره تروح له بالواعظات وتغتدی عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه وکل قرین
بالمقارن یقتدی یعنی کافیست نصیحت کننده مرد را ایام دهر او که عصر و صبح میکنند برای او مواعظ از مرد مپرس
و بپرس از قرین او یعنی رفیق او پس هر رفیق برفیق خود اقتدا میکند پس باو گفتند راست گفتی و او را بقتل
رسانیدند سنجاری صدیقی داشت که مدتی او را ندیده بود پس نامه عتاب باو نوشته بود لا تزر من تحب فی کل
شهر و غیر یوم ولا تزده علیه واجتلاء الهلال فی الشهر یوم ثم لا تنظر العیون الیه یعنی زیارت مکن کسی را که دوست
میداری در هر ماه مگر یکروز زیاده مکن بر آن پس خوبی هلال در ماه یکروز است بعد از آن چشمها نگاه نمیکنند
بآن پس سنجاری در جواب نوشت اذا حققت من خل ودادا فزره ولا تخف منه ملالا وکن کالشمس تطلع
کل یوم ولا تک فی زیارته هلالا یعنی هرگاه تحقیق کردی از دوستی دوستی را پس زیارت کن او را و مترس از ملول
شدن او و باش مثل آفتاب که طالع میشود هر روز و مباش در زیارت دوست مثل هلال بعض حکما گفته اند
زاوروا ولا تجاوروا یعنی زیارت کنید و همسایه مباشید و کمی زیارت امانست از ملول شدن و بسیاری وقت آمدن سبب
دوریست پیغمبر فرموده درستی که خدای تعالی رفع میکند بسبب مرد مسلمان صالح بلا را از صد خانه از همسایگان
او حضرت داود ع پیغمبر فرمود خداوندا من پناه میبرم بتو از مالی که بوده باشد فتنه بر من و از پسری که بر من مسلط
بشود و از زنی که مرا پیر کند پیش از وقت پیری و از همسایه که چشم او مرا ببیند و گوش او پاینده باشد مرا اگر امر حرمتی
به بیند مستور بدارد و هرگاه بدی به بیند مشهور بسازد بعض حکما گفته هرگاه میخواهی عالم را عذاب بکنی پس مردی
جاهل را باو قرینه بکن میگویم بسبب آنکه مقارنه با جاهل عذاب روحانیست و زدن تازیانه عذاب جسمانیست
و عذاب روح بدتر است سقراط حکیم گفته است غلط سخن کس را مگیر زیرا که علم از تو یاد میگیرد و ترا دشمن میدارد
و گفته اند اگر کسی چیزی نداند ساکت بشود اختلافی در میان نمی آید ابوسعید با بی تمام گفت چرا میگوئی آنچه را که
مردم نمیفهمند ابو تمام گفت چرا نمی فهمی آنچه گفته میشود مؤلف گوید قطب الدین شیرازی بعضی از شارحین
مجسطی را میگفت اگر بطلیموس میدانست که این شخص کلام مرا چنین شرح میکند آلت رجولیت را از خود
قطع میکرد جلال الدین دوانی میگفت اگر علمای فلاسفه میدانستند که بعد از ایشان امثال ما از اخلاف
بهم میرسند هر آینه دوست میداشتند که کتب ایشان با ایشان در قبر مدفون بشوند بلکه از سینهای
ایشان ظاهر نمیکردند عیسی ع پیغمبر فرمود برص را و کور مادرزاد را معالجه کردم و رفع نمودم و از معالجه احمق

در یتیمی در جواب نوشت

عاجز

عاجز شدم علی ع پیغمبر فرمود سخن کس نیست مگر آنکه در او قدری از حمق هست که با آن زندگی میکند مرد گوید بر
هرقل رفتم دیوانه دیدم که بسته بودند پس زبان خود را باو گشودم بر من نگاه کرد و بآسمان نظر نمود و گفت
حمد میکنم ترا خداوندا که رهبسته اند و که را گشوده اند دیوانه را گفتند آیا خدا را میشناسی گفت چگونه نشناسم
کسیرا که مرا گرسنه کرده و برهنه ساخته و عقل را از من سلب نموده و مرا بمذلت انداخته است سعد ابن ابی
وقاص نامه بعمر نوشت که صندوقی مقفل یافته‌ام و در آنرا وا نکرده‌ام عمر باو نوشت که آنرا بفروش پس
بدرستیکه من آنرا از حمقات عجم میدانم پس سعد آنرا بفروخت مشتری آنرا وا کرد دید پارچه از حریر در آن
بود که بحریر نوشته بودند شانه کردن ریش یکبار از طرف حلق ببالا بهتر است از هزار بار شانه کردن ریش
از بالا بپائین بطرف حلق پس مشتری خوش است فسخ کند معامله را سعد بعمر نوشت عمر جواب داد که او را قسم بده که اگر
در آن نفعی میدید فسخ میکرد هرگاه قسم یاد کرد فسخ معامله با او بکن چون مشتری را بقسم تکلیف کردند قسم نخورد
و فسخ معامله نکردند با او مغیره ابن شعبه گوید که نزد من آمد پسری از بنی حارث که باو گفتم میخواهم فلان زن را
تزویج کنم گفت که او را مگیر زیرا که من مردی دیدم که روی او را بوسیده پس من پشیمان شدم آن پسر خود
او را تزویج نمود باو گفتم تو مرا منع کردی گفت بلی آن مرد که روی او را بوسید پدر او بود در ایام داود زنجیری
بود که یکسر آن بآسمان و طرف دیگر آن بسنگی در وسط بیت المقدس بسته بود دو نفر که با هم خصومتی داشتند
نزد آن زنجیر می آمدند پس کسیکه صادق و صاحب حق بود دست او بزنجیر میرسید و کسیکه باطل و دروغگو بود دست
او نمیرسید تا آنکه شخصی جوهری گرانبها بامانت نزد شخصی گذاشته بود چون مطالبه آن کرد آن شخص
انکار نمود و جوهر را در میان عصای خود پنهان ساخت و هر دوی ایشان بمرافعه نزد زنجیر آمدند پس مدعی گفت
خدایا اگر راست میگویم دست من بزنجیر برسد پس دست دراز کرد و زنجیر را گرفته مدعی علیه چوب را که
جوهر در میان آن بود بدست مدعی داد و گفت خداوندا اگر جوهر را بصاحبش رد کرده‌ام پس دست مرا به
زنجیر برسان پس دست دراز کرد و زنجیر را گرفت مردم گفتند زنجیر مساوی شد میان حق و خلاف
بعد از آن از شومت خدعه زنجیر بآسمان رفت و بداود وحی رسید که حکم کن ما بین مردم بشاهد و قسم
پس از آن روز تا حال بانتظار باقی مانده میگویم هرگاه صاحب الزمان علیه السلام ظاهر شود
باولاد خود میفرماید هر امریکه میکنید ساعتی تامل نمائید پس بدرستیکه اگر من ساعتی تامل میکردم نمیرسید بمن
آنچه رسید بمن گفته اند لا تعجلن لامر انت طالبه فقلما یدرک المطلوب ذو عجل یعنی شتاب مکن در امری
که طالب آن هستی پس کم است که ادراک میکند مطلوب را صاحب تعجیل فذو التانی مصیب فی مقاصده
وذو التعجل لا یخلو من الزلل پس صاحب تامل میرسد بمقاصد خود و صاحب تعجیل خالی نیست از

لغزیدن

پشیمانی چهار قسم است پشیمانی روز و آن اینست که مرد از خانهٔ خود بیرون برود و غذا نخورده باشد و پشیمانی سال
و آن اینست که در موسم زرع زراعت نکرده باشد و پشیمانی عمر و آن اینست که زنی ناموافق تزویج بکند و ندامت
ابد و آن اینست که اوامر الهی ترک کند **باب** ثلاث هن فی البطیخ فخر وفی الانسان منقصة وذلة یعنی
سه چیز اند که آنها در خربزه فخر اند و در انسان عیب اند و خاری خشونة جلده والثقل فیه وصفرة لونه من غیر علة
یعنی زبری پوست آن و سنگینی در آن و زردی پوست آن بدون علت اذا قطعته ارباتراه کبدر قطعت منه
الاهلة یعنی هرگاه تبری آنرا می بینی آنرا مانند بدر که بریده میشود از آن هلالها جمعی طفیلی بولیمه آمده بودند صاحب
ولیمه در را از روی ایشان ببست ایشان بدیوار خانه بالا رفتند صاحب ولیمه سنگ بایشان میانداخت و
میگفت چرا حیا ندارید و بحرم و دختران ما نگاه میکنید ایشان این آیه خواندند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق
وانک لتعلم ما نرید یعنی هر آینه بتحقیق که میدانی نیست برای ما در دختران تو حقی و بدرستی که تو میدانی
آنچه را که ما میخواهیم طفیلی میگوید روزی بدعوت یکی از بزرگان حاضر شدم طبقی از لوزینه پیش او بود پس یکی
بمن داد باو گفتم ان الهکم لواحد یکی دیگر بمن داد گفتم اذ ارسلنا الیهم اثنین بار سوم که بمن داد گفتم فعززنا
بثالث بار چهارم که بمن داد گفتم فخذ اربعة من الطیر پس پنج دانه داد گفتم خمسة سادسهم کلبهم شش دانه
داد گفتم خلق السموات والارض فی ستة ایام چون هفت دانه داد گفتم سبعا شدادا پس هشت دانه
داد گفتم ثمانیة ایام حسوما مرتبه نهم که بمن داد گفتم وکان فی المدینة تسعة رهط چون ده دانه داد گفتم
تلک عشرة کاملة پس یازده داد گفتم انی رأیت احد عشر کوکبا چون دوازده دانه داد گفتم ان عدة الشهور
عند الله اثنی عشر شهرا پس طبق را بمن داد و گفت تیسم که بخوانی وارسلناه الی مائة الف او یزیدون
پیغمبر صلعم فرمود اگر زنی از زنهای بهشت بزمین بیاید هر آینه پر میکند زمین را ببوی مشک و میبرد نور آفتاب
و ماه را ابن شعبه گوید کسیکه یک زن دارد اگر زن او بیمار شود او نیز بیمار است و هرگاه زن حایض شد او نیز حائض
است و صاحب دو زن ما بین شعلهٔ دو آتش است هر کدام که باو برسد او را میسوزاند و صاحب سه زن هر شبی
در یک قریه است و صاحب چهار زن در هر شب عروس است اعرابی را گفتند که اهل خود را که سپردی گفت
بدو نفر پاسبان یکی آنکه ایشانرا برهنه گذاشته ام پس از خانه بیرون نمیروند و ایشانرا گرسنه کرده ام
پس سرکشی نمیکنند شخصی زنی فاجره گرفته بود پس بزن گفت ترا مخیر کرده ام ما بین آنکه رخت تو بخواهش
من و بیرون رفتن تو از خانه بخواهش تو باشد یا بعکس پس زن رخت را بخواهش شوهر و خروج از خانه را
بخواهش خود قرار داد مرد رختی کهنه برای او خرید پس زن رفته رفته ترک اعمال قبیحه نمود و بشوهر گفت
خدا ترا جزای خیر دهد که مرا از قبایح نجات دادی و بدست مرد توبه کرد مردی بزن خود گفت هیچکس نزد

من محبوبتر

من محبوب تر از تو نیست زن گفت نزد من هیچکس بدتر از تو نیست مرد گفت حمد میکنم خدا را که این را داد آنچه
دوست میدارم و مبتلا نمود ترا بآنچه مکروه میداری حضرت فرمود اجتناب کنید از زنها و از کتابت
و نشانیدن ایشانرا در غرفها و فرموده است بدترین اخلاق مردان ترس و بخل است و اینها بهترین اخلاق
زنان اند میگویم در حدیث دیگر است تکبر پس بدرستی که ممدوحست از زنها و مذموم است از مردها زیرا که
هرگاه مرد تکبر کند لعنتی است و اگر زن تکبر کند کسی بغیر از شوهر بچشم او نمیآید و هرگاه ترس داشته باشد
مال شوهر را نمی بخشد گویند که زن مثل کبوتر است هر وقت که بال بر آورد پرواز میکند همچنانکه مرد زن را بلباس
فاخره زینت کند زن بخانه قرار نمیگیرد یا خالق الخلق حملت الوری لما طغی الماء علی الجاریة وعبدک الآن
طغی ماؤه فی الصلب فاحمله علی جاریة یعنی ای آفریننده مردم برداشته مردم را در وقتیکه طغیان
کرد آب بر کشتی و بندهٔ تو حالا طغیان کرده است آب او در پشت پس سوار بکن او را بر کنیزکی کنیزی از خانهٔ رشید
بیرون آمد و بادزنی بدست داشت بر بادزن نوشته بود یک فرج بدو ذکر محتاج تر است از یک ذکر بدو فرج
مردی زنی را خطبه کرده بود زن باو گفت چند شرط با تو میکنم هزار اشرفی مهر میخواهم و هر روز فلان قدر نفقه
میخواهم و فلان نوع از ثیاب میخواهم مرد گفت قبول میکنم ولیکن مرا عیبی است که با تو میگویم قوت
باه من بسیار و در مجامعت بی اختیارم زن گفت ای کنیز اهل محله را حاضر کن که عقد بکنند بدرستی که این
عیب را از حسن میفهمد و خیر را از شر جدا نمیسازد یعنی اینرا عیب میداند و حال آنکه مطلب اصلی اینست مردی
بخانه پیره زنی داخل شد عجوزه باو گفت چه خبر داری مرد گفت خلیفه مرسوم مرا یکسال جماع با پیره زنان
قرار داده است عجوزه گفت سمعا وطاعتا پس دختر عجوزه گریه کرد و گفت گناه ما نزد خلیفه چیست که عجایز را
باین فیض مخصوص داشته است پیره زن بزیر پای مرد گفت میخواهی خون گریه کن یا اشک ما را قدرت بمخالفت
خلیفه نیست ارسطاطالیس را گفتند چه وقت مجامعت کنیم گفت هر وقت که خواسته باشی ضعیف بشوی
حکیمی را گفتند انسان را چه قدر سزاوار است که مجامعت نماید گفت سالی یکبار گفتند اگر صبر نکند گفت هر ماه یکبار گفتند
اگر قادر نباشد گفت هفته یکبار گفتند اگر نتواند گفت آب منی روح انسانست هر وقت میخواهد بیرون کند شخصی
گفت مردی را دیدم که مرد پیری را بردوش گرفته بود و طواف میکرد باو گفتم با او مهربانی کن گفت خیال میکنی
که این کیست گفتم پدر تست گفت پسر منست زنی سلیطه بدخلق دارد که او را باینحال کرده است ابو نواس را
گفتند خدا بتو حور العین بدهد گفت مرا رغبت بزنان نیست بلکه مطلوب من ولدان مخلدون اند لواطه کننده
دزدان و کسانیکه زنا میکنند حال ایشان مختلف است و شما کسانیکه لواط میکنید رضیحت شده اید گفت بلی
کسیکه ستر داد با اطفال است مستور میماند **باب** ابو مسلم را گفتند چرا پسر را بر دختران مقدم میداری گفت

بسبب آنکه پسر در راه رفیق و در خلوت مصاحب است شخصی بر او گفتند چرا پسر را اختیار کرده گفت زیرا که
پسر نه آبستن میشود و نه حیض می بیند اعرابی را گفتند چه میگوئی در وطی پسران گفت ساکت شو خدا ترا رحم کند بدبختی
که من هرگاه غایط را می بینم میگریزم چگونه در سوراخ آن فرو برم شخصی از قواد پسری خواست که با او لواط کند
قواد دختری برای او آورد آن شخص گفت مرا بدختر رغبتی نیست کسی میخواهم که در زیر او ذکری و دو خصیه بوده
باشد قواد گفت کری در فرج او بکن و دو سیب زیر آن بیاویز و از راه دبر با او مجامعت کن و او را
پسر خیال نما اگر غرضی نداری پیره مرد را دیدند که با مردی سیاه بدشکل لواط میکرد او را ملامت کردند گفت
من مردی هستم پیر هرچه برای من میسر شود خوب است پسری صاحب جمال از حمص به بغداد آمده بود پس بازار
خود را گرم دیده و از آنجا نیز که مردم بوصال او خوشوقت بودند و از این رهگذر نفع بسیار باو عاید میشد
بعد از مدتی نامه مادر او رسید باظهار شوق و محبت و پیغام داد که طاحونه ما در حمص محتاج تعمیر و مرمت است
باید بیائی و متوجه آن بشوی پسر در جواب نوشت ای ما در نفع دبر در بغداد بهتر است از طاحونه در حمص پسر را
در ماه رمضان کشتند در اینماه بازار تو کساد است گفتند در اینماه بازار تو کساد است گفت خدا یهود و نصارا را
باقی بدارد پسری این شعر را که خود نوشته بود اقفلت یا قوم علی نکتی وانما مفتاحها الدرهم یعنی قفل کرده ام
ای قوم انگه خود را و کلید آن که درهم است مردی را بر بالای پسری دیدند و زیر آن پسر پسری دیگر به پسر وسط گفتند
این چه چیز است گفت لذت را مضاعف کرده ام مردی با ماده سگی مجامعت کرده بود چون خواست
جدا شود او را ممکن نبود مردم او را دیدند و فضیحت شد پس او را گفتند جنب سگ را بگیر و او را از پس چنین کرد
و مرخص شد گفته اند سبب ارتباط سگ نر با سگ ماده آنست که نطفه سگ نر خشک و از جهت بیرون آمدن آن
مگر زمان طویل که ذکر او نفخ بکند پس بیرون نمی آید تا آنکه تمام منی انزال بشود هر مرد میخواهد ذکر او بزرگ باشد
و هر زن که میخواهد که فرج او تنگ باشد وضع خواهش ایشان لطف خداست و اگر خواهش هر دو عمل نماید
تناکح باطل میشد و نیست احدی بر روی زمین مگر اینکه اینرا برای زن خود تمنا میکند ابن سیب دعا میکرد
و میگفت خداوندا ذکر مرا قوی کن که در آن است رضای اهل من و دندانهای مرا قوی کن که بدان است قوام
بدن من جهدی گفته است که مرد همیشه بخوبیست مادام که ذکر و دندان او محکم باشند مدینی را گفتند حال
تو چگونه است گفت ذکر من هرگاه نیاید برمیخیزد و هرگاه بیاید میخواهد مردی پیر را از حالت او پرسیدند گفت
رفته اند از من دو خوب ذکر و دندان و باقی مانده اند دو خبیث ضرطه و سعال مردی را گفتند میخواهی ذکر تو
بزرگ باشد گفت نه زیرا که منفعت آن برای دیگریست و سنگینی آن بر من است شخصی مردی را دید که با کثیر
راه میرفت او را گفت از قرشی یا علوی هستی که باین تکبر راه میروی گفت مرتبه من زیاده از اینهاست

بدرستی که من صاحب ذکر بزرگم گفتم تکبر مکن پس تکبر مکن شخصی پسر خود را مذمت میکرد و میگفت ذکری دارد
مدرازی منار مخنثی که در آنجا حاضر بود باو گفت این فضیلت پسر تست نفهم تو او را عیب میدانی
مخنث را گفتند از ما مهها کدام را دوست میداری گفت زنبیر را که مرکب است از ذب و ابرکه هر دو مقوی ذکرند
مردی گفت زنی منید یدم که طاقت ذکر مرا داشته باشد تا آنکه زنی یافتم پس اندکی باو فرو بردم
تا تمام فرو کردم پس گفتم اگر اذن میدهی بیرون بیاورم گفت مگسی بر درخت خرما نشسته بود چون
خواست پرواز کند بدرخت گفت خود را نگاه بدار درخت گفت من از نشستن تو خبردار نشدم تا بپرواز تو چه رسد
مردی عاشق زنی شده بود شبی بوصال او رسیده او عتاب میکرد و اظهار اشتیاق مینمود زن گفت این سخنان را
بگذار که وقت آنها فوت نمیشود و زیر جامه مرا در پهلوی من بگذار پسری دختر را خواستگاری کرده بود و چون
پسر بهره از جمال داشت همیشه خود را ستایش مینمود و بر زن منت مینهاد زن گفت اگر در حسن و زیبائی حضرت یوسف
باشی و نبوده باشد با تو ذکری دراز صاحب عروق که داخل بشود بغضب و بیرون بیاید مست نمیشمارم ترا
مگر شیطان و خیال نمیکنم ترا مگر میمون زنی را گفتند کدام مرد نزد تو بهتر است گفتم نمیدانم مگر آنکه میدانم که مجامعت
اول بیماریست و دوم دواست و سوم شفاست و کیسه چهار بار بکند پس من بفدای او شوم مردی زنی را تزویج
کرده چون با او در خلوت نشست او را میبوئید و میبوسید و بغل میگرفت زن باو گفت مادر من بغیر این امر کرده است
پس این شعر خواندن گرفت واته لا تسکنی بضمی ولا بتقبیل ولا بشمی الا بزعزاع یسلی همی لمثل هذا ولدتنی امی
یعنی بخدا قسم که مرا به بغل گرفتن و نه بوئیدن مگر بحرکت دادن و جنبانیدنی که تسلی بدهد هم مرا زیرا که بمثل
این زائیده است مرا مادر من زنی را بعد از تزویج به پنج روز پسری متولد شد پس مرد بازار رفت و لوحی و دوات
خرید و بخانه آورد و گفت پسری که به پنج روزه متولد بشود سه روزه بمکتب خواهد رفت ابو دلف شیعه بود روزی میگفت
هر کس شیعه نیست ولد الزناست پسر او گفت من شیعه نیستم درباره من چه میگوئی گفت ساکت باش که من قبل
از آنکه مادر ترا بخرم با او زنا کرده بودم باز نهایش از مجامعت شوخی و بازی بسیار بکنید و مباشید مثل خروس
که اول با بر ماده میجهند بدرستیکه بازی کردن برای شهوت مثل رعد و برق است برای بارش مرد بزن خود
گفت چرا نمیگذاری که از راه دبر با تو مجامعت کنم زن گفت دبر خود را حاضره برای فرج خود قرار بده هم با وجود
قرب ما بین آنها شخصی نزد امیر آمد و گفت دختر من زن غلام تست و با او از راه دبر مجامعت میکند او را
از این عمل منع کن امیر غلام را طلبیده و گفت چرا مرتکب این عمل ناشایسته میشوی غلام گفت مرا از رستاق
آورده اند و با من باین عمل رفتار میکردند و از وقتیکه بتو رسیده ام تو نیز این فعل با من میکردی من این
عمل را خوب میدانستم و حرام نمیدانستم پس امیر خجل شد مدینه زن گفت بزرگی عاقل که حق با تست اعرابی خواست

بازنی مجامعت کند چون میان هردو پای او نشست ذکر او حرکت نکرد زن باو گفت برخیز ای بیچاره مرد گفت
بیچاره کسی است که همیان خود را وا کرده و چیزی در میان آن نکرده مردی گفت زنی بد شکل دارم مرد
دیگر گفت او را بطلاق جمیله کن شخصی گفت فرج بعد از شدت آنست که طلاق بدهی ان پنجاه ساله را طلاق
رشید از ابو العینا پرسید که غنا چیست ابو العینا گفت شرح غنا بسیار دراز و شروط آن بسیار است
اما شرائط لازمه پس سه چیز اند اول آنکه خواننده صاحب جمال و شیرین کلام و موزون قامت و نیکو قبا
باشد دوم آنکه مغنی و مستمع نزدیک بهم باشند و مغنی در برابر مستمع باشد سیم آنکه اشعاریکه میخوانند الفاظ آنها
خوب و معانی آنها مرغوب باشد و هرگاه خواننده کریه منظر باشد باید از شنونده مخفی باشد تا آنکه قبح منظر او
لذت آواز او را نبرد بعض حکما گفته اند از نعمتهای دنیا اینست که بشنوی خوانندگی را از دهنی که رغبت بکنی
ببوسیدن آن و فرق بسیار است مابین شنیدن غنا از دهنی که میل داشته باشی ببوسیدن او و دهنی که چشم
از دیدن آن می بندی اهل سنت در کتب خود گفته اند که ابن عمر آواز غنا شنید پس انگشت در میان هر دو گوش
خود نهاد و بعد از ساعتی گفت آیا چیزی می شنوید مردم گفتند نه پس انگشت از گوش برداشت و گفت با پیغمبر
بودم پس مثل این شنید و مثل این کرد ابو حنیفه و سفیان را گفتند چه میگوئید در غنا گفتند غنا از کبایر نیست
و از بدی صغایر نیست میگویم این دلالت میکند بر اینکه مذهب ابو حنیفه اینست که غنا از صغایر است و شافعی
آنرا مباح میداند و رقه است غزالی در احیاء العلوم بجواز آن مگر آنکه با او آلات لهو باشد مثل عود و زمر
و طبل و مثل اینها و بعض علمای معاصرین ما نیز باین قایل شده اند و اینقول با وجود مخالفت او با اجماع
مخالفت روایات و احادیث مستفیضه بلکه متواتره را و بتحقیق که گفتگو کرده ایم با او در شرح استبصار
بحدیکه مزیدی بر آن نیست کسیکه طالب بود آنرا مطالعه کند خواننده این شعر میخواند من التسوف و عینیه
مشارکه من اجلها قیل الاغماد اجفان یعنی مابین شمشیرها و هردو چشم او مشارکت هست و از این جهت
غلافها را اجفان میگویند پس شخصی برخاست و وجد بسیار نمود و بخواننده گفت این شعر را بار دیگر بخوان
چون بار دیگر خواند آنشخص فریاد کرد و پس از پای در افتاد و بمرد علمای سلف گفته اند اول کسیکه غنا کرد شیطان
بود یکی از ظرفاء دو نفر کنیز داشت که در علم غنا حذاقت تمام داشتند یکی حاذقه نام و دیگری بارده پس
هرگاه حاذقه میخواند ظریف از غایت وجد پیرهن خود را پاره میکرد و هر وقت که بارده میخواند پیرهنها
پاره را میدوخت مردی مست افتاده بود سگی بیامد و زبان روی او را لیسید مست گفت بارک الله روی
مرا بمندیل مسح کردی پس سگ بر روی او بول کرد گفت خدا پدر ترا بیامرزد و بعد از مسح روی مرا با آب
گرم شستی جاء الشتاء و عندی من حوائجه سبع اذا القطر من حاجاتنا حبسا کن و کیس و کانون و کاس

طلابعد

طلا بعد الکباب و کس ناعم و کسا یعنی آمده است زمستان و نزد منست از حوائج آن هفت چیز زیرا که
بارش باز حاجتهای حبس شده است کن یعنی خانه و کیس یعنی پول و کانون یعنی مجمره و کاسه طلا بعد از
کباب و کس ناعم یعنی فرج نرم و کسا یعنی رخت دیگری گفته است یقولون کافات الشتاء کثیرة و ما هی الا
واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس فالکل حاضر لدیک و کل الصید فی جانب الفرا یعنی میگویند
کافهای زمستان بسیارند و نیستند آنکافها مگر یک کاف که دروغ نیست هرگاه صحیح بشود کاف کیسه پس
همه کافها حاضرند نزد تو و همه شکارها در جانب فرا اند آواز کننده میان جماعت مستان مثل زننده است
مابین مردگان میخورد از بقول ایشان و میخندد بر عقول ایشان اذا ما جاء فزالندماء خمسا و رب البیت
والساقی اللبیب فاربع حرام فتی دعانا وانی فی حرام فتی یجیب یعنی هرگاه مصاحبان از پنج نفر که گذشتند
و صاحب خانه و ساقی عاقل پس ذکر در فرج مادر جوانی که ما را بخواند و ذکر در فرج مادر جوانیکه او را بخوانند و بیاید
معتصم شخصی را برای منادمت طلبیده بود رسول که بطلب او رفت باو گفت معتصم ترا برای منادمت می
طلبد لیکن منادمت او شروط بسیار دارد باید در مجلس او آب از دهن و بینی نیندازی و خمیازه
نکشی و عطسه نکنی و چیزیکه باعث ناخوشی خلیفه باشد از تو صادر نشود پس آنشخص برسول گفت برگرد که
اینچنین مجلسی نمی آیم پس رسول برگردید و معتصم او را طلبید و گفت چرا بمنادمت ما نیامدی گفت فرستاده
تو چندین شرط با من میکرد که شیطان از آنها می گریزد اگر راضی میشوی که من بر تو شرطها صادر کنم
می آیم و تو بر من احداث حدث نمائی بمنادمت تو می آیم والا من مصاحب تو نیستم مبرد گوید یا من تلبس
اثوابا بینه بهابته الملوک علی بعض المساکین ما غیر التجمل اخلاق الحمیر و لا نقش البرازع اخلاق
البرازین یعنی ای کسیکه پوشیده رختهائیکه تکبر میکنی بپوشیدن آنها مثل تکبر پادشاهان بر بعض فقرا تغییر
نمیدهد جل اخلاق خر را و نه نقش برازع که چیزیست مثل زین که بر آن سوار میشوند اخلاق یابوها را قوم اذا
غسلوا ثیاب جمالهم لبسوا البیوت الی فراغ الغاسل یعنی قومی اند که از فقر هرگاه بشویند ثیاب تجمل خود را
میپوشند خانهها را تا فارغ شدن شوینده مردی نزد بقالی آمد و گفت قدری پیاز بمن بده تا بخورم تا آنکه بوی
دهن من خوب بشود بقال باو گفت مگر که خورده باشی که بوی دهن خود را به پیاز اصلاح میکنی یحیی علیه السلام با
ملاقات نمود پس عیسی بر روی او خندید یحیی گفت چه میشود ترا که می بینم می خندی عیسی گفت از اینجا مرو
تا وحی بر ما نازل بشود پس حقتعالی وحی فرستاد که محبوب ترین شما نزد من گشاده رو و تبسم کننده است
هریره مردی شوخ بود که گاهی از جانب مروان بمدینه خلیفه میشد و در اوقات خلافت خود سوار الاغ
میشد و قدری لیف خرما بر سر خود می پیچید و در میان کوچه و بازار راه میرفت و خود بخود میگفت دور شوید

راه

راه دهید که خلیفه میآید ان کنت منبسطا سمیت مسخرة ان کنت منقبضا قالوا به ثقل یعنی اگر گشاده رو باشی ترا مسخره مینامند و اگر منقبض باشی میگویند که در او ست سنگینی وان تصاحبهم قالوا به طمع وان تجانبهم قالوا به غل یعنی و اگر رفاقت میکنی بایشان میگویند با او ست طمع و اگر اجتناب کنی از ایشان میگویند با او ست طمع و اگر اعیب شخصی بخیاط گفت امروز خمی از ما شکسته است باید آنرا بدوزی خیاط گفت اگر تار های باد بدست بیاوری برای تو خواهم دوخت

باب مخنثی نماز میکرد ناگاه ضرطه از او جدا شد پس گفت خداوندا تسبیح میکند ترا اعضای بالا و پائین من مردمی که در مسجد بودند بخندیدند پیری که در میان ایشان بود گفت وان من شیئ الا یسبح بحمده یعنی نیست چیزی مگر اینکه تسبیح میکند در حالیکه متلبس است بحمد حقتعالی زنی را در شب زفاف ضرطه خارج شد پس از خجالت گریه میکرد شوهر او گفت گریه مکن بدرستیکه ضرطه عروس در شب زفاف علامت ارزانی و وفور نعمت است زن گفت هرگاه چنین است پس نعمت هرچه بیشتر باشد بهتر است بر آن نفری ایم مرد گفت تصدیع بر خود قرار مده که خانه ما از مردم است و آنرا اجاره کرده ایم و خانه اجاره گنجایش زیاده از این ندارد معتصم را گفتند که هر در خانه شخصی هست که صاحب خطره است او را طلبید و گفت عمل تو چیست آن شخص گفت یک ضرطه زیر جامه خود را پاره میکنم معتصم گفت اگر کردی صد اشرفی بتو میدهم و الا صد تازیانه میزنم پس چنین کرد و نا نیز را گرفت مردی بود که یک ضرطه در خانه را میکشود از حضرت عیسی ع از دوستان خدا پرسیدند فرمود سیراب کردند زرع اشرا از آب چشم ایشان تا آنکه روئیده شد و درا کردند و روز درو فقرا ایشان بجنگ از حکما گفته ای پسر آدم متولد شدی و حال آنکه تو گریه میکردی و مردم میخندیدند پس سعی کن تا وقت مردن خندان باشی و مردم بگریند حضرت فرمود که یا المحزون ترینام از شخصی که شریک نشود اهل دنیا را در هم و غم دنیا و منفرد بوده باشد بهم آخرت زکریا پسر خود یحیی را دید که بگریه و هم و حزن مشغول بود پس گفت خداوندا از تو پسری خواستم که باو منتفع شوم حقتعالی فرمود پسری طلبیدی که دوست ما باشد و دوستان ما نیستند مگر باینحال حسن را گفتند چگونه صبح کردی گفت چگونه صبح میکند کسیکه نشانه سه تیر است تیر بلا و تیر هم و غم و تیر مرگ حکما گفته اند اگر تو بگویند آیا از خدا میترسی پس ساکت بشو زیرا که اگر بگوئی نه امری بزرگ را مرتکب شده و اگر بگوئی بلی پس خائف باینحال نیست که تو هستی میگویم در جواب وائری ما بین کفر و دروغ گفتن گویند که معاویه بحلم و بردباری معروف بود و هیچکس او را بغضب نیاورده بود شخصی با رفیقان خود عزم کرده که او را بغیظ درآرد پس نزد او آمد و گفت مادر تو صاحب دبر بزرگ است میخواهم او را من تزویج کنی معاویه گفت بلی پدر من باین سبب او را دوست میداشت پس بخازن گفت هزار اشرفی باو بده تا کنیزی از برای خود بخرد و بمادر ما طمع نکند مردی باشعب گفت طمع تو بچه مرتبه است گفت دو کس

ازخانه همسایه

از خانه همسایه می بینم پس نان خود را ترید میکنم و از خود صاحب طمع تر گوسفندی داشتم که بر پشت بام بود پس قوس و قزح را دید خیال میکرد علف سبز است که بهم تابیده است پس خود را از بام انداخت و گردن او شکست و اشعث را عادت این بود که نزد طبق ساز می نشست و میگفت طبق را وسیع کن و بزرگ بباف شاید برای من در میان آن هدیه بفرستند و از خود صاحب طمع تر سگی را دیدم که گندم میجاوید پس بخر سیخ راه با من بیا گویند که حر غلام است هرگاه طمع بکند و غلام حر است هرگاه قناعت نماید شاعر گوید اهتز عند تمنی وصلها طربا و رب امنیة احلی من الظفر یعنی شگفته میشوم نزد تمنای وصال او از خوشحالی و بسا آرزوها که شیرین تر اند از رسیدن بمطلوب و این شعر اشاره است باینکه بعضی از لذات خیالیه شیرین تر و لذیذ تر اند از لذات حسیه زیرا که بادله و براهین ثابت شده است که آنچه در دنیا گمان بشود که لذت است پس دفع الام اند و دنیا از لذات حقیقیه خالی است مثلا در ما نحن فیه لذت رسیدن بمحبوب نمیباشد مگر بعد از شوق و انتظار بسیار و صرف روح و مال در تحصیل آن پس آنچه بعد از این تعب حاصل بشود فی الحقیقه دفع الم و هم است که از انتظار بهم رسیده است و اما لذات بهشت پس حاصل میشوند ابتداء بدون سابقه انتظار و شوق و لذت خیال و آرزو نزدیکست بلذت بهشت زیرا که لذت خیال لذتیست که ابتدا میکند آنرا خیال نزد یاد آوردن محبوب پس دوام این لذت بیشتر است و از کدورت رقیب خالیست و کسی هم آن سبب او را ملامت نخواهند کرد و نقصانی در آن نیست زیرا که خیال حاصل نمیکند برای تو مگر تمام وصال را خالی از کدورت و بسیار است که مترتب میشود بر لذات خیال آنچه حاصل میگردد از لذت وصال زیرا که خیال قوی علی باز دلذت را و میگرداند آنها را بمنزله محسوس مثلا کسیکه از زن جمیله محبوبه خود غایب باشد که اکثر اوقات از خیال و یاد آوردن او شهوتش هیجان میکند و ذکر حرکت مینماید و انزال میشود و بسیار احوالیکه در حال اجتماع روی میدهد حاصل میشود و قول بعض عشاق الیس اللیل یجمع ام عمرو و ایانا فذاک بنا تدانی نعم و اری الهلال کما تراه و یعلوها النهار کما علانی یعنی آیا نیست شب که جمع میکند ام عمرو را و ما را پس این اجتماع برای ما نزدیک شدنیست و می بینم هلال را همچنانکه ام عمرو می بیند آنرا و بالا میرود ام عمرو را روز همچنانکه بالا میرود مرا پس این شعر در نهایت لطافت است زیرا که این مذکور است اسباب و اوقاتی که باعث خیال محبوبه اند و بسبب اینها حاصل میشود خیال محبوبه پس میباشد لطیف تر از قول شاعر دیگر رایت العشق لیس له دواء سوی حک البطون من البطون یعنی دیده ام عشق را که نیست از برای او دوائی مگر مالیدن شکمها بر شکمها زیرا که این لذت ناقص است بنسبت بلذت اولی و زایل کننده است آثار عشق را و قول و لیس له دواء اشاره باینست زیرا که خاصیت دواست که ازاله مرض میکند پس مالیدن شکم بر شکم علاج عشق است و عشاق معالجه نمیکنند عشق را

نکرها سبب باقی ماندن آن نه باسبابیکه آنرا دفع کنند وازاینجهه هرگاه وصال برای ایشان میسر شود ترک
آن میکنند ازجهه خوف ایشان ازفرو نشستن آتش عشق ازالتهاب پس ازاین جهه لذت خیال ارجح است واز
اینجهه وسایر جهات گفته اند که لذات دنیا خیالیست حتی لذت علم وادراک قیبه همچنانکه از گذشتها یا کتاب
اطلاع یافتی برآن تهامی گوید العیش نوم والمنیة یقظه والمرء بینهما خیال ساری یعنی زندگانی مثال خوابست
ومردن بیداریست ومرد مابین اینها خیالیست سیر کننده واین شعر بهترین اشعار قصیده است حکما
گفته اند وعدهٔ کریم نقد است وتعجیل وعدهٔ لئیم مماطله است وتعلیل یکی ازدوستان وعدهٔ احسان بابو العینا
کرده ودروفا بآن تاخیر شده بود پس ابو العینا نامهٔ باو نوشت باین مضمون اعتماد من بتو منع میکند مرا از
و برشمردن وعدهٔ تو وعلم من به بسیاری مشاغل تو وا میدارد مرا بخبر کردن من ترا با وجود علم واعتماد
من بعلو همت تو ایمن نیستم از رسیدن اجل ورسیدن امل پس بدرستیکه اجل آفت آرزوهاست خدا آخر
کند اجل ترا وبرساند ترا بمنتهای آرزوی تو شخصی بامیری گفت مرا فلان وعده کردی امیر گفت بخاطر
من نیست آنمرد گفت سبب بخاطر نبودن تو آنست که اشخاصی راکه مثل من وعده میدهی بسیارند و
مرا که بخاطر مانده است از اینجهه است که مثل تو کسیرا که سؤال کرده ام کم است پس امیر سخن او را پسندید و او را
نوازش نمود بشار خالد بن برمک را مدح کرده بود خالد وعدهٔ بیست هزار درهم باو داد ودر وفا تاخیر کرد
پس بشار بر سر راه خالد نشست چون خالد از راه گذشت بشار این شعر خواند اظلت علینا منک یوما سحابة
اضائت لنا برقا واثاد رشاشها فلا غیمها یصحی فییاس طامع ولا غیثها یاتی فتروی عطاشها یعنی
سایه انداخت بما از تو روزی ابری ظاهر گردانید برای ما برقی ودور کرد باریدن خودرا پس نه ابر آن رفع میشود
پس مایوس بشود طمع کننده ونه بارش آن میشود تا سیراب بشود تشنه آن شاعر گوید الا رب نصح
یغلق الباب دونه وغش الی جنب السریر یقرب یعنی آگاه باش بسیار نصیحت کننده است که بسته میشود
در ازروی او وبسیار خیانت کننده است که بجانب تخت نزدیک میشود از حضرت پیغمبر مرویست که
نیکو نکرد خدا خلق هیچ بنده را ونه خلق او را اگر حیا میکند که گوشت او را با آتش بخوراند میگویم بیان آن اینست
که آفریدن صورت نیکو دلیلست بانکه از برای خدا تعالی در بارهٔ او است زیادتی اهتمام و اعتنا و فرموده
طلب خیر کنید از خوبرویان ونیکورو مقدم میشود در پیشنمازی هرگاه ائمه نزاع کنند شاعر گوید
اذا ما التحی المحبوب طار جماله فلحیته ریش یطیر بها الحسن یعنی هرگاه محبوب لحیه برآورد پرواز کرد میکند
جمال او پس لحیه او ریشی است که پرواز میکند بآن حسن گفته اند که واجب است آنکه چهار چیز از زن سیاه
باشد موی سر موی ابرو و مژه وحدقه چشم وچهار چیز سفید دندان ورنگ وگوشهای دو کفل

وچهار چیز

وچهار چیز سرخ زبان لب و ساعد است وچهار چیز بزرگ گوشت ران وزانو ودبر وبازو وچهار چیز
کوچک گوش پستان دست وپا چهار چیز خوشبو دهن بینی زیر بغل چهار چیز با عفت شکم چشم زبان ودست
زنی از زنهای عرب را دیدند که در مرتبه حسن وجمال یگانه عصر بود شوهری بغایت قبیح منظر داشت باو گفتند
تو باین زیبائی چگونه بمعاشرت این بدشکل راضی میشوی گفت شاید شوهر من کار خیری از او صادر شده
و ما بین او و بین الله بعوض ثواب آن مستحق من بوده باشد ومرا گناهی بوده باشد که بازای آن عقوبت
آن مستحق او باشم پس چگونه راضی نباشم بآنچه خدا تعالی بآن راضی باشد جمعی نزد اعمش رفته بودند
چون بخانه او رسیدند دیدند که بر در خانه ایستاده است اعمش که ایشانرا دید داخل خانه خود شد وبیرون آمد
سبب رفتن وبیرون آمدن او از او پرسیدند گفت شمارا در نهایت بدشکلی دیدم نزد زن خود رفتم مصاحبت
شما راضی شدم وبرگردیدم زیرا که محنت ملاقات او از تعب دیدن شما بیشتر بود جاحظ بغایت کریه منظر
بود جمعی نزد او رفتند واو در خانه نزد اهل خود بود بغلام او گفتند مولای تو در خانه چه میکند گفت نشسته
وبا خدای خود دروغ میگوید زیرا که در آینه نگاه میکند ومکرر میگوید حمد میکنم خدارا که آفرید مرا ونیکو کرد
صورت مرا شخصی بجراح گفت قبیح ترین اعضای من دمل بیرون آورده است جراح گفت دروغ میگوئی
قبیح ترین اعضای تو صورت تست وحال آنکه دمل در آن نیست ریش دراز ایشان را غیث است
باب اول عشق نگاه کردنست واول سوختن شراره است مردی از شیعه در حله میان سنیان
شغل کوزه گری مشغول بود واز راه تقیه خود را عمر نام کرده بود وخواهری داشت عایشه نام چون کوزه را تمام میکرد
این شعر را بر او مینوشت اسألوا عن الجحیم فانی کنت من اهلها وساکنیها ما رأیت العذاب لا علی من
منع الطواد بها من اهلها یعنی کوزه میگوید که پرسید مرا از جهنم پس بدرستیکه من از اهل آنم وساکنین آن
ندیده ام عذاب را مگر برکسیکه منع کرد فاطمه را از ارث پدر او وپس مینوشت این عمل عمر است واما خواهر او
پس قلنسوه نقش میکرد وبر آن مینوشت لعنت کند خدا زنانیرا که عهد را شکسته شد پس مینوشت این عمل
عایشه است وعمر اولاد خود را ابو بکر وعثمان نام نهاده بود وپس هرگاه ایشانرا آواز میکرد وبرمیآمدند ایشانرا
لعن میکرد ومخالفین خیال میکردند که اولاد خود را لعنت میکند واز این قبیل است که در جزایر در شط بغداد
سوراخیست که هرگاه آب دجله داخل آن میشود مزارع ومنازل را خراب میکند وآن سوراخ را ام جمل
میگویند پس هرگاه آب از سوراخ بیاید مردم بآواز بلند میگویند خدا لعنت کند ام جمل را وقصد ایشان
عایشه است که در جنگ بصره بر شتر سوار شد ودر مدینه شخصی بقال از اهل سنت دکانی داشت ومردی شیعه
کباب پز برادر مقابل آن دکان بود وچون اول روز مرد بقال دکان خود را میگشود بآواز بلند نام خلفا

تبرک

ترک صحبت و میگفت یا ابا بکر صدیق پس آن شیعه کتاب از بیان میکرد و میگفت بر رشته با آتش و همچنین ترجمه
از اسامی خلفا بزبان بقال میآمد فی الفور کتاب بر زمین میگفت بر رشته باتش حکما در وصف عشق گفته اند که عشق
محققست از انکه دیده شود و اجلست از انکه مخفی باشد پس پنهانست مثل پنهانی آتش در سنگ اگر آنرا بخواهی ظاهر
ظاهر میشود و اگر آنرا بگذاری پنهانست اگر شعبه از جنون نباشد پس فشرده سحر است و گفته اند عشق مرضیست
که نمی چیند مگر دانه دل را افلاطون را پرسیدند که عشق چیست گفت مرضی که عارض میشود دل را بسبب فراق محبوب نقلست
از حضرت صادق مرویست که او را از عشق پرسیدند فرمود اینها قلوبی اند که خالی اند از محبت پروردگار
پس چشانیده است آنها را شیرینی غیر خود را عبیده ریحانی کنیزی و غلامی داشت که در باطن بهم محبت داشتند غلام
این شعر بکنیز نوشت ولقد رأیتک فی المنام کانما عاطیتنی من ریق فیک البارد وکان کفک فی یدی وکاننا
جمیعا فی فراش واحد یعنی هر آینه بتحقیق که دیده ام ترا در خواب که گویا خورانیده بمن از آب سرد دهن خود و گویا
دست تو در دست منست و گویا شب را بروز آورده ایم در یک فراش کنیز در جواب نوشت خیرا رایت و
کلما عاینته ستناله منی برغم الحاسد انی لارجو ان تکون معانقی فتبیت منی فوق ثدی ناهد وارا ک بین خلاخلی
ودمالجی وارا ک بین مداخلی ومجاسدی یعنی خوب دیده و هر چه را که در خواب دیده نزدیک است که برسی آنرا
از من برغم حسد کننده بدرستیکه من امید دارم بوده باشی دست در گردن من پس شب را بروز بکنی بالای
پستان کوچک من و به بینم ترا ما بین خلاخل خود و دمالج خود که دو نوع عند از خشل که زنها بدست و پا میکنند و به بینم
ترا ما بین اعضای داخله من و رختهای رنگین من پس ابوعبیده بر مضمون نامه و جواب اطلاع یافت هر دو ایشان را
بهم تزویج کرد شخصی خواننده خوش آواز نزد خلیفه آمد که بوسیله فن خود چیزی از خلیفه تحصیل کند اتفاقا ما بین و
و دربان خلیفه دشمنی بود خلیفه باو گفت از علم بازیگری چه میدانی گفت طنبور را خوب مینوازم خلیفه گفت
اگر خوب مینوازی هزار اشرفی بتو میدهیم و الا صد تازیانه بتو میزنم پس آنشخص شرط را قبول نموده با طنبور
بازید و بسیار خوب بازید دربان که در کمین بود بخلیفه گفت خوب بازید اما نمرد و لیکن در دکان استاد شخصی است
که بهتر میبازد خلیفه او را طلبید چون شروع بیازی کرد خلیفه دید که بهتر میبازد و با آنشخص گفت دیگر چه میدانی
گفت عود را خوب مینوازم پس شروع بنواختن عود کرد و بسیار خوب نواخت حاجب عرض کرد که در
دکان استاد کسی هست که بهتر از این میبازد او را حاضر نمودند دیدند که بهتر مینوازد و همچنین هر فنی که آنمرد
ظاهر میساخت دربان شخصی میآورد که بهتر از و بظهور میرسانید پس خلیفه حکم نمود که صد تازیانه که باو شرط
کرده بود بزنند آنشخص عرض کرد که مرا کمالی دیگر هست که هیچکس بهتر از من نمیداند خلیفه گفت چیست
عرض کرد در فن تیراندازی و کمان داری ماهرم بفرما تا دربان را برهنه کنند و سوراخ در او را نشانه قرار

بدهند و من تیر در آنجا میاندازم اگر خطا کردم آنوقت صد تازیانه را بمن بزنند خلیفه تبسم نموده امر کرد تا دربان را
برهنه کرده خوابانیدند پس آنمرد کمان بدست گرفته از سر قهر بر سر زانو نشست و تیر بدبر او انداخت و میگفت
آیا کسی در دکان استاد هست که بهتر از این تیر بیندازد و دربان گفت نه بخدا قسم بهتر از این ندیده ام پس خلیفه
اینقدر بخندید که بیحال شد و مغنی را جایزه نیکو داد و بعضی از عشاق گفته اند که نزد محبوبه خود رفتم و او در میان
اهل خود بود پس مرا بزبان دشنام داد و بچشم نزد خود میخواند حکما گفته اند که زن محبت را چهل سال پنهان
میدارد و بغض و کراهت را یکروز پنهان نمیدارد و هیچ چیز برای شکار زن و بردن عفت او بهتر
از این نیست که علم بهم برساند با آنکه مردی او را دوست میدارد و مردی نگاه بسیار بزنی میکرد و زن با و گفت
چرا نگاه میکنی بچیزی که خشم ترا گرم بکند و حواس ترا مشوش سازد و فکر ترا برخیزاند و نفع آن برای غیر از تو بوده
باشد شخصی بعبدالله جعفر گفت فلان شخص بمن میگوید که ترا دوست میدارم راست و دروغ سخن او را
از کجا معلوم کنم عبدالله گفت از دل خود خبر بگیر پس اگر تو او را دوست داری او نیز ترا دوست میدارد
وعلی القلوب من القلوب دلائل بالود قبل تشاهد الاشباح یعنی و بر دلهاست از دلها نشانه دوستی
پیش از دیدن اجسام و گمان کرده اند که هرگاه پای تو سست بشود پس محبوب خود را بخاطر بیاور و رستی او را زایل
میشود اذا خدرت رجلی اذوح بذکره لیذهل عن رجلی الخذور فیذهب هرگاه سست بشود پای من
ظاهر میکنم نام او را تا آنکه غافل بشود از پای من سستی پس میرود کیسه تمام شود سرور او که تا آخر رسیده
شهور او الاتی ایام البلاء علی الفتی طوال و ایام السرور قصار آگاه باش بدرستیکه ایام بلا
بر جوانان دراز اند و ایام سرور کوتاه اند هرون الرشید بربیع گفت حاجت خود را از من بخواه ربیع
گفت حاجت من آنست که فضل پسر مرا دوست داشته باشی رشید گفت سبب دوستی چیست ربیع گفت
با او احسان بکن پس هرگاه با او احسان کردی ترا دوست میدارد و هرگاه ترا دوست داشت تو او را دوست
میداری پس هرگاه او را دوست بداری گناهان بزرگ او نزد تو کوچک میشوند و خوبیهای اندک او نزد
تو بسیار مینماید و میکردند گناهان او مثل گناه اطفال و حوایج او مثل حوایج شفیع برهنه شاعر گوید
لم یخلق الرحمن احسن منظرا من عاشقین علی فراش واحد یعنی نیافریده است خدا نیکوروتر
از دو نفر عاشق و معشوق که بیک رختخواب بوده باشند گفته است ما لذة الکمل فی طیبها من
قبلة فی اثرها غصة یعنی لذت عیش کامل تر در خوبی آن از بوسیدنی که بعد از آن گریدنی بوده باشد
یکی از ظرفا گوید کنیزی ظریفه داشتم روزی بمن گفت که شعری از تو شنیده ام که اول آن خلیلی بود گفتم
شاید شعر عباس ابن احنف باشد خلیلی ما للعاشقین قلوب ولا للعیون الناظرات ذنوب فیا

معشر العشاق هاوجع الهوی اذا کان فی ایر المحب فتور یعنی ای دوست من بنیست از برای عاشقین
ذکرها و نهاز برای دوستی که مجامعت نکند خوشحالی پس ای جماعت عشاق چه بسیار بدر و آورنده است
محبت اگر بوده باشد در ذکر دوستی طفلی بسیار گریه میکرد و هر چند مادر باو مهربانی میکرد خاموش
نمیشد شخصی بسبیل مطایبه بطفل گفت ساکت بشو والا بابا در تو فلان کار میکنم مادر گفت این طفل بوعده و تهدید
آرام نمیگیرد تا آنکه بچشم خود نه بیند پس مرد برخاست و هر دو پای مبارک زن را بلند کرد طفل بیچاره بمشاهده
این حال ساکت شد چون نظاره کنند زن برگفت ترا خدا اجرای خیر دهد که مرا از گریه طفل خلاص کردی این
التماس را دارم که چون خانه تو نزدیک است هر وقت این طفل گریه میکند بیائی و او را خاموش کنی پس هر
وقت هوای وصال مرد بسر زن میآمد طفل بیچاره را اذیت میکرد و بگریه میانداخت پس مرد آواز او را
می شنید میآمد و دوستی بدل زن میرسانید و طفل را ساکت میکرد اهید نیل المعالی او حب الاهل والوطن
ضدان ما اجتمعا للمرء فی قرن رسیدن بمراتب عالیه و دوست داشتن اهل و وطن نقیض اند باهم
جمع نمیشوند برای مرد در هیچ زمانی حکما گفته اند که شجاعت باعث محافظت است و جبن موجب آنست
که خود را بکشتن دهی و اگر میخواهی که صدق این کلام بر تو ظاهر شود پس ببین کشتگان که در حال فرار
کشته شده اند بیشتر ند از کشتگانیکه برو آوردن بقتل رسیده اند شخصی بلید نزد خلیل میآمد و علم
عروض تحصیل میکرد و از غایت بلادت و پستی شعور چیزی یاد نمیگرفت روزی خلیل باو گفت این
شعر را تقطیع کن اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع یعنی هرگاه چیزی را نمیتوانی پس بگذار
آنرا و بگذر از آن بآنچه میتوانی پس آنرا تقطیع نمود و دیگر نیامد ماری بر سر دسته هیمه خوابیده بود آب
سیل بیامد و هیمه را با مار برداشت روباهی آنرا دید گفت مثل این کشتی لایق نیست مگر مثل این ملاح را
گویند که هرون الرشید شخصی را حبس کرده بود پس آنشخص بزندانبان گفت با امیر المؤمنین بگو هر روز
که از عقوبت تو میگذرد از محنت من کم میشود امر نزدیک و موعد ما بر سر پل صراط و حاکم خداوند است پس
رشید از استماع این کلام بیهوش شد چون بهوش آمد او را مرخص نمود شخصی گریه کنان نزد ملک شاه آمد و گفت
خربزه خریده بودم یکی از خدمتکاران شما از من بجبر گرفته است ملک شاه هیچ نگفت بعد از اندک زمانی از مجلس
برخاست و اظهار بیماری مینمود و سراغ خربزه میگرفت و بغلامان گفت هر جا خربزه برسید برای من
بیاورید یکدانه خربزه بدست شخصی دیدند او را با خربزه نزد پادشاه آوردند و او یکی از امرا بود پادشاه
باو گفت هنوز موسم اول خربزه است این را از کجا بدست آوردی امیر گفت غلامان من برای من آورده اند
پادشاه فرمود باید غلامان را نزد من بیاوری پس امیر مطلب پادشاه را یافت و غلامان را پنهان ساخت

و بپادشاه

و بپادشاه گفت از ترس گریخته اند پادشاه صاحب خربزه طلبید گفت این امیر را بغلامی تو دادیم بخدا قسم
که اگر او را مرخص کردی ترا خواهم کشت پس آنشخص دست امیر را گرفته از مجلس بیرون آورد امیر سیصد اشرفی
باو داد و خود را خرید پس آنمرد نزد سلطان آمد گفت غلام خود را برضای خود فروختم پادشاه گفت خوب
کردی بسلامت ببر چون پسر ابو جهل مسلمان شد و بمدینه آمد مردم مدینه او را تعبیر میکردند در میان کوچه و بازار
که میدیدند میگفتند این پسر ابو جهل است و او را انگشت نما کرده بوده و از این جهت متاذی میشد پس این شکایت
نزد ام سلمه برد ام سلمه بخدمت پیغمبر عرض کرد پیغمبر خطبه خواند پس فرمود اذیت مکنید زندگان را بسبب
مردگان عایشه بمردی خیاط گفت در وقتیکه سوزن میزنی بسم الله میگوئی گفت نه عایشه گفت پس هر چه
دوخته شکاف میگویم کسی از عایشه بپرسید در وقتیکه بر امیر المؤمنین خروج کردی و بسبب تو بیست هزار
نفر بقتل رسیدند آیا بسم الله گفتی یا نه در زمانیکه عبد الله بن جعفر هم نزد معاویه بود او را خبر دادند که
پسری برای او متولد شده است معاویه یکهزار درهم داد باو که مولود را معاویه نام نهد و میگفت پنج
هزار درهم داده ام و نام خود را خریده ام که ضایع نشود باب از حضرت پیغمبر مرویست که روزی فرمود
کیست که این شتر را میدوشد شخصی برخاست که آنرا بدوشد حضرت باو فرمود چه نام داری گفت مره حضرت
باو فرمود بنشین پس فرمود کیست که این ناقه را میدوشد شخصی دیگر برخاست که بدوشد حضرت باو فرمود چه نام
داری گفت یعیش حضرت فرمود بدوش میگویم تشأم آنحضرت از نام مره یا بسبب آنست که نام پسر شیطان است
یا بجهة آنکه مشتق است از مره که تلخی باشد و آنحضرت بسیار تفأل میکرد بنامهای نیکو و کلمات طیب در اول
سفر و غیر سفر از امور یکه میکرد و تشأم میفرمود بنقیض آنها از اسامی بد و کلمات چنیشه و پیروی آنحضرت در این باب
سنت است شخصی بفرزدق گفت چه نام داری گفت فرزدق آنشخص گفت فرزدق نزد ما نانی را گویند که در تنور
افتاده و شکسته باشد و زنهای ما آنرا میخورند فرزدق گفت حمد میکنم خدا را که مرا در شکم زنهای شما قرار داد
گفته اند که اگر نه محبت وطن میبود هر آینه شهرهای بد خراب میشدند و بسبب محبت اوطان آباد میشوند بلدان
اعرابی بسفر رفته بود پس بزن خود گفت عدی السنین لغیبتی و تصبری وذری الشهور فانهن قصار یعنی
سالها را بشمار برای غیبت من و صبر بکن و بگذار ماهها را بدرستیکه ماهها کوتاه اند و گفته است الفقر فی الاوطان
غربة والمال فی الغربة اوطان والارض شیء کلها واحد والناس اخوان و جیران یعنی فقر در وطن بمنزله
غربت است و مال در غربت وطن است و تمام زمین یکچیز است و مردم همه برادرند و همسایگان اند شخصی
کنیز خود را بفروخت کنیز گریه میکرد و میگفت اگر مالک بودم از تو آنچه را که تو مالک بودی از من هر آینه
ترا از دست بیرون نمیکردم پس او را آزاد کرد حضرت فرمود مثل کسیکه در وقت مردن مملوک خود را آزاد

بکند مثل کسی ست که بعد از سیر خوردن بخشد عثمان غلامی داشت پس غلام علی بن ابیطالب ع را شفیع قرار
داد که عثمان او را مکاتب کند پس عثمان او را مکاتب نمود بعد از مدتی غلام را طلبید و گفت در وقتیکه ترا
مالک بودم گوش ترا مالیده ام از من قصاص بگیر غلام گوش او را گرفت و مالید عثمان گفت بشدت
بمال چه خوبست قصاص در دنیا نه در آخرت میگویم هرگاه عثمان از قصاص آخرت میترسید و غلام را تمکین
میداد که گوش او را بمالد چگونه تمکین نمیداد ابن مسعود را در وقتی که لگد بر شکم او میزد تا بفتق مبتلا شد
و چگونه توبه نکرد از بیرون کردن ابوذر از زمین بزمینی تا آنکه بغربت در صحرا فوت شد لیکن چون میدانست
که مالیدن گوش مشتمل بر وجع و آزار نیست غلام را بالقصاص آن تمکین داد تا آنکه ذکر جمیل او مشهور شود
و نام نیکو بعد از آن باقی بماند شخصی را نزد مامون آوردند مامون با وی گفت بخدا قسم ترا میکشم آن شخص
بزبان تضرع و زاری التماس میکرد که از من درگذر و مرا عفو کن مامون گفت قسم خورده ام چگونه مخالفت
نمایم گفت اگر مخالفت کنی خدا را با مخالفت قسم بهتر است برای تو از آنکه ملاقات کنی او را با اشتغال ذمه
خود بخون ناحق پس او را عفو کرد بعضی زنان گفته اند ماری سیاه بر روی سینه من بهتر است از ریش
سفید شاعر گوید یارب لاتحیینی علی زمن اکون فیه کلا علی احد خذ بیدی قبل ان اقول لمن القاه عند
القیام خذ بیدی یعنی خداوندا زنده مگذار مرا تا وقتیکه بوده باشم بر کسی تا نکیه بگیر دست مرا پیش از آنکه بگویم
بکسیکه میبینم نزد برخاستن بگیر دست مرا مردی بفضل بن مروان گفت عمر تو چند سال است فضل گفت
هشتاد سال بعد از چند سال دیگر باز همین سؤال نمود گفت هشتاد سال آن شخص گفت ده سال قبل از اینکه
از تو پرسیدم گفتی هشتاد سال اکنون که میپرسم باز میگوئی هشتاد سال فضل گفت بلی من مردی هستم
الوف بهیچ از زمان و مکان که میپرسم درنگ میکنم و ده سال میمانم میگویم الوف آن کسی را گویند که با زمان و مکان
و مصاحبت الفت دارد و غرض فضل آن بود که اقامت او در زمان مثل اقامت او است در مکان ع باد وستان
انسان لو بکت الدماء علیهما عیناک حتی تؤذنا بذهاب لم تبلغ المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب
یعنی دو چیزند که اگر هر دو چشم من خون بگریند بر آنها تا آنکه بروند از من نمیرسند ده یک حق آنها را وقت جوانی
و مفارقت احباب گفته اند که پیره مردی را از دو چیز است استعمال طیب و هجران حبیب اعرابی را گفتند بسیاری
از عمر تو گذشته و اجل بتو نزدیک است همه عمر خود را صرف بطالت نمودی باید بحج بروی که شاید گناهان تو
تخفیف بشوند گفت مالک پولی نیستم که با خراجات آن صرف کنم گفتند خانه خود را بفروش و مجاور خانه خدا
بشو گفت آیا من میگویند که چرا خانه خود را فروختی و بخانه ما منزل کردی ابن عباس گوید اذا کثر الطعام
فحذروه فان القلب یفسده الطعام یعنی هرگاه بسیار شد طعام پس بترسانید مرا بدرستیکه دل را فاسد میکند

طعام اذا کثر المنام فنبهونی فان العمر ینقصه المنام یعنی هرگاه بسیار شد خوابیدن من پس بیدار کنید مرا
بدرستیکه خوابیدن عمر را کم میکند اذا کثر الکلام فسکتونی فان الدین یهدمه الکلام یعنی هرگاه بسیار شد سخن
گفتن من پس ساکت کنید مرا بدرستی که دین را خراب میکند گفتگوی بسیار اذا کثر المشیب فحرکونی فان الشیب
یتبعه الحمام هرگاه بسیار شود پیری پس حرکت دهید مرا که دنبال پیریست مرگ کسیکه بر بستر خواب خود بخوابد پس فکر کند
که در روز خود چه کرده است اگر خوب کرده باشد حمد خدا کند و اگر بد کرده باشد استغفار نماید باید بوده باشد
مثل تاجریکه هر روزه محاسبه کند و سرمایه را تلف نکند و مفلس نشود چون مقارنه کواکب سبعه در یک دقیقه از
درجه سیم میزان سال پانصد و هشتاد و یک اتفاق شد منجمین حکم کردند که ربع مسکون از بسیاری وشدت
باد خراب خواهد شد و اینان در موسم خرمن بودند پس اصلا باد حرکت نکرد و دهاقین و مزارعین قادر به پرداختن خرمن
نبودند استاد شاگرد خود را بعد از آنکه بسر حد کمال رسیده بود گفت اگر میخواهی که هرگز محزون نباشی با منجم
مصاحبت مکن و اگر میخواهی که طعم دهن تو بد نشود با طبیب رفیق مشو در طلب الحضور گوید کل المآرب قد رجوه
یحضرنا بسوی حضورک فانعم بالمبادره یعنی همه آنها را که میخواستیم حاضر اند مارا مگر حضور تو پس احسان بکن
بشتاب در آمدن در عذر نیامدن گوید و لو قدرت علی الاتیان جئتکم سعیا علی الوجه او مشیا علی القدم
یعنی و اگر میتوانستم که پایم بیایم نزد شما را در حالیکه راه میرفتم بروی خود یا در پای خود در انقطاع گوید اذا ما انقطعنا
و نحن ببلدة فما فضل قرب الدار منا علی البعد یعنی هرگاه ما از هم بریده شدیم و حال آنکه هر دو در یک شهریم
پس چیست فضل نزدیکی خانه از ما بر دوری آن در تهنیت صحت گوید و ما اخصک فی برء بتهنیة اذا سلمت
فکل الناس قد سلموا یعنی مخصوص نمیسازم من ترا در بر خواستن از بیماری بتهنیت هرگاه سالم شدی پس همه مردم
سالم شده اند نصیب شاعر را گفتند پیر شدی گفت من پیر شدم و لیکن بخششها پیر شده اند حکم ابن مطلب را
بقصیده مدح کردم چهار صد گوسفند و چهار هزار اشرفی و صد شتر من بخشید بسا صدقه که از دست تو
بهتر است از صدقه از دست تو از ابو سعید خدری مرویست که گفت به پیغمبر ص گفتم آیا فرزند از اهل بهشت
بهم میرسد فرمود قسم بآنکسیکه نفس در دست اوست بدرستیکه مرد آرزو میکند که بوده باشد برای او
پسری پس مهیا شد حمل او و وضع او و رسیدن او بجوانی در یکساعت باب اقارب بمنزله عقارب اند
شدید ترین ایشان بمحبت تو و نزدیک ترین ایشان بخویشی تو بدترین ایشان است از حیثیت ضرر بتو اقارب
کالعقارب فی اذاها فلا تولع بعم او بخال فکم عم یزید الغم منه و کم خال من الخیرات خالی یعنی اقارب
مثل عقارب اند در اذیت آنها پس حرص مخور مباش بعم یا بخال پس بسیار عموئیست که زیاد میشود غم از او
و بسیار خالیست که از خوبیها خالی است از پیغمبر ص مرویست که حق بزرگ برادران بر برادران کوچک مثل حق

پدرست براولاد شعر بذاهبت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد یعنی با این حکم کرده است
زمانه ما بین اهل خود که مصیبت قومی نزد قومی فوائد است شاعر گوید کم ذا انبه منک طرفا ناعسا یبدی
سباتا کلما نبهته فکانک الطفل الصغیر بمهده یزداد نوما کلما نبهته یعنی چه قدر بیدار کنم چشم خواب آلود ترا
اظهار میکند خواب را هر چند او را بیدار بکنم پس گویا تو طفل کوچکی در گهواره خود که زیاد میشود خواب
او هر چه او را بیدار بکنم ابن مهران گوید با جنازه ابن عباس بودم در طائف وقتی او را بر زمین گذاردند تا
نماز کنند مرغ سفید بر آن نشست و داخل جنازه شد چون او را جستند نیافتند و بعد از آنکه او را دفن کردند
آوازی شنیدیم و گوینده را ندیدیم که این آیه را میخواندند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی میگویم حال ابن عباس نزد من خوب است و بعضی او را بد میدانند و احادیث
در احوال او هر چند متعارض اند اما آنچه از اکثر آنها مستفاد میشود حسن عاقبت اوست و نیکی در آخر حال از
ازیشان مطلوب است در احادیث وارد شده هرگاه خدا مقدر کرده باشد که آدمی در فلان سرزمین بمیرد
احتیاجی بآن زمین بهم میرساند اذا ما حمام المرء کان ببلدة دعت الیها حاجة فیطیر یعنی هرگاه مرگ
مرد بوده باشد بشهری میخواند المرد را بآن شهر حاجتی پس پرواز میکند باین شهر منصور با جنازه پسر عم خود
رفته بود در نهایت حزن و اندوه نزدیک بقبر نشست که آن را آخر بکنند ناگاه ابودلامه پیدا شد منصور با او گفت
وای بر تو برای این قبر چه مهیا ساختی ابودلامه گفت پسر عم امیر المومنین را پس منصور بخندید و از شدت
خنده بر قفا افتاد گفته اند تعزیت گفتن صاحب مصیبت بعد از سه روز تجدید میکند مصیبت او را و تهنیت بعد از
سه روز استخفاف است بد راستی مردان در وقت جنگ پیاده شده که بول کند لشکر تو تهم آنکه او را کشته اند
از هم پاشیده رو بهزیمت آوردند ظریفی گفت ذهبت الدولة ببولة یعنی دولت بسبب بول کردن از رفت
و در میان مردم مثل شد و گفته اند هرگاه اقبال برگردید و دولت پشت نمود از موضع نیکی بدی بیرون
میاید احمد ابن خالد در مرثیه کنیز خود گفته است یقول لی الخلان لو زرت قبرها فقلت فهل غیر الفؤاد لها
قبری میگویند من دوستان اگر زیارت بکنی قبر او را پس گفتم آیا غیر دل او را قبر است عبد الملک مروان
بخواب دیده بود که گویا چهار مرتبه در محراب بول کرده است و از آن خواب بسیار محزون بود سعید ابن
مسیب را طلبیده تعبیر خواب از او پرسید سعید گفت چهار نفر از اولاد صلبی تو بخلافت خواهند رسید پس
ولید و سلیمان و هشام و یزید خلیفه شدند و مثل این از برای هیچیک از خلفا غیر او اتفاق نشد و این جماعه
نفر کسانی اند که اشاره کرده است بسوی ایشان علی ع در ملاحم خود نزد واقعه بصره در وقتیکه مروان را اسیر
کرد و فرمود که او پدر چهار کوسفند است و بر ایشان لعنت کرد اسفندیار ابن گشتاسب از اولاد سلاطین

بشجاعت

بشجاعت مشهور بود و در زمان پدر او زردشت صاحب دین مجوس ظهور نمود قبل از ظهور زردشت مردم
بدین صابئه بودند زردشت شاگرد عزیز بود و چون عزیز را مخالفت میکرد براو نفرین نمود پس پیس شد
و بنی اسرائیل او را از بیت المقدس بیرون کردند بدیار عجم آمد دعوی پیغمبری کرد و مردم را بعبادت آتش امر
نمود و گفته اند که زردشت از اولاد منوچهر بود باب حماد بن میسره شیبانی در تواریخ ایام عرب و وقایع
آنها و اشعار اعلم عصر خود بود روزی ولید بن یزید باو گفت چرا ترا راویه میگویند گفت بسبب آنکه قصاید بسیار
میدانم و اگر میخواهی بهر حرفی صد قصیده از اشعار جاهلیت بغیر از مقطعات برای تو میخوانم پس شروع بخواندن
کرد تا آنکه ولید خسته شد و کسی را بجای خود نشانید تا حماد دو هزار و نهصد قصیده خواند پس صد هزار درهم
باو داد و حماد را در مذهب خود متهم میداشتند ابو الفضل عمر بن مسعده وزیر مامون بسیار بلیغ و خوش عبارت
بود و بعد از فوت او بمامون نوشتند که هشتاد هزار هزار اشرفی از او بجا مانده است مامون در پشت رقعه نوشت
این مال قلیل است برای کسیکه عمر گرانمایه را بخدمت مکذاری ما صرف کرده باشد عبد الله امین پسر هارون الرشید و مادر او
زبیده دختر جعفر منصور بود بعد از پدر بخلافت رسید بیست و هفت سال بود چهار سال و هشت ماه
خلافت نمود و از خلفا کسیکه بعد از علی بن ابیطالب ع پدر و مادر او هاشمی بودند همین امین بسیار سفاک و بی تدبیر و
و ضعیف الرای بود و در بازی شطرنج بسیار رغبت داشت چون بغداد را که دار الملک او بود محاصره نمودند
ببازی شطرنج مشغول بود باو گفتند دشمن ترا محاصره کرده است چه وقت بازیست گفت مرا بگذارید که
غلبه بر من ظاهر شده است اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس
فی المیزان هابطة لما غدت وهو برج اللهو والطرب یعنی هرگاه صبح بکند پادشاه و حال آنکه بلهو مشغول است
پس حکم بکن بر مملکت او بشر و خرابی آیا تو نمی بینی آفتاب که در برج میزان در هبوط و تنزل است و حال آنکه
میزان برج لهو است و طرب ابو الحسن علی بن عبد الله سیف الدوله درگاه او مقصد طوایف امم و
محط رجال عرب و عجم مطلع جود و معدن کرم در مراتب شجاعت یگانه روزگار و محاربه او با روم مشهور است
گویند غباریکه از محاربات بر رخت او نشسته بود جمع کرده خشتی ساخت و وصیت نمود که چون او را دفن کنند
آن خشت را در زیر سر او گذارند پس چنین کردند گفته اند که بنو حمدان پادشاهانند که آفریده شده است
رویهای ایشان برای صباحت و زبانهای ایشان برای فصاحت و دستهای ایشان برای سماحت
دمشق و اکثر بلاد شام را صاحب شده بودند ابو بشر عمر بن عثمان الفارسی ملقب بسیبویه علم نحو را
از خلیل یاد گرفت روزی در مجلس یحیی برمکی با کسائی مناظره نمود کسائی بر او غالب آمده مضطرب شد
و بفارس شد و در آنجا برد و کتاب او را با او دفن کردند و اخفش از شاگردان او کتاب او را اتمام نمود

بود پس مال بسیاری بورثه او داد و کتاب او را بیرون آورده باخفش دادند ابو حیان توحیدی ان التصوف
فی الزمان الاول کان التخلق بالجمیل الافضل ودع صحیح الاثیاب برتبه وزهاده مقرونه بتقلل
والان مخرقه ولبس مرقع والرقص من جب الغزال لا کحل یعنی بدرستی که تصوف در زمان اول
بوده اند تخلق باخلاق جمیله نیکو و پرهیزکاری صحیح که مشوب بریب و شبهه نباشد و زهدیکه مقرون
باشد بانقطاع از مخلوقات و در اینزمان پوشیدن خرقه و پیرهن وصله دار است و رقص است از دوستی
آهو سرمه کشیده است فقیری بدرگاه الواثق بالله آمد و بدربان گفت بخلیفه بگو صد هزار درهم من بده
دربان بخندید فقیر گفت چرا میخندی و حال آنکه از تست پیغام و بر خلیفه است شنیدن و بر خدا تعالی است
میسر کردن پس خلیفه این قصه شنید و گفت آنچه خواسته است باو بدهید تا اگر سنت تقصیر بخدا نسبت زیراکه جای
تبلیغ نمود و ما شنیدیم و اگر نداهیم خدا امتیاز نکرده است پس صد هزار درهم بفقیر دادند فقیر قبول نکرد گفتند
چرا قبول نمیکنی گفت در مناجات گفته بودم خداوندا اکبر احاکم نمودی که لایق حکم رانی نیست ندارسید که او را
امتحان بکن پس او را امتحان کردم چون واثق این سخن بشنید گفت دویست هزار درهم باو بدهید تصدق
کنید بشکر آنکه من نزد فقیر خجل نشدم زبیده دختر جعفر منصور زوجه هرون صد کنیز داشت که قرآن را بحفظ
داشتند و آواز تلاوت ایشان در قصر او مثل آواز مگس عسل بلند بود روزی جعفر برمکی نزد رشید آمد او را
اندوهناک دید سبب اندوه را پرسید رشید گفت منجم یهودی مرا خبر داد که اجل بمن نزدیک شده با چنان
خواهم مرد جعفر منجم را طلبیده باو گفت عمر تو چند سال است یهودی گفت فلان مدت که از ده سال متجاوز
بود پس جعفر برشید گفت بفرما تا او را بکشند دروغ او بر تو مشخص بشود پس او را بقتل رسانیدند و رشید
از حزن خلاص شد ابو الحسن علی بن هلال کاتب مشهور طریقه خط ابن مقله را تهذیب نمود ابو الدر یاقوت
ابن عبد الله رومی مستعصمی بحسن خط و زیبائی قلم مشهور عزائم قلم او سحر هاروت و ماروت را باطل ساخته و از
هم پاشیده و در وقت تحریر ریزه های در و یاقوت بر روی صفحه پاشیده از اشعار اوست تجدد الشمس
شوقی کلما طلعت الی محیاک یا سمعی و یا بصری وکل یوم مضی لی لا اراک به فلست محتسبا مافیه من عمری
یعنی تازه میکند آفتاب شوق مرا هر وقت که طالع میشود بسوی روی تو ای گوش من و ای چشم من و
هر روز که بگذرد برای من و نه بینم ترا آن روز پس حساب نمیکنم گذشتن آن روز را از عمر خود ابو یحیی مالک
ابن دینار بصری یکی از بزرگان بود و در مناقب او گفته است که شخصی باو گفت زن من چهار سالست که
آبستن است و سنگینی حمل او را بزور آورده برای او دعا کن ابو یحیی غضب نموده گفت من پیغمبر نیستم
بعد از آن دست برداشت و دعا نمود گفت خداوندا اگر در شکم این زن دختر است پس او را بپسر مبدل کن مدتی که

تومحو میکنی آنچه را که میخواهی و اثبات میکنی و نزد تست لوح محفوظ هنوز دستش او بلند بود و دعا میکرد که شخصی از
در آمد و بآنمرد گفت زن خود را دریاب که زائیده است پس آنمرد برفت و هنوز دست ابو یحیی بدعا بود که آنمرد با
پسری چهار ساله بر دوش در آمد که دندانهای او بیرون آمده و موی سر او دراز بود و لیکن ناف او بریده نبود
میگوییم نقل نکرده ایم انحراف را بجهة تصدیق آن بلکه بجهة آنکه سخافت عقول و ضعف عقیده این جهال
بر تو معلوم بشود که مشایخ خود را امثال اینهم خرافات تصدیق مینمایند و اینرا فضیلت ایشان می پندارند و حال
آنکه مثل این فضیلت از هیچ پیغمبر و امام نقل نشده و توجیه این قصه آنست که اینمرد از اهل خود مدت چهار
سال غایب بود و زن او از دوستان و همسایگان آبستن شده پسر از او متولد شد چون از سفر شوهر او
آمد از ریش و سبال او تمسخر میکرد و او را استهزا مینمود و میگفت چهار سالست آبستنم زیراکه امام شافعی اکثر
حمل را چهار سال میداند بسبب واقعه مادر شافعی که قبل از این مذکور شد و شاید که زن ابو یحیی را نیز برامر خود
مطلع کرده باشد و مثل اینها مشایخ صوفیه و علمای سوء نقل شده است باب ابو شجاع عضد الدوله
اول کسی است از مسلمانان که بپادشاه مخاطب شد پادشاهی نیکو رو و شجاع و صاحب کرم بود و تمام بلاد به
تصرف او در آمده و اول کسی بود که در بغداد بعد از خلیفه خطبه بنام او خواندند این عبارت را ببعض ملوک
نوشت غرک غرک فصار قصار ذالک ذلک فاخش فاخش فعلک فعلک بهذا تهتدی یعنی مغرور گردانید
ترا عزت تو پس گردیده است نهایت این غرور مذلت تو پس بترس از بدی کردار خود پس شاید که باین ترس
هدایت بشوی و او در قبر امیر المؤمنین ع بنا نهاد و در آنجا مدفون شد نام او حسن ابن بویه است پس رکن الدوله
از اولاد یزدجرد در بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و موصل و خوزستان و دیار بکر ریاست نمود
مدت حکومت او در بغداد چهار سال و در فارس سی سال بود در سال سیصد و هفتاد در نجف اشرف
مدفون شد میگوییم هر چند مورخین این نامه را از عضد الدوله نقل کرده اند لیکن از مولای ما علی بن ابی
طالب است که بمعاویه نوشته بود ابو الفتح شهاب الدین سهروردی نام او یحیی است و در فن حکمت
اشراقیین و مشائیین ماهر بود کتاب حکمة الاشراق و هیاکل النور از اوست فقهای حلب بقتل او
فتوی دادند و مردم در حق او اختلاف دارند بعضی او را ملحد و زندیق میدانند و بعضی کرامات برای او
اثبات میکنند گویند او را حبس کردند و راه نفس او را گرفتند تا مرد و بعضی گفته اند که او را از خوردن
منع کردند و از گرسنگی بمرد و خود این نوع قتل را اختیار نمود میگوییم اینمرد زندقه و کفر را با اعتقاد حکما
منضم کرده است و با وجود این قبر او را در بغداد زیارت میکنند و تبرک بآن میجویند لعنت الله علی قوم الحکما
ابو امیه شریح ابن حارث الکندی قاضی کوفه عمر او را بقضاوت کوفه نصب کرد و تا زمان خلافت

عبد الملک متولی قضا بود هشتاد سال قضائت کرد عمر او صد و بیست سال بود میگویم این قضاوت
از امور بود که علی در ایام خلافت خود متمکن تغییر آن نبود زیراکه شریح از جانب عمر منصوب بود و اگر
آنحضرت او را معزول میکرد بر مردم ظاهر میشد که انتخاب حکم کرده است بغلط عمر و مردم صبر باین نمیکردند
قاضی عماد الدین عبد الجبار در زمان فخر الدوله قاضی ری بود در فروع مذهب شافعی و پیشوای جمعی
از معتزله بود و بمذهب ایشان فاسق بود مثل کافر مخلد است در جهنم بعد از مردن او صاحب کعب طلب رحمت
برای او نمیکنم زیراکه نمیدانم توبه کرده است یا نه فخر الدوله او را معزول کرد و سه هزار درهم از او مصادره کرفت میگویم
عبد الجبار صاحب مغنی است در امامت که علم الهدی آنرا رد کرده و شافی نام نهاده و این زندیق هرچند که
فاضل بود لیکن علم خود را بر رد مذهب امامیه و طعن بر آن مذهب صحیح صرف میکرد تا آنکه خدا تعالی سید مرتضی را
بر او مسلط نمود تا قواعد بنیان او را خراب ساخت و پدر او شیطان از او افضل بود لفظ ابدال در احادیث
وادعیه وارد شده است و گفته اند ابدال جمع بدل است و ایشان جمعی اند از صالحین که دنیا از ایشان خالی نخواهد
بود و هرگاه یکی از ایشان بمیرد حقتعالی دیگری بجای او قرار میدهد بعضی پرسیدند ابدال چند نفرند گفت
چهل نفس گفتند چرا نگفتی چهل مرد گفت بجهة آنکه زن در میان ایشان هست گفته اند نقبا سیصد نفرند
و نجبا هفتاد و ابدال چهل نفر و ایشان را ابدالا نیز گویند جمع بدیل و اخیار هفت نفر و عمد چهار نفر و غوث یک
نفر است مسکن ابدال در شام و نجبا در مصر و اخیار در روی زمین میگردند و عمد در گوشهای زمین اند
و غوث در مکه است میگویم شاید مراد از غوث که همه با او رجوع میکنند مولای ما صاحب الزمان بوده باشد
راغب اصفهانی حسین بن محمد جمع کرد ما بین شریعت و حکمت و از اوست کتاب محاضرات و کتابی در
تفسیر دارد که بیضاوی از آن اخذ کرده است همچنانکه از کشاف و تفسیر امام رازی گرفته است گویند که آنچه
متعلق است باعراب و معانی و بیان از کشاف اخذ شده و آنچه متعلق است بمسائل کلام از تفسیر کبیر فرا گرفته
و آنچه متعلق است باشتقاق و غوامض حقایق و لطایف اشارات و عبارات از تفسیر راغب نقل
کرده است محی الدین عربی بعضی از اهل سنت گفته اند که شیخ امام عز الدین در باره ابن عربی بعض از
طعن زده و گفته که زندیق است و بعضی جواب گفته اند که آنچه ظاهر مخالف شرع از ابن عربی ظاهر
شده در حال سکر مباح بوده است پس طعنی بر او نیست میگویم سکر مباحی که خلاف شرع در آن
واقع شود مباح نیست بلکه حرمت آن از سکر شراب بیشتر است و شراب باین علت حرام است با وجود
آنکه مراد ایشان از سکر مباح اتصالست بحضرت ربوبیه و روایت کرده اند عامه و خاصه قول امیر
المؤمنین را که فرمود اگر برخاسته بشود پرده هرآینه زیاد نمیشود یقین من پس کسی با بند رسید

درهیچ وقت بیهوشی مباح برای او حاصل نمیشود که در آن بیهوشی خلاف شریعت از او صادر بشود تا آنکه
محتاج بتاویل بوده باشد و هرچه از مشایخ ایشان از کفر و زندقه صادر میشود این سکر را بجا امید هند و عذر
میآورند و این سکر بغیر این معنی برای آنحضرت در اوقات مخصوصه حاصل میشد خصوصاً اوقات نماز
باینمرتبه که تیر از بدن او بیرون میآوردند و بسبب شدت توجه او بجناب حق احساس وجع آن نمیکرد بلی حاصل
میشد در اثنای آن تصدق بانگشتر و این سکر دیگر است پس در طاعت پروردگار از عبادتی بعبادتی منتقل
شده است همچنانکه قبل از این مذکور شد یسقی و یشرب لا تلهیه سکرته عن الندیم و لا یلهوا عن الکاس
اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحات فهذا اعظم الناس یعنی میاشامد و میآشامد غافل نمیکند
او را مستی او از ندیم و غافل نمیشود از کاس اطاعت کرد او را سکر او تا آنکه متمکن شد از فعل صحیحان
پس این بزرگترین مردم است اول کسیکه زندیق شد مزدک بود در عهد قباد خروج نمود فروج و اموال را
مباح میدانست نوشیروان پسر قباد او را کشت و ابن راوندی در شعر اهش اراده کرده زندیقا و
عاقل خود را او را کتب بسیار است که در زندقه تالیف نموده حریری قاسم ابن علی صاحب کتاب
مقامات و درة الغواص فی تعلیق الخواص و دیوانی در رسائل و اشعار دارد بسیار کریه منظر
بود مردی غریب آوازه فضیلت او را شنیده بود و میخواهد که او را زیارت کند چون او را دید از بدی
شکل او تعجب نموده حریری اینرا یافت پس آنشخص از اشعار حریری خواهش نمود حریری این اشعار
خواند ما انت اول سار غره قمر و رائد اعجبه خضرة الدمن فاختر لنفسک غیری اننی رجل مثل
المعیدی اسمع و لا ترنی یعنی نیستی تو اول کسیکه مغرور کرده است او را ماه و نه مقدم قومیکه از برای آب
و علف برود و سبزه مزبله او را خوش آید پس اختیار کن برای خود غیر مرا بدرستی که من مردی
هستم مثل معیدی بشنو مرا و مبین مرا پس آنمرد خجل شد و برفت گویند که معیدی منسوب است
بمعد ابن غسان و این مثل یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه گفته میشود برای کسیکه شهرت دارد و
نگاه باو نتوان کرد و حریری منسوب است بحریر و بافنده و فروشنده آن و از برای اوست منظومه
در نحو نام آن ملحه بعضی آنرا شرح کرده اند لیکن مشهور است بعدم ببین وانیکه هرجا که باشد مصیبتی بانجا
روی میدهد و قبح منظر حریری بآنکتاب سرایت کرده است و در من موضع چنین است که سبزه بانجا
میروید و از اینست قول پیغمبر ایاکم و خضراء الدمن و از معنی آن پرسیدند فرمود زن صاحب
جمال نیکو که از محل بد روییده باشد یعنی نجیب نباشد و رائد پیش دو قوم را گویند که بطلب آب و
علف میرود و در مثل است که با اهل خود دروغ مگو زیراکه اگر دروغ بگوئی با ایشان هلاک میشوی

ابو وهب بهلول بن عمرو مشهور بمجنون از اهل کوفه بود و اکثر اوقات بمقابر انس میکرفت سخنان بسیار
خوب و اشعار نیکو دارد و این شعر از وست یا من تمتع بالدنیا و زینتها ولا تنام علی اللذات عیناه شغلت
نفسک فیما لست تدرکه تقول لله ماذا حین تلقاه یعنی ای آنکسیکه محظوظ میشود بدنیا و زینت آن و نمیخوابد
از لذات دو چشم او مشغول کردی خود را در چیزیکه ادراک آن نخواهی کرد چه میکوئی خدا را در وقتی که ملاقات
میکنی ورا چون رشید از حج بر کردید بهلول او را در راه ملاقات نمود باواز بسیار بلند سه بار کفت
یا هرون هرون کفت این کیست کفتند بهلول دیوانه است کفت من کیستم بهلول کفت تو آنکسیکه اکر کسی
در مشرق ظلم کند و تو در مغرب باشی خدایتعالی در روز قیامت مؤاخذه از تو میکند پس هرون کریه کرد
و کفت حاجت تو چیست بهلول کفت حاجت من آنست که کناهان مرا بیامرزی و مرا داخل بهشت
کنی هرون کفت این بدست من نیست ولیکن قرض ترا ادا میکنم بهلول کفت اینمالیکه در دست تست
قرضی است از مردم که بذمه تست قرض بقرض ادا نمیشود مال مردم را بمردم رد کن هرون کفت رزقی
برای تو مقرر میکنیم که تا زنده باشی بتو برسد بهلول کفت هر دو بنده خدائیم چکونه میشود که ترا یاد کند و مرا
فراموش نماید ذوالنون مصری ثوبان بن ابراهیم پیشوای اهل مصر بود در سال دویست و چهل و پنج
وفات یافت از مشایخ صوفیه بود میکفت اکر که از مصر بیرون رفتم پس در راه خوابیده بودم دیدم که مرغ
کور از آشیان بزمین افتاد پس زمین شق شده دو ظرف کوچک یکی طلا و یکی نقره بیرون آمد در میان
یکی آب بود و در میان دیکری کنجد پس مرغ کنجد خورد و آب آشامید پس کفتم انیمرا کافیست ابو عبد الرحمن
که از مشایخ خراسان بود و سبب کری او را کفته اند که زنی نزد او مسئله میپرسید پس حدثی از زن صادر
شد ابو عبد الرحمن کفت و کوش من کر است بلند تر بکو پس زن کفت الحمد لله که آواز حدث مرا نشنید پس
مادام الحیواة خود را کر نمود ابو محمد موسی هادی ابن محمد المهدی ابن ابی جعفر منصور ابن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در روز وفات مهدی در ماه محرم سال یکصد و شصت و نه مردم
باو بیعت کردند چون بخلافت متمکن شد بموجب وصیت پدر زنادقه را طلبید و ایشان اصحاب مانی
زندیق بودند که او مردم را از فواحش منع میکردند بعد از آن بحرام بودن کوشت و عبادت نور و
ظلمت حکم نمودند بعد از آن نکاح دختران و خواهران و مادرانرا مباح کردند پس خلیفه امر نمود تا هزار
جذع نخل در بغداد نصب نمودند و آنچه از زنادقه بدست آمد میکرفت و بر دار میکشید و باطراف
نوشت که هر چه زندیق بهر جا باشد بکیرند و بر دار کشند و اول کسی بود که ایشانرا بر دار آویخت بسیار
صاحب جود بود ابن ابی حفص قصیده در مدح او نظم نموده برای او خواند چون باین شعر رسید

تشابه یوما بوسه ونواله وما احد یدری لایهما الفضل هادی باو کفت سیهزار نقد در نزد تو بهتر است
یا صد هزار که بتدریج بتو رسد کفت سیهزار نقد صد هزار بتدریج هادی کفت ما همه را نقد میدهیم
پس صد و سیهزار درهم باو داد و کویی که وفات یافت با هرون بیعت کردند و مامون متولد شد پس در
یکشب یکخلیفه مرد و یکی متولد شد میکویم این خلیفه بغیر موسی بن جعفر علیه السلام بود زیرا که در وقتیکه
جمعی از علویین خروج کرده بودند همه ایشانرا کرفته بقتل رسانید امام را نیز بقتل تهدید فرموده آنحضرت در مدینه بود برادر او
کرده و کفته اند که مادر او خیزران او را مسموم نمود زیرا که میخواست برادر خود هرون را بکشد سهل ابن عبد الله
تستری از شاکردان ذو النون مصری از علمای صوفیه بود و تستر بضم تاء و فتح ثانیه و سکون سین اسم
شهریست و حصار آن اول حصاریست که بعد از طوفان بنا شد و ششتر بشین غلط است
یزید ابن معاویه علیهما لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اول کسی بود که در اسلام خواجه اخته
کرد و در مجالس شراب میخورد چون پدرش میکفت پیغمبر شراب را حرام کرد لیکن من بد در آن
نمی بینم و این صریح است بآنکه بدین پیغمبر نبود بلکه بدین جاهلیت بود چون معاویه بمرد و خلافت بیزید رسید
خواست با عمه خود زنا کند او را اغیه یافت پس از حال او پرسید کفت پدر تو در شام دختر باکیره نکذاشته
است فصل ابو تمام حبیب اوس طائی شاعر مشهور شیعه امامیه بوده و در یکی از قریههای دمشق
متولد شد و بمصر نشو و نما یافت و اکثر بلاد را سیاحت کرده بود و بموصل مرده قبر او در آنجا معروف است
کفته اند که سه نفر از فحول طی بهم رسید که هر یک وحید عصر بودند حاتم در جود و داود در پرهیزکاری ابو تمام
در شعر کویند حکیمی فیلسوف ابو تمام را دید کفت این شخص در جوانی بمیرد و کفتند از کجا میدانی کفت
بسبب تیزی که در زیرکی و شعور که در او می بینم که میدانم روحانیت او جسم او را میخورد همچنانکه شمشیر
تیز غلاف را میخورد و در سال یکصد و نود متولد شد و در سال دویست و بیست و یک وفات یافت مردی
بعیادت بیماری آمده بود چون خواست برخیزد بخویشان بیمار کفت اینبار مثل اینبار نکنید که فلان بیمار را زشما بمرد
و ما را خبر نکردید که جنازه او را مشایعت کنیم ابو الحجل طاقت شنیدن بوی طیب را نداشت و شاید که از بوی
آن بمیرد و صلاح حال و نمیکند کر بوی بد چون غایط سرکین شخصی از ندیمه خواص حاکم بصره از بوی خوش
متاذی بود حاکم او را ابو الحجل میکفت روزی حاکم سوار بود و از کوچه و بازار میکذشت آن شخص را در دکان عطار
دید از روی شوخی کفت نزد عطار که می نشینی قدری از آنچه ترا اصلاح میکند با خود داشته باش
آن شخص کفت از برکت وجود شما محتاج بآن نیستم حاکم خجل شد و رفت شخصی که اعتماد باو دارم حکایت
میکرد که حبال من میمون بسیار است شخصی قدری کلاه بالوان مختلفه بیمن برده بود که تجارت کند

چون بانجبال رسید خواب باو غلبه کرده بخواب رفت چون بیدار شد دید که همه کلاها را برده اند پس نگاه کرد
دید که هر یک از آنها بر سر یک میمونست که بر سر درختان رفته اند و بر او میخندند متحیر شد و نمیدانست چه کند و
گریه میکرد شخصی او را دید که بسیار مضطربست سبب آنرا پرسید حکایت خود را نقل کرد پس آنمرد گفت
اگر کلاهی باقی مانده باشد بمن بده آنمرد کلاه از سر برداشت و باو داد آنمرد کلاه را گرفت و بر سر خود مالید و
بینداخت چون میمونها آنرا دیدند کلاهها را از سر برداشته بزمین انداختند آنمرد آنها را جمع کرد و برفت روزی
بهلول بخانهٔ رشید بیامد و چون رشید بمجلس نیامده بود برفت و بر مسند و تکیه‌گاهی او بنشست غلامان و ملازمان
او را کشیده زجر نمودند و از آنجا برداشتند پس شروع بگریه کرد در این بین خلیفه بیرون آمده او را دید گریه میکند
سبب گریه را از او پرسید بهلول گفت بر مسند تو نشسته بودم مرا زده اند و کشیده اند رشید با خدمه خشونت
نمود و خواست آنها را زجر کند و او را تسلی داد و گفت گریه مکن بهلول گفت بحال خود گریه نمیکنم مرا
بروزگار تو گریه میاید زیرا که یک لحظه بجای تو نشستم این زدن و خواری بمن روی داد ترا که مدت عمر
خود اینجا باشی چه بسر خواهد آمد ابو الاسود بزن خود گفت از ذلت شما نزد خدا اینست که شما را برای ما فراش
گردانید زن گفت از خواری شما نزد خدا اینست که شما را عطای ما نمود ابو الحسن علی بن بحر مشهور بجاحظ بصری
عالمیست مشهور مولفات بسیار دارد و در هر فنی کتابی تالیف نموده بسیار بدشکل بود و او را جاحظ گویند به
سبب جحوظ چشم او جاحظ گوید فضایل مرا بمتوکل گفته بودند پس مرا برای تعلیم بعض اولاد طلبید چون رفتم و
قبح منظر مرا مشاهده کرد ده هزار درهم بمن داد و مرا بوطن خود برگردانید پس از سرّ من رأی بیرون آمدم
در عرض راه محمد ابن ابراهیم را ملاقات کردم که ببغداد میامد مرا با خود در کشتی نشانید چون بدهنهٔ قاطول
رسیدیم پرده آویخته شد و محمد امر کرد که کنیزان او خوانندگی کنند پس یکی از کنیزان عود را برداشت
و این شعر خواند کل یوم قطیعة و عتاب ینقضی دهرنا و نحن غضاب بیت شعری انا خصصت بهذا
دون ذا الخلق ام کذا الاحباب یعنی هر روزه بریدنست و عتابست میگذرد ایام ما و حال آنکه ما در خشم
کاش که میدانستم که من مخصوصم باینحال نه مردم یا آنکه دوستان همه اینچنین اند پس ساکت شد محمد کنیز
دیگر را امر کرد که بخواند پس طنبور برداشت و گفت وارحمتا للعاشقینا ما ان اری لهم معینا کم یهجرون
و یصرمون و یقطعون فیصبرونا یعنی رحمت باد بر عاشقین نمی‌بینم برای ایشان یاوری تا بکی در تاریکی هجر
و بریده بشوند پس صبر کنند کنیز اول باو گفت پس چه بکنند گفت اینچنین بکنند و دست زد و
پرده را پاره کرد پس کنیزی ظاهر شد مثل ماه تابان خود را بآب انداخت شخصی در نزد محمد ایستاده بود
که در حسن و جمال با آن کنیز شباهت داشت بکنار آب آمد و خود را از پی کنیز انداخت چون ملاح کشتی را

گردانید دیدیم هر دو ایشان دست بگردن هم کرده اند بعد از زمانی آب فرو رفتند دیگر بیرون نیامدند این امر
بر محمد بسیار گران آمد پس گفت حکایتی که مرا تسلی بدهد بگو و الا ترا با ایشان ملحق میسازم پس قصه یزید
ابن عبد الملک را نقل کردم در وقتیکه براد خواهی مردم نشسته بود شخصی باو گفت اگر امیر المؤمنین فلان کنیز را
برای من از حرم بیرون بیاورد که باو آواز بخواند یزید از آتش غضب مشتعل گردیده حکم نمود که سر او را از بدن
جدا سازند چون نایرهٔ قهر او فرو نشست آنمرد را طلبید و گفت ترا باعث این قصه و خواهش چه بود گفت اعتماد
بحلم تو و امیدواری بعفو تو پس او را نگاه داشت تا آنکه بنی امیه بر هم شدند و کسی نماند امر کرد که کنیز را بیرون
آوردند و با او عودی بود آنشخص بکنیز گفت این شعر بخوان افاطم مهلا بعض هذا التدلل فان کنت قد ازمعت
صرما فاجملی پس او را خواند یزید گفت باو بگو که این شعر بخواند تألق البرق نجدیا فقلت له یا ایها البرق
انی عنک مشغول پس آنشخص بیزید گفت بفرما که مرا رطل شراب بدهند پس شراب را آشامید
در بام قصر رفته خود را بر دماغ بزمین انداخت و بمرد یزید گفت انا لله و انا الیه راجعون این احمق گمان
میکرد که من کنیز را که از حرم بیرون آوردم دو باره بر میگردانم پس بغلامان امر کرد که کنیز را برده باهل او
بدهند و اگر کسی نداشته باشد بفروشند و قیمت او را تصدق کنند پس غلامان او را بردند چون
بوسط خانه رسیدند گودالی بود که برای آب باران حفر کرده بودند کنیز دست خود را رها کرد و این شعر خواند
من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت یعنی کسیکه بعشق بمیرد باید همچنین بمیرد و خوبی در عشق
نیست بدون مرگ پس خود را بر دماغ انداخته بمرد محمد از این حکایت خوشحال شد و صلهٔ نیکو بمن داد بخط
استاد ابقاه الله تعالی دیده ام از حضرت صادق ع منقولست هرگاه ترا حاجتی بوده باشد بسوی خدا
در کاغذی این دعا را بنویس و بپیچ و در میان بندقهٔ گلی بگذار و در آب روان بینداز اللهم انی
اتوجه الیک باحب الاسماء الیک و اعظمها لدیک و اتقرب و اتوسل الیک بمن اوجبت حقه علیک
بمحمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم علیهم السلام اکفنی همی کذا و
حاجت خود را بنویسید و از امام محمد باقر ع منقولست که هر کرا حاجتی بوده باشد بزاویه خانه که در جانب
قبله است برود و دو رکعت نماز بگذارد و هشتاد مرتبه بگوید یا ابصر الناظرین و یا اسمع السامعین و یا
اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین اقض حاجتی و اگر حاجت خود را نام برد بهترست این دعا را
بسیار باید خواند خصوصا بعد از نمازها توکلت علی الحی الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یتخذ
ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا تمام شد آنچه بخط استاد

بود تولد پادشاه اعظم فخر سلاطین و خاقان خواقین شاه سلطان حسین ابد الله ایام ملکه
شب بیست و هشتم ماه ذی القعدة الحرام بعد از مضی شش ساعت از شب باب در حرفهای کتاب در علم
نیک یعنی مجامعت ظریفه شبی هرون الرشید با کنیزی در نهایت حسن و رعنائی مصاحبت میکرد چون خواست
با او مجامعت نماید ذکر او برنخواست باو گفت بر سر دست بخواب چون بر سر دست خوابید فایده نبخشید باو
گفت قدری بان بیاز و آنرا ابمال شاید برخیزد پس کنیز بیچاره هر چند بان بازید سعی نمود هیچ حرکت نکرد پس
این شعر خواند اذا کان ایرک ذا میتا فلا خیر فیه ولا منفعه یعنی هرگاه اینذکر تو مرده پس نیست خیری در آن
و نه منفعتی چون صبح شد رشید ابونواس را طلبید و گفت باید شعری بگوئی که این مصرع در آن باشد فلا
خیر فیه ولا منفعه پس ابونواس گفت لحا الله ایری ما صنعه یحق لی والله ان اقطعه یعنی خدا ملامت کند ذکر
مرا که چه قدر ضایعت و اجبت برای من بخدا قسم که آنرا قطع کنم فیا من یلمنی علی ستبه اخش وان استمع
ما جری لی معه پس ای کسیکه ملامت میکند مرا بسبب آن نزدیک بیا و بشنو آنچه برای من جاری شده است بان
خطیت بغید فی خلوة فریدة حسن بک مبدعه یعنی قدم گذاشتم با معشوقه در خلوت که معشوقه در نیکی
یگانه و مبتدع بود بطرف کحیل و ردف ثقیل و خصر نحیل فما المعه یعنی با چشمی سرمه کشیده و کفلی سنگین
و میانی لاغر بسیار تابان فمی طلبتها الیک قالت نعم مطیعه امرک لا ممنعه پس خواندم او را بجماع
گفت بلی اطاعت میکنم امر ترا بدون امتناع فقامت علی ظهرها لم تقم فقلت فقامی علی اربعه پس
خاپید بر پشت خود و ذکر من برنخواست پس گفتم بخواب بر چهار دست و پا وسته فی کفها فاخنی وخیب
ظنی ذا المصنعه یعنی و مالید آنرا بدست خود پس بچیده شد و نا امید ساخت گمان مرا این عمل فقلت بها اجعی
لی به نعل یکون به مرجعه پس گفتم باو که بازی بکن با او شاید که بوده باشد با تیادن بازگشت او
فمدت انامل مثل اللجین و کفا رطیبا فما ابدعه پس دراز کرد انگشتان را مثل نقره و کف تازه را
چه خوب است ضاربت تلاعبه فانطوی فکادت من الغیظان تقطعه پس باو میبازید و منقبض
شد پس نزدیک بود که آن قبض آنرا قطع کند فقالت اذا کان ایرک ذا میتا فلا خیر فیه ولا منفعه
پس گفت هرگاه بوده باشد اینذکر تو مرده پس نیست خیری در آن و نه منفعتی رشید گفت خدا ترا
بکشد گویا تو با ما بودی و بامر ما اطلاع داشتی ابونواس گفت نه بخدا قسم و لیکن خیری بخاطر
من رسید و بر زبان من جاری شد یکی از خلفا با کنیز خود نرد میباخت که هرکدام غالب بشوند آنچه
خواسته باشد بگیرد اتفاقا کنیز غالب آمد خلیفه گفت آنچه خواهی بطلب خواهش مجامعت نمود خلیفه
برخاست و با او مجامعت کرد چون دوباره بازیدند کنیز نیز غالب آمد خلیفه گفت آنچه خواهی بگو باز خواهش

موقعه

مواقعه نمود خلیفه خواهش او را بجا آورد بار سوم که بازی کردند کنیز غالب شد و خواهش جماع نمود خلیفه گفت
بگذار تا وقتی دیگر که الحال ممکن نیست کنیز گفت حجتی بنویس و بمن بده که هر وقت خواهش داشته باشم
استیفا کنم خلیفه نوشت که در ذمه خلیفه از فلان کنیز یکبار مجامعت است هر وقت از شب و روز
خواسته باشد مطالبه کند کنیزی دیگر بالای سر خلیفه ایستاده بود باو میرزد بکنیز نشسته گفت در میان
حجت بنویس که هرگاه صاحب حق دیگری را در قبض حق خود وکیل کند مرخص باشد پس خلیفه بخندید
و صله باو عطا کرد و او را یکبار مجامعت بشارت داد زنی با مردی گرو بسته بود که او را از جماع سیر کند
پس مرد با در خود گفت خیالی بکن که بر او غالب بیایم و حق گرو را بگیرم مادر گفت ای پسر هیچ چیز زنان را
از مجامعت سیر نمیکند مگر مرگ او و بزیر پای مرد پس گفت یکماه متوالی خشخاش با عسل و زنجبیل بخور بعد
از آن بر خشتی بول کن اگر بول تو نفوذ نکند و از خشت نگذرد یکماه دیگر گردکان برشته با خرما بخور
پس خورد و بعد از یکماه بر خشت بول نمود و بول او خشت را سوراخ نمود پس با در باو گفت اکنون اولیای
زن را خبر کن و جمع نما مبادا ترا بقتل متهم سازند پس زن را بخوا مان و ساعتی با او ملاعبه و شوخی بکن و
بر روی شکم او بخواب پس هرگاه رگیکه میان ران او است حرکت کرد دخول بکن و چون فارغ شدی
بزودی برخیز و با ولیای او بگو که متوجه او بشوند پس مرد بموجب سفارش او در عمل نمود چون اولیای
او نزد زن رفتند دیدند مرده است عیسی بری بنده گفت چرا شوهر نمیکنی گفت که میترسم که اختیار
خود را بمردی بدهم و از عهده خواهش من بر نیاید گفت خواهش تو چیست گفت ذکری میخواهم دهن
گشاده و بر پا ایستاده غلیظ العروق ظاهر آن گرم و باطن آن خشک طویل القامه کبیر العمامه هنگام
برخاستن تند و در وقت خوابیدن کند جسم آن پر و نزدیک بایشان پیره زنی بود پس گفت ای دختر
اگر میدانستم که این صفت در بهشت بهم میرسد هرآینه بکطرفة العین خدا را معصیت نمیکردم و در کتاب
الفیه است که نوعی از جماع را خاتم حاجاگو نیند و کیفیت آن اینست که دو بالش زیر دبر زن بگذارد
و مرد بر سینه زن بنشیند که پشت او مقابل روی زن بوده باشد پس زن هر دو ابهام پای خود را
بهر دو دست بگیرد و بقوت تمام بطرف خود بکشد تا آنکه پاهای مرد را فرا گیرند و مرد در میان
پای او باشد پس مرد در آنحال دخول بکند و دبر زن در نظر باشد ابان بن عمر میگوید شخصی
در بصره بحال مستی قسم خورده بود که با زن خود جماع در بکند چون بهوش آمد از فقیه پرسید

بالموقعه

پرسید فقیه گفت من هر شب باین کیفیت مجامعت میکنم برو و زن را بر سر چهار دست و پا وادار و قدری از
آب دهن بر سر ذکر بگذار و بدبر او داخل کن پس بیرون بیاور و بفرج او فرو بر و بیرون بیاور و بدبر او
بکن و همچنین تا انزال تو بشود انجماع درست و هنوز فقیه از فتوی فارغ نشده بود که لعاب دهن او
از شهوت جاری شد اسباب بیرون آمدن منی در غیر وقت خود شش چیز است اول آنکه از آن کمتر
مجامعت بکنند پس آب منی در محل خود جمع میشود و هر گاه جمع شد خود بخود سیلان میکند و بیرون میآید دوم
آنکه موضع منی ضعیف میشود پس بحبس آن قادر نیست بسبب ضعف قوت جاذبه سوم آنکه قوت دافعه
قوی میشود و منی را بغیر وقت بیرون میکند چهارم آنکه منی رقیق میشود و لطیف میگردد و بسبب لطافت
در محل خود نمیماند مثل کوزه که عسل از او بیرون نمیآید هر گاه آب در او بگذارند ترشح میکند پنجم آنکه منی
حار و تند باشد و بسبب حدت اوعیه منی او را حبس نمیکند ششم آنکه مزاج انسان فاسد و خشک و منقبض شود
پس مجاری منی فاسد میگردد و قادر بر فشردن و ضبط نیست گویند هر گاه موئیکه بر دبر سوسمار نر است
بسوزانند و با زیت بسایند و بر دبر مرد مخنث بمالند ابنه از آن دفع میشود و موی سوسمار ماده بعکس است
که غیر ماموز را مابون مینماید و گفته اند هر گاه خصیه ثعلب را خشک کنند و شیر تازه بر آن بریزند و ذکر را
بر آن بمالند و با زن مجامعت کند پس آن زن دیگری را غیر از شوهر قبول نخواهد کرد و همچنین هر گاه ذکر را
با خون هدهد بمالد و با زن مجامعت کند آن زن دیگری را قبول نمیکند و هر گاه ذکر را بخون بز سیاه بمالد
و مجامعت کند زن از دیگران بسته میشود فایده هر گاه کسی حلبه را نرم بساید و در آب مخلوط کند
و با عسل ممزوج نماید آنرا بندقه کند و در وقت خواب و صبح سه بندقه بخورد پس اگر ده زن داشته
باشد از او فرار میکنند هر گاه عاقرقرحا را نرم بکوبند و از پارچه ابریشم بگذرانند و با عسل کف گرفته
معجون کرده مانند هسته خرما بسازند پس هر گاه مرد بر روی رختخواب بخوابد مرق و خصیه و مقعد خود را
بروغن زنبق که قدری شب یمانی در آن کرده باشند بمالد و یکی از هسته های ساخته را بدبر فرو برد
در یک مجلس ده بار زیاده مجامعت کند و اما اغذیه که باعث قوت باه و معین مجامعت اند جازر و بلبوس
که بفارسی زیر و بعربی بصل الذئب نامند یعنی پیاز گرگ و جرجیر و جزر تری و لبستانی و نخود و هلیون
و کردکان و فستق و حب الصنوبر و حب الزلم و حب القلقل و نارجیل و دماغ گنجشک و شیر و خندقوقی
که در اصفهان شبدر گویند و حلبه و لوبیا و نان گندم و گوشت جوجه مرغ و بط و زرده تخم مرغ و
سر حیوانات و هریسه و عسل و روغن و روبیان و گفته اند که هر گاه کسی زهره گوسفند را بذکر بمالد
با زن خود مجامعت کند زن او دیگری را نخواهد و بغیر از او اطاعت کسی را نمیکند و همچنین است زهره

مرغ سیاه هر گاه کسی خردل را نرم بساید و با روغن مخلوط کند و ذکر را بآن بمالد نعوظ شدید حاصل
میشود گویند شهوت بسیار از مرد یک مثقال است تا دو مثقال و از زن دو مثقال است تا سه مثقال و
شهوت قلیل از مرد یکدرهم است تا یکمثقال و از زنها دو درهم است تا دو مثقال و در آب منی انهای
غلیظه است که حمل از آنها است آیا نمی بینی که مرد چند مرتبه با زن مجامعت میکند و زن آبستن نمیشود و
چون یکبار با او مجامعت کرد آبستن میشود زیرا که دانه با آب منی بیرون میآید پس نطفه از آن منعقد
میگردد و علمای فرس متفق اند بآنکه انزال شهوت از مرد و زن هر دو میشود اما فلاسفه هند پس در
انزال آب زن خلاف کرده اند بعضی از ایشان میگویند که از زن انزال نمیشود و بعضی گفته اند که از او
انزال میشود ولیکن بتدریج و اندک اندک پس بدوام مجامعت لذت از او باید و مرد در آخر مجامعت
لذت می برد پس بنابراین لذت زن زیاده است از لذت مرد فیلسوف دیگر اعتراض کرده است که انزال
زن بدوام مجامعت غلط است زیرا که ما میدانیم که زنها بطول مجامعت حریص و قلت آنرا کاره هستند پس
اگر منی او انزال میشود محتاج بطول مواقعه نبود و قلت آنرا مکروه نمیداشت حکیمی را گفتند علامت شهوت
مرد آنست که ذکر او برمیخیزد زن را چگونه بشناسیم حکیم گفت همچنانکه در حال شهوت مرد و میل او بجماع ذکر او
متحرک میشود همچنین زن را رگی هست که متصل است بناف او و کشیده است تا زانوی او و او را عرق الرحم
گویند هر گاه شهوت او طغیان کند آن رگ بحرکت میآید نه آنکه در حال هیجان شهوت بسبب حرکت آن رگ
خارشی او بهم میرسد بلکه همچنانکه انسان در حال شهوت طعام و شراب بدهن خود خارشی نمییابد لیکن
شهوت در باطن او حاصل میشود همچنین اند زنان شهوت ایشان بعضی گفته اند که زن از مجامعت مرد غیر
مختون لذت بیشتر میبرد از مجامعت مختون اما بهترین کیفیات مجامعت آنست که زن بر روی فرش یا
زمین بخوابد و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد سر زن بقدر امکان پائین او و پائین او فی الجمله بالا و بد
ترین کیفیات بلند شدن و سواری اوست بر ذکر مرد و شاید که این کیفیت باعث جراحت ذکر
و مثانه بشود و منی حبس بشود و نفخ در ذکر بهم رسد همچنین بدترین اشکال جماع است در حال ایستاده
زیرا که باعث نزول آبست برودک و همچنین است مجامعت در حال جنابت زیرا که مورث ضعفی است
که آب منی بدشواری بیرون میآید و همچنین جماع در حال نشستن بدانکه انواع مجامعت بر پنج
کیفیت بر میگردد اول بر قفا خوابیدن دوم خوابیدن زن و مرد بر جنب سوم مجامعت ایشان
در حال نشستن چهارم مجامعت ایشان در حال ایستادن پنجم آنکه زن اعتماد بکند بر هر دو ران خود و
دست او بر سینه او بوده باشد اما بر قفا خوابیدن هشت نوعست اول آنکه زن بر قفا بخوابد

و مرد رانهای خود را در میان رانهای او بگذارد و با او موافقه کند و همه کس این را میدانند و بعضی آنرا خاص نام
نهاده اند سوم آنکه زن بر قفا بخوابد و هر دو پای خود را بر چیزی بگذارد که مرد را بر خود بچسپاند پس مرد دست
خود را زیر رانهای زن بگذارد و با او مجامعت کند چهارم آنکه زن هر دو پای خود را بکشد و یکی را بر دیگری
بگذارد و مرد با او مجامعت کند پنجم آنکه زن بر قفا بخوابد و هر دو کف پای خود را بر سینه مرد بگذارد و دستهای
خود را بگردن مرد رساند و بقوت تمام مرد را بخود بکشد تا آنکه زانوهای زن بسینه او برسد و ذکر
مرد در فرج او باشد ششم آنکه زن بر قفا بخوابد و یک پای خود را دراز بکشد و مرد بر ران او بنشیند و یک پای
زن بلند باشد هفتم آنکه زن بر قفا بخوابد و قدم خود را بر بالای ران مرد بگذارد و مرد گردن زن را بگیرد و
بخود کشد هشتم آنکه زن بر قفا بخوابد و مرد نیز بر قفا بخوابد که رانهای زن بالای رانهای مرد باشد و
با اینحال جماع کند و اما خوابیدن بر پهلو پس بر سه نوع است اول آنکه زن بر پهلوی راست و مرد در مقابل
و بر پهلوی چپ بخوابد پس مرد ران خود را بر سینه او بچسپاند دوم آنکه زن بر پهلو بخوابد و مرد رانهای
خود را بر کفل او بچسپاند سوم آنکه مرد بجانب راست او بنشیند از پشت سر او و اندکی ران او را بلند کند
و اما مجامعت در حال نشستن پس بر دو وجه است اول آنکه مرد در وسط رانهای زن بنشیند پس زن را
بنشاند و بهر دو دست بخود کشد دوم آنکه زن پایین بنشیند و اما جماع ایستاده بر سه نوع است اول
آنکه مرد کف پای راست او را بگیرد و بر پای چپ بگذارد و فرج را بدست واکند دوم آنکه زن هر دو دست را
در قفای مرد گذارد و پس پای خود را بر دست مرد بگذارد و بلند شود و دو دست مرد آویخته باشد سوم
آنکه مرد هر دو دست خود را ما بین پایهای زن بگذارد و دو دست دیگر بگردن زن قرار دهد و زن نیز دست
در گردن مرد کند و هر دو دست خود را محکم بگردن مرد قرار دهد پس مرد زن را از زمین بلند کند و از
برای هر یک از این کیفیات لقبی است که با نمو سوم و در کتاب باه مذکور است گویند هر چه سر زن پایین
و دبر او بلند باشد برای مجامعت بهتر و رسیدن ذکر بقعر رحم او بیشتر است جالینوس گوید مجامعت
در روز لذیذتر و خوبتر است از مجامعت در شب زیرا که بدن گرم و مزاج صاف است و زن هر چه
راه میرود و رفت و آمد میکند فرج او بحرکت میآید پس حرارت در آن بهم میرسد لهذا منی را
پایین میآورد ابراهیم هانی مخالفت کرده است و گفته است که مجامعت در شب موافق تر است زیرا که
زن بسبب طول خواب و حرارت جسد و فرج او حار میشود حارث ابن کلده طبیب عرب گفته است
هرگاه میخواهی زن تو آبستن شود پس در میان صحن خانه ده بار او را راه ببر تا رحم او پایین بیاید پس شهوت او را
مانند لقمه بدهن میگیرد و غالب آنست که از آبستنی تخلف نمیکند در کتاب الیک مذکور است که اوقاتی که

مجامعت

مجامعت خوب و مرد و زن لذت میبرند چند وقت است یکی آنکه زن هرگاه تب کند دوم مجامعت در
حال بیماری که موجب اصلاح بدن و طول عمر زن میشود سوم آنکه هرگاه زن از خوف و ترس آزاد
بوده باشد بعض حکما گفته اند هرگاه میخواهی که پسری زیرک صاحب شعور ترا از تو بهم رسد پس بزن
غضب مکن و کلام خشن با او مگو و هم با او مجامعت نما که هم لذت بری و هم پسر با وصاف مذکوره متکون
و متولد شود فصل در امور چند که هرگاه مرد آنها را ملاحظه کند شهوت او حرکت میکند یکی بزرگی
دوران در بر زن و سفیدی ساق او و فربهی آن و لطافت قدمین او و بازی گوشت آن و نارپستانهای
او دوم باریکی کمر او و درازی گردن او و اما زن هرگاه ذکر را ایستاده ببیند فرج او منبسط میشود و هرگاه
او زیر رخت احساس کند مفاصل او سست میشوند و هرگاه ذکر بچسپد او برسد شهوت او بجوشش میآید
و هرگاه آنرا بدست بگیرد لبهای فرج او وا میشود از میان رحم او اصحاب باه گفته اند پیش مجامعت
بر دو وجه است یکی متعلق با علای بدن و دیگری با سفل اما آنچه متعلق است با علا معانقه است و
بوسیدن و گزیدن و مکیدن و اشاره بچشم و آنچه متعلق است با سافل پس داخل کردن انگشت است
بفرج و دست گذاشتن با طراف فرج و ناف و جنبانیدن کفل و بالای رانها حکما گفته اند اول بار
که بزن رسی او مجامعت مکن بلکه ساعتی با او بازی کن و او را ببوس و بو کن و در بغل بگیر و نیز اولی است
که زن خوشبو باشد و چیز خوشبو بخورد مانند هل و مشک و نیز اولی است برای ایشان که چون از جماع
فارغ شوند با هم مصاحبت کنند و همدیگر را ببوسند و یکدیگر را تنگ در بغل بگیرند و جسم همدیگر را لمس
نمایند و زن ذکر و مرد فرج را بدست بگیرند بجهت اینکه این افعال باعث نشاط و ایثار شهوتست و گمان
کرده اند که کبوتر در حال مجامعت حرکت و انتشاری دارد که بعد از فراغ سستی او روی نمیدهد بلکه خوشحال
میشود و نقش میکند و بال خود را بر زمین میکشد و سینه خود را بلند مینماید و بطرف معشوقه خود
میرود و با دم خود زمین را مسح میکند حکما گفته اند گونهای روت و لبها و چشمها و پیشانی و گردن
و سینه و پستانها و موضع بوگردن نخ بینی و حوالی چشم و میان گوشها و ناف و بیخ رانها و
محل گزیدن اطراف گردن و گوشها و باطن لب و اطراف گوش و پیشانی اما موضع خاریدن با ناخن
پس کف پایها و باطن ران و ساعد و دستها و ما بین ناف و فرج و اما مکیدن پس لبها و گونهای
صورت و موضع خال و حوالی پستانها گویند که بوسیدن سبب حرکت ذکر و مهیج شهوت
و نشاط و بیدار کننده ذکر و باعث شهوت زن و مرد است خصوصا مرد ما بین دو بوسه
یکبار بنرمی بگزد و گوشت بدن او را بانگشتان بگیرد و ملاطفه بکند و دست بگردن کرده باشد

پستها

پس در این هنگام آتش شهوت مشتعل میشود و آنچه گفته اند که بوسه قاعدهٔ جماع است اصمعی گوید
لذیذترین بوسه آنست که زن زبان خود را بدهن مرد کند که از حرارت زبان او زبان مرد گرم
شود پس آب دهن زن و حرارت آن بذکر مرد پائین برود بلکه بفرج زن نیز تأثیر میکند پس شبق و شهوت
ایشان زیاد میشود و بفعل مجامعت قوی میگردند و آب و رنگ و حسن زن زیاد میشود و بعضی گفته اند
که از حرارت و آب دهن در معده جمع میشود و باعث زیادتی شهوت خواهد بود از قبیل زیاد شدن زرع
هرگاه آب باران برسد و شاید که این رطوبت و حرارت بذکر و فرج ایشان تأثیر کند هندی گوید متاع مرد
بر سه نوع است دراز و میانه و کوتاه پس دراز بقدر عرض دوازده انگشت است و میانه بقدر نه انگشت
و کوتاه بقدر شش انگشت است لیکن بعضی از دوازده بیشتر و در بعض از شش انگشت کمتر است گفته اند که نساء
زنگ بر جماع حریص و از آن بسیار لذت می برند زینت که هر وقت بدن او را لمس کنی حرارتی در آن
یابی دهن او سرخ و گوشت دستهای او صلب باشند هرگاه دست بکفل او بگذاری صلابت و امتلا
در آن یابی پس کسیکه باین صفات باشد فرج او تنگ خواهد بود و وسعت دهن زن نشانهٔ وسعت
فرج و تنگی آن علامت تنگی آنست فصل گویند که شاه عباس اول وزیر شرعی خود نواب
صدر میرزا حبیب الله را که از اجلهٔ سادات و از حیثیت علم و عمل یگانه بود احترام بسیار مینمود
روزی در مقام صحبت باو فرمود هر وقت ترا می بینم گویا امام زین العابدین علیه السلام را دیده ام
لیکن خصلتی در تو هست که ترک آن اولی است و اگر ترک آن نکنی ضرر خواهی دید میرزا پرسید
آن خصلت کدام است شاه فرمود اغلب اوقات که اهل حاشیه و متعلقان من از تو خواهش
میکنند بقول ایشان رفتار و التماس ایشانرا قبول میکنی میرزا گفت دیگر مرتکب نخواهم شد چون
از مجلس شاه برخاست یکی از دربانان کاغذی باو داد و التماس کرد که آنرا بمهر خود مزین فرماید
پس کاغذ را گرفته مهر نمود یکی از خواص که در مجلس شاه با او بود عرض کرد که در این ساعت شاه
ترا از ارتکاب مثل این اعمال منع نمود باز مرتکب میشوی میرزا فرمود ساکت شو آنچه مرا به
چشم شاه و امام زین العابدین کرده است کلام امثال این اشخاص است و اگر حوایج ایشانرا برآورده
نسازم مرا نزد او متهم میکنند ظریفه ترکی افندی در بلدهٔ موصل دختری جمیله داشت و افندی
اراده سفر نمود و بدختر گفت انشاالله از سفر که مراجعت مینمایم ترا بشوهر خوبی خواهم داد و افندی
بسفر رفت و دختر شخصی را مصاحب گرفت و از آنجا حامله شد خبر بافندی رسید کتابتی بدختر نوشت
در کمال خشونت که صورت کتابت اینست ای بره ظالمه ای بره کافره ملعونه بیم خاطر عاطر

دریا مقاطر مدده بچین بویدکه عالم پر صالح فاضل و رایم که سنی پر ضطلینک پر فاسقم
مقاصک روده و ریدی چونکه سنده تک بو امر قبیح صادر الدی پر حیانیه پر لیانیه پر مدمغه وریم
که ذکر طویلین فرج قبحک دکه جهنم قاپوسیه واصل ایدسین بعضی گفته اند هرگاه سوار راه برود پس
اگر بر گردید پس آن مدور است و اگر بر نگردید پس تسلسل است و اگر ایستاد پس التقای ساکنین است و
چون کلام بسکون رسید پس باید قلم ساکن بشود در اینجا و بوده باشد ختام مجلد اول از کتاب زهر
الربیع و تحقیق که واقع شد فراغ از آن روز دوشنبه ششم ربیع الاول از سال هزار و یکصد و نه در
دار السلطنه اصفهان و نوشت آنرا مؤلف آن نعمت الله الموسوی الحسینی الجزایری و این کتاب
و هر چند که اشیای خارجه از قانون در آن مندرج است لیکن موضوع کتاب همین است و از این
جهة مشتمل است بر هزلیات بسیار و غیر آن والحمد لله و صلی الله علی محمد و اهل بیته الطاهرین مترجم کتاب
عفی الله عنه گوید هر چند فایده ترجمه و نقل این نسخه از زبان تازی بلغت فارسی آنست که طفل ناطقه
ایشان از پستان لغت عرب شیر تعلیم نوشیده است با دراک فواید آن بهره یاب و این معنی موجب
عموم نفع این کتاب برای شیخ و شاب است لیکن چون عربیت نسبت بکلام عرب بمنزله حجاب
و بمثابه حصون و ابواب است پس باین میماند که ابواب مستوری از روی عرایس نفایس آن گشاده
پرده گیان حجلهای راز را که بواسطه نقاب عربیه دست وصال نامحرمان و نااهلان از دامن ایشان
کوتاه است بدست افتاده هر اجنبی و ناقابل را بایشان اطلاع حاصل میشود خصوصاً این کتاب
که مشتمل است بر حکایات و ظرافاتی چند که جد امجد علامه رفع الله مقامه فی دار الاقامه بجهت تفریح
روح و ترطیب دماغ طلبه علوم که از کثرت مطالعه و خوض در مسایل دقیقه دماغ ایشان سوخته باشد
بمطالعه آن خرمی حاصل گردیده بر سر کار خود روند از قبیل آنکه شخصی از بسیار خوردن غذای شیرین
زده میشوند پس ذائقه را بخوردن شور و تلخ تغییر میدهند و باز بشیرینی میل مینمایند پس مطالعه این کتاب
برای انزجار طبیعت از تحقیق علوم و ترغیب و تحریک آن بشغل خود بمنزله معالجه و مداوا است کسانیکه
بحقیقت نرسیده و علت غائیه جمع و ترتیب آنرا باین کیفیت نفهمیده اند زبان اعتراض دراز و از درد
و انکار باز مانده اند الحاصل حسب الامر نواب سابق الالقاب کتاب مزبور را ترجمه نموده و حجاب
عربیت از رخسار آن گشوده مگر بعضی فقرات را که لطف آن در عربیت و نقل بلفظ بوده مثل
مراسلات عربیه و لطایفی که جزوی از محسنات بدیعیه در آن بکار رفته که متعرض نقل آن نگردیده و
حکایات مکروه را بذکر یکی از آنها اکتفا نموده و حکایتی که با وجود عاری ساختن آن از لباس عربیت

بغایت قبیح و مستهجن و باین جهة شونده از شنیدن آن متنفر و متشفر بود خصوصاً ارباب خرد و سلیقه و صحت حسیه مدنیه و حکایات زهیرابن دعموص و رهش او و تقصیر رشید و ما کان من هذا القبیل ترک نموده و اگر در عبارت و ایراد بعض فقرات تشویشی در کلام و تعقیدی در ایراد مطلب و مرام ملاحظه شود زیرکان دهوز ده چنان اعتراض نکنند زیرا که در نقل کلام از لغتی بلغتی خصوصاً از عربی بفارسی سیما هرگاه فی الجمله نقل بلفظ منظور بوده باشد ناقل را اختیاری نیست بلکه تابع منقول منه است و چون مجلد اول اینکتاب مشتمل بر بسیاری از فواید لطیفه و حکایات طریفه و نصایح و حل احادیث مشکله بحدی که از مجلد دوم مغنی بلکه اکثر طرایف مجلد دوم همان طرایفی اند که بمجلد اول مذکور اند و هرگاه تغییری در آنها هست فقره ایست که لطف در نقل آنست بعربی و ترجمه آنرا بهمزه میکند لهذا بترجمه مجلد اول اکتفا نموده بمجلس منیر مونس بندگان عظیم الشان بیکلربیگی که فاتحه کتاب بنام نامی ایشان موشح گردیده است تحفه ساخت مترقب از مکارم اخلاق و محامد خصال و کرائم اعراق آن زبده انفس و آفاق انکه نظر فیض اثر قبول بآن انداخته مقبول طبع مشکل پسند ایشان بوده باشد نرجو من الله تعالی العفو و الغفران و نعوذ به من الزلل والعصیان بتاریخ شهر صفر المظفر سنه هزار و سیصد و دو هجری در دار السلطنه تبریز مطبوع شد حرره الفقیر میرزا آقای کمرئی

۱۱

اختتام پذیرفت نسخه ترجمه زهر الربیع من تالیفات اعلم العلماء افضل الفضلاء وزین الفقهاء و المجتهدین جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول السید الجلیل السید نعمت الله الجزایری طاب ثراه و جعل الجنة مثواه بانضمام ترجمه حدیث شریف حلم و رساله انوار الحکمه و نصایح افلاطون که بشاکرد خود فرموده بحسن اهتمام وجهد عالاکلام افلاطون الزمان و جالینوس دوران کهف الحاج و المعتمرین حاجی میرزا محمد علی طبیب طهرانی المسکن ابن مرحوم مغفور خلد آشیان میرزا ابو القاسم طبیب ابن مرحوم مغفور میرزا محمد علی طبیب ابن مرحوم مغفور میرزا محمد شفیع طبیب ابن مرحوم مغفور میرزا محمد حسین طبیب ابن مرحوم مغفور میرزا عبد القادر طبیب ابن مرحوم میرزا جلال الدین طبیب ابن مرحوم مغفور حکیم عماد الدین محمود مدنی الاصل اصفهانی

المسکن

المسکن امید که مطالعه کنندگان و برادران در هر جا سهوی یا نسیانی بیابند در تصحیح کوشیده قلم عفو در کشند و چون زحمت بسیار کشیده ام بدعای خیر یادم فرمایند و السلام

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

تصویر جناب حاجی میرزا محمد علی

در صفات مؤمن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمة و زین بسلطین الارواح بازهار نعمة و الصلوة علی محمد و آله المتقین نگار و اصحابه المتادبین آدابه در صفات مؤمن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده مؤمن کسی است که در دین خدا بینا و بر اسم آن دانا باشد و در دین صلب تر از کوه گران و در طاعت خدا سخت تر از سنگ و سندان باشد کوه را با تیشه توان شکافت و دستی بر دین مؤمن نتوان یافت رویش شگفته و خندان و دلش محزون و گریان راغب بمحاسن از قبایح گریزان خاطرش منزه از حسد و کینه با خلق صاف دل همچو آئینه نه عیب جوئی عیب جمالش و نه غیبت کوی عار کمالش نه طالب شهرت و نام و نه خواهان صیت و نشان زبان از فضول بسته و در غم خویش نشسته در نعمت شکور و در مصیبت صبور نه نعمت اورا مورث فرح و غفلت و نه مصیبت باعث جزع و وحشت در فکر خود مغموم و بفقر خود مسرور خلقش موافق و طبعش ملایم و فایش ثابت و حیائش زایل نه در کلامش کذب راگذری و نه از سنگ دراو اثری اگر بخندد غافل نشود و اگر برنجد طیش نکند ضحکش نحو تبسم و سؤالش برای تعلم کثیر العلم عظیم الحلم نه در کارها شتاب و استعجال و نه در مقام حق دلگیری و ملال حکمش از حیف و میل مبرا و علمش از جهل و غرور معرا نفسش در دین سخت تر از سنگ و معامله اش شیرین تر از شهد نه در نعمت حریص و نه در فقر خروع نه مدعی لاف و دعوی گزاف نه عهدش را ننگ قصور و نه شرطش را گرد فتور با مردم وصول و مهربان و متحمل مکاره از ایشان رحمتش کثیر و فضولش قلیل راضی بقضای خدا مخالف نفس و هوا از غلظت و درشتی منزه و از خوض در مالایعنی مقدس ناصر دین و حامی مؤمنین و پناه مسلمین نه مدح و ثنا را در نظرش عیاری و نه از طمع دنیا دلش را فکاری نه لهو را در حکمش اثری و نه جاهل را از علمش خبری قولش دلیل فعل و فعلش مصدق قول علمش و افزون سادلش آگاه و بینا با مؤمنان وصول و با فقرا بذول نه در وصلش عنف و خلاف و در بذلش بخل و اسراف نه معامله اش را عیب خدعه و غدر و نه مخالطه اش ننگ حیله و مکر نه پیرو عیوب

مؤمنان و نه راضی بمضرت ایشان معین ضعفا و دستگیر درماندگان شیوه اش وسعت خلق و پیشه اش سعی در حوایج خلق نه هتک ستر عیب فعلش و نه کشف ستر قصور کمالش با نواع بلا مبتلا و زبان از شکایت در حفاظ غیب پیشه اش و ستر عیب اندیشه اش عذر خواها را عذر پذیر و از عفو و بخشش ناگزیر خیرخواهی مؤمنان کارش و اصلاح میان ایشان مدارش با مردم خوش گمان و نیکو کردار ذکر شان امین قوم و قبیله دار آهسته با خلاق جمیله و منزه از صفات رذیله دوستیش از راه خدا و اش از روی و دشمنیش برای او از راه منش مذکر عالم و معلم جاهل نه کس را از و بیم آزار و شدت و نه اندیشه تعب و مشقت همه کس در نظرش از و بهتر و او در پیش خود از همه بدتر همنشین فقرا و مصادق اهل صدق و معین غربا و مددکار اهل حق تیمار پدر و پوکان را شوهر مهربان با مساکین و غمخوار مؤمنین در هر بلیه امید باو و در هر حادثه توقع از و با مردمان خندان و شگفته و غم و اندوه در دلش نهفته فارغ از جستجوی عیب کسی و مشغول بعیب خود بسی در هر نفسی با مردم پاکیزه اختلاط و در کارها بحزم و احتیاط بقسمت خود قانع و از خلق مستغنی حیائش غالب بر شهوت و مودتش زاید بر حسد و عفوش بیشتر از حقد سخن نگوید مگر بخیر و چشم بپوشد از معایب غیر رفتارش متواضع و در طاعت حق خاشع و خاضع از خدای راضی در همه احوال و برضای خدا در همه افعال نظرش عبرت و سکوتش فکرت و کلامش حکمت در ستر و علانیه خیرخواه و از غش و خلعه در پناه نه از مؤمنان هجرت کند و نه ایشان را غیبت کند نه او را از نعمت دنیا فرح و سرور و نه از فقدان تاسف و فتور محزون از رشد ایام و نادار از غنی بر حرام علمش ممزوج بحلم و عقلش مقرون بصبر بعید الکسل قریب الامل دایم النشاط قلیل الزلل منتظر اجل و دلش دایم در ذکر خدا خاشع نفسش بقلیل قانع کار دنیا سهل و خفیف از بیم گناهان محزون و بخیف لذت و شهوتش مرده و دلش بطاعت خدا زنده مردم از و در امان و او در تعب از ایشان نه در دلش شایبه کبر و نه بمجالس جمع و عجب و فکر فخر کارهایش محکم و متین مانع او را از معالم دین کلامش نه از روی تجبر و سکوتش نه برای تکبر دوریش از مردم برای نزاهت و نزدیکیش از روی رحمت نه در دوریش حیرت و کبر و نه در نزدیکیش حیله و مکر پیرو نیکان گذشته و مقتدای خوبان آینده نفسش از و در تعب و مردم از و در راحت علم خلیلش و علم وزیرش و صبر امیر عسکرش و لین و رفق پدر و مادرش نه داعیش بر فعل سمعه و ریا و نه مانعش از خیر شرم و حیا اگر بخیر مذکور شود بدیگر ایشان مغرور نشود اگر خیانت که ایشان گویند خدا را بر آن شکرگذار دو اگر نه خیانت استغفار کند و از خجلت سر بر نیارد و اگر بشر مذکور گردد و از گفته ایشان آشفته نگردد و اگر خیانت استغفار کند و اگر نه خیانت شاکر باشد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمة وزین بساتین الارواح بازهار نعمة والصلوة علی محمد وآله المتصفین بجماله واصحابه المنادمین بآدابه مناجات الهی بعزت آنهائیکه رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند ونقد حیات خود در تحصیل اسباب تجرد وترک لوازم تعلق در باخته نه جوجه دنیا ابواب بهجت بر دل کشانیده ونه بعدمش اظهار تأسف وملامت نمایند که مشام جان ما را به نسایم گلشن توفیق معطر سازند ودلهای ما را آباد این کلمات که بانوار حکمت موسومست منور گردان گفتار ور شریعت کلمه رسانیدن مرغ لاهوتیکه محبوس قفس ناسوتیت تمیز نکرده وپی تاثیر جذبه باز بسته بجناب معصومیت فلیک با تباه صلی الله علیه وآله وسلم ایضا کلمه سالک آنست که رو بدرگاه حق آورده کتاب خدای عز وجل را بدست چپ گیرد وسنت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست راست ودر میان آید در روشنائی راه طی کند ایضا کلمه انسان سه جزو است دل وزبان وجوارح از بهر توحید است وزبان از بهر شهادت وجوارح از بهر عبادت گفتار در طریقت کلمه بنده هرچند که ارتکاب معاصی کرده باشد وبر منهیات اقدام نموده در اقامت فرایض واوامر مقصر بوده باید که از فضل الهی نومید نگردد ودر وقت نزول مهمات ووقوع ملمات پناه بآنحضرت برد ومطالب ومآرب خود استدعا نماید ایضا کلمه حق سبحانه وتعالی اکرم الاکرمین است واکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسیرا عفو کرده باشد پس دیگر برابدان گناه عذاب نکند که اینجاهی است که از فلان بنده عفو کرده ام ایضا کلمه حق خدا را نگاهدار تا حق ترا در حفظ حمایت خود دارد ودر زمان سهولت ورخای خود را آشنائی او کن تا وقت شدت ودشواری ترا دست گیرد وروی نیاز جز بدرگاه او مکن واستعانت جز از وی مخواه ویقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی که مقدر نباشد بتو برسانند نتوانند واگر خواهند مضرتی که قضا بر آن سبقت نگرفته باشد بتو لاحق گردانند در وسع ایشان نباید ایضا کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رایض وی بود تا ویرا آداب ملایم سازد ذکری که مونس او بود تا در تنهائی وحشت نگیرد وتقیتی که مرکب وی بود تا از

همرهان باز نماند وورعی که باز دارنده وی بود تا بهر ناشایسته ننگرد ایضا کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است وموت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است وموت احمر که مخالفت نفس است وموت اخضر که از پوشش نو کهنه قناعت نمودنست ایضا کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لازم داشته باشد وباید خود را بتمام متیت گردانیده آئینه شده باشد ومرید کامل آنکه ببصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده ایضا کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که بمردم بیگانه صحبت نتواند داشت واگر بصحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغی در قفص واسیری در زندان ایضا کلمه ملامتی نه آن بود که بی حرمتی شرع کاری کند که او را ملامت کنند ملامتی آنست که در کار حق سبحانه وتعالی از خلق باک ندارد ایضا کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی وبقسمت رضا دهی وسخن جز بمقدار کردار خویش نگوئی ایضا کلمه زهد نه بعدم تحمل ومالست بل فراغت دل از ما دون ذو الجلال فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند وحضرت سلیمان علیه السلام را با آنهمه دستگاه زاهد خوانند ایضا کلمه فقیر آنست که خاموشیش از تفکر باشد وسخن گفتن بذکر ایضا کلمه بهترین قولها ذکرست وبهترین فعلها نماز وبهترین خصلتها حلم ایضا کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان وتلاوت قرآن وزیارت اخوان ایضا کلمه هر سخن که از ذکر خالیست لغوست وهر خموشی که از فکر خالیست سهو وهر نظر که از عبرت خالیست لهو ایضا کلمه درویشی آنست که بچیز کسی طمع نکنی وچون بتو آرند منع نکنی وچون بستانی جمع نکنی ایضا کلمه درویش باید که بضرورت اکتفا کند وطالب زیاده نباشد که رضا برزق اندک راه پاک گرداند ایضا کلمه تصوف آنست که آنچه در سر داری بنهی وآنچه در کف داری بدهی واز آنچه متوجه تو گردد نجهی ایضا کلمه اخلاص آنست که عمل صالح کنی واز خدای ثواب نطلبی ونخواهی که ترا بآن یاد کنند واز برای آن بزرگ دارند ایضا کلمه فتوت آنست که برادران ویاران خویشتن را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود وبا ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر نباید خواست ایضا کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت ونفس خود را از هوا وزبان خود را از لغو ایضا کلمه جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند وآزاده آنکه از رنجانیدن کسی نرنجد ایضا کلمه سعادت خلاصی است از خود بیافت حق سبحانه وتعالی وشقاوت در ماندن بخود ودر حق باز ماندن ایضا کلمه بدبخت کسی است که آنرا علم دهند وعمل ندهند وتوفیق عمل دهند واخلاص ندهند وبصحبت نیکان راه دهند وقبول ندهند ایضا کلمه غیبت از خود وحضور با حق بقدر عشق ومرتبه محبت است هر کرا عشق ومحبت بیشتر غیبت از خود وحضور با حق بیشتر ایضا کلمه اگر درویش وتوانگر قصد عالم

صفا کنند و از روی تمثیل بدوست توانگر چراغ افروخته بود و در دست درویش هیزم نیم سوخته نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ افروخته توانگر را فرونشاند و هیزم نیم سوخته درویش را برافروزد ایضاً کلمه صوفی زمینست که هر نیک و بد قدم بروی نهند و ابریست که همه چیز را سایه کند و بارانیست که همه اشیا را آب دهد ایضاً کلمه صوفی خاکگی ست پخته و آبگینه برآورده نه پشت پای را از آن گردی و نه کف پای را از آن دردی ایضاً کلمه عارف آنست که وی را معروف وی آزاد گرداند زانکه بچشم رد یا قبول نگرد ایضاً کلمه اگر ترا اختیار دهند که خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در بهشت روی که بهشت خانه تست و مسجد خانه خدا ایضاً کلمه حق چو خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را لباس اغنیا پوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اهل دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرم پوشیده ماند ایضاً کلمه دوستی که با تو انعام نکند بهتر است از دوستی که با تو انعام کند زیرا که آنکه انعام کند ترا از حق بسوی خود خواند و آنکه با تو انعام نکند ترا از خود بسوی حق فرستد ایضاً کلمه مرد باید که در زمانی که با دوستی از دوستان الهی صحبت دارد وقت حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت داند صحبت او را مغتنم داند ایضاً کلمه اگر دست از دنیا باز نداری باید که روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق از تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا ایضاً کلمه بدوست صالح آمیز و از دوست فاجر بگریز که دوست فاجر بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده ایضاً کلمه هر چیز را ثمره ایست و ثمره حلم رفعت است و ثمره قناعت راحت و ثمره نیازمندی محبت اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح شد دلخوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی ایضاً کلمه چون ترا از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبا گرفتار آید ایضاً کلمه تا دل از محبت دنیا پاک نسازی محل محبت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بکاغذ نگاشته نگارند ایضاً کلمه راحت دنیا چو روشنائی برق بی ثباتست و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید انعامش الفت باید گرفت و نه از شداید المش اندوه باید کشید ایضاً کلمه مثل انسان در دنیا چو سواریست که در وقت گرمای تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد ایضاً کلمه عجب از کسانیکه میدانند آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا می فروشند و یقین دارند که حق سبحانه تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد در کسب و کار می کنند و میگویند که از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن نشینند ایضاً کلمه درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش

نکند

نکند و با ایشان رحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند ایضاً کلمه چو نخواهی که مردم را پند کنی اول خود را پند کن اگر در قید تسلیم آید آغاز در پند دیگران کن و الا از خدای شرم دار ایضاً کلمه از بدان بگریز و در نیکان آمیز که اگر تنها باشی با شیطان باشی به از آنکه با بدان باشی ایضاً کلمه معده محل طعام است اگر بوی از وجه حلال فرستی قوت طاعت شود و اگر شبهه ناک بود راه حق بر تو پوشیده شود و اگر حرام بود معصیت زاید ایضاً کلمه طعام چنان خور که همه نور شود نه آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که فخر و رعونت از تو برد نه آنکه فخر و رعونت آرد ایضاً کلمه اگر تمام دنیا لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد اسراف آنست که ذره بیرضای حق صرف کنی ایضاً کلمه خاموشی باید که از سه صفت خالی نباشد نفی خواطر که بر دل بگذرد و مطالعه ذکر و مشاهده انوار ایضاً کلمه درویش را به از خموشی عبادتی نیست زیرا که هر چه دون حق است گرایه گفتن نمیکند و هر چه سخن حق است بگفت در نیاید گفتار در معرفت مادام که سالک در وقتی تجلی صورتی ادراک میکند آن تجلی تجلی صوری باشد حق عز و جل از آن صورت منزه باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت ندای شنید که انی انا الله آن درخت خدا نبود اما تجلی او بود که بصورت درخت نمود ایضاً کلمه چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود فنا بود و چون هستی سالک نیز پوشیده شود فناء فنا باشد کلمه فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله منتهی گردد که بنده را بعد از فناء مطلق که فناء صفات و ذات است وجود ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی فرمایند تا بآن در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی تواند نمود ایضاً کلمه حقیقت وحدت آنست که بغیر حق سبحانه نماند و حقیقت معرفت آنکه از حق بحق نگرد نه از دلیل و حقیقت محبت آنکه بوفا نفزاید و بجفا نکاهد معرفت رسمی چون باران تابستانست که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند کلمه قرب نزد عارفان بعد است زیرا که تا مسافت در میان نبود قرب نخوانند و تا مسافت نباشد دوئی بود و دوئی بجای بود و دوئی محض بعد است ایضاً کلمه کیفیت وجد صوفیان بعبارت راست نیاید که آن سر حقست و هر چه در آن ادراک بندد تصرف تواند نمود آن سر حق نباشد ایضاً کلمه همت بر آن دار که بمقامی برسی که نه اندوه بود و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست ایضاً کلمه حلاوت طاعت و شرک برابرست زیرا که تا از خودپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند خود شرکست ایضاً کلمه خدای بین باش و گر خدای بین نباشی خود بین نیز مباش زیرا که اگر خود بین نباشی خدای بین باشی گفتار در حکمت کلمه مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابرست

جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان ایضاً کلمه هر که هفت چیز را بر هفت چیز اختیار کند بدرجهٔ مردان رسد درویشی را بر توانگری و گرسنگی را بر سیری و فروتنی را بر زبردستی و ذلت را بر عزت و نیازمندی را بر کبر و غم را بر شادی و مرگ را بر زندگانی ایضاً کلمه صاحب بصیرت کسی است که پیوسته مراقب احوال و افعال و محاسب اقوال و اعمال خود باشد و معاشرت با ابنای روزگار و معاملت بحضرت آفریدگار بر وجهی کند که در دنیا موجب ملالت و در عقبا سبب عقوبت نگردد ایضاً کلمه بهترین مردم کسی است که بعبادت پیش دستی نماید و بخلق خدا نفع رساند و بکس بدی نکند و از کس چشم نیکی ندارد ایضاً کلمه داناترین مردم آن آزاده است که از خدای تعالی غافل نگردد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدیکه در حق تو مردم کرده باشند فراموش کند ایضاً کلمه مردی آنست که هر که با تو بدی کند بجای آن نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با او پیوندی و هر که خط نومیدی در تو کشد در دایرهٔ احسانش در آری ایضاً کلمه حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد و سه گروه را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر متکبر را دشمن دارد و عالم متکبر را دشمن تر و سه گروه را دوست دارد و سه طایفه را دوست تر پارسا را دوست دارد و جوان پارسا را دوست تر جوانمرد را دوست دارد و درویش جوانمرد را دوست تر متواضع را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر ایضاً کلمه دوست صادق آنست که در مصاحبت ملالت ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود ایضاً کلمه دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق سداد و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته و قدم در شارع طغیان و جادهٔ عصیان نهاده در ارشاد و هدایت تو سعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب داند ایضاً کلمه اگر خواهی که محبت و عداوت خود را از دل کسی بدانی همین که در دل تو محبت اوست یا عداوت از آنجا استدلال کن هر که دوست بی عیب جوید دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطائی عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند پیوسته رنجور باشد ایضاً کلمه چون دوست خود را مصاحب دشمنی بینی باید که بر دلت گران نیاید چه اگر محل اعتماد است خود نگذارد که از وی مضرتی بتو رسد و اگر در مقام خیانت است خود اینچنین دوست را بدشمن ارزانی باید داشت ایضاً کلمه سخن در میان دو دشمن چنان گوی که چون دوست گردند شرمسار نگردی و تیری که با دوست داری در میان منه چه تواند بود که یکبارگی دوست دشمن شود و هر بدیکه توانی بدشمن مرسان چه تواند بود که یکباری دوست گردد ایضاً کلمه یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان به

وکاسه

وکاسه و یاری یاران بپیاله و نواله را بقائی نباشد ایضاً کلمه در دوستی چندان غلو منما که بمرتبهٔ شغف رسد و در دشمنی چندان مبالغه مکن که بخرابی و اتلاف دشمن بمخاطرت قرار نگیرد ایضاً کلمه دوستان سه گروه اند دوست و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن ایضاً کلمه دوست بجفا دشمن گردد و دشمن باحسان و مروت دوست گردد و اگر قوت آن نداری که دشمن را بعدل و احسان در شمارهٔ دوستان آری باری باید که دوستان را بافعال زشت در دایرهٔ دشمنان نیاوری ایضاً کلمه چون ترا با کسی اتفاق دوستی افتد اول نقد اخلاق او را در زمان غضب بر محک اعتبار زن اگر خالص بیرون آید با وی عقد دوستی بند و الا محرم اسرار مگردان بدترین مردم کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند و آزار مردم روا دارد و عذر نپذیرد عاقلترین مردم کسی است که چون دوستی شایسته بدست آرد بعدم رعایت حقوق اخوت و رسوم صداقت او را از خود متنفر نگرداند ایضاً کلمه هر که با ابنای جنس خود مدارا کند از دوست و دشمن ایمن گردد و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از مخالفت ایشان در امان باشد کلمه دوست صادق آنست که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد و چون بر هنر تو واقف گردد بدیگران باز نماید و چون بر هنر تو واقف گردد بدیگران باز نماید و چون از تو نفعی بوی رسد فراموش نکند و چون از تو خطائی بیند بر تو نگیرد و چون عذر گوئی قبول کند ایضاً کلمه هر دوستی که بنا بر غرض دنیوی باشد بکمتر سببی بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی که از برای خدا بود غرض دنیوی آن از میان نتواند آورد ایضاً کلمه جرأت اهل شجاعت در روز جنگ توان شناخت و دیانت ارباب امانت در وقت داد و ستد و مهر و وفای زن و فرزند در ایام فاقه و تنگدستی و حقیقت دوستان در نکبت و مشقت ایضاً کلمه عاقل باید که از عداوت احتراز نماید هر چند که قوت و شوکت او زیاده از دشمن باشد چه صاحبان تریاق را جرأت نمودن بر تناول زهر از روش حکمت نیست ایضاً کلمه بر دشمن اعتماد نشاید اگر چه دعوی مودت کند و بقولش فریفته نباید شد اگر چه در اظهار اسباب محبت مبالغه نماید چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت و سردی باز گذارد و چندان حرارت و گرمی در او زیاده و غالب گردد که بطبع آتش قریب شود اما چون بر آتش دست یابد روانش بکشد ایضاً کلمه مریض را تا صحت کامل بهم نرسد از طعام لذت نیابد و عاشق تا بدولت وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس براحت نزند ایضاً کلمه دشمن چون از هر حیلتی در ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند خردمند کسی است که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت نباشد ایضاً کلمه دوستی

بالیئم حاسد و خبیث معتمد مکن اگرچه مرد بی دوست نباید اما هر مردی دوستی را نشاید ایضا کلمه هر که تلخ گوی و ترش
روی و زشت خوی بود همه کس او را دشمن دارد و هر که دروغ نگوید و وعده خلاف نکند و مردم را نیازارد
همه کس او را دوست دارد ایضا کلمه دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوستداری ترا چنان یاد کند ایضا
کلمه فاسق و احمق را لایق دوستی نباید شناخت و دوست اگر هزار است اندک باید شمرد و دشمن اگر یکی بود بسیار باید
دانست ایضا کلمه دوستان بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا که احیانا بایشان احتیاج
افتد ایضا کلمه خردمند چو خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح مشاهده نماید رخت اقامت نهد که آنجا سلامت
برکنار است و اینجا حلاوت در میان ایضا کلمه دوستی شاه نگردد مگر بتواضع و مراد شاه نرسید مگر بصبر و پادشاهی
شاه نگردد مگر بعدل ایضا کلمه چون بینی که میان سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چون بینی که جمع شدند از پریشانی
اندیشه کن ایضا کلمه دو کس دشمن ملک و دین اند زاهد بی علم و پادشاه بی حلم ایضا کلمه بدوستی پادشاهان و خوش
آوازی طفلان اعتماد نباید کرد که آن بخیالی مبدل گردد و این بخوابی ایضا کلمه سه کس را از سه چیز چاره نباشد
پادشاه را از عدالت و وزیر را از دیانت و رعیت را از طاعت ایضا کلمه سه چیز را چندان بقائی نباشد علم بی بحث
و مال بی تجارت و ملک بی سیاست ایضا کلمه چهار چیز چهار چیز آورد شکر افزونی نعمت خاموشی سلامت
مهتری سخاوت ایمنی سیاست ایضا کلمه چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن در روی کهتران و صحبت
داشتن با حقیران و مشورت کردن با زنان و رضا دادن بر فساد مفسدان ایضا کلمه پادشاه باید که شش کس را
تربیت کند و بخود راه دهد وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب
حاذق ایضا کلمه بهترین صفات پادشاهان سخاوت و شجاعت و عدالت است و بدترین خصال جبن و بخل
و ظلم ایضا کلمه سه چیز از سه چیز توان یافت نجات از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل ایضا کلمه
فساد سه طائفه از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از کبر و فساد فقرا از ریا ایضا کلمه سلطان
باید که نفس پرور را بر مردم مسلط نگرداند که از نفس پرور هنر نیاید و بیهنر را سروری نشاید ایضا کلمه هر که
در حلم کوشید مهتر شد و هر که راستی پیشه کرد رفیع القدر گشت و هر که زبان از کذب نگاه داشت مصحف صدق
با و ارزانی داشتند و هر که از قرین بد اجتناب نمود صحبت نیکانش راه دادند ایضا کلمه سه چیز را نگاه دار تا سه چیز باد ندهی
وضو نگاه دار تا نماز را باد ندهی چشم را نگاه دار تا دل باد ندهی زبان را نگاه دار تا سر باد ندهی ایضا کلمه عافیت بر سه قسم است
عافیت دین عافیت مال عافیت تن عافیت دین در اجتناب نمودن از هوای نفس و عافیت مال در پاک داشتن سینه
از حسد و عافیت تن در قلت طعام و کم کردن جماع ایضا کلمه چهار چیز پشت مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بیشمار و عیال
بر قطار و جفت ناسازگار ایضا کلمه مرد از زنان بچشم اعتبار نگرد نه بنظر حقارت و زنان را بچشم شفقت بین نه بچشم شهوت ایضا کلمه

خوشخو همیشه خوشحال باشد چه در خواب چه در بیداری زیرا که هر چه در گفتار و کردار بود در خواب همان خیال بود ایضا کلمه چهار چیز دلیل بزرگیست
علم را عزیز داشتن و بد را به نیکوئی دور کردن و خشم را فرو خوردن و جواب با صواب دادن ایضا کلمه چهار چیز دلیل نادانیست با داناتر
از خود مجادله کردن و بر نا آزموده اعتماد نمودن و از مکر زنان ایمن بودن و با کودکان صحبت داشتن ایضا کلمه چون ترا عذر گویند بپذیر
و چون ترا ادب آموزند بیاموز که هر کرا ادب آموزند و نیاموزد حیوانیست و هر کرا عذر گویند و نپذیرد شیطانیست ایضا کلمه خردمندی آن نیست
که مدام یاد خصمانه و تلخ باشد و دست از کار دنیا باز دارد ایضا کلمه خردمند از دو کس حیف آید ناقابلیکه کسب کمال کند و قابلیکه کسب کمال نکند
ایضا کلمه مالیکه داری صرف کن و از آن منفعت گیر که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال ایضا کلمه عجب از کسیکه خانه
بنا کند و بانواع تکلف آنرا بیاراید و بحسرت بگذارد و عجبتر از کسیکه بجایش نشیند و غفلت ورزد و از تقلب احوال که بدیده خود مشاهده
کرده عبرت نگیرد ایضا کلمه مجالست با عاقل کن که مجالست با عاقل لذت عیش بار مصاحبت جاهل باعث ایضا کلمه دو کس اندوه بی
فایده خورند و رنج بیهوده برند یکی آنکه زر جمع کرد و نخورد دوم آنکه علم آموخت و عمل نکرد ایضا کلمه عالم باید که بعمل کوشد نه آنکه علم را
وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن ایضا کلمه عالم را نشاید که سفاهت را بحلم و آرامی بگذراند که هر دو
طرف را زیان دارد و هیبت آن کم شود و جهل این مستحکم ایضا کلمه عالم جاهل را شناسد و جاهل عالم را نشناسد زیرا که او در مرتبه جاهلیت
بوده و این هرگز بصفت علم موصوف نبوده ایضا کلمه اگر مریدی ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق بی زر است و اگر سالکی
معرفت پیش آر که رونده بی معرفت جانور بی پر است و اگر عالمی بعمل کوش که عالم بی عمل درخت بی بر است ایضا کلمه علم زیور است
و سبب جمال همچنانکه زیور صاحب جمال را موافق تر آید علم بزرگان را لایقتر نماید ایضا کلمه گناه از هر که صادر شود ناپسند بود
و از علما ناپسندتر زیرا که علم سلاح جدالست با شیطان چون صاحب سلاح را باسیری برند شرمندگی بیش بود ایضا کلمه
چهار چیز مروت را تباه کند مهتران را بخل و عالمان را عجب و زنان را بی حیائی و مردان را کذب ایضا کلمه اصل کاینات از روی ظاهر
و باطن آدمیست و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی حق ناشناس ایضا کلمه مرد چهار
قسمند لئیم که نه خود خورد و نه بدیگری دهد و بخیل که خود خورد و بدیگری ندهد و سخی که خود خورد و بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد
و بدیگری بخشش نماید ایضا کلمه کریم بسوی محبت راغب بود و بجانب عداوت متانی چون کوزه زر که زود ساخته شود و دیر شکسته گردد
و لئیم بجانب محبت متانی و بسوی عداوت راغب چون ظرف سفال که دیر ساخته شود و زود شکسته گردد ایضا کلمه سگ گزنده دامن
آشنائی خود نگیرد و شیر مست قصد متعهد آب و علف خویشتن نکند و لئیم حاسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشی چون فرصت
یابد هر بدی که تواند بتو رساند ایضا کلمه چهار چیز بچهار چیز تمام شود دانش بخرد و دین بپرهیزکاری و کار بهمت و نعمت بشکر ایضا کلمه
چهار چیز چهار چیز ببرد ناسپاسی نعمت را و کاهلی مزد را و لجاج عزت را و هزل آبرو را ایضا کلمه ترقی مدرجات عزت بزحمت
بسیار دست میدهد و تنزل از مرتبه عزت باندک سعی واقع شود چنانکه سنگ گران بمشقت فراوان از زمین بر دوش توان کشید
و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت ایضا کلمه مرد باید که هر صباح در آینه بیند اگر صورت خود را نیک یابد سیرت را هم نیک گرداند

نامیان صورت و سیرت مشابهت نگاه داشته باشد و اگر صورت خود را بد بیند سیرت را بد نکند تا دو بدی
جمع نشود ایضاً کلمه زشت رو را از افعال قبیحه اجتناب نمودن فرض عین است تا حامل قبایح نگردد و خوب رو را
ذیل اخلاق از لوث قبایح نگاه داشتن عین فرض تا جامع محاسن باشد ایضاً کلمه آرایش ظاهر زینت
باطن را بزبان نتوان آورد و چون حشایش دوائی که صور مطبوع و روایح مروح ندارند و بسبب فواید مرغوب
و مطلوبند و آرایش ظاهر صلاح روایت باطن نتواند کرد و چون ریاحین سمی که بسبب قبح و ضرر با همه حسن و لطف
مهجور و مردودند ایضاً کلمه از خساست ظاهر است که صورتگران با متزاج الوان ترکیب تمثال آن کنند
و از نفاست جمال باطن است که از تصور مانند آن عاجز آیند ایضاً کلمه غفلت از خواب است و خواب از سیری
و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که بیش خورد غافل ایضاً کلمه خواص خوردن را از بهر حیات خواهند
و عوام حیات را از بهر خوردن تمام شد این رساله که موسوم است بانوار حکمت و متضمن کلام فقرا و حکما
و از عیب و تکلف مبرا و معرا است

حسب الخواهش جناب ستوده آداب اشرف الحاج حاجی ملا عباسعلی کتابفروش تبریزی و باهتمام خلف
ارشدش محامد اوصاف فخر الزائرین مشهدی محمد علی تبریزی حقیر
میرزا آقا کمری تحریر نمود از خوانندگان التماس دعا
داریم
بر مشتریان این کتاب بدیع شریف واضح باشد که هر کس
میل با بتیاعش داشته باشد در حجره جناب فضایل و معارف آداب مستغنی عن
الالقاب مفخر الحاج حاجی شیخ محمد رضای تاجر کتاب
فروش طهرانی حاضر است بتاریخ شهر
ربیع الثانی سنه ۱۳۰۲



حجره عالیجناب معظم الیه فیما بین مسجد شاه و مسجد جامع دار الخلافه طهران میباشد